آداب الحرب و الشجاعه

تألیف

محمد بن منصور بن سعید ملقب بمبارکشاه معروف بفخر مدبر

بتصحیح و اهتمام

احمد سهیلی خوانساری

از انتشارات

اقبال
EQBAL

شرکت نسبی اقبال و شرکاء

چاپ این کتاب هزار و پانصد نسخه در آبانماه ۱۳۴۶ بسرمایه شرکت نسبی اقبال وشرکاءِ درچاپخانهٔ سپهر پایان یافت

سرآغاز

درمیان کتابها و متون پارسی سدهٔ ششم وهفتم که بیشتر متکلّفانه و مصنوع نگاشته شده معدودی بنظر میرسدکه صنایع لفظی و تکلّفات سجعی ندارد، آداب‌الحرب یکی ازآنهاست این کتاب از نظر اشتمال بر داستانهای تاریخی و ابواب وفصول خاص از نوادرکتب بشمار میرود وبجز بابی چند که نظیرآنرا دربرخی ازکتب مقدمان میتوان یافت بقیه‌که درآداب‌کشورداری ولشکرکشی وجنگ نگارش یافته است در سایرکتب نیست وهمین خصوصیات این‌کتاب را چنین ممتاز ساخته است .

سبك انشاء این‌کتاب در برخی از ابواب بی شباهت بتاریخ بیهقی نیست لکن سادگی عبارات را باید وجه تمایز آن با تاریخ بیهقی دانست زیرا کنایات‌واستعارات درآن‌کمتر دیده میشود اگر چه هیچگاه نمیتوان آداب‌الحرب را با آن تاریخ دریك میزان نهاد وبا یك نظر این دو کتاب راباهم سنجید وهرچند بعضی داستانهای‌آن را درجوامع الحکایات عوفی وبرخی ازکتب دیگر هم میخوانیم ولی چون نثر این کتاب شیرین ترست رغبت مطالعهٔ‌آن را بیشترساخته است .

نام ونسب مصنّف واحوال او

مبارکشاه نام ونسب خود را درمقدمهٔ این‌کتاب وبحرالانساب‌که تألیف دیگر اوست **شریف محمدبن منصور بن سعید بن ابوالفرج بن‌خلیل بن احمدبن ابو نصر بن‌خلف بن احمد بن‌شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابو بکرصدّیق تیمی قریشی**‌ملقب **بمبارکشاه** ومعروف به **فخرمدبّر** نگاشته است بنابرایـن نام وی **محمد** و پدرش **منصور** ست و نسبتش بـدوازده واسطه **بابو بکرصدّیق** میرسد

چنانکه درصفحهٔ ۱۰۴ این‌کتاب نوشته است نیای پدرش **ابوالفرج** خازن‌میباشدکه دردربارسلطان**ابراهیم بن مسعودغزنوی**(۴۲۴ـ۴۵۰ـ۴۹۲) بیست ویك شغل داشته وبا این پادشاه همشیر و همدبیرستان بوده قرآن وادب وخط را با یکدیگرآموخته ودر حصارنای یکجا محبوس بوده‌اند «و هر نگرانی و واقعه یی که بودی از پیش خاطر سلطان او برداشتی» وقحطی **غزنین** درزمان **سلطان ابراهیم** بتدبیر وی رفع شده است ولی با این همه مقام و منصب و تقـرّب در درگـاه پادشاه از **ابوالفرج** جز در این کتاب نامی نیست بعضی **فخرمدّبر** را چون دیو باشتباه **فخر مدیر** خوانده ونوشته‌اند **مبارکشاه** در صفحهٔ ۲۶۶ این کتاب **ابومسلم** را بخاندان خویش منسوب میداند و از اسلاف خود میشمارد و **سلطان محمود غزنوی** را جدّ مادری خویش میشمرد . بهر تقدیر چنانکه ازگفتارش برمیآید

پدران وی همه صاحب علم و دانش و در هر عهد و زمان مورد احترام سلاطین و بزرگان عصر بوده اند و او نیز در خدمت سلطان **خسرو ملك غزنوی** سلطان **معزالدین بن سام غوری** ، **قطب الدین آیبك** و **سلطان ایلتتمش** معزز و محترم میزیسته است

سلطان خسرو ملك بن خسروشاه غزنوی در سال ۵۵۹ پس از مرگ پدر پادشاه شد وچون **غزنین** بتصرّف سلاطین **غور** وقوم غز درآمده بود **لاهور** را تختگاه سلطنت فرمود **سلطان معزالدین محمد بن سام** لشکر **بلاهور** کشیده درسال ۵۸۳ با وی جنگ کرد و او را شکست داده اسیر کرد و **بغزنین** برد و از آنجا **بغرجستان** فرستاده و در قلعهٔ **بلروان** محبوس ساخت و در سال ۵۹۸ بفرمان **غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام** او را کشتند

مبارکشاه در مقدمهٔ بحرالانساب نوشته است (شجرهٔ نسبت این دعا گوی و اسلاف او مدتی بود که در حضرت **غزنین** بمانده بود از گاه فترت غز کسی چنان نبود که بجستی و بیاوردی تا آنسال که **سلطان شهید سلطان خسرو ملك** را برّدالله مضجعه به **بردولوهور** فتح کردن . این دعاگوی را بدان حضرت رفته شد و کاغذ های املاك و اوقاف اسلاف باز طلبیده میشدآن شجرهٔ نسبت بدست آمدو به **لوهور** آورده شد هوس وهمت بران داشت که نسبت پیغامبر علیه السلام وازان ده یار که پیغامبر برایشان بهشت گواهی داده است و هرده قریشی اند و پیغامبر را علیه السلام قرابات

نزدیك و مقدّم و پیشوای ایشان امیر المؤمنین **ابوبکر** رضی‌الله عنه که دعاگوی نسبت بدو دارد این نسبت ده جمع کرده شد و نبشته آمد) بنابراین در عهد **سلطان خسرو ملك** آخرین پادشاه غزنوی در حدود سنه ۵۶۷ برای جمع مآخذ شجرهٔ نسبت خویش **بغزنین** موطن خود رهسپار شده و پس از بدست آوردن به **لاهور** بازگشته است

پدرش **منصور بن سعید** تا پایان سدهٔ ششم که **مبارکشاه** خود را پیر ضعیف خوانده است در قید حیات بوده چنانکه بحرالانساب پس از سواد بنظر وی رسیده و او حیران شده و سخت بسیار بشگفت آمده و **مبارکشاه** را تحسین کرده و گفته است (شبهای دراز که مطالعه میکردی و نمیخفتی بسبب این غرایب و عجایب بیمثل بوده است، من سی سال در این تفکر و تمنّا بوده‌ام تا چنین چیزی بسازم . بحمدالله تعالی که اگر من فرصت نیافتم خداوند تعالی ترا توفیق داد)

مبارکشاه هنگام تألیف بحرالانساب پیری ضعیف بوده و بطور قطع کمتر از شست و پنج و هفتاد سال نداشته است بنابراین میتوان ولادت او را حدود سنوات ۵۲۵ و ۵۳۵ احتمال داد

بحرالانساب را که بدان اشارت کردیم معزّ الانساب هم نوشته‌اند و **مبارکشاه** آنرا بنام **سلطان معزالدین محمد بن سام** و **ملك قطب الدین آیبك** مُوشّح و تألیف کرده وشامل نسب حضرت رسول اکرم و ده یار و صحابه و مهاجر و انصار و پیغامبرانی که قصّهٔ آنان در قرآن آمده و شجرهٔ ملوك عرب در شام و یمن و انبار و حجاز و عراق و شعرای جاهلیت و اسلام

وسلاطین عجم وخلفای بنی امیه و بنی عباس و طاهریان وصفاریان وسامانیان و غزنویان و پادشاهان غور میباشد که جمعاً مشتمل بر یکصد وسی و شش شجرهٔ انساب است. دیباچهٔ این کتاب را دنیسن رس Denison Ross بسال ۱۹۲۷ در لندن چاپ کرده و آنرا تاریخ فخرالدین مبارکشاه مرورودی خوانده است(۱)

فخرالدین مبارکشاه بن حسین مرورودی از شعرای مشهور دربار سلطان معزالدین و غیاث الدین ابوالفتح غوری بوده و نسبنامهٔ سلاطین غور را ببحر متقارب بنظم درآورده و نسبت ملوك غور را از سلطان معزالدین و غیاث الدین ـ پدر بر پدر تا ضحاك تازی ذکر کرده است نسبنامهٔ سلاطین غور را فخرالدین مبارکشاه بنام سلطان علاءالدین جهانسوز (۵۴۵ ـ ۵۵۶) آغاز فرموده لکن چنانکه منهاج سراج نوشته بسبب تغییر مزاجی که او را ظاهر گردیده نظم آنرا مهمل گذاشته تاهنگام سلطنت سلطان غیاث الدین آنگاه باسم وی باتمام رسانیده است

وفات فخرالدین مبارکشاه را عوفی و ابن اثیر درسال ۶۰۲ ثبت کرده اند دنیسن رس این دو مبارکشاه را یکی دانسته و حال آنکه مبارکشاه

(۱) تنها نسخهٔ بحرالانساب متعلق به دینسن رس بوده. پس از مرگش باصرار جناب آقای تقی زاده وحضرت استاد مینوی کتابهای خطی اورا برای وزارت فرهنگ خریداری کرده و ارسال داشته اند ولی معلوم نمیشود کتابها بکه تحویل میگردد . پس از سالها روزی کتابها را در یکی از انبارهای وزارت فرهنگ یافته و تحویل دانشگاه تهران داده اند لکن از این نسخهٔ نفیس که جزو آنها بوده اثری ندیده اند

فخر مدبّر نویسنده و محقق ومورّخ و فخر الدین مبارکشاه شاعر وسخنوری توانا است نخستین بنام محمد بن منصور بن سعید وازاهل غزنین است و دیگری باسم فخر الدین مبارکشاه بن حسین (یاحسن) مرورودیست

بهرحال مبارکشاه بحر الانساب را پس از اتمام بنظر سلطان قطب الدین ایبك رسانیده و نوازش واکرام یافته ودر دیباچهٔ کتاب فتوحات این پادشاه را در سال ۵۸۸ تا ۶۰۲ که مقارن تألیف کتاب میباشد باختصار یادکرده است ملك قطب الدین آیبك از سلاطین شجاع وکریم مملوك هندست او را در خردی از ترکستان بشهر نیشابور آوردند قاضی القضات فخر الدین بن عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام ابوحنیفهٔ کوفی بود ویرا خرید با فرزندان او کلام الله بخواند و سواری و تیر اندازی آموخت در مدتی اندك بصفات نیك ممتاز گشت . بازرگانان او را بغزنین آوردند سلطان معزالدین محمد بن سام ویرا بخرید. اگر چه باکثر اوصاف حمیده واطوار پسندیده موصوف بوداّما زیبایی چندان نداشت وچون ازانگشت خنصر ناقص بود او را آیبك شل میگفتند . در خدمت معزالدین هر روز مرتبهٔ او برتر میگشت و سلطان قدم او را مبارك و فرخنده میشمرد تا آنکه امیر آخُر شد سلطان همچون فرزنداو را عزیز و گرامی میداشت در جنگهای خراسان جلادت و مردانگی بسیار نمود در یکی از جنگها سلطانشاه او را اسیر کرد چندی نگذشت که در جنگ غور و غزنین

سلطانشاه منهزم گشت قطب‌الدین را خلاص کرده بخدمت معزالدین آوردند سلطان‌معزالدین اورا بنواخت و بغزنین آورده در سال ۵۸۸ اقطاع کهرام بدو مفوّض داشت و ازاین پس بیشتر بلاد هند ویرا مسخّر شد چون سلطان‌معزالدین در سال ۶۰۲ شهادت یافت سلطان غیاث الدین ملک قطب‌الدین را چتر و لقب سلطانی بخشید و او از دهلی به لاهور رفته بر تخت سلطنت جلوس‌فرمود و درکمال قدرت بر بیشتر ممالك هندفرمانروایی داشت تاآنکه درسال۶۰۷ درمیدان گوی بازی اسپش خطاکرده بزیرافتاد و جان بجان آفرین سپرد مدّت ملك او از زمان فتح دهلی بیست سال بود و قطب‌الدین سه دختر داشت دو در حباله نکاح ملك‌ناصرالدین‌قباچه و یکی بانوی حرم سلطان‌شمس‌الدین‌ایلتتمش پس از مرگ ملك‌قطب‌الدین امرای دهلی ایلتتمش را از بداؤن خواسته بر تخت سلطنت نشاندند

مبارکشاه کتابی دیگر بنام آداب الملوك و کفایةالمملوك دارد که تنها نسخهٔ آن بشمارهٔ ۶۴۷ درکتابخانه دیوان هند میباشداین کتاب‌چنانکه از نامش برمی‌آید در آداب ملوك است

آداب‌الحرب‌را مبارکشاه بنام سلطان شمس الدین ایلتتمس پادشاه هندوستان نگاشته است

سلطان‌شمس‌الدین‌ایلتتمش در ترکستان ولادت یافته و در خردی

چون صاحب حسن و کیاست بود برادرانش بر وی حسد آورده او را از پیش پدر و مادر بیهانه‌یی بیرون برده و ببازرگانی بفروختند ویرا نخست بغزنین و سپس بدهلی بردند سلطان قطب‌الدین آیبك او را بخرید و چون آثار رشد درو مشاهدت فرمود مرتبه بمرتبه ویرا برتری داد تا آنجا که فرزند خواندهٔ سلطان گشت دراثر دلاوری ومردانگی بسیار ابتدا امیر شکار گشت و بعد از فتح کالیور امیر آنجا شد وانگاه فرمانروای بداؤن گردید دختر سلطان قطب الدین را بزنی بستد چون قطب‌الدین آیبك در لاهور بسال ۶۰۷ از اینجهان درگذشت امرای دهلی ایلتتمش را از بداؤن خواسته بر تخت سلطنت نشاندندا و بعدازجنگهای بسیاراکثر بلاد اطراف را متصرف شد و بیست وشش سال درکمال قدرت سلطنت کرد وهمواره فضلا و دانشمندان رامحترم میداشت ودرحق‌ایشان اکرام وانعام فراوان میفرمود تادرسال ۶۳۳ وفات یافت و درهند آثار نیك بیادگار گذاشت نظام‌الملك محمد بن ابی‌سعد جنیدی و فخرالملك عصامی از وزرای او معروفند

دوران پادشاهی ایلتتمش از سال ۶۰۷ تا ۶۳۳ میباشد و چون در مقدمهٔ کتاب ضمن القاب این پادشاه ناصرامیرالمؤمنین مصرحست میتوان احتمال داد کتاب پس از سالهای ۶۲۶ و ۶۲۷ تألیف شده چه خلیفه المستنصر بالله این لقب را در سال ۶۲۶ بوی عنایت کرده است

چنانکه صاحب طبقات ناصری نوشته (درین وقت « رمضان سنهٔ

خمس و عشرین وستمائه» رسل دارالخلافه با تشریفات وافره بحدود ناگور رسیده بود و در روزدوشنبه بیست و دوم ماه ربیع‌الاول سنهٔ ست و عشرین وستمایه بحضرت رسیدند و شهر را آذین بستند و آن پادشاه و ملوك و فرزندان طاب ثرا هم ودیگر ملوك و خدم و بندگان همه بخلعت دارالخلافت مشرّف گشتند)

و عوفی در جوامع الحکایات درخلافت المستنصر بالله امیرالمؤمنین نوشته است

(و بدان وسیلت از مواقف خلافت تشریف لوا و نگین و خلعت فاخر بحضرت سلطان السلاطین ابوالمظفر ایلتتمش السلطان ناصر امیرالمؤمنین گردانید) بنا براین باید تألیف کتاب را میان سالهای ۶۲۶ و ۶۳۳ که پایان عمر ایلتتمش است دانست اگر چه میتوان گفت کتاب پیش از سال ۶۲۷ صورت تألیف یافته ولی نسخی که بعد تحریر یافته است این لقب را افزوده‌اند

در باب این کتاب ومصنّف آن چنانکه فاضل پاکستانی آقای نذیراحمد در شمارهٔ ۴ و ۵ سال ششم راهنمای کتاب نگاشته‌است مقالاتی نوشته شده که نگارنده را بآنها دسترس نیست اگـر چه تصّور نمیرود دراین مقالات اضافه بر آنچه که مارا جع بمبارکشاه نگاشتیم چیزی ملاحظه شود وآنچه‌آنان تتبیع کرده‌اند از متن آداب الحرب وبحرالانساب میباشد

چه تحقیق درحالات وی راماخذی باید که متأسفانه موجود نیست

مقالاتی که آقای نذیراحمد متذکر شده از اینقرار است

۱ ـ مقالهٔ سودمند خانم شفیع بانگلیسی ضمیمهٔ اورینتل کالج میگزین درسال ۱۹۳۸

۲ـ یادداشت مرحوم پرفسور محمد شفیع در همان مجله با حکایاتی که راجع بسلاطین غزنوی است

۳ـ مقالهٔ آقای عبدالستار درمجله انگلیسی اسلامك کلچر حیدرآباد درسال ۱۹۳۸

۴ـ مقالهٔ مفصلی که آقای دکتر ممتاز علیخان دانشیار فارسی دانشگاه علیگر در رسالهٔ دکترای خود نگاشته است

۵ـ مقالهٔ آقای محمد کاظم در مجلهٔ انجمن همایونی آسیائی بنگال در سال ۱۹۲۹

تاریخ فوت مبارکشاه معلوم نیست اجمالاً حیات اورامیتوان تا پایان دوران سلطان ایلتتمش مسلم دانست .

تصحیح کتاب

در ایران نخستین بار درسال ۱۳۴۷ هجری قمری از این کتاب یك نسخه بدست آمد که توسط شادروان آقا میرزا محمود کتابفروش نیای نگارنده بآقای حاج حسین آقاملك فروخته شدو بعد بکتابخانهٔ ملی ملك منتقل گشت و ازاین نسخه بودکه در آنوقت برخی ازادبا وفضلا چون مرحوم استاد میرزا عبدالعظیم خان قریب حکایاتی درکتب درسی خود نقل کردند نگارنده ازهمین زمان همواره تصحیح و انتشار این کتاب را آرزو داشت

لکن بسبب نداشتن نسخ کافی مقصود حاصل نمیگشت نسخهٔ کتابخانهٔ ملك تا وقتیکه از نسخ دیگر نشانی نبود اعتباری داشت امّا پس ازآنکه نسخه‌های دیگر پیداشد معلوم گردید سخت مغلوط وبی اعتبارستو درآن تصرّفات زیاد شده ودربعضی موارد عبارات بطوری تغییر یافته‌که تصحیح آن بآسانی انجام نمیگیرد

نگارنده چند سال پیش روزی نزدکتابفروشی نسخه‌یی ازاین‌کتاب یافتم وبا شوقی فراوان خریدم لکن پس از مقابله با نسخهٔ کتابخانهٔ ملك معلوم شد امتیازی بر آن ندارد و گویی هر دو از روی یك نسخهٔ مغلوط وبدست یك کاتب نوشته شده است مع‌الوصف از پای ننشسته و با بدست آوردن عکس نسخه های موجود دیگر که بدان اشارت خواهد شد در تصحیح آن اهتمام فراوان بکار رفت ولی با همه کوشش بازهم لغاتی مجهول ماند که درآخر کتاب فهرست آنرا نمودیم شاید بیاری و کومك ارباب دانش معلوم ودرچاپ بعد بنام آنانکه مارا دراین راه‌یاری فرمایند اشارت شود .

ناگفته نماند که آقای عبدالوحید قریشی استاد تاریخ دانشگاه علیگر سالهاست از روی نسخه های موجود در هندوستان و انگلستان این کتاب را در دست تصحیح وچاپ دارد امّا تا کنون توفیق اتمام نیافته است



صفحهٔ اول نسخهٔ بریتیش موزیم

نسخی که برای تصحیح مورد استفاده قرار گرفته است

۱ ـ نسخه « بت » بریتیش موزیم که بخط نستعلیق تحریر یافته و چنانکه از شیوهٔ خط واسلوب آن پیداست بتقریب دراواخرسدهٔ نهم نوشته شده ویك دو ورقی از آخر آن افتاده است ، این نسخه نسبت بسایر نسخ از حیث صحّت ترجیح دارد

۲ـ نسخهٔ «رام» کتابخانه رامپورکه درسال۱۲۱۲ بخط نستعلیق **حافظ غلام‌حسین** نوشته شده است

۳ـ نسخهٔ «بن» کتابخانهٔ بنگال که ورقی از آخر آن ساقطست و بخط نستعلیق اوائل‌سدهٔ‌دهم تحریر یافته است

۴ ـ نسخهٔ « مد » متعلق بدوست دانشمند آقای **عبدالحسین میکده** که از آغاز و انجام واواسط آن اوراقی‌ساقط میباشد این نسخه بخط نسخ اواخر قرن دهمست

۵ـ نسخهٔ (مك) متعلق بکتابخانهٔ ملك که بخط نستعلیق میباشد و نام کاتب و سال تحریر ندارد وعلی‌التقریب در سدهٔ یازدهم استنساخ شده‌و چنانکه نوشتیم سخت مغلوطست و بهمین سبب نقل نسخه بدلهای آن را در نیمهٔ آخر کتاب ضرور ندانستیم

۶ـ نسخهٔ «سل»متعلق بنگارنده‌که بخط نستعلیق اوائل‌قرن یازدهم نوشته شده وتاریخ تحریر ونام‌کاتب ندارد وآن نیزچون نسخهٔ کتابخانهٔ ملك

مغلوط میباشد

میان سطور دوصفحهٔ آخر تمام نسخ کلماتی نوشته نشده وپیداست در نسخهٔ اصل نانویس بوده که ناگزیر در چاپ چنانکه ملاحظه میشود نقطه گذاشته شده است

نقشه وشکلهای تمام نسخه‌ها کج و نازیبا بدون آلات وادوات رسم ونقاشی بدست کتّاب ترسیم یافته که نگارنده خوددرکمال دقّت با رعایت قواعد واصول ترسیم و چاپ کرده است

برای تصحیح باب هشتم و نهم و دهم که شامل اصطلاحات واسامی و لغات راجع باسپ بودونسخه‌های بالاکافی نمینموداز کتاب کنزالهدایه تألیف **فخرالدین رودباری** شماره ۲۲۲۶ کتابخانهٔ ملك ورسالهٔ مضمار دانش از **نظام‌الدین احمد** که بنام‌شاه **عباس‌ثانی** تألیف‌شدهٔ نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده و فرسنامه تألیف **شمس‌الدین محمدبن‌حسن** شمارهٔ ۴۸ بارانی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران استفاده شده است

در تصحیح کتاب اصح نسخه متن‌قرار گرفته‌و نسخه‌بدلها درپائین صفحه ارائه‌شده است وحتی‌المقدوراز ذکر نسخه بدلهای‌غلط دوری‌جسته‌ام ودر هیچ جای از خود تصرّفی نکرده و اگردریك دو مورد کلمه‌یی ساقط بوده آنرا بین الهلالین نشان‌داده‌ام

در برخی موارد در نسخه‌ها بروش قدیم . آنکه . آنچه . بدانکه

و هرچه . آنك . آنج . بدانك . و هرج نوشته شده مانند ب و ج بجای پ و چ که پیداست از روی نسخه هایی که استنساخ کرده‌اند این معنی که روش قدماست گاهی رعایت گردیده ولی نگارنده جانب اکثررا گرفته و بالتمام آنکه وآنچه وبدانکه و هر چه نوشته و چاپ کرده‌ام

در پایان از دوست دیرین فاضل سخنور آقای **محمدعلی نجاتی** که در مقابله وتصحیح مرا یاری کرده است سپاسگزارم

مهرماه ۱۳۴۶ احمد سهیلی خوانساری

فهرست ابواب و داستانهای کتاب

باب اول

اندر کرم و حلم و عفو پادشاهان

صفحه

باب دوم

باب سوم

باب چهارم

باب پنجم

اندر اختیار کردن وزیر کافی وعالم ناصح پاکدین کاردان خدای ترس ۱۲۸

باب ششم

اندر فرستادن رسول و تحف وهدایا وترتیب آن ۱۴۲

باب هفتم

باب هشتم

باب نهم

باب دهم

باب یازدهم

باب دوازدهم

باب سیزدهم

باب چهاردهم

باب پانزدهم

باب شانزدهم

باب هفدهم

باب هژدهم

باب نوزدهم

باب بیستم

باب بیست ویکم

باب بیست ودوم

باب بیست وسوم

باب بیست وچهارم

باب سی وچهارم

آداب الحرب والشجاعه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وثنای بی‌نهایت وسپاس وستایش بی‌غایت آن[1] صانعی را که از گل‌خاره وخاك تیرهٔ کثیف سفلی چون **آدم صفی** علیه‌السلام دروجود آورد ومسجود ملایکه گردانید ونامهای جملهٔ اشیا او را آموخت[2] ودر باب او این تشریف فرمود[3] و عَلَّمَ آدَمَ الاَسماءَ کُلَّها(۱) واز پشت ونسل او صدوبیست وچهارهزار نقطهٔ نبوت وعنصر طهارت دروجود آورد تا خلایق را براه راست آرند و ازتاریکی کفر بنور اسلام راهبری کنند ودرعقب ایشان بهترین مخلوقات و گزیده‌ترین موجودات سید ثقلین وپیشوای حرمین ومقتدای کونین وصاحب صدرقاب قوسین **محمد مصطفی** عربی هاشمی مکّی مدنی قریشی ابطحی را صلی‌الله علیه واله وسلّم اول انبیاء درخلقت وآخر در رسالت بوجود[4] آورد تا عالم را از خبث وشرك پاك گرداند وبطهارت اسلام وزینت شریعت بیاراست[5] وجملهٔ ملل وادیان را منسوخ کرد وقرآن کریم وفرقان مجید را که سخن وکلام خدای و معجزهٔ ویست بروی مُنزل گردانیدواز حال گذشتگان وقصص پیشینگان

۱- بت، مرآن ۲- بت، درآموخت ۳- سل ملك، لَقَدخلقنا الانسانَ فِی‌احسنِ تقویم ۴- بت، دروجود ۵- بت، پیراست

---

(۱) سورة البقره ۲۹۰۲

درویاد کرد واز اخبار آیندگان واحوال قیامت وبهشت ودوزخ وثواب وعقاب اعلام داد وناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه ووعدو وعید وقصص واحکام ووعظ و مثل وخبر گذشته و آینده در آن بیان فرمود چنانکه قرآن مجیدازین عبارت خبرمیدهد ولارطبٍ ولایابسٍ الاّفی کتابٍ مُبین(۱) وازآب تیرهٔ جهنده[۱] چون فرزندان آدم را دروجود آورد وازحال خلقت ایشان معلوم گردانید چنانکه میفرماید خُلِقَ من ماءٍ دافقٍ یخرجُ من بَینِ الصُلبِ والتّرائِب(۲) وازآتش روشن علوی ابلیس لعین مطرود آفریدو بیك بی‌فرمانی که ازوی دروجود آمد وآدم را سجده نکرد و در خود عُجب آورد وخود را ازآدم بهترپنداشت هفت هزارساله طاعت وعبادت اورا هباءً منثوراً گردانید وداغ لعنت برپیشانی وی نهاد و این آیه در باب اومنزل گشت وانّ علیك لعنتی الی یوم‌الدّین(۳) وازبادپران تیزتر صورتی وهیکلی چون اسپ آفرید ودرباب او این خبر وارد شد که الخیر معقود فی‌نواصی‌الخیل الی یوم‌القیمه و درباب **آدم** علیه‌السلام و اسپ ایزد تعالی قسم یاد کرد و گفت[۲] وعزّتی و جلالی ما خلقتُ خلقاً احسنَ منك ومنه یعنی بعزوجلال من که نیافریدم هیچ صورتی ای آدم بهتر ازتو وازو وهریك را یك طبع ویك سرشت آفرید وخلقت وفضیلت اسپ درباب او آورده شود واسپ را مرکوب فرزندان **آدم** علیه‌السلام

۱ـ مك . سل، تیره و جهنده ۲ـ سل. یادکرد،وگفته

(۱) سورة‌الانعام ۶،۵۹ (۲) سورة‌الطارق ۶،۸۶ (۳) سورة ص ۷۸،۳۸

گردانید وازفرزندان آدم رسل وانبیاء را علیهم السلام بر گزید وفرمان داد تا برپشت ایشان غزو وجهاد کنند ودین حق را نصرت دهند[۱] وپس ایشان پادشاهان را پیدا کرد تا لشکرها جمع کنند[۲] وسواران مقاتله را فراهم آرند[۳] تا ممالک عالم را ضبط فرمایند ومملکت ورعیت را از کافران ومفسدان وخصمان دین وملک نگاه دارند تا جهان بمردانگی وشجاعت وعدل وانصاف وسیاست ایشان ایمن گردد وبیارامد ودشمنان مقهور و مخذول ومنهزم گردند وایزد سبحانه وتعالی[۴] از آسمان کتاب وترازو وآهن[۵] منزل گردانید ومراد از این آهن تیغ است چنانکه درقرآن کریم بیان کرده است وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم النّاس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس[(۱)] تا اهل عالم بر کتاب خدای عزّ وجل واحکام شریعت کار کنند و در داد وستد وخرید و فروخت و معاش خلق بدانست یعنی ترازو راست دارند، وبعضی ازمفسران این ترازو را عدل وانصاف وراستی بیان کرده‌اند تاهر که براحکام[۵] آن کار کند در دنیا منصف ونیکنام و راستکار باشد ودرعقبی دوستکام ورستگار، وهر که براحکام آن کار نکند سرش[۶] بتیغ قهر بردارند تادیگران را اعتبار باشد وسر[۷] ازاحکام شریعت وفرمان پادشاهان وامراء و والیان نکشند چنانکه ایزدتعالی درقرآن

۱ـ بت، نمایند ۲ـ بت، لشکرها را جمع دارند ۳ـ سل، مك، مقاتله فراهم آورند ۴ـ سل، مك، حضرت حق سبحانه وتعالی ۵ـ سل، باحکام ۶ـ مك، سرش را ۷ـ بت، تاسر

(۱) سورة الحدید ۵۷، ۲۵

مجید یـاد کـرده است . یاایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم(۱) معنی این آیة: ای آنکسانی که بخدای تعالی بگرویده اید وخدای را عزّوجل و پیغمبران راعلیهم السلام وپادشاهان ووالیان خودرا اطاعت دارید۱ وفرمان برداری کنید و پیغامبر علیه السلام بیان میکند. اطیعوا ولاتکم وان کان عبداً حبشیاً اجدع، یعنی والیان خودرا اطاعت دارید اگرچه غلام حبشی و گوش بریده باشند چون ایزدتعالی هرسه طاعت را دریک آیة بیان کردست و فرمان برداری پادشاهان و امراء وولاة را بر طاعت داشتن پیغامبران و طاعت خود مضموم میگرداند ، واجب باشد برپادشاهان وولاة که رعایا وممالك خودرا ازدشمن ومخالف دین ودولت نگاه دارند و آنرا جز بتیغ و لشکر وسواران مقاتله نگاه نتوان داشت۲ ولشکر کشیدن وازحریم ممالك خود طاغیان ودشمنان را دور کردن و بقهر براندن ازفرایضست تادین ایزدتعالی قوی ومملکت قایم ماند و رعایاوبندگان خدای که امانتی بزرگند فروج ودماء واموال وفرزندان ایشان ازنهب وتاراج ومکابره ومصادرۂ دشمن ومخالف دین وملك ایمن و آسوده باشند تا درروزقیامت که یوم لاینفع مال ولابنون(۲) که حشم ومال و فرزند دست نگیرد و بجواب ایشان مأخوذ نگردد چنانکـه پیغامبر

۱ـ سل، مك، طاعت آرید ۲ـ بت، مقاتله نتوان داشت

(۱) سورة النساء ۴، ۶۲ (۲) سورة الشعرا، ۲۶، ۸۸

علیه‌السلام بیان میفرماید. کلکم راعٍ و کلکم مسئول عن رعیته یعنی پادشاهان ووالیان شما که راعیند از حال رعیت پرسیده خواهند شد تا بدانند که کاروحال‌ایشان ازپادشاهان‌خواهندپرسید[۱] و مهمل نخواهند گذاشت تاازین‌حال غافل نباشند وتیمار ایشان بروفق شریعت بواجبی بدارند وازآنچه[۲]شریعت روانداشت وخدای عزّوجل نفرموددورباشند وازتعب[۳] قیامت بپرهیزند که از پادشاهان درعالم جزنام‌نیك وبد ورسم وآیین‌خوب وزشت نماندست[۴] وتاروز[۵] قیامت ایشانرابدانچه کرده‌انداز نیکی وبدی و عدل وجور[۶] و سخاوت وبخل و شجاعت وبددلی وحلم و وخشم‌وعفو وانتقام وتواضع وتکبّروکرم وتدنق‌وعلم وجهل‌یادمیکنند ودر تواریخ و قصص و اخبار چنین خوانده وآمده است که مر **آدم** را علیه‌السلام فرزندان بسیار بودند، ازیشان دوتن را برگزید واختیار کرد یکی‌**شیث** را علیه‌السلام که پیغامبر بود برکارآن جهان گماشت بنگاهداشت دین وتعبّد وتنسّك ودانش وپرستش ایزدتعالی وبرو چهل و چهار صحیفه منزل گشت[۷] تا بدان‌کارکنند[۸] وخلق را برراه راست بدارد و **کیومرث** را برکار این جهان گماشت بنگاهداشت مردمان و آبادان کردن جهان وفراهم داشتن خلق ونخستین پادشاه در جهان او

۱ـ مد، خواهند ۲ـ سل، آنچه ۳ـ سل، مك، ازهیبت ۴ـ سل، مك، نمانده است ۵ـ بت، تادور ۶ـ سل، مك، ازجود وسخاوت ۷ـ سل، مك، منزل کرد ۸ ـ سل، مك، تا بران کار کنند

بود و بروزگار خویش عدل وداد کرد وازپس او بزرگی وفرهنگ و نام‌نیك **مهلائیل**[۱] را بودو پارسیان اورا **اوشهنگ** خوانندو نخستین کسیست که میان خلق حکم کردوخلق را بعبادت تحریض کرد[۲] اول کسیکه خط عبری و یونانی نوشت ومردمان را بزراعت کردن تحریض نمود اورا **پیشداد** خوانند ونخستین کسی بود که درعالم بنا کرد وازمعادن جواهر بیرون آوردو آلات لهوساخت وشهر **بابل** و **شوش وری ودنباوند**[۳] او بنا کرد و مسکن ودارالملك خود به **دنباوند**[۴] ساخت وملك او صدوچهل سال بود، بعداز آن **طهمورث** پادشاه شد وبادیوان حرب کرد و ابلیس را مسخّر گردانید[۵] وپادشاه هفت اقلیم شد و نخستین کسی بود که پشم وموی از گوسفندان باز کرد وزینت ورسوم پادشاهی نهاد وسگ را شکار آموخت و خطّ پارسی نوشت ونتاج استر او پیدا آورد واسپ و دراز گوش را او مسخّر خود کرد[۶] بعدازان پادشاهی **جمشید** را بود ونخستین کسی بود که تاج برسر نهاد وآدمی وپری را درطاعت خودآورد وشمشیر وتیغ و سلاح[۷] او فرمود وصدسال دران کار کرد[۸] تا آهن[۹] ازمعدن بیرون آورد وابریشم وریسمان رشتن وجامه بافتن اونهاد وزین افزار[۱۰] وپالان استور[۱۱] او فرمود واسپ را درزین آورد[۱۲] و خلق را طبقه طبقه کرد لشکریان و

۱ـ بت ، مهلابیل ۲ـ بت ، نمود ۳ـ بت، دنیاوند ۶ـ بت، دنیاوند
۵ـ بت، مسخّر خودگردانید ۶ـ بت، مسخرکرد ۷ ـ بت ، و شمشیر و سلاح
۸ـ بت، کوشش کرد ۹ـ بت، تا آهن را ۱۰ـ بت، زین و افسار ۱۱ـ سل ، ملك، ستور ۱۲ـ سل، ملك، اوآورد

فقیهان و دبیران و کشاورزان و کاریگران[۱] و خدمتگاران، تاهر کسی بر کسب وپیشه خود باشد[۲] تاجهان آبادان گردد و بوی‌های خوش و ادویه او بیرون آورد وهفتصد وشانزده سال وبیست‌وچهار روز پادشاه‌بود وازین‌جهان بنام‌نیك‌بیرون‌رفت، وبعدازان **ضحّاك** پادشاه شد ونیك‌ظالم وجبّار بود و پادشاهان را قهر کرد و برسر[۳] دو کتف او دومار پیدا آمد وهرروزمغزسر دو آدمی بدیشان دادند[۴] تابیارامیدندی ومکروجادویی اورا بود وعمراو هزار و پانصد سال بود وپادشاهی هزارسال،وبعد ازان **افریدون** پادشاه‌شد وهفت اقلیم عالم درتحت فرمان[۵] وپادشاهی او بود و مردمان را بر عبادت کردن وکارهای خیراو تحریض نمود ومظالم او نهاد وانصاف مظلومان ازظالمان اوستد وپیل‌را او مسخّر کرد وبرنج‌او کاشت و تریاك او ساخت و جهانرا سه‌قسمت کرد برسه پسر ، زمین **ترکستان وچین** و **ماچین** **تور**[۶] را داد و **روم** و دیار عرب **سلم** را داد و**عراق** و**پارس** و**خراسان** **ایرج** را داد وبرطاعت خدای تعالی وعبادت او از این جهان بیرون رفت و پس از چهل سال که ازملك او گذشت[۷] **ابراهیم خلیل** علیه‌السلام پیدا آمد وبرپیغامبری مبعوث گشت وخلق را دعوت کرد و مُلك‌او پانصد وچهل‌سال بود بعدازان **منوچهر** پادشاه

۱ـ سل، مك، کارگران ۲ـ سل، باشند ۳ـ سل، مك، بر هرسر
۴ ـ سل،مك،دادندی ۵ ـ بت، تصرف ۶ ـ سل،طرج ۷ـ بت، پس ازچهل سال ازملك او گذشته

شد واواز نسل **افریدون** بود، جوی **بلخ وهرات ودجله وفرات** اوروان کرد وبکشاورزی خلق‌را او تحریض نمود ومیان قوی وضعیف او عدل کرد و**موسی بن عمران** علیه‌السلام دروقت او مبعوث گشت صدوبیست سال پادشاه بود وبعدازان پادشاهی بآفت وآشوب وپریشانی خلق و بیدادی **افراسیاب** را بود ، بعدازان **زاب بن طهماسب** از نسل **منوچهر** پادشاه شد ودرمیان خلق ستوده بود ودر سواد شهر بیرون آورد وآنرا **رای** نام کردوالوان طبخ ودیگ افزارها اونهاد وغنیمت را واسپ واشتروستوراو قسمت کردوسه سال او پادشاه بود، بعدازان **کیقباد** پادشاه شد وصدوپنجاه سال بود ، بعــدازان **کیکاووس** پادشاه شد و **ببلخ** دارالملك ساخت و جبّاری وظلم ودعوی خدایی کرد تابتَرین مرگ هلاك شد وپادشاه هفت اقلیم بود او را **نمرود** خواندندی صدوپنجاه سال پادشاه بود، بعدازان **کیخسرو** پادشاه شد و کینهٔ پدر بخواست ودر مملکت کامران بود وزاهد شد وشصت سال پادشاه بود ، بعدازان **لهراسب** پادشاه شد وحصار **بلخ** او ساخت و **بخت النصر** از دست او پادشاه بود ، بعدازآن **گشتاسب** پادشاه شد وبردست **زردشت** فانی گشت وصدوپنجاه سال پادشاه بود،وبعدازان **اسفندیار** پادشاه شدودرمردانگی وشجاعت همتا نداشت وبسی عمر نیافت بعدازان **اردشیر** پادشاه شد ودرسواد **دجله** شهری بنا کرد وآنرا **آبادان اردشیر** نام نهاد، ودرسواد **دجله** شهری دیگر بنا کرد وآنرا **بهمن اردشیر**

نام کرد وچند شهری دیگر بنا کرد و اگر جمله گفته‌اید کتاب دراز گردد، بعدازان **داود** علیه‌السلام پادشاه‌شد وخلافت وپادشاهی بانبوّت وظفر بردشمن ودوستی خلایق اورا بود و**جالوت** جبّاررا او کشت وصد سال عمر او بود وبعدازان **سلیمان** علیه‌السلام پادشاه شد وجن وانس و وحوش و طیور اورا مسخّر گشت ومسجد **بیت‌المقدس** او تمام فرمود وقلعهٔ **غزنین** او بنا کرد پنجاه سال عمراو بود بعدازان **دارابن بهمن** پادشاه شد و هر ملکی که درحریمِ ملك‌او بود اورا قهر کرد ودرپارس شهری‌بنا کرد وآنرا **دارابجرد** نام‌نهاد ودوازده سال پادشاه‌بود، بعدازان **دارابن دارا** پادشاه شد ودرزمین **جزیره** شهری بنافرمود وآنرا **دارا** نام کرد بسی عمر نیافت بعدازان **اسکندر رومی** که اورا **ذوالقرنین** خوانند پادشاه‌شد وبرزمین[1] هند غزا کرد وسفرهای‌دراز رفت‌وبتاریکی بطلب‌آب حیات‌رفت و زمرّد ازآنجای‌او بیرون‌آورد وشهر **هری** و **مرو** و **سمرقند** و برزمین **اسپاهان** شهری که آنرا **جی** خوانند و برزمین **یونان** شهر **هیلاقوس** وبزمین **بابل روشنك** بنام زن خویش و شهر **اسکندریه** وچند شهر دیگر او بنا کرد ، بعد ازآن **بلاش** پادشاه شد و دوازده سال پادشاه بود، بعد از آن **شاپور بن اشکان** پادشاه شد و شست سال پادشاه بود ودرچهل‌ویکم سال ازملك او **عیسی بن‌مریم** علیه‌السلام پیدا آمد بزمین **فلسطین** ، بعد از ان **جودرز بن‌اشکان** اکبر ده[2] سال

۱ـ بت، وبزمین ۲ـ بت، دوسال

پادشاه بود، بعدازان **جودرز بن اشکان** اصغر نوزده سال پادشاه بود، بعد ازان **نرسی** اشغانی چهل سال پادشاه بود، بعد ازان **کسری** اشغانی چهل سال پادشاه بود، بعد ازان **بلاش** بیست وچهار سال پادشاه بود، بعد از آن اردشیر بابکان پادشاه شد وتاج برسر نهاد و شهرها بعدل آبادان کرد وپادشاهان‌رافرمان‌بردارخود گردانیدوشهر **اردشیرخوره** و**رام‌اردشیر** و**ریوان‌اردشیر**(۱)و**هزمزاردشیر**و**قبّه‌اردشیر** و**استراداردشیر**(۲) وآن **کرخ میسانست** ودر**بحرین‌قسان‌اردشیر**(۳)ودر**موصل برداردشیر**(۴) بنا کرد، چهارده‌سال‌ودوماه‌پادشاه‌بود، بعدازان**شاپور**پادشاه‌شدو **بمَیسان**(۵) **شادشاپور** بنا کرد . و در روزگار او **مانی** زندیق پیدا آمد و بنام او شهری بنا کرد و **زندیق شاپور** نام نهاد سی‌سال وپانزده روزپادشاه‌بود، بعدازان **هرمزبن شاپور** پادشاه شد و بس شجاع و مردانه بود یکسال وده ماه پادشاه بود، بعدازان **بهرام** پادشاه شد ونیك حلیم وعادل بود و **مانی** زندیق او را بدین خــود خواند ' بفرمود تا **مانی** را بکشتند و پوست او[1] پر کاه کردند و بردروازهٔ **جندیشاپور** براویختند[2] و متابعان

۱ـ بت، اورا ۲ـ سل، ملك. آویختند.

(۱) تاریخ امم‌والملوك، ریواردشیرـ ترجمهٔ بلعمی، بوا اردشیر (۲) بت استرداد اردشیر ـ تاریخ امم والملوك، استاباد ـ ترجمهٔ بلعمی ، ایساربــاد و ایساباد (۳) تاریخ امم والملوك، فسا اردشیر ـ تــرجمهٔ بلعمی ، بــورادشیر (۴) بت، نرداردشیرـ تاریخ امم والملوك، بوداردشیر (۵) بت بهسان تاریخ امم والملوك، بمیسانـ‌ترجمهٔ بلعمی، بپارسـ تاریخ گزیده، بقزوین

او را بکشتند ، سه سال وسه ماه وسه روز پادشاه بود ، بعدازان پسر او **بهرام بن بهرام** پادشاه شد[۱] و درکارها بصارت تمام داشت ، هفـده سال پادشاه بود و بعد ازان **بهرام** که او را شاهنشاه خواندندی پادشاه شد، ضعیفان را معونت کردی چهارسال پادشاه بود، بعدازان **هرمز بن نرسی** پادشاه شد و بررعیّت عدل کرد ، و انصاف مظلومان از ظالمان بستد و شهرها را آبادان[۲] فرمود و هفت سال و پنج ماه پادشاه بود، بعد ازان **شاپور** پادشاه شد و در سواد شهری[۳] بنا فرمود و **ببرخ شاپور**[۴] نام نهاد وآن شهر را بیاراست و در **اهواز**[۵] دو شهر بنا کرد یکی **کرخ** و دیگر **شوش** کـه تربت **دانیال** پیغامبر علیه‌السلام آنجاست[۶] و در **خراسان** **نیشابور** و**سیستان** بنا کرد وسی‌سال پادشاه بود، وبعدازان **اردشیر بن هرمز** پادشاه شد و چون ملك بر وی قرار گرفت خلقی را از معارف بزرگان بکشت چهارسال پادشاه بود، بعد ازان **شاپور بن شاپور** پادشاه شد[۸] پنجسال پادشاه بود ، بعد ازان برادرش **بهرام بن شاپور** پادشاه‌شد وبررعیّت معاشرت خوب و عدل فراوان کرد ودرزمین **کرمان** شهری‌بنا کرد[۹] وپانزده سال[۱۰] پادشاه بود، بعدازان **یزدجرد** اثیم پادشاه شد نیك بدخوی ودرشت‌بود بیست ودوسال وپنج ماه وشانزده روزپادشاه بود، بعد

۱ـ سل، ملك، بود ۲ـ سل، ملك، شهرها آبادان ۳ـ بت، ودرسوادشهر شهری ۴ـ سل، مل، برزخ شاپور ۵ـ مد، و دردینوار ۹ ـ بت، که تربت **دانیال** پیغمبرست علیه‌السلام درآنجا ـ سل ، ملك ، درآنجاست ۸ـ بت ، بود ۹ـ سل، شهری کـرد ۱۰ـ بت، یازده سال

ازان پسر او **بهرام گور** پادشاه شد و هـژده سال و چهار مـاه پادشاه بـود و نیك مردانه و عادل بود ، بعد ازان **یزدجرد بن بهرام گور** پادشاه شد و سیرت نیکو آغاز کـرد و عدل را بنا نهاد و هژده سال و ده مـاه پادشاه بـود ، بعد ازان **پیروز بن یزدجرد** پادشاه شد و بزمین **ری** شهری بنـا کـرد **رام فیروز** ، و در **جرجان** **روشن فیروز** و در **آذرابادگان**[1] **شهرام فیروز** ، بیست و یکسال پادشاه بـود ، بعد ازان **بلاش بن فیروز** پادشاه شدودر آبادان کردن ولایت وعدل نیك حریص بود وبسواد شهری بنا کرد **بلاش آباد** وآن **ساباط** است، چهارسال پادشاه بود بعد ازان **قباد بن فیروز** پادشاه شد وشهر **ارّجان**[2] و**حلوان** و**رام قباد** و **قباد خوره** بنا کرد، چهل و سه سال پادشاه بـود ، بعد ازان **کسری نـوشیروان**[3] پادشاه شد و ملك را برچهار سپهدار قسمت کرد ، **مداین** وچند شهر وحصار در ملك خود بنا فرمود وعلما را کرامت کـرد و بغایت عادل وپسندیده سیرت و ستوده‌ترین خلق بود و درآخر ملك او **پیغامبر** مـا صلی‌الله علیه و آله و سلّم متولّد شد چنانکه میفرماید . وُلِدتُ فی زمنِ الملكِ العادل. وعمراو صدوپنجاه‌سال وملك اوچهل و هشت سال بود ، بعد از ان **هرمز** پادشاه شد و دوازده سال ملك راند ، بعد ازان **پرویز** پادشاه شد و خزاین فـراوان چنان که هیچ پادشاهی

۱ـ بت، آذربایگان ۲ ـ بت ، ازجان ـ سل ، مك ، اوجان ۳ـ بت انوشیروان

نداشت جمع کرد و در پادشاهی او **پیغامبر** علیه‌السلام مبعوث شد . سی و هشت سال پادشاه بود ، بعد از ان **شیرویه** پادشاه شد در هفت سالگی یکسال و نیم پادشاه بود ' برافتادن ملك و آخر رسیدن پادشاهی و ختم ملك آل ساسان بر **یزدگردبن شهریار** بود ، این همه پادشاهان و جهانداران بودند همه گذشته شدند و نام و رسم نیك وبد بگذاشتند، این جمله پادشاهان عجم و بهترین ملوك عالم بودند اگر جمله پادشاهان **عرب** و**شام** و**یمن** و ملوك طوایف و **روم** و **ترك** و**حبش** و **هندوستان** بیان کرده شدی کتاب مطوّل گشتی اینقدر بسنده باشد[1] وغرض ازین یاد کردن[2] آن بود که دنیا گذرنده است وبرهیچکس جاودان[3] نخواهد ماند تا در ایام حیات خودکاری کند که بعد از وفات او بنام نیك یاد کنند چنانکه در مثل آمده است. النّاسُ احادیث فکن حدیثاً حَسَناً. یعنی مردمان سخنانند و هرچه کنند اورا بدان نام یاد کنند وحکما نیکنامی پس‌ازوفات را زندگانی دوّم خوانند ونیکبخت ترین مردمان مردۀ نیکونامست وبدبخت‌ترین[4] مردمان زندۀ بدنامست پادشاهان و جهانداران را باید که درعدل ورسم نیّات و پادشاهی چنان باشند که بسیرت زشت و رسم محدث نام خود را بد نکنند و بنام نیك بعد از وفات ایشان را یاد کنند که صلاح و فساد جهان بدیشان تعلّق

۱ ـ بت، پسندیده باشد ۲ـ بت، یادکرد ۳ ـ سل ، مك ، جاویدان
۴ـ بت، بدبخت ومدبرترین

دارد واحکام شرع بدیشان مفوّضست و نایبان خلیفهٔ[1] حقّند و بقیامت از حال رعیّت از نقیر وقطمیر بخواهند پرسید وازیشان جواب خواهند خواست امّا چون پادشاهی بادانش وعدل وداد وخدای ترسی باشد آن پادشاهی و مملکت پایدار باشد و نیکنامی تا دور[2] قیامت باقی ماند[3] و پیغامبر صلی‌الله علیه و آلـه بیان میفرماید که . الامامُ العادِلُ یومَ القیمةِ تحتَ لوائی. یعنی پادشاهان عادل روزقیامت زیر لوای من باشند، چون حال وکار اهل عالم[4] بپادشاهان منوطست و صلاح رعایا و امن راهها بعدل و سیاست ایشان مفوّضست کمترین خدمتگـاران و حقیر تـرین دعا گویان پیر ضعیف **شریف محمد منصور سعید ابـوالفرج خلیل احمد ابـونصر خلـف احمد شعیب طلحه عبدالله عبدالـرحمن ابوبکر صدّیق تیمی قریشی** رضی‌الله عنه ملقب **بمبارکشاه** معروف **بفخر مـدّبر**[5] اصلح‌الله شانَهُ‌وصانَه عمّاشانَه که حق نعمت پادشاهان‌غازی اعلی‌الله شانهم درذمّت او لازمست واجب دید گزاردن آن بدعاء نیك بر حکم‌سوابق‌باسم‌مبارك‌پادشاه‌اسلام‌سلطان‌عادل‌اعظم شاهنشاه معظّم شمس الدنیا والدّین اعدلُ‌الملوكِ و اکرمُ‌السلاطین قاهرُ العُداةِ والمشرکین قامعُ الکَفَرةِ و المُلحدین قاتلُ الفجرةِ و المُعاندین کهفُ الثقلین ظلّ‌الله

۱ـ بت، خلیفت ۲ـ بت، تا روز ۳ـ بت، باقی بماند ۴ـ سل، اهل دنیا ۵ـ مد، طلحه‌بن‌عبدالله قرشی ملقب بمبارکشاه معروف بفخرمدّبر

فی الخافقین محرز ممالك الدنیا مظهر کلمة الله العلیا شهاب سماء الخلافة نصاب العدل والرّافة باسط العدل فی الارضین ناشر الاحسان فی العالمین حامی البلاد راعی العباد ناصر الاسلام کاسر الاصنام سلطان الحق برهان الخلق شهریار غازی ذوالأمان لاهل الایمان وارث ملك سلیمان صاحب الخاتم فی الملك العالم اسکندر الثانی فلك المعانی عضد الخلافة ملك الشرق **ابو المظفر ایلتتمش** السلطان ناصر امیر المؤمنین خلّد الله ملکه وسلطانه واعلی امره وشانه این کتاب پر فواید وغرایب تصنیف وتألیف کرد و **آداب الحرب والشّجاعه** نام کرده شد وبر سی وچهار باب نهاده آمد تا برروی روزگار یادگارماند ونام مبارك او تا دور قیامت مسطور ومذکور گردد ان شاءالله تعالی وبه العون والتوفیق .

فهرست ابواب کتاب

۱ـ سل، مل، تاممکن باشد ـ مد، تا ممکن گردد ۲ـ بت، و ثواب آن ۳ـ بت، اندرشیهٔ اسپ ۴ـ ملک، عیب وریاضت وآوردها ۵ـ بت، اندرشناختن اسپ ودندان ومعالجت علت ۶ـ بت، شباخون، ملک، شبخون

باب هژدهم ـ اندر راست کردن و تعبیهٔ مصاف هر گروه از اصناف خلق

باب نوزدهم ـ اندر راست کردن صفهای حرب وترتیب آن

باب بیستم ـ اندر حرب کردن و بیداری سالاران ومبارزان و ترتیب آن

باب بیست ویکم ـ اندر آغاز کردن جنگ[1] که اوّل رسم حرب کردن کراست

باب بیست ودوم ـ اندر بیرون شدن مبارزان و تمام کردن اندر حرب

باب بیست وسوم ـ اندر فرهنگ وادبهای حرب

باب بیست وچهارم ـ اندر آنکه از سپاه حشری که از هرجای آرند[2] کاری برنیاید

باب بیست وپنجم ـ اندر غزو کردن و فضیلت جهاد برکافران

باب بیست وششم ـ اندرستدن[3] غنیمت از لشکریان و جزیه[4] و خراج ازکافران[5]

باب بیست وهفتم ـ اندر جنگ حصار و تدبیر ساختن و حیلت آن .

۱ـ بت، حرب ۲ـ مك، که از هرجای آورده باشند ۳ـ بت، اندرستد
۴ـ سل، وستدن جزیه ۵ ـ مد، وذمّیان

دیباچهٔ کتاب

معلوم رای رفیع وخاطر کریم میگرداند که چون زمام جهانگیری وسلطنت و لشکر کشی وسیاست وعدل ورأفت بپادشاهان[۴] مفوّضست و این کار[۵] خطیر جز بمرد واسپ منتظم نگردد وراست نشود وچاره نیست جهانگیر و لشکر کش را ، بباید دانست که لشکر کشی چگونه باید

۱ـ سل، بت، اندرصلاح ۲ـ بت، اندرانچه استادان نهاده اند هریك حکمتی را ۳ـ سل، مل، پادشاهان ۴ـ مك، برپادشاهان ۵ـ بت، وآن کار

کرد و لشکر چگونه باید داشت و لشکررا چگونه فرود باید آورد و طلیعه و جاسوسان[۱] و دیدبان چگونه باید فرستاد وروز حرب چگونه جنگ[۲] باید کرد و کمین چگونه بایدساخت و شبیخون[۳] چگونه باید و حرم و خزینه و جامخانه وزرادخانه برچه موضع فرود باید آورد و بازاریان وسوداگران را چه‌جای بایدداد واستور ومواشی وپیادگان و پهلوانان وبنه وضعیفان[۴] راکجا فرودباید آورد. اگر لشکر خصم‌قوی وبسیار باشد لشکر و لشکرگاه خودرا چگونه نگاه وپاس باید داشت و جنگ چه روزوچه‌وقت باید کرد واگر لشکرخصم هزیمت شود[۵] در عقب‌ایشان‌چگونه بایدرفت وحزم‌نگاهداشت‌باید[۶] تا آفتی‌وچشم‌زخمی نرسد که در عالم بعداز هزیمت خصم واقعات زشت بسیار افتاده است و بدانچه لشکر خصم قوی وانبوه باشد دلتنگ نباید بود ونباید ترسید[۷] نیّت واعتقاد نیکو باید کرد ونومیدنشایدبود واگر لشکرخودرا انبوه وبسیاربینند بدان[۸] مغرور نبایدشد وبرانبوهی اعتماد[۹] نباید کرد وتیمار وحزم کارنگاه[۱۰] بایدداشت و اگرلشکر خودرا اندك بینند دل‌نشکنند و نهراسد ونیّت نیکو کندومحدثات براندازد تاایزد تعالی ببرکت این[۱۱]

۱ـ مد، جاسوس ۲ـ بت، جنگ‌چگونه ۳ـ مد، شبخون ـ بت، شباخون
۴ـ مد، ضعیف‌را ۵ـ بت، هزیمت نماید ۶ـ سل، بگاه بایدداشت ۷ـ بت، نباید ترسیدن ۸ـ مك، بران ۹ـ بت، اعتقاد و اعتماد ۱۰ـ بت، تیمار و حزم‌نگاه ۱۱ ـ مد، دین ـ بت، آن

نصرت دهد چنانکه میفرماید کَم مِن فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثیرَةً باذن الله والله مع الصابرین[(۱)] و برجای ثابت قدم باید بود و بصبر کردن ظفر باید خواست واگر لشکر خصم را اندك بیند ازمکر دشمن ایمن نباید بود واگر مدارا کند و سخن نرم گوید وصلح جوید حزم بهتر نگاهدارد که پیغامبر صلی الله علیه و آله میفرماید الحرب خدعة یعنی جنگ کردن فریبش[۱] و چون این دقایق نگاهدارد همیشه مظفر و مؤید ومنصور باشد و دشمن منکوب ومخذول ومقهور ومجلس رفیع اعلی خدایگانی شهریاری مدالله ظلال رایاته در لشکر کشی و جهانگیری آیتیست ودرین باب برجملهٔ ملوك عالم سبقت دارد ودعا گوی وخدمتگار این اصل را جمع کرد تا اگر دقیقه‌یی از پیش خاطر بشده باشد معلوم گردد واین کتاب پرفواید برمثل مکرری باشد و باید که این کتاب را[۲] پیوسته مطالعه کند وبتأمل درو نگرد[۳] تا دقایق لشکر کشی وفواید جهانگیری بر و بگشاید واین اصل را غنیمتی هرچه بهتر وخزینه‌یی هرچه آراسته‌تر داند که لشکر کشی جانبازی و مخاطره کاریست تامعلوم کرده ودانسته پیش خصم رود تا کار بمراد گردد وهر که نادانسته وغافل‌وار درکار خطیر دررود وشروع کند هم خطر جان ومال باشد وهم خطر مملکت وخزائن که جمله را بیك ندب

۱ ـ بت، فریوش ۲ ـ مك، برمثل مکرری باید که این را ۳ ـ سل، مك، مد، پیوسته پیش نظر دارد وهمیشه مطالعه کند وتأمل فرو نگذارد

(۱) سورة البقره ۲، ۲۵۰

در باخته باشد ودرعالم هیچکس را دشمن بیش ازپادشاهان نباشد هم آشکار وهم‌پنهان[۱] آشکارا خصمان ملك باشند ودشمن نهان امراءِ لشکر که هر کس رادرسر هوایی[۲] ونخوتی ودردل طمع و آرزویی باشد که بدان نرسندو آن غصّه گردد ودشمن نهان شود تا نفس عزیز وذات بزرگ خود راازدشمن ظاهر و باطن نگاه تواند داشت و آن جز بلطف واحسان وتربیت وادب وتدارك وسیاست نگاه نتوان داشت نه دراحسان وتربیت ازحدّ واندازه بگذرد که انبارده وتن آسان شود ونه درادب وسیاست غلو ومبالغت کند کـه نومید وشکسته دل شوند که‌ازان[۳] خللها زاید چنانکه پیغامبر صلی الله علیه و آله[۴] میفرماید خیرالامور اوسطها وشرالامور محدثاتها یعنی بهترین کارها میانه‌رفتنست و بترین[۵] کارها رسم بدنهادن تا دوستان ولشکر و رعیّت بطوع ورغبت مطیع وفرمانبردار باشند ودشمنان طمع و آرزوهای فاسد ازخزائن و ممالك او بریده‌دارند تا پادشاه وحشم ورعیت آسوده[۶] گذارند ودر امن وراحت وبرخورداری[۷] باشند چون حرب کردن بر کافران وخصمان دین و غنیمت گرفتن فرمان باریست عزّاسمه ضرورت حرب کردن را آلت وساز واسپ وسلاح باید، شرح آن درهر بابی داده آید ومعلوم کرده‌شود تا کتاب تمام و کامل بود وبنظر شهریاری اعلی الله شانه مشرّف گردد و مصنّف ومؤلف این کتاب پر فواید منظور تربیت واحسان شود تامعلوم

۱ـ بت، هم آشکارا وهم‌نهان ۲ـ سل، بت، ملك، هوسی ۳ـ مد، وازان
۴ ـ مد ، علیه السلام ۵ ـ سل ، ملك ، بدترین ۶ ـ مد، و رعیت برفاهیت
۷ـ بت، برخوردار

گردد که دعا گوی در پرداختن کتاب رنجی بکمال برده است وازهر علمی چیزی بداند و درین نوع کسی مثل این کتاب کتابی نکرده است و چون بنظر تأمّل مطالعه افتد معلوم شود کــه داعی خطا نگفته است والله اعلم بالصّواب

باب اوّل

باب اوّل
اندر کرم وحلم و عفو پادشاهان

قال الله تعالی وَالْکاظمینَ الغیظ والعافین عن النّاسِ واللهُ یحبّ المحسنین (۱)

معنی چنین باشد که خشم فرو خوردن وازمردمان جرم وخیانت در گذاشتن ازغایت احسان ونیکوکاریست وخدای تعالی نیکو کاران را دوست دارد و بریك در بهشت این آیه نوشته است که هر که در دنیا براین آیه کار کند روز قیامت ازان در بهشت[۱] رود ودر اخبار چنین آمده است که در آنوقت که پیغامبر صلی الله علیه و آله[۲] درنهان و آشکارا فرض حق تعالی گزاردن گرفت واسلام هنوز چنان قوی نشده بود که اشکارا نمازتوانستی کردن[۳] مگر جایی خالی بودی تا نماز کردی، روزی نمازمیگزارد کافران **مکه** بدیدند که پیغامبر صلی الله علیه و آله[٤] نمازمیکند، برای استخفاف واستهزاء زهدان پلید اشتر بیاوردند، چون پیغامبر صلی الله علیه و آله سر بسجده نهاد آن زهدان پلید پر نجاست بر گردن و کتف مبارك وی نهادند **فاطمه** علیها السلام

۱ـ سل ، مك، مد، ازان دردر بهشت ۲ـ مد ، علیه السلام بت، برسالت مبعوث گشت، ووحی بروی منزل شد و گزاردن نماز و پرستش حق فرمان آمد ۳ـ بت، که نماز توانستی کرد ۴ـ مد، علیه السلام

(۱) سورة آل عمران ۳، ۱۲۸

بدید بسیار بگریست وتنگدلی کرد، برفت آن زهدان از گردن مبارك پیغامبر صلی الله علیه و آله[1] برداشت و بینداخت وازین نوع کافران استخفافها میکردند و پیغامبر صلی الله علیه و آله[2] بکرم و حلم عفو میکرد، چون جفاهای ایشان ازحد بگذشت و بسیار شد بحضرت ایزدتعالی بنالید درحال **جبرئیل** و **میکائیل** بخدمت رسیدند و گفتند ایزد تعالی سلام میرساند و درود میفرستد[3] ومارا فرمان داده است که آنچه مارا بفرمایی بجای آریم[4] و هرخدمت که مثال دهی امتثال نماییم پیغامبر صلی الله علیه و آله[5] گفت مرا درینچه خواهم کرد معونت کنید وبدعایی که بخواهم گفت بآمین مدد نمایید **جبرئیل** و **میکائیل** علیه السلام بترسیدند که اگر این ساعت دعاخواهد کرد وازخدای عزّوجل درخواست کند تاسنگ یا آتش بارد یامسخ گردند یادرزمین فرو روند هرآینه باجابت خواهد پیوست پیغامبر صلی الله علیه و آله[6] هردودست مبارك برداشت ودعا کرد اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون ای بارخدای[7] قوم وامت مرا راه راست نمای که ایشان نمیدانند **جبرئیل** و **میکائیل** از غایت کرم وحلم او در تعجب بماندند و گفتند یا رسول الله انك انت رحمة مهداة تو رحمت عالمیانی و بحضرت عزّت باز گشتند واین دعا درحق ایشان مستجاب شد و بیشتر بگرویدند.

۱ــ سل، مد، علیه السلام ۲ــ مد، علیه السلام ۳ــ بت، سلام میکنند و درود میدهد ۴ ــ سل ، مك ، بجا آریم ۵ ــ مد ، علیه السلام ۶ ــ مد ، علیه السلام ۷ــ مد، سل، بارخدایا

وقتی **امیرالمومنین حسین** علیه‌السلام طایفه‌یی‌را دعوت کرد و مهمان خواند چون بخوان نشستند[۱] کنیزك[۲] خوانسالار در آمد و کاسهٔ خوردنی گرم در دست داشت نا گاه پای وی خطا شد و آن کاسهٔ گرم بر گردن و پشت و کتف **امیرالمومنین حسین** علیه‌السلام بریخت وازغایت گرمی نیك بسوخت بخشم در کنیزك[۳] نگریست کنیزك ازان جرمی که ازوی در وجود آمده بود بترسید و گفت والکاظمینَ الغیظ[(۱)] **امام حسین** علیه‌السلام گفت کَظَمتُ[(۲)] یعنی خشم فروخوردم. گفت والعافینَ عن النّاس[(۳)] گفت عَفَوتُ یعنی عفوت کردم گفت والله یحبّ المحسنین[۶] یعنی خدای تعالی نیکوکاران را دوست دارد گفت عتقتك لوجه‌الله ازبهر خدای تعالی ترا آزاد کردم وچهارهزار درم فرمودم تاترا جهاز کنند وبدان کس که ترا باید بزنی دهند[۴]

وقتی **قیس عاصم منقری**[(۴)] که از کبار صحابه بوده‌است بر در خود نشسته بود کنیزکی سیخی آهنین که‌دروی تباهجه‌یی بریان کرده بوددر

۱ــ سل، ملك، بخوان بنشستند ۲ــ مد، علام ۳ــ مد، غلام ۴ــ سل، تاترا بدهندکه صرف مایحتاج خودنمایی وبهر کجا که‌خواهی بروی

(۱) (۲) (۳) سورة‌ال‌عمران ۳، ۱۲۸

(۴) **قیس بن عاصم بن سنان بن خالد تمیمی منقری** از کبار صحابه بحلم وعقل موصوف ومشهور بود وی‌درسال نهم ازهجرت اسلام اختیار کرد و **حضرت رسول**(ص) اورا بزرگ وسرور مردمان‌صحرا نشین خطاب‌فرموده وازحلم‌او درتواریخ‌داستانها نگاشته‌اند

دست داشت ، ناگاه ازدست او بر اندام پسر **قیس** افتاد وپسر ازان نیك بسوخت وجراحتی[۱] قوی شد وهم ازان رنج وجراحت وفات کرد کنیزك از بیم مدهوش وحیران گشت **قیس** را خبر کردند چون دررفت وآنحال[۲] مشاهده کرد و کنیزك را حیران بدید گفت ترس وبیم ازو دور نشود مگر بآزادی، درحال کنیزك را آزاد کرد و گفت مترس ازین خطا که کردی عفوت کردم وترا بیش[۳] از کسی بیمی نیست.

چنین آورده اند که **محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب**(۱) علیهم السلام که اورا **محمد باقر** خواندندی روزی بگرمابه رفت مردی اندر گرمابه بود اورا نشناخت **محمد باقر** را گفت بیامرا بمال، برخاست ویرا مالیدن گرفت ، مرد گفت بدمیمالی گفت بهتر ازین ندانم مالید ، گفت بدخادمی وخدمت نمیدانی برخاست آب[۴] بریخت وبرفت چون بیرون آمد خادمان وغلامان ومرکبان را بدید دانست این که بود که اورا مالیدن فرموده بود ازان کرده و گفته نیك بترسید ودر روی افتاد وبیهوش شد چون امام **محمد باقر** علیه السلام بیرون آمد آن مرد را بدان حال بدید بفرمود که آب برروی او زنند تا بهوش آمد گفت ترا عفو کردم وده هزار درم بخشیدم.

۱ــ مك: جراحت ۲ــ سل، در رفت و آنحال را ۳ــ سل، مك، من بعد
۴ــ سل، مك، برخاست و آب

(۱) ولادت بسال ۵۷ در **مدینه** وفات در ۱۱۴ مزار دربقیع **مدینه**

وقتی **ابومسلم صاحب الدوله**(۱) رحمة‌الله علیه بسفری میرفت ، **قاسم بن مجاشع**(۲) و **ذوید**(۳) در خدمت او میرفتند چون بعضی ازراه برفتند، **ذوید** از **ابومسلم** دستوری خواست تا بخانه باز گردد، اورا دستوری داد، **قاسم** را ازان حسد آمد و گفت اصلح‌الله الامیر انّما یستاذنك الّذین لایؤمنون باللّه والیوم الاخر(۴) **ابومسلم** ازان نیك درخشم شد ونیّت کرد تا **ذوید** رابکشد **ذوید** گفت اصلح‌الله الامیر این آیه منسوخست بدین آیه فاذا استاذنوك لبعض شانهم فأذن لمن شئت منهم(۵) **ابومسلم** راخشم برفت واورا دستوری دادوعفو کردو گفت بسلامت برو

(۱) اسم **ابومسلم** خراسانی **ابراهیم** و پدروی **عثمان** ولادتش درسال ۱۰۰ واصل او از **اصفهان** و نشوونمایش در **کوفه** بود. درنوزده سالگی **بابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس** پیوست ، بامر او تغییر نام داد و موسوم **بعبدالرحمن** ومکنّی **بابومسلم** شد چندسال **بابراهیم** خدمت کرد. وی درسال ۱۲۸ **ابومسلم** را امیرهواخواهان **بنی‌عباس** در **خراسان** فرمود قدرت و استیلای اودر **خراسان** روزبروز افزون گشت تا آنکه بفرمان **ابوجعفر منصور** دومین خلیفه عباسی درسنه ۱۳۷ اورا کشتند. **مدائینی** نوشته است **ابومسلم** مردی بود کوتاه‌قد. فراخ‌پیشانی. نیکومحاسن. درازموی. درازپشت. کوتاه‌ساق. گندم‌گون نیکو و شیرین اندر لفظ وشعر بپارسی وتازی گفتی وهرگز مزاح نکردی ونخندیدی

(۲) **قاسم بن مجاشع** نقیب بود واقضی القضاة شد **ابومسلم** درنماز بوی اقتدا میکرد و پس‌از نماز عصر پیوسته فضایل بنی‌هاشم و قبایح اعمال بنی‌امیه ازو میشنود و **قاسم** درسفر وحضر باوی بود وپس از **ابومسلم** احوالش معلوم نیست

(۳) درتمام نسخ **ترید** و **ذوید** ضبط شده **ابومسلم** رابدین نام امیری نیست بعضی از متقدمین **داود** را **دوید** نوشته‌اند و اگرچنین باشد **داود بن کرار** از امیران بنام **ابومسلم** میباشد واو نخستین کسی بود که **ابومسلم** پس از استقرار در **خراسان** ویرا برعملی گماشت وتا پایان کار **ابومسلم** مشغول بود،

(۴) سورة التوبه ۹، ۴۵ (۵) سورة النور ۲۴، ۶۲

چنین آورده‌اند که **حجاج بن یوسف**(۱) کنیزکی داشت که از غایت جمال و خوبی و لطافت و زیبایی وملاحت رشك پری ونمودار از حور بهشت[۱] بود وازحدبیرون اورا دوست داشتی، ازنهایت‌عشق‌وهوی‌عقل وهوش بدوداده‌بود ودل وجان دروبسته‌وترك دیگرحرم گرفته[۲] وقصری ساخته‌بودازجهت آن کنیزك‌ودرو باغی کرده نیك‌نزه‌ودلگشای دربیرون شهر وخادمی‌را نگاهبان وامین او کرده وهیچکس‌را روانداشتی که او را بدیدی مگراین خادم وبنزدیك این کنیزك شبهارفتی[۳] وقتی‌جوانی نیکوروی ظریف ازتوانگر بچگان‌راکه بشکار میرفتی گذر براین‌قصر افتاد ، این کنیزك در منظری نشسته بود نظاره میکرد چشم او بدین[۴] جوان‌افتاد دلش بدو مایل گشت[۵] سر ازرواق بیرون کرد وآواز داد که ای جوان لحظه‌یی توقف نمای تااز جمال تو نصیبی گیرم ، جوان سر بر کرد جمالی دید که‌هرگزمثل آن ندیده‌بود حیران گشت وبصدهزار

۱ـ بت، نمودار حور بهشت ۲ـ بت، حرم‌دیگری بگرفته ۳ـ سل، ملك، مگراین‌خادم‌که بنزدیك‌او شبهارفتی ۴ـ ملك،سل، بدان ۵ـ سل، ملك، مایل او گشت

---

(۱) **حجاج بن یوسف** ثقفی ازامرای ظالم وخونخواربود نخست ازجانب **عبدالملك بن مروان** امارت **حجاز** داشت،خانهٔ خدای راویران ساخت درسال۷۵ حکومت‌عراق بوی تفویض‌شد ودرسال۷۸ **عبدالملك خراسان وسجستان** راهم‌ضمیمه قلمرو اوکرد بیست‌سال حکمران این‌بلاد بود تاآنکه درسال۹۴ بمرض اختلال عقل مبتلا شد وسال‌بعد (۹۵) بمرد **حجاج** باشیعیان ویاران بنی‌هاشم‌سخت دشمنی داشت‌واز امرای عرب کس چون‌اوظالم ودرقتل مردمان ساعی نبود

دل عاشق شد و هردو مفتون شدند ومبتلای[۱] یکدیگر گشتند چنانکه عنان خویشتن‌داری وشرم ازدست ایشان بشد[۲] وآن‌راز بران خادم آشکار کردند وهردوتن‌اورا تکلّفها نمودندو صلتها دادند وبمرور ایام این‌دوستی زیادت گشت[۳] وهردواین‌خادم‌را مبرّتی کردندوچنان‌شدند که هردوتن درین غم ودوستی هلاك خواستند شد وپرده‌شان بخواست درید چنانکه ان[۴] خادم‌رادل بریشان بسوخت‌ورحمت آمد که‌هردوجوان هلاك‌خواهند شد وچندان درحق وی لطف واحسان کرده بودند که شرم زده‌شده بود و منع نمیتوانست کرد تاچنان شد که بقیادت تن درداد ومیان ایشان جمع کرد تابیکدیگر رسیدند وهرگاه که فرصت یافتی هردوتن‌را[۵] بهم رسانیدی،شبی **حجاج** بنزدیك کنیزك رفت وآنجا توقف کرد چون باز خواست گشت[۶] یك‌پاره گوهر نفیس[۷] بدین کنیزك بخشید[۸] وبرفت‌دیگر روز این جوان برحکم عادت وفرصت نزدیك آن کنیزك رفت و ساعتی ببود چون وقت بازگشتن آمد[۱۰] این گوهر قیمتی بیادگار این‌جوان را داد[۹] چون جوان بیرون آمده نزدیك قرینی و دوستی[۱۰] رفت که ازگاه طفولیت دردوستی و رفاقت یکدیگر[۱۱] نشوونما یافته‌بودند[۱۲] وبزرگ

---

۱ ـ بت ، و هر دو تن مفتون و مبتلای ۲ ـ سل ، ملك ، ایشان شد
۳ـ سل، ملك،مد، شد ۴ـ سل، پردهٔ‌ازایشان دریده‌شودوآن ۵ـ سل، ایشانرا
۶ـ سل، ملك، چون برگشت ۷ـ بت، نفیس بی‌مثل ۸ـ سل، بکنیزك بخشید
۹ـ سل، ملك، بجوان داد ۱۰ـ سل، ملك، قرین ودوستی ۱۱ـ سل، رفاقت او
۱۲ـ سل، ملك، بود

شده وهر سرّی ورازی که بودی بایکدیگر کشف کردندی و باز گفتندی وازین حال اورا اعلام داد و گفت برین عهدی بکن تا سرّی که دارم بر تو کشف کنم واین قرین عهد کرد وبسوگند مؤکّد گردانید چون اسرار خود بروی کشف کرد و آنچه گذشته بود میان ایشان باز گفت وقرین را گفت که مدّتیست میان من واین کنیزك مودّت وجمعیت است وحال حسن آن کنیزك وجمال وملاحت اوتقریر کرد این دوست[۱] اورا گفت من هرگز این سخن رااستوار ندارم که کسی[۲] درحرم **حجّاج یوسف** این جرأت و گستاخی تواند کرد[۳] جوان گفت اگر مرا[۴] استوار نمیداری ترا جوهری نمایم که آن کنیزك مرا بخشیده است که کسی درین روزگار مثل آن جوهر ندیده است و درخزینهٔ کم پادشاهی باشد، گفت بنمای تا ببینم وقول ترا استوار[۵] دارم ، چون آن جوهر بدونمود درتعجب نیکویی وظریفی آن بماند[۶] و گفت **حجّاج** این گوهر از غایت دوستی کنیزك را بخشیده[۷] و کنیزك ازغایت دوستی بتو بخشید ومیان من وتو دوستی ورفاقت کم ازیشان نیست این گوهرمرا بخش، جوان بدوبخشید، چون جوان باز گشت او را حسد بران داشت که صحبت دیرینه و دوستی و قرینی ایّام صبی تا عنفوان شباب یکسو نهاد وعهدی که کرده بود بشکست

۱ـ سل، آن دوست ۲ـ سل، مك، که هرگز ۳ـ سل، مك، درحرم حجاج بن یوسف این جرأت و گستاخی ننماید ۴ـ سل، اگر عهد مرا ۵ـ سل، ترا عهد استوار ۶ـ سل، مك، و نیکویی آن جوهر بماند ۷ـ بت، بدو بخشیده

و بنزدیك **حجّاج**[۱] رفت ودستوری خواست و گفت نصیحتی دارم وسرّیست که نباید کسی بران اطلاع یابد **حجّاج** جای خالی فرمود[۲] و گفت چه نصیحت داری باز گوی، گفت مرا دوستیست و رفیقی[۳] که از گاه طفولیت تاایّام بلوغ نشو ونما یکجا بوده است و صاحب سرّ یکدیگر بودیم[۴] از وی چنین حرکتی در وجود آمده است و بچشم ناحفاظی درحرم تو مینگرد وشب و روز چون فرصت مییابند یکجا میباشند وخادمی را که امین و نگاهبان کرده یی دران قصر میان ایشان جمع میکند **حجّاج** گفت نه همانا که کسی این حرکت و گستاخی درحرم من بیارد اندیشد[۵] این را برهانی بباید، درحال آن جوهر[۶] که ازقرین یافته بود پیش او نهاد و گفت اینك برهان، **حجّاج** چون آن بدید بشناخت ازغایت خشم وغیرت جهان بر و[۷] تاریك شد ودرحال بفرمود تا کنیزك وجوان وخادم را حاضر کردند، نخست کنیزك را گفت ای پلید ناپاك نه من ترا بر کشیدم[۸] و ازجملهٔ اهل حرم خود ترا بر گزیدم[۹] وازجهت تو[۱۰] جداگانه کوشکی ساختم[۱۱] ترا چه بر این داشت که چنین جرمی[۱۲] وحرکتی بزرگ بکردی وازعقوبت من نیندیشیدی، کنیزك گفت جان زینهار، گفت زینهار، گفت

۱ـ سل، مك، حجاج بن یوسف ۲ـ بت، خلوتی کرد ۳ـ سل، مك، مرا دوستی ورفیقیست ۴ـ سل، بوده ایم ۵ـ سل، مك، تواند نمود ۶ـ سل، جوان آن جوهر ۷ـ سل، مك، جهان روشن بر و ۸ـ سل، مك، نه ترا من بر گزیدم ۹ـ سل، مك ، خود بر کشیدم ۱۰ـ مد، وازجهت ترا ۱۱ـ سل، مك، کوشکی وعمارتی ساختم ۱۲ـ بت، که جرمی

روزی درمنظر[۱] نشسته بودم وهر جانبی نظاره میکردم این جوان را بدیدم درچشم من خوش آمد آوازی دادم اورا[۲] که لحظه یی توقف نمای دل من[۳] خواهان ومایل توشد چون[۴] سر بر کرد و در روی من نگریست[۵] او هم بی خویشتن وحیران شد وهردوتن دل بباد دادیم و خود را نگاهداشتن بهیچ نوع ممکن نگشت وغایت عشق ودوستی خشم[۶] ترا برمن پوشیده گردانید وعنان خویشتن داری ازدست من بشد، حال خود براستی بگفتم رای تو برتر، پس جوان را گفت ای بیباك[۷] نااهل ترا چه بران داشت که در گرد سرای حرم من گردی و بچشم ناحفاظی دراهل پردهٔ من نگری جوان گفت، جان زینهار، گفت زینهار، گفت من بگذر میگذشتم[۸] آوازی شنودم سر بر کردم جمالی دیدم که مثل آن هرگز ندیده بودم دل بباد داده وحیران ومدهوش گشتم وعقل وتمییز ازمن بشد و غایت عشق ودوستی خشم[۹] ترا برمن پوشانید[۱۰] واز سر جان برخاستم وعنان خویشتن داری ازدست من بشد، واقعهٔ خودبراستی بازنمودم تارای امیر چه فرماید، پس خادم را گفت ای نابکار ناکس پیش بریده ترا[۱۱] چه بران داشت که ترا[۱۲] امین خود کردم وامانتی بتو سپردم و برتو اعتماد کردم[۱۳] ودران امانت خیانت کردی وچنین جرمی وخیانتی ازتو دروجود آمدو آن محظور درحرم من

۱ـ سل، ملك، کنیزك گفت روزی درمنظری ۲ـ سل، ویرا آوازی دادم ۳ـ مد، که دل من ۴ـ سل، جوان چون ۵ـ بت، بنگریست ۶ـ بت، سل، ملك خشم وبادافراه ۷ـ سل، ای جوان بیباك ۸ـ سل، جوان گفت روزی من از دری میگذشتم ۹ـ سل، مل، بت، خشم وبادافراه ۱۰ـ بت. بپوشانید ۱۱ـ سل، ملك. ای نابکار ناکس ترا ۱۲ـ سل، که من ترا ۱۳ـ سل، ملك، اعتماد نمودم

روا داشتی وازخشم[۱] من نیندیشیدی، خادم گفت تامن درخانهٔ تو بودم هرگز ازتوصلتی ومبرّتی بمن نرسیده بود و نیکویی ندیده بودم هر دوتن در حـق من چندان لطف واحسان کردند و چیزی بخشیدند که دانگانهٔ دنیاخشم[۲] ترا برمن پوشیده گردانید رای امیر درآنچه فرماید رفیع تر، پس قرین غمّاز راگفت که نه تو گفتی که میان ما از گاه خُردی تاوقت بزرگی دوستی و رفـاقت و صاحب سرّی بوده است و صحبتی قدیم داشته‌ایم اگر دوستی وصحبت قدیم ترا اصلی و بنیادی نبودی سرّ[۳] خود[۴] بر تو آشکارا نکردی[۵] وترا محرم نداشتی[۶] و تأکید عهد نکردی[۷] که زینهار تا کشف نشود تو کشف[۸] کردی و عهد شکستی[۹] و در خون سه مسلمان سعی کردی و این جوهر که ترابخشید گرانمایه وقیمتی[۱۰] اگر بفروختی[۱۱] ترا ازان مالی حاصل شدی وتوانگر گشتی و اگر او را بردوستی و آزادی تواعتماد نبودی چنین گوهر نفیس ترا ندادی بدین[۱۲] چه حسد کردی واورا ودیگران رابجان سپردی بفرمایم تا سزای شما بکنند ، پس بفرمود[۱۳] تاخادم وغمّاز را ببرند و فلان جای درآویزند[۱۴] تادیگران را عبرتی[۱۵] باشد تا درامانت خیانت و در حق

---

۱ ـ سل، مك، واز خشم و بادافراه ۲ ـ سل ، مك، خشم و باد افراه

۳ـ مد، بت، نبودنه سرّ ۴ـ سل، مك، خود را ۵ـ مد، بت، آشکارا کرد ۶ـ مد،بت، محرم‌داشت ۷ـ مد، بت، تأکیدعهدکردی ۸ـ سل،مك، که زینهار کشف نشود توکشف ۹ـ بت، عهدبشکستی ۱۰ـ سل، مك، قیمتی‌بود ۱۱ـ بت، اگر میفروختی ۱۲ـ سل ، بت، برین ۱۳ـ بت، بکنند بفرمود ۱۴ ـ سل ، مك، ببرند ودرفلان جای بیاویزند ۱۵ـ سل، مك، تادیگران را اعتباروعبرت بت، تادیگران را اعتبار

دوست[۱] غمّازی نکنند[۲] و کنیزك را بدین[۳] جوان بخشید و همان قصر ایشان را فرمود[۴] و مبلغی صله داد تا یکجا روزگار[۵] در توانگری و خوشی بگذرانند[۶] تا ازوی کرم وازایشان نام یادگار بماند[۷].

چنین گویند وقتی جماعتی[۸] بنزدیك **حجّاج** آوردند ویکان‌یکان را پیش او سیاست میکردند **حجّاج** دزدیده مینگریست[۹] و میگریست یکی ازهمنشینان **حجّاج** را گفت ای امیر[۱۰] اگر این سیاست حقّست این شفقت چیست[۱۱] **حجّاج** سر برآورد وروسوی او کرد و گفت بدانکه بقاءِ بنی‌آدم در هلاك بنی‌آدمست. کما قال‌الله تعالی و لکم فی‌القصاص حیوة یا اولی الالباب[(۱)] امّا صاحب دولت را از سیاست و شفقت گزیر نیست چه بزرگان گفته‌اند که پادشاه سرست و رعیّت جوارح و اعضاء او چنانچه شخصی برعضوی از اعضاء خود لرزان باشد پادشاه باید که برهر یك از رعایای خویش همچنان بود چنانکه برجدا کردن عضوی از اعضاءِ خود بگرید. پادشاه باید که بوقت سیاست کردن یکی از رعایای خویش بگرید تا بقیامت[۱۲] مأخوذ نگردد که روزگار گذرنده است وزمانه گردنده

۱ــ بت، سل، ملك، دوست ورفیق ۲ ــ سل ، غمازی ننمایند ۳ــ سل ، بدان ۴ــ سل، برای‌صله ایشانراداد ۵ ــ سل ، تا همانجا روزگار ۶ــ بت، کرانه‌کردند ــ مد ، گذرانندند ۷ــ مد ، یادگارماند ۸ــ ملك ، سل ، که وقتی جماعتی را ۹ ــ سل ، ملك ، دزدیده پس مینگریست ۱۰ ــ بت ، حجاج گفت ۱۱ــ بت، اگرآن نگریستن نه برجایست این‌گریستن چیست ۱۲ــ سل ، ملك ، تا درقیامت

۱ــ سورة البقره ۱۷۵،۲

بیت[۱]

بگذار جهان را که جهان برگذرست   هر یکچندی نوبت قومی دگرست

دران میان پیری بود چون نوبت سیاست بدو رسید سیّاف شمشیر برکشید، پیر گفت ایّها الامیر اگر ما بخیانت مستوجب عقوبت گشتیم الحمدلله که تو بعفو کردن مستحق رحمت نگشتی، اگر ما بگناه کردن لئیم شدیم تو بعفو کردن کریم نشدی، **حجّاج** گفت ما سمعت کلاماً اقطع من کلام هذا الشیخ پس بفرمود تا بند ازپای او برگرفتند وباقی را بطفیل او آزاد کردند **حجّاج** تأسف خورد و پیررا ملامت کرد و گفت اگر این سخن اوّل گفتی هیچکس رانکشتمی، و این از غایت کرم و عفو **حجّاج** بود.

شعبی(۱) گوید، من در ابتداءِ کار و آغاز روزگار رنجور و مهجور

۱ـ سل، نظم

(۱) **ابوعمرو عامربن شراحیل شعبی** از علما وفقهای مشهورست ولادت وی بقولی درسال ۱۹ و بروایتی در۳۱ ازهجرت ووفاتش درسنهٔ ۱۰۵ اتفاق افتاده است اصل **شعبی** که ازقبیله **همدان** وازبزرگان تابعین **کوفه** بود. درکتب تواریخ واخبار وسیر منقولات ومرویات او زیادست ولی نزد علمای امامیه مذموم بشمار میرود و باخبار وی اعتماد نکنند. درعهد **عبدالملک بن مروان** مکانتی یافت و ندیم وی شدو بسفارت **روم** رفت **شعبی** دربرانداختن **حجاج** با **عبدالرحمن بن محمدبن اشعث** سعی فراوان کرد ودرلشکرکشی‌های **عبدالرحمن** درعداد قراء با سپاه او بود. پس ازهزیمت **عبدالرحمن** درجنگ با **حجاج** **شعبی** به **قتیبه بن مسلم** حاکم **ری** ملحق شد **حجاج** **بقتیبه** نامه نوشت واورا خواست وی **شعبی** را پیش **حجاج** فرستاد واوپس از مکالمات بسیار ازتقصیروی درگذشت گویند **شعبی** خدمت قریب پانصد تن از صحابه رسیده است.

بودم وبا حرمان واحزان ازدونان دوری همی‌نمودم و بخدمت هیچکس نرفتم و با همنشینان همی گفتم

بیت

من در نزنم بدامن هرخس دست   بل تا شوم از بلندی همّت پست

تا نوبت امارت **بحجّاج** رسید وصلاح وفساد رعیّت برأی ورویت او مقصور گشت مرا از کنج هجران و حرمان بیرون آورد و بنعمت وحشمت و تربیت خویش بپرورد کارمن بدرجه‌یی رسید که دیدهٔ عقل بیش‌چومنی ندید . روزی **حجّاج** بارداده بود وجمله معارف پیش‌خدمت آمده بودند ، زبان ببد گفت [۱] **عبدالرحمن اشعث**(۱) بگشاد و صاحب غرضان مجال یافتند وهردورا درهم افگندند ، اوّل کسیکه **برحجّاج** بیرون آمدمن بودم و**عبدالرحمن** را دربرانداختن **حجّاج** راهها نمودم ایزد جلّت قدرته بادولت **حجّاج** یار گشت تا**حجّاج** اورا بشکست [۱] من

۱ـ سل، مك، ببدگویی

(۱) **عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌اشعث کندی** ازامرای مشهور بود **حجاج** اوراحکومت **سیستان** بخشید **عبدالرحمن** کینهٔ **حجاج** دردل داشت‌مخالفت‌پیشه کرد سپاه‌باوی همداستان شدند جنگ‌کرد لیکن شکست‌خورد وبخراسان گریخت وبامیر **کابل** پناه‌برد **حجاج** اورا از امیر **کابل** بخواست ولی‌پیش ازآنکه اورا تسلیم‌کند خودرا ازفراز قصر امیر **کابل** بزیر افگند و ازین جهان درگذشت‌سر اورا بریدند وپیش‌**حجاج** بردند واوسر **اشعث** نزد **عبدالملك مروان** فرستاد ، مرگ وی بنابقول **ابن‌اثیر** درسال ۸۵ وبقول صاحب تاریخ **سیستان** درسنهٔ ۸۳ اتفاق افتاده است .

واو هردو بهزیمت شدیم وازاثنای راه نزدیك **یزید بو کبشه سکسکی**(۱) آمدیم بسبب آنکه بروزگار گذشته میان من و **یزید** موأخاتی بود، بمن تقرّبها نمود و من تربیت های **حجّاج** و مکرمتهای او بـرشمردم و کافر نعمتی خود بیان کردم وباز گفتم که درین واقـعه حیلتها ساختم و چه رنگها برانگیختم تا **حجّاج** رابراندازم ودل ازوی بپردازم خدای تعالی مرا مقهور گردانید وازراحت برنج واز دولت بمحنت رسانید اکنون آمده ام تامرا بپذیری ودرین بی حرمتی دست گیری **یزید**۱ قصه بشنید بغایت رنجه دل گشت و باخود گفت :

نظم۲

چون در نگرم درپس هر دیواری بینم ز غم چرخ فلك بیماری

پس گفت بـدانکه آدمی محلّ حوادثست و هیچکس از آفت و فترت معصوم و محروس نیست لیکن هرکاری را بدایتی و نهایتی و درآمدی وبیرون شدیست صواب تو آنست کـه خود را درپیش **حجّاج** افگنی وخاك برسر کنی وبگناه خود مُقرّ آیی تامن مدد ومعونت کنم

۱ ـ سل، ملك، یزید چون این ۲ـ بت ، بیت

(۱) **یزیدبن ابی کبشه سکسکی** یا شکشکی ازامرای نامدار **حجاج** بود در پایان عمرچون پسر **حجاج عبدالله** در **بصره** و **کوفه** میزیست، **حجاج یزید** را جانشین خودساخت وپس ازمرگ او که **سلیمان بن عبدالملك اموی** خلیفه شد «۹۶ هجری» **یزید** والی سند گشت چون بدانجا رفت وهیجده روزدران دیار بزیست از این جهان درگذشت .

و عذرتو بخواهم ، باشد که در گیرد ومن نصیحت او بپذیرفتم و درحال پیش **حجّاج** رفتم چون چشم **حجّاج** برمن افتاد زبان بد گفت[۱] بگشاد و گفت ای کافر نعمت تودر کنجی مانده‌بودی منت بیرون آوردم[۲] بی‌نام و نان بودی منت بانام و نان کردم مکافات مکرمت این بود که کردی وحق نعمت من این‌بود که گزاردی ، من گفتم ایدّالله الامیر بزرگان گفته‌اند هر که بخود فریفته شودبی گمان درهلاکت افتد و هر کـه بسخن دشمن فریفته شد دشمن‌تن خویش باشد ، هیچکس خویشتن را بدنخواهد فامّا چون سیاست وخشمت ازحدبگذشت رعبی وخوفی بـر دل من‌غالب گشت عنان اختیار ازدست من‌بشد وباضطرار ازلشکرگاه بیرون آمدم اتفاق بدرامیان ایشان افتادم چون روی رستگاری و وجه گریز ندیدم دل‌برمرگ بنهادم[۳] و بقضای‌آسمانی وتقدیر یزدانی رضا دادم و بدانقدر کـه توانستم رقعتی مینوشتم **یزید** درین احوال[۴] گواه منست که مرا درین‌چه رفت[۴] گناهی‌نیست[۵] **حجّاج** گفت عجب‌کاری **شعبی** دی[۶] در روی ماشمشیر میزد امروز در پیش ما کمابیش میگوید امّا براست فریفته شدن عجب نبود کریم آنست که بدروغ فریفته‌شود وعفورا غیمت شمرد پس‌مرا آزاد وعفوفرمود وبیش‌برمن اعتمادنکرد.

۱ ـ سل، ملک، ببدگفتن ۲ـ سل، ملک، ندیدم‌گردن بنهادم ۳ـ ملک، سل، درین حال ۴ ـ ملک، سل، درین رفتن ۵ـ بت،یزیدگفت بلی‌همچنینست حجاج بخندید و ازوخوشنود شد ۶ـ مد، دیروز

وقتی سلطان السعید یمین الدّوله **بهرام شاه**(۱) طیب الله ثراه کنیزکی خرید بغایت با جمال نیکو اطراف ومهذّب وشایسته وباادب چنانکه تمام دل سلطان راجذب کرد و ازغایت دوستی وهوی مسخّر و منقادوی گشت وقتی آن کینزك رنجور شد و سلطان بسبب رنجوری او تنگدل ونگران گشت [۱] وشبها بسبب رنجوری اونخفتی وجمله طبیبان در معالجت اوعاجز شدند درآنوقت [۲] طبیبی رسید ازطرف **عراق** ترسا و او را **ابوسعید موصلی**(۲) خواندندی و در علم طب مهارتی تمام داشت و بسیارش تجربه افتاده بود ودران [۳] علم کامل گشته حال رنجوری این کنیزك براو [۴] باز گفتند ونگفتند که زنست [۵] یامرد گفت دلیلش بیارید تا ببینم وبررنجوری [۶] واقف شوم آنگاه علاج فرمایم دگر روز دلیلش بردند چون دلیل بدید گفت این دلیل عورتیست هندو که بیشتر این رنجوری ایشانرا افتد وعلّت متضادست ودشوار این رنجور مرا نمایند [۷]

---

۱ ـ بت. نیك دل نگران گشت ۲ ـ ملك، سل، درین وقت ۳ ـ ملك، سل، ودرین ۴ ـ سل، ملك، حال رنجوری آن کنیزك بدو ۵ ـ سل، که آن زنست ۶ ـ ملك، وبررنجوری وی ۷ ـ سل، ملك، نمایید

---

۱ ـ **بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی** آنگاه که **ارسلانشاه** در ۵۰۹ پس از قتل برادرش **شهزاد** پادشاه شد بگریخت ونزد سلطان **سنجر** **بخراسان** رفت وازو یاری جست وی سپاه فراوان اورا داد **بهرامشاه** بغزنین آمد با **ارسلانشاه** جنگ کرد واوراشکست داد وبکشت وسلطنت بستد چهل ویکسال پادشاهی کرد و بسال ۵۵۱ ه درگذشت.

۲ ـ این **ابوسعید** را نشناختیم مسلماً بغیر از **ابوسعید نصرانی** و **ابوسعید** صاحب کتاب شامل و **ابوسعید عبیدالله** طبیب مشهورست

تـا نبض و بشره و زبـان و تـه چشم ببینم [۱] تا عـلّت بهتر مرا معلوم گردد آنگاه معالجت فرمایم [۲] این حال سلطان را بـاز نمودند و از حال مهـارت و کمال علم او تعجب کرد و گفت اهل پرده و سرای حرم نامحرم [۳] را چگونـه نمایند ، طایفه‌یی از خواص حاضر بـودند گفتند تـا جهان بـوده است بیماران و معلولان را طبیبان بدیده‌اند و درحرم پـادشاهان و خلفا و امراء و قضاة رفته‌اند و درین بـاب کسی عیب نکرده است و زنـان را واقعه میافتد و بر اندام نهانی جراحتی میشود ، [۴] پیش جرّاحان وحجّامان برای صحّت نفس روا [۵] داشته‌اند ، ازین نوع هر کسی سخنی گفت تاسلطان بدین کلمات نـرم شد ، پس گفت اگر از نمودن چاره نیست او را نیکو بپوشید و روی و دست و اندام [۶] تمام برهنه مکنید تاببینند، طبیب را [۷] بخواندند و **مهتر جوهر** اتابك سلطان بودونیك محترم وتوانگروباادب اورا بفرستاد که تو برو وبرسراوباش [۸] تاطبیب چه گوید وچه‌فرماید، چون طبیب نبض کنیزك و بشره و زبان و ته چشم بدید [۹] حیران بماند هرچند کوشید تاعلاج آن رنجوری بگوید طریق معالجت اوبسته شد و هیچ نتوانست گفت

۱ ـ سل . ته چشم اورا ببینم ۲ ـ سل، مك، نمایم ۳ـ مك، بمردی نامحرم ۴ـسل،مك، جراحتی‌پیدامیشود ۵ـ مك،سل، نفس‌جایزوروا ۶ـ مك، سل، اندام اورا ۷ـ بت، تاطبیب ببینند ۸ـ سل، مك، برسر او حاضر بـاش ۹ـ سل، مك، ته‌چشم او را بدید

دل بباد داد چون معتوهی سراسیمه گشت، بیرون آمد گفت بخانه روم و بکتاب رجوع کنم که علّتی نیك دشوارست، کسانی که حاضر بودند از حال وی آگاه شدند که چه افتاد، چون طبیب بخانه رفت آن کنیزك بیمار رنجورتر شد[۱] و بر بستر افتاد چون مهتر جوهر این حال بسلطان بازنمود که طبیب را همانا حادثه افتاد که علاج نتوانست فرمود سلطان مهتر را بخانهٔ طبیب فرستاد، بپرسیدن طبیب گریستن آغاز کرد که مرا این بیمار شما بکشت و آب کار من ببرد[۲] وحال خود با مهتر جوهر بازگفت والتماس کرد که اگر سلطان این کنیزك رنجوررا بمن بخشد یا بفروشد اسلام میآورم و ازین ترسایی بیزارمیشوم واگرنه هزار جان دارم[۳] یکی بسلامت نبرم[۴] مهتر جوهر بازگشت و بنزدیك سلطان رفت وحال طبیب ورنجوری اوبازگفت، او را پرسید که از چه رنجور شد[۵] گفت جان زینهار، گفت زینهار، گفت طبیب را بر کنیزك همان واقعه افتاده است که خداوند عالم رابروی، سلطان را از غایت غیرت و خشم موی پیشانی چنان بخاست که کلاه از سر بیفتاد[۶] وپادشاهان یمینی را طاب ثراهم این خاصیت بودست که چون درخشم شدندی موی پیشانی برخاستی، چون مهتر آن حال بدید بترسید نباید که طبیب را[۷] سیاست

۱ـ بت، بیمارتر ورنجورتر ۲ـ ملك، سل، وآب از کار من برد ۳ـ ملك، سل، هزار جان داشته باشم ٤ ـ ملك، بسلامت بیرون نبرم ٥ ـ ملك، رنجور شده ۶ ـ ملك، چنان برخاست که کلاه ازسرش بیفتاد ۷ـ ملك، سل، بترسید که مبادا طبیب را

فرماید بروجهی نکوتر بگفت [۱] که این طبیب ترساست و میخواهد که مسلمان شود و از شهری دور آمده است، سلطان پرسید که درین مسلمانی غرضی دارد، گفت دارد، گفت چیست، گفت میگوید اگر خداوند عالم این کنیزك را بمن فروشد [۲] یا ببخشد من مسلمان شوم چون سخن مسلمانی شنید خشم سلطان بنشست گفت حقیقت مسلمان میشود، گفت میشود، گفت برواز خودش بپرس [۳] که راستی مسلمان میشود تا این کنیزك او را دهم مهتر جوهر برفت، ازحال مسلمان شدن بپرسید گفت مسلمان میشوم اگر حاجت آید خطبندگی میدهم [۴] چون مهتر باز آمد وسلطان را ازان حال اعلام داد، گفت برویدوطبیب را بیارید تامسلمان شود که من کنیزك را آزاد کردم تاعقد کند بخانه برد [۵] درحال طبیب بیامد خدمت کرد [۶] وزنار بگسست وبردست سلطان مسلمان شد و کنیزك را عقد کردند و بدو دادند و مبلغی خطیر جهاز فرستاد و اهل سرای [۷] هر کس مبلغی جامه هدیه ویرا دادند [۸] از هر سرایی چهار صددست جامه رسید چنانکه این کنیزك وطبیب نیك توانگر شدند ودراندك روزگار صحت یافت و این کنیزك دودختر ودوپسر آورد وپسران اوقرین دعاگوی مصنف کتاب بودند [۹]

۱ـ سل، بروجهی نیکوتر بگفت ۲ـ مك، برمن بفروشد ۳ـ مك، سل، گفت بروازخود بپرس ۴ـ سل، مك، خطبندگی هم میدهم ۵ـ مك، که تاعقد کند وبخانه برد ۶ـ مك بیامد و خدمت کرد ۷ـ مك، سل، اهل حرمسرای ۸ـ مك، سل، مبلغی هدیه وجامه بروی دادند ۹ـ مك، سل، دعاگوی ومصنف کتاب شدند

فضل ربیع (۱) میگوید که چون نوبت خلافت **بمأمون** (۲) رسید واثر رضا وخشم‌او بردوست ودشمن ظاهر گشت‌من‌ازبیم‌تهمتی که برمن افترا کردند روی در کشیدم وسه‌سال پیوسته‌متواری ومنزوی بودم [۱] چون عهدعزلت وتنهایی ازغایت بگذشت ودرآن تنگ آمدم جان درفنا نهادم وازآنجا که‌بودم بیرون‌آمدم‌وخواستم که بخانۀدوستی‌روم‌وباوی‌درصلاح خویش‌مشورتی کنم یکی‌ازپیوستگان‌**مأمون** راچشم‌برمن‌افتادپی‌برپی [۲] من‌نهاددرخانۀ [۳] پیرزنی گریختم [۴] درزیرتختی که‌درآن‌خانه‌بوددرخزیدم وبخفتم چون براثر من‌درامد [۵] و ازحال‌من بپرسید پیر زن گفت من این‌مرد را ندیدم و نام اونشنیده‌ام [۶] و آنکه **فضل ربیع** را دیده بـود

۱ـ بت، منزوی شدم ۲ـ سل، پی‌درپی ۳ـ ملك، من درخانۀ ۴ـ سل، ملك،گریختم و ۵ـ ملك، در خزیدم وبخفتم وآن شخص براثر من بردرآن خانه آمده ۶ـ مد، نشنیدم

(۱) **فضل‌بن‌ربیع‌بن یونس بن‌محمدبن‌ابی‌فروه**، پس‌از **یحیی‌بن‌خالد برمکی**وزارت **هارون‌الرشید** داشت؛ پدرش **ربیع** خلفیه **مهدی‌عباسی**«۱۶۹هـ» راحاجب بود ودرآغاز خلافت **هارون** بوزارت رسید، **فضل** با برامکه سخت‌دشمن بود ودر برانداختن آنان کوشش فراوان کرد تا در سنه ۱۸۷ برمکیان مقهور و مقتول گردیدند وزارت **بفضل** مفوض گشت درسال ۱۹۳ **هارون‌بطوس** درگذشت‌و **فضل**‌را وصیت‌کرده بودکه خلافت با**مأمون** وولیعهدی با **امین** باشدوی‌وصیت‌نگاه نداشت و**ببغداد**رفت و**بامین** پیوست وباشارت وی‌**امین**با**مأمون** جنگ‌کرد ، چون **امین** کشته‌شد وخلافت **بمأمون** قرارگرفت ، **فضل** روی‌پنهان‌کرد وسه‌سال بیش ناپدیدبودتاگرفتار شد،اما **مأمون** گناهانش‌بخشید واورا عفوکرد**ابن‌خلکان** نوشته است **طاهربن‌حسین ذوالیمینین** که با **فضل** دوستی تمام داشت نزد**مأمون** از وی شفاعت‌کرد، ولادتش درسال ۱۴۰ ووفاتش در۲۰۸ بوده است.

(۲) **ابوالعباس‌عبدالله‌بن‌هارون** هفتمین خلیفۀ عباسیست‌بعدازقتل**امین** برادر خود درسال ۱۹۸ بخلافت رسید ودرسنه۲۱۸ وفات یافت.

گفت دریغا اگرش دریافتمی دل **مأمون** از وفارغ گردانیدمی، پیرزن یك بدره زر[۱] بدو داد و اورا ببهانه‌یی بـاز گردانید پس مرا گفت ای **فضل** سرخویش گیر وازخدای تعالی بپذیر که چون‌ازین واقعه‌خلاص یابی روی ازدرماندگان نتابی، من‌ازنیکو عهدی آن‌زال شادشدم وازان خانه بیرون آمدم[۲] بکوشکی رسیدم نیك‌نزه و دلگشای درسایـهٔ دیوار آن کـوشك ساعتـی بنشستم تـالحظه‌یی بـراسایم اتفاق را[۳] کوشك **سعید شاهك** بود که **مامون** بگرفتن من او را نصب کرده بـود ، از هول‌هوش از من برفت هرچند کوشیدم تا ازآنجا[۴] بگریزم میسّر نشد درآنساعت **سعید شاهك** (۱) در رسید مرا بـدان صفت بـدید گفت ای سبحان‌الله[۵] من‌ترا در**بصره** میجویم وتودرخانهٔ من[۶] مرا بخواندودرپیش بنشاند[۷] گفت نان بخور و اندوه مخور من گفتم یا**سعید** نان مردگان بخورم یانان زندگان سعید گفت نان زندگان، من‌ترا بجان‌امان دادم و دل ازبهرتو برعقوبت **مأمون** نهادم مراسه شبانروز مهمان داشت و از مروّت هیچ باقی‌نکرد بعد ازسه روز از کوشك اوبیرون آمدم و بخانهٔ بازرگانی رفتم که مرا بروی حقوق نعمت بود مرا در خانه برد و بند

۱ـ مك، سل ، یکدینار ۲ـ سل،مك، بیرون شدم ۳ـ سل، مك، مد، اتفاقاً آن ۴ـ مد، ازاینجا ۵ـ سل، مك، گفت‌سبحان‌الله ۶ ـسل،مك،خانهٔ‌منی ۷ ـ سل، درپیش خود بنشاند

۱ ـ **سعیدشاهك** رانشناختیم دورنیست (**سندی‌بن‌شاهك**) ازبزرگان عهد**هارون** و**مأمون** باشدکه شهربان **بغداد** بود درسال ۱۷۹ **هارون** **حضرت موسی‌بن جعفرعلیهماالسلام** را بوسیله او محبوس ساخت و آنحضرت در حبس وی بسال ۱۸۳ وفات یافت ونیز **برآمکه** را درسال ۱۸۷ وی مقید ومحبوس‌کرد

ازار از من بگسست[۱] و هردو دست من بدان محکم ببست و در حال نزدیك[۲] **مأمون** رفت وقصه با او گفت **مأمون سعید شاهك** را بفرستاد تا مرا بنزدیك **مأمون** برد[۳] چون چشم **مأمون** برمن افتاد ازهول عرق ازمن بگشاد[۴] ترسان سلام کردم.[۵] چون زمانی برآمد مراپیش خواند و بنزدیك خویش نشاند و گفت حکایت کن که درین سه‌سال کجا بودی وچه دیدی، من آغاز کردم نخست کرامت ونیکوکاری پیرزن برشمردم، پس بمکرمت وجوانمردی **سعید شاهك** آمدم و حسن عهداورا شرح دادم، پس بی‌حرمتی وبدعهدی بازرگان باز گفتم **مأمون** درحال پیرزن را بخواند و دوهزار دینار بدو داد و **سعید شاهك** را بر کشید و ولایت **بصره** بدو بخشید و بازرگان را بفرمود تا سنگسار کردند وحال بد کرداری او بخلقان نمود ومنادی فرمودهر که نیکوعهدی کند و بر درماندگان زینهار بخورد سزای اونعمت ونواخت بود وهر که درحق دوست وولینعمت‌خودقصد[۶] کند وبجان درسپاردسزای اوعقوبت‌وسیاست باشد، پس‌مرا گفت ای **فضل** توعقوبت خود کشیدی[۷] ومکافات خویش دیدی، من ترا آزاد کردم و ولایت واملاك توبتو بازدادم، پس‌بفرمود تاصد هزاردینارپیش من‌نهادند و صد غلام ترك بمن داد و این از غایت حلم وعفوو کرم **مامون** بوذ.

---

۱ ـ سل، ملك، ازمن‌بکشید ۲ـ سل، ملك، نزد ۳ـ سل، ملك، بنزدیك وی بردند ٤ ـ سل؛ ملك، ازمن روان شد ٥ ـ بت، ترسان‌ترسان ٦ـ ملك ؛ سل ، غدر ٧ـ بت، مد، خودچشیدی

چنین گویند که **انوشیروان** (۱) روزی جشنی ساخت و خلق [۱] را اندران جشن بنواخت خواص مجلس را بخواند و ندیمان [۲] را بنشاند چون همه بنشستند ونشاط و عشرت کردند و دوری چند بگذشت در آن میان [۳] جامی مرصّع گم شد، چون **کسری** بر بردن آن واقف شد خود را ازان حال غافل ساخت اتفاق [۴] شرابداران آن جام را باز طلبیدند چون نیافتند یکدیگر راجستن گرفتند **کسری** سر بر آورد و روی سوی شرابداران کرد و گفت چیزی مجویید که بازنیابید آن جام کسی برد که بازندهد و کسی دید که [۵] غمّازی نکند چنین گویند که قیمت آن پنجاه هزار دینار بود.

و همچنین وقتی سلطان **بهرامشاه** رحمه‌الله در قصر باغ پیروزی جشنی کرده بود و مجلس [۶] آراسته که چشم روزگار بیش چنان جشنی ندیده بود [۷] چون روز بآخر آمد بفرمود که مجلسخانه را از قصر بیرون برند شرابداران و فراشان بیرون بردن گرفتند درین میان چون خالی ترشد فرّاشی نرگسدانی زرّین مرصّع در وزن هزار

۱ـ بت، خلقی ۲ـ سل، ملک، خواص وندیمان ۳ـ بت، مد، درین میان ۴ـ سل، ملک، بت، اتفاقاً ۵ـ سل، ملک، کسیکه برد باز ندهد و کسیکه دید ۶ـ سل، ملک، بت، مجلسخانه ۷ مد، بت، بیش چنان نبیند

(۱) **خسروانوشیروان** پس ازمرگ پدرش **قباد** درسال ۹۱ قبل ازهجرت ۵۳۱ میلاد مسیح پادشاه شد وی از شاهنشاهان بزرگ ساسانیست ودرسنه ۴۳ قبل ازهجرت ۵۷۹ میلاد مسیح وفات یافته است.

مثقال لگد برونهاده [۱] ودوتو کرد و بر گرفت درساق [۲] رانین نهادسلطان آنحال بدید و نادیده میکرد [۳] چون تمام مجلسخانه بیرون بردند آن نرگسدان را [۴] باز طلبیدند نیافتند مهتر کارخانه هر کس رامیجست و میپرسید، چون کسی اقرار نکرد کارداران را چوب زدن گرفتند سلطان چون آواز چوب زدن بشنید مهتر کارخانه را بخواند، گفت [۵] مسلمانان بی گناه را مرنجان که آنکس که برد باز نخواهد دادو آنکس که بدید [۶] غمّازی نخواهد کرد، مهتر کارخانه دست از طلبیدن بداشت [۷] سلطان مشرف کارخانه را بخواند که نرگسدان را از جمع صاحب تحویل کم کن که کسی را بخشیدم، برین مدّتی بر آمد، آن فرّاش که نرگسدان برده بود وازان ضیاع و اسباب ساخته وغلامان و کنیزکان ورزوباغ و اسبان خریده و جامهٔ مرتفع پوشیده بود سلطان را آب میداد تادست شوید سلطان سر بر کردو گفت. مردك ازآن نرگسدان هیچ مانده است، فرّاش جواب داد، که بخاك پای خداوند که جمله خرج شد هیچ نمانده است، سلطان مبلغی دیگر صلت فرمود که خرج بکن چون نماند دیگر فرموده شود واین حال با کسی [۸] مگوی تادرحق تو قصدی نکند

۱ ـ سل، ملك، در آن میان فراشی نرگسدانی زرین مرصع از میان بدزدید ۲ ـ سل، ملك، و دوتو کرد و در ساق ۳ ـ سل، نا دیده انگارید ۴ ـ بت، بردند نرگسدان را ۵ ـ ملك، بخواند و گفت ۶ ـ ملك، سل، آنکس که دید ۷ ـ بت، بازداشت پس ۸ ـ مد، سل، ملك، بر کسی

سلیمان ورّاق (۱) که از جملهٔ حکمای روزگار بود حکایت کرد که روزی درمجلس **مأمون** نشسته بودم وحقایق موجودات ودقایق مصنوعات باز میگفتم و شرح میدادم یاقوتی [۱] دیدم چهار انگشت طول و چهار انگشت عرض دردست میگردانید، پس زرگری را بخواند پیش[۲] خود بنشاند ونمونه بدو نمود وفراخور آن یاقوت انگشتری فرمود [۳] چون روز بآخر آمد [۴] **مأمون** ملول شد وما ازخدمت وی بازگشتیم وهر کس بخانه رفتیم [۵] دیگرروز بخدمت آمدم زرگررا دیدم [۶] ایستاده ودوچشم در **مأمون** نهاده و ترسی براو غالب گشته و بیخود شده ، **مأمون** از تمام شدن انگشتری میپرسید زرگر ازجواب آن میترسید وهیچ نمیتوانست گفت، **مأمون** ازحال اوواقف شد گفت ای جوانمرد هرچه خواهی بگو ترا بجان امان دادم، زرگر گفت، زندگانی امیرالمومنین[۷] دراز باد در آن ساعت که نگین بر انگشتری مینشاندم یاقوت ازدست من بیفتاد چهارپاره [۸] شد **مأمون** بخندید، گفت[۹] هرچهارپاره بتو بخشیدم چون این نماند باز آی [۱۰] تا دیگردهم ، **سلیمان ورّاق** گفت من[۱۱] در عمر خویش هیچ آفریده

۱ـ مد، بت، یاقوت لعلی ۲ـ مد، درپیش ۳ـ مك، سل، که فراخور آن یاقوت انگشتری بسازد ۴ ـ مك ، روز بآخررسید ۵ ـ سل ، مك بخانهٔ خویش ۶ ـ مد، آن‌زرگر ۷ـ مد، زندگانی‌امیر ۸ـ مك، بیفتاد وچهار پاره ۹ـ مك، بخندید وگفت ۱۰ـ مك، باز آیی ۱۱ـ مك، سل،میگوید که من

۱ـ **سلیمان ورّاق** معلوم نشد کیست مسلماً نام وی باشتباه نقل‌شده‌است ،

کریم‌تر[۱] از **مأمون** ندیدم[۲] و جوانمردتر از وی نشنیدم[۳] زرگر باز گشت دعا و ثنا میگفت[۴] که ترسان و درویش بیامدم ایمن و توانگر باز گشتم.

چنین آورده‌اند که در تاریخ سنهٔ ثلث و خمسمایه سلطان کریم علاءِ الدّوله **مسعود ابراهیم**(۱) طیّب‌الله ثراهما برطرف **بُست**(۲) حرکت فرمود، دری نفیس و قیمتی بی‌مثل ازمنقار بازچترش بیفتاد و خواص درهم شدند و بجستن آن مشغول گشتند سلطان کریم گفت، بگذرید و بگذارید، باشد[۵] که درویشی بیابد اعقاب و اخلاف اوازان بر آسایند و دعای آن درویش یادگار ماندو بعد وفات[۶] ما باز گویند.

وقتی امیرالمومنین **حسن و حسین**[۷] **علیهما السلام و عبدالله بن جعفر**(۳) بجایی میرفتند روز نیك گرم شده بود واشتری که توشه بران بود براهی دیگر افتاد وایشانرا[۸] درنیافت و نیك گرسنه و تشنه شدند،

۱ــ مك، سخی‌تر ۲ــ مك، ندیده بودم ــ مد، ندیده‌ام ۳ــ سل، نشنیده ۴ــ مك، سل، دعاو ثنای او میگفت ۵ــ مك، سل، شاید ۶ــ مك، سل، ماندو بعداز، بت، در بعد ۷ــ سل؛ وامیرالمؤمنین حسین ۸ــ سل؛ مك؛ افتاده وایشانرا

(۱) ــ سلطان **مسعود بن ابراهیم** از سلاطین باعدل‌و‌دادغزنویست؛ درعهد **المستظهر بالله** عباسی «**احمد بن مقتدر**» ۴۹۲ ه پس‌ازپدر بپادشاهی رسید دختر **ملکشاه سلجوقی** را بحبالهٔ نکاح در آورد وازوی دو پسر یافت. **ارسلانشاه** و **بهرامشاه** که هردو بسلطنت رسیدند **سلطان مسعود** هفده سال‌ملك راند پنجاه وهفت سال بزیست ودرسال ۵۰۹ وفات یافت

(۲) شهریست گرمسیر میان **سیستان** و **غزنین** و **هرات**

(۳) ــ **عبدالله بن جعفر بن ابیطالب** پسرعم حسنین علیهما السلام، در **حبشه** از **اسماء** بنت **عمیس** ولادت یافته، در **مدینه** ساکن بود، آخرین کسیست از بنی‌هاشم که بزیارت رسول اکرم نائل آمده، **عبدالله** ازمشاهیر اسخیاست گویند دراسلام سخی‌تر ازوی نبوده وازاین روی ببحر الجود معروف‌شده، وفاتش‌درسنه ۸۰ هجری اتفاق افتاده‌است.

از دور [1] خیمهٔ گلیمی دیدند گفتند آنجا رویم مگر چیزی بیابیم که بخوریم ، بدان خیمه رسیدند زالی دیدند در آن [2] خیمه نشسته او را گفتند [3] ماما نانی و آبی داری که گرسنه [4] شده‌ایم و توشه‌دان در عقب بمانده است. زال گفت ای پسران فرود آیید ، از اشتر فرود آمدند [5] بز کی داشت گفت بزرا بدوشید [6] بخورید، بزرا بدوشیدند و بخوردند، گفتند هیچ طعامی داری، گفت جز این بز دیگر ندارم [7] اورا بکشید تا از جهت شما خوردنی سازم [8] تا بخورید، بزرا بکشتند و زال آنرا بریان کرد تا بخوردند و همانجا قیلوله کردند، چون روز خنك شد [9] برخاستند وزال را وداع کردند و گفتند [10] اگر وقتی ما بتو رسیم و یا تو بما رسی عذر تو بخواهیم و در حق تو لطف کنیم ، مامردمان قریشیم [11] و بمدینه باشیم [12] پس برفتند ساعتی شد شوهر زال [13] بیامد، زنرا گفت شیر هست گفت نه پس حکایت میهمانان و بز باز گفت، شوهرش چوب خیمه بر گرفت و درپشت و پهلوی زال گردانید [14] وسرش بشکست و نیك بزد و گفت

۱ ملك، شدند واز دور ۲ ملك، زالی دیدند که در آن ۳ـ مد، سل، ملك، گفتند ای ۴ـ سل، ملك، که بسیار گرسنه ۵ـ سل، ملك، ازاشتران فرود آمدند ۶ـ ملك، آن زال بز کی داشت گفت آن بزرا بدوشیده ۷ـ ملك، سل، جزاین بز چیزی ندارم ۸ـ سل، ملك، اورا بکشتند وزال آنرا بریان کرد تا بخوردند ۹ـ سل، ملك، و همانجا بودند تاروز خنك شد ۱۰ـ بت، مد، برخاستند وزال را گفتند ۱۱ـ بت مد، مامردمان قریشی‌ایم ۱۲ـ سل، ملك، مد، ودرمدینه میباشیم ۱۳ـ ساعتی بود شوهر این زال، ـ مد، ساعتی بود شوهر زال ۱۴ـ سل، ملك، برسر و پشت زال زد

کسی[۱] را نشناسی و ندانی بزایشانرا چرا دادی شاید که ایشان قریشی نبودند غلامان گریخته بودند ، زال گفت کار گذشته تدبیر را نشاید[۲] روزی چند بر آمد محتاج شدند [۳] بر آنچه درویش بودند، دراز گوشی داشتند پشك بار کردند و **بمدینه** بردند[۴] تابفروشند چون بفروختندو باز خواستند گشت [۵] امیرالمومنین **حسن** علیه‌السلام [۶] دربازار زال رابدید[۷] بشناخت ، کس فرستاد زال‌را بخواند . چون زال برسید [۸] اورا پرسید که مرامیشناسی، زال گفت نمیشناسم[۹] حکایت‌یاران و بز بریان کردن بـاز گفت [۱۰] زال گفت والله شناختم [۱۱] پس **امام‌حسن** علیه‌السلام [۱۲] پرسید که از یاران‌من که یکجا بودیم کسی‌را دیدی، گفت ندیدم پس خدمتگاری رابفرمود تاهزار گوسفند وهزار دینار[۱۳] بدین‌زال دادند و کسی‌راباوی بنزدیك **امام‌حسین** فرستادامام‌علیه السلام‌اززال پرسید[۱۴] که‌برادرم تراچه دادزال‌حال‌باز گفت، امام‌علیه السلام [۱۵] هزار گوسفند

۱ـ سل ، ملك ، که کسی ۲ـ سل ، ملك ، کار گذشته را تدبیر نشاید ۳ـ سل، ملك، مختاج ودرویش‌شدند ۴ـ سل، بارکرده بمدینه بردند ۵ـ سل، ملك، بفروختندوخواستندبر گردند ۶ـ بت، امیرالمومنین‌حسن ۷ـ سل، دربازار آنزال رابدید ۸ـ سل، آنزال برسیدـ بت، بخواندزال برسید ۹ـ سل، میشناسم ۱۰ـ سل، ملك، بریان‌کردن‌را گفت ۱۱ـ بت، که شناختم ۱۲ـ بت، امام حسن ۱۳ـ سل، پس بفرمرد خدمتگاران راتاهزار گوسفند ویکهزار دینار ١٤ـ سل، امام حسین‌علیه السلام‌پرسید ۱۵ـ بت، امیرالمومنین‌حسین علیه السلام

وهزار دینار بدو دادو بنـزدیک **عبدالله جعفر**[۱] فرستاد **عبدالله**[۲] از زال پرسید که یاران من ترا چه دادند حال باز گفت **عبدالله**[۳] همچندان که هردو[۴] داده بودند دوهزار گوسفند و دوهزار دینار بدین زال داد[۵] و گفت تو اگر اوّل[۶] نزدیک من آمده بودی ایشان را درعوارض میافگندمی زال و شوهرش هردو از **مدینه** بازگشتند باچهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار، ایشان برحمت خدای رفتند و این کرم بـر روی روزگار یادگار ماند[۷]

چنین آورده‌اند که وقتی اعرابی بنزدیک **داود مُهلّب**(۱) رفت و او والی **سند** بود، گفت اصلح الله الامیر مهیّا باش کـه ازجهت تو بیتی

۱ـ مد، عبدالله بن‌جعفر علیهما السلام ۲ـ سل، عبدالله جعفر ۳ ـ سل ، عبدالله جعفر ۴ ـ سل ، هردوتن ۵ـ سل ، بدان زال داد ۶ ـ بت، پیشتر ۷ـ سل، ملک، بیادگار بماند

۱ـ **داود بن یزید بن حاتم مهلّبی** از مشاهیر امرای **هارون** بود، **آل مهلّب** از **عهد بنی امیه** مصدر مشاغل مهم بوده‌واکثرمورخین ازآنان یادکرده‌اند، نسبت داود **بمهلب بن ابی صفرة الازدی** میرسدکه از جانب **حجاج** بایالت **خراسان** مامور گشت ودرسال ۸۲ در**مرو رود** وفات یافت وپس ازاوپسرش **یزید بن مهلب** بامارت **خراسان** منصوب شد **یزید** را **مسلمه** برادر **یزید بن عبدالملک** در**جزیرهٔ هرموز** بااکثربزرگان **آل مهلب** بکشت

داود درسال ۱۷۶ بنابقول صاحب تاریخ سیستان ازجانب **هارون الرشید** امیرآنجا شدودرسال ۱۸۴ چنانکه **ابن اثیر** نگاشته پس‌از بازگشت از افریقاعامل **سند** گشت وتاسال ۲۰۵ که وفات یافته‌است همچنان اینشغل‌را دارا بـود وبعداز **بشیر** پسرش جانشین‌وی گردید **آل مهلب** درمیان‌اعیان‌واشراف بجودوسخااشتهار فراوان داشته و شعرا در مدایح آنان قصایدغرا سروده‌اند درعهد**هارون** و**مامون** خاندان مهلبی پیوسته موردتوجه واعزاز واحترام بوده‌اند

چند مدح گفته‌ام، **داود** بفرمود [۱] تا جامهٔ سیاه که شعار عباسیانست بیاوردند بپوشید [۲] و شمشیر حمایل کرد و بر کرسی بنشست، پس گفت ای اعرابی [۳] اگر مدح نیکو گفته باشی صلتی وعطایی ترا دهم [۴] و اگر بد گفتی سر تو از تن جدا کنم [۵] پس گفت بیار تا چه گفته‌یی، اعرابی گفت

أمِنتُ **بداود** وجُودِ یمینهٔ — من الحدث المخشی والبوس والفقر
و آلیتُ لااَخشی بداود نَبوةً — ولاَحدِ ثاناً ان شددتُ به ازری
فما **طلحة** الطلحات ساواه فی الندی — ولا **حاتم** الطائی ولا **خالد** القسری
لهُ حکمُ **لقمان** و صورة **یوسف** — و ملك **سلیمان** و صدق **ابی بکر**
فتی یهرب الاموال من جود کفه — کما یرهب الشیطان من لیلة القدر
لهُ همم لامنتهی لکبارها — و همته الصغری اجل من الدهر
و راحةٌ لوکان معشار جودها — علی البرّ کان البر اندی من البحر

داود را این ابیات نیك خوش آمد گفت صلت وعطا بر اندازهٔ قدر خویش میخواهی یا براندازهٔ [۶] قدر من، اعرابی گفت براندازهٔ قدر خویش، گفت اندازهٔ قدر تو چندست اعرابی [۷] گفت هر بیتی صد هزار درم، بفرمود تا هفتصد هزار درم اورا دادند [۸] پس گفت یا اعرابی تو چرا

۱ـ سل، ملك، پس داود بفرمود که ۲ـ بت، سل، ملك، بیاوردند و بپوشید
۳ـ بت، گفت اعرابی ۴ـ بت، عطایی دهم بخشنودی ۵ـ سل، ملك، و اگر بد گفته‌یی شعر تو بر تو رد کنم و آنچه دو چشم تو دروست یعنی سر تو والله بگویم تا از تن جدا کنند ۶ـ سل، ملك، یا باندازهٔ ۷ـ بت، یا اعرابی ۸ـ بت، آوردند

براندازهٔ قدرمن نخواستی‌اعرابی گفت براندازهٔ قدرتو در خزانه[۱] مال نیست، **داود** را این‌سخن‌نیك خوش آمد گفت این‌سخن‌تو به‌ازشعر تست بفرمود تاهم‌چندان باز دادند[۲] اعرابی ازپیش **داود مهلّب** باز گشت باهزار هزار وچهارصد هزار درم بدین‌هفت بیت تاااز هردوشعر وصلت یادگارماند برروی روزگار[۳]

چنین آورده‌اند که درایّام **ابوالعباس سفاح**[(۱)][۴] شاعری بودنیك داهی ونیکواشعارونیکوسخن **ابودلامه**[(۲)] نام،روزی بنزدیك **ابوالعباس**[۵] رفت[۶] و گفت یا **ابودلامه** از من حاجتی‌بخواه **ابودلامه** گفت‌بفرمای[۷] تامرا سگ شکاری دهند[۸]، گفت بدهند[۹]، گفت اسپی که بر پشت او شکار کنم، گفت‌بدهند[۱۰] گفت‌غلامی که اسپ رازین کند، گفت‌بدهند[۱۱]

۱ـ مد، سل،مك،درخزینه ۲ـ سل،مك،تاهم‌چندان که‌داده‌بودند دیگرش دادند ۳ ـ سل، مك ، اعرابی ازپیش‌داودمهلّب‌رفت‌باهزارو چهارصد هزار درم ٤ـ سل مك،که نخستین خلیفتی بود ازعباسیان ۵ـ سل، مك ابوالعباس سفاح ۶ـ بت، دررفت۷ـ بت، گفت‌بفرمای‌یاامیرالمومنین ۸ـ بت،سگی‌شکاری ۹ـ سل، مك، گفت‌بدهم ۱۰ـ سل، مك، گفت بدهم ۱۱ـ سل،مك، گفت بدهم

---

(۱)ـ **ابوالعباس عبدالله‌بن‌محمد الکامل‌بن‌علی بن‌عبدالله‌بن‌العباس** نخستین خلیفهٔ عباسیست درسال ۱۳۲ ﻫ بااو بیعت‌کردند وپس ازچهار سال‌و نه ماه خلافت درسال ۱۳۶ ﻫ وفات یافت

(۲) **ابودلامه زندبن جون کوفی**از شعراء وظرفای معروفست ازموالی **بنی‌اسد**، ندیم **سفاح‌ومنصور ومهدی** بوده صاحب نوادر وحکایات میباشدوفات اورا صاحب حبیب‌السیر بسال۱۶۱ ضبط کرده و برخی۱۶۰ و۱۷۰ نیزنوشته اند

گفت کنیزکی که از گوشت شکاری خوردنی سازد، گفت بدهند[۱] گفت چون صاحب عیال شدم خانه‌یی باید، گفت بدهند[۲] گفت چون خانه وعیال شد لابدضیاعی باید که از آن غله‌یی[۳] باشد، گفت‌صدجفت وارزمین آبادان وصد جفت وارزمین غیر آبادان ترا اقطاع دادم، گفت یاامیرالمومنین صدجفت وارغیر آبادان چه باشد گفت آنکه درو کشت و زراعت و کشاورز نباشد[۴] **ابودلامه** گفت یا امیرالمومنین من هزار و پانصد جفت وارزمین ازبیابان **بنی‌اسد** که درآن هیچ نباتی‌نباشد ترا اقطاع دادم، بخندید و فرمود که هر دویست جفت وارزمین با کشت[۵] اورادهیدومعذرت کنید[۶] **ابودلامه**ازپیش**ابوالعباس** بیرون‌آمدباجمله التماسی‌وغرضی بحاصل‌ومرادی تمام.

چنین‌آورده‌اند که مردی بوداز جملهٔ توانگران ومالداران واو کنیزکی‌داشت بس جمیله و اورا نیك‌دوست داشتی و هرنعمت‌وچیزی که بخواستی ازجهت این کنیزك بیاوردی و درنیکو داشت او مبالغت کردی تاچنان شد[۷] که هیچ مالش نماند[۸] و از مردمان سؤال کردن گرفت، تابخرج ونفقهٔ کنیزك درماند[۹] آن کنیزك‌را بروی‌دل بسوخت

۱ـ سل، ملك، گفت بدهم ۲ـ سل، ملك، گفت بدهم ۳ـ مد، غله زاری
۴ـ سل،ملك، مد،کشاورزی نباشد ۵ـ بت، سل، ملك، پرکشت ۶ـ سل، او را دهید ۷ـ مد،کردی چنان شد ۸ـ سل، ملك،که هیچ چیز دربساط اونماند ۷ـ سل ملك، بماند

که بسبب [۱] نیکوداشت او ازتوانگری بدرویشی و سؤال کردن رسید[۲] روزی روی سوی[۳] خواجهٔ خود کرد و گفت یامولی مرا بفروش تا از سؤال کردن بازرهی، باشد[۴] که بسبب فروختن من کار تو نیکو شود و روزی برتوو برمن فراخ گردد خواجه کنیزك را دست گرفت وبنزدیك **عبدالله معمر تمیمی**[(۱)] برد که از اسخیای روزگار بودو کنیزك را بروی عرضه کرد، پرسید که چندفروشی[۵] گفت بصدهزار درم وبیرزد[۶] غلام را بفرمود که صدهزار درم بهای کنیزك بدو تسلیم کن، چون سیم قبض کردو برخاست که باز گردد سوی کنیزك بنگریست وسه بیت تازی بگفت .

فلولاقعود الدهر بی عنك لم یکن — یفرقناشی سوی الموت فاعذری

اروح بهم فی فؤاد مبرح — اناجی به قلباً کثیر التفکر

علیك سلام لازیارة بیننا — ولا وصل الاآن یشاء **ابن معمر**

پارسیش اینست[۷] اگر نه محنت روزگار و تنگدستی بودی بمرگ از یکدیگر جدا نشدیمی[۸] وشب وروز درغم واندیشهٔ توخواهم بود از من

۱ـ مد، که سبب ۲ـ سل، مك، رسیده بود ۳ـسل، مك، روزی رو بسوی ۴ـ سل، مك، شاید ۵ ـ سل، مك، پرسید که کنیزك را بچند فروشی ۶ ـ سل، مك، بصدهزار درم میارزد ۷ـ مد، معنیش اینست ۸ـ سل، مك، اگر محنت روزگار و تنگدستی نبودی بمرگ ازیکدیگر جدا نشدی

(۱) درهرچهار نسخهٔ موجود **عبدالله معمر تمیمی** نوشته شده، در ترجمهٔ فرج بعدالشدة **دهستانی** این داستان بنام **عمرو بن عبدالله** معمرالتمیمی آمده لکن درانساب الاشراف **احمدالبلاذری** باسم **عمر بن عبیدالله بن معمرالتیمی** نقل شده علی التحقیق قول بلاذری بصحت نزدیکترست **عمر بن عبیدالله** ازامرای معروف **بصره** بوده ودرعهد خویش بجودوسخا اشتهارفراوان داشت پدرش **عبیدالله** زمان **حضرت رسول اکرم** را دریافته و در چهل سالگی بسال ۲۹ هجری هنگام امارت فارس دراصطخر کشته شده است .

بدورد باش که میان مازیارت بریده شد ووصال منقطع گشت و دیدار بقیامت افتاد مگر کــه **عبدالله‌معمّر** بخواهد و بآواز بلند بگریست **عبدالله‌معمّر** را دل بروی بسوخت[۱] از آنجا که جود و کرم وسخاوت طبع اوبود آوازداد که **عبدالله‌معمّر** گفت‌دست کنیزك گیر[۲] ببر وبهای کنیزك هم‌ترا[۳] مرد بازگشت[۴] صد هزار درم بهای کنیزك و کنیزك ببرد[۵] واین کرم برروی روزگار یادگارماند[۶]

وقتی **عبدالله‌عباس** رضی‌اله عنهما (۱) بسفری میرفت‌اندك‌اندك باران درراه‌آغاز کرد[۷] ازدور خیمهٔ پلاسینی پیدا آمد[۸] بسوی خیمه‌روان شد[۹] چون بنزدیك خیمه رسید[۱۰] صاحب خیمه استقبال کرد وبشاشت نمود[۱۱] وپای افزاربستد وآب‌آورد تادست وپای بشست[۱۲] وزنرا پرسید که هیچ موجود[۱۳] هست که این‌مهتر وبزرگ‌رامهمان‌دارم که فرّوبهای

۱ـ بت ومد، دل‌بسوخت ۲ـ سل، مك، بگیر ۳ـ سل، مك، ازتو باشد ۴ـ مد، بازآمد ۵ـ سل، مك، بخانه آمد ۶ـ سل، مك، روزگار بازماند ۷ـ سل، مك، درراه‌آغاز باریدن‌کرد ۸ ـ سل، ازدور خیمه‌یی نمایان شدـ مك، نمودارشد ۹ ـ مد، ازدور بدویی پیدا آمد بسوی خیمهٔ اوروان شد ۱۰ـ سل، مك، غلامی‌همراه اوبود چون‌بنزدیك خیمه‌رسیدند ۱۱ـ سل، مك؛ بشاشت تمام‌نمود ۱۲ـ بت، مك، سل، پای بشستند ۱۳ـ سل؛مك؛ هیچ چیزی موجود

۱ـ **عبدالله بن‌عباس‌بن‌عبدالمطلب** ازاعاظم صحابه **رسول اکرم** است نزدحضرت **امیرالمومنین‌علی‌علیه‌السلام** کسب کمالات نموده ودرركاب‌آنحضرت پیوسته بامخالفان دین درمجاهده بود ودرعلم تفسیر وفقه وحدیث مرتبه‌یی والا داشت؛ ولادتش سه سال‌قبل‌ازهجرت، ووفاتش در۶۸ هجریست

قریشیان[۱] دارد، گفت هیچ[۲] مهیّا نیست مگر آن بز که پسر را شیر میدهد گفت برو بز را بیار تا بکشم[۳] زن گفت اگر بکشی[۴] این پسرك از بی شیری هلاك شود که من شیر ندارم[۵]، گفت از مردن پسر باك ندارم امّا عار دارم که مهمان شب بی‌شام خسبد، خدای عزّوجل این طفلك را بی روزی نگذارد پیش از آنکه روز فرود شود[۶] بز را بیار که در تاریکی بسبب طبخ آن رنجیده شوی[۷] زن برفت و بز را از چراگاه بیاورد مرد بکشت[۸] وزن آنرا هرچه بتکلّف‌تر پخت، پیش آورد تا بخوردند و نماز خفتن بکردند، بخفتند چون بامداد برخاستند آبدست و نماز بامداد بکردند[۹] غلام را بخواند و آهسته بپرسید[۱۰] که چند زر داری، گفت پانصد دینار، گفت برو بدین مرد صاحب خیمه ده تا برگ خویش سازد، غلام گفت یاسیّدی بهای بز دانگی[۱۱] بیش نباشد یکی بدو وسه بها بدو ده که مر ترا نشناسد گفت اگر او مرا نشناسد من خود را میشناسم او بر درویشی خود که در تمامت املاك همان بزك داشت از سر آن برخاست اگر ما[۱۲] پانصد دنیار که بدو خواهیم داد[۱۳] هنوز عشر مال خود نداده

۱ـ بت ، قریشان ۲ـ سل ، ملك ، گفت چیزی ۳ـ سل ، ملك، تا بسمل کنیم ٤ـ سل، ملك، اگر بسمل کنی ۵ـ سل، ملك، که من قطره یی شیر ندارم ۶ـ بت، فروشود ۷ـ بت، بسبب طبخ آن زجیر شوی ۸ـ سل، ملك، بیاورد و مرد بسمل کرد ۹ سل، ملك، آبدست آورده وضو ساخته نماز بامداد بکردند ۱۰ـ سل پرسید ۱۱ـ بت، دانگی زر ۱۲ـ بت، اگر من ۱۳ـ بت، خواهم داد

باشیم [۱] اورا برمن ترجیح باشد، ای غلام برو وهر پانصد دینار زر بدوده و بسیار معذرت کن، غلام پانصد دینار بدوداد و معذرت کرد وزن و شوی [۲] هردو [۳] بسیار دعا کردند وثنا گفتند، **عبدالله** وغلام هردو برفتند وکاری که داشتند بکردند [۴] واز آنجا بنزدیك **معاویه** [(۱)] رفتند وبروی هم کاری داشتند هنوز ایشان **بمعاویه** نرسیده بودند که **معاویه** را از آن کیفیت وسخاوت خبر شده بود و درتعجّب آن بمانده، چون از آنجا باز گشتند غلام را گفت بیا تا بر آن میزبان بگذریم وببینیم که حال [۵] ایشان چیست ودرچه کارند چون بنزدیك ایشان آمدند چندان مواشی دیدند از اشتر و گاو و گوسفند که بخیمه رفتن راه نبود [۶] باز گشتند وخدا را حمد وثنا گفتند وآن نیکنامی وسخاوت برروی روزگار بگذاشتند وبدار بقا رفتند ایزد تعالی جمله مکرّمان را بیامرزاد، آمین وربّ العالمین

۱ـ بت، نداده باشم ۲ـ سل، زن وشوهر ۳ـ سل، ملك، هردوتن ٤ـ مد، بدیدند ۵ـ مد، که تاحال ۶ـ بت، سل، ملك، راه نیافتند

(۱) **معاویه بن ابی سفیان** درسال ۴۱ خلیفه شد ودرسنه ۶۰ هجری درگذشت

باب دوم

باب دوم

اندر نیت و عدل پادشاهان و خصال حمیدهٔ ایشان

قال الله تعالی انّ الله یامُرُ بالعَدل و الاحسان و ایتاءِ ذی القُربی وینهی عَن الفحشاءِ والمُنکر والبغی یعظکم لعلّکم تذکرون(۱) ایزد تعالی میفرماید که عدل واحسان کنید ورحم برقرابتان پیوسته داریدو بجای ایشان لطف کنید ونهی میفرماید ازمعصیت و ناشایست و ظلم کردن ، و پند میدهد شمارا تاشاید که ازین امرونهی یاد کنید وکاربندید و جملهٔ امرمعروف ونهی منکر درین یك آیه است ، قال رسول الله صلی الله علیه واله و سلّم عدل ساعة خیرمن عبادة ستین سنة بقیام لیلها وصیام نهارها ، یعنی یکساعت عدل پادشاهی برابری کند بـرعبادت شست سالهٔ مردی که تمامت شبهای آن درقیام وطاعت ۱ و روزهای آن درروزه داشتن بوده باشدودراثر۲ آمده است که **وهب بن منبّه**(۲) میگوید، اذاهمّ الوالی بالعدل اوعمل به ادخل الله البرکة فی هذه المملکة حتی فی الاسواق و الارزاق والضروع والزّروع وحتی فی کلّ شیئی واذاهمّ الوالی بالجور اوعمل بـه

---

۱ ـ سل: بقیام ۲ـ و در حدیث

(۱) سورهٔ النحل ۱۶،۹۲

(۲) **ابوعبدالله وهب بن منبه الیمانی** ازمشاهیر علمای سدهٔ اول هجریست وفاتش درسال ۱۱۰ هجری بصنعاء یمن اتفاق افتاده است.

اَدخلَ الله النّقصَ فی‌هذه المملکة حَتّی‌فی‌الاسواق والارزاق والضّروعِ و الذّروع وحَتّی‌فی کُلّ‌شئی. وهب‌بن‌منبّه میگوید که چون‌سلطان ووالی ولایت دردل بیندیشد که عدل کند یاخودعدل کند [1] ایزدتعالی برکتی در آن مملکت و در روزی خلقان وخرید وفروخت بازار ها وشیرچهار پایان و کشت‌و کشاورزی ودرجملهٔ چیزها درآرد و اگر پادشاه و والی بیندیشد دردل که جور وستم کند ویاخود جوروستم کند [2] ایـزدتعالی نقصان وبی‌برکتی‌در آن مملکت و درروزی جانوران وبیع وشری‌بازار ها وشیرچهارپایان و کشت کشاورزان ودرجملهٔ چیزها درآرد [3] پیغمبر صلی‌اللهعلیه وآله وسلم [4] میفرماید، نیّةالمؤمن خیرمن‌عمله ونیّةالفاسق شرٌ من‌عمله، هر که نیتی نیکو کند اگرچه‌آن‌کارنکند ثواب‌آن نیّت بیابدوهر که نیت بد کند وزرو وبال‌آن بیابدا گرچه بدان کردن‌نرسد ونیت پادشاه باید که بهتر از نیت رعیت باشد ، کـه این‌نیکویی‌وی [5] مصلحت وبه‌آمد جهانی [6] باشد [7] ونیّت بداو مفسدت وخرابی عالم باشد وازنیّت نیك پادشاهان بارانهای بوقت باشد [8] وآبها درچشمه‌هاوکاریزها

۱ــمد، عدل‌میکند ۲ــمد، یاجورمیکند ۳ــ سل، ملك،درآورد ٤ـ بت، مد، علیه‌السلام ۵ــ سل، که نیکویی وی ــ بت، که‌آن نیکوی‌وی ٦ــ مد، وبر آمد جهانی‌کار باشدــ سل، وبرآمدن‌کارجهانی ۷ــ سل، خواجه **نظامی**راست

فراخیهاو نیکی های اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف
چو نیت نیك باشد پادشه را گهر خیزد بـجای گل‌گیه را

۸ــ سل، بوقت‌آید

و جویها زیادت‌شود وخصب و فراخی نعمت وامن راهها و آبادانی ولایت باشد واز نیّت بد پادشاهان امساك باران وقحط و تنگی‌معیشت و قطع راهها وخونهای ناحق و خرابی مملکت باشد و مصداق این دوخصلت آوردن این دوحکایتست [۱]

چنین آورده‌اند کـه روزی **بهرام گور** بشکار رفته بود، پس [۲] گورخری سه‌چهار فرسنگ بتاخت تااورا بیفگند وغرض‌خود حاصل کند، ازلشکر [۳] جدا افتاد ، گرمگاه بازگشت ونیك تشنه شد چنانکه نزدیك بود که هلاك شود وا‌یّام تابستان بود همچنان از گرمـا بتابیده و بی‌خویشتن شده بدهی [۴] رسید دهقانی را بدید درباغی نشسته، اسپ بنزدیـك وی رانـد واز وی آب خواست [۵] دهقان چون فرّوبـهای او بدید [۶] دانست [۷] که امیری یابزرگی باشد [۸] ببشاشت پیش دوید وعنان گیری کرد، گفت‌ساعتی‌فرودباید آمد وبباید آسود که هوا نیك گرمست تا روزخنك شود [۹] **بهرام** [۱۰] فرودآمد دهقان‌اسپش را بباغ برد [۱۱] وزین فرو گرفت، پس‌برفت وقدحی آب انگور [۱۲] آورد و **ببهرام** داد، چون

۱ـ مد، ومصداق این دوخصلت این دوحکایتست ۲ـ سل، ملك ، ازپس
۳ـ سل، ملك، از لشکر خود ۴ ـ سل، مـد، ملك، وبـدهی ۵ ـ سل ، آبی خواست ۶ـ مد، چون بزرگی وی‌بدید ۷ـ سل، بدانست ۸ـ سل، ملك، که امیر وبزرگست ۹ـ ملك، سل، هوا نیك‌گرمست وگرما دربشرهٔ امیرکار کرده است تـاروز خنك شود ۱۰ـ سل، بهرام‌گـور ۱۱ ـ سل، ملك، پت ، اسبش را درباغ برد ۱۲ـ مد، اثار .

بخورد نیکش [۱] خوش آمد که تشنگی [۲] بغایت رسیده بود ، دهقان را گفت برو قدحی دیگر آر [۳] که نیك بالذّتست چون دهقان برفت تا دیگر آرد بهرام دردل اندیشید که این باغی‌سخت خوشست [۴] ازین دهقان بهرنوع که باشد ببایدخرید تاهروقت که از شکار باز گردیم اینجا فرودآییم و ساعتی بیاساییم، دهقان بازآمد وقدحی‌دیگر بیاورد امّا چون قدح اوّل پرنبود، بهرام دهقان را گفت [۵] زود سیرشدی از مهمان [۶] گفت چگونه یاامیر، گفت ازآنکه چون اوّل‌بارپرنیاوردی، دهقان گفت این بار خوشهٔ انگور [۷] بزرگتر و نیکوتر از درخت جدا کردم امّاهرحیلت که کردم قدح پرنشد بهرام گفت این نیك‌عجبست که از خوشهٔ خرد قدح پرمیشود واز خوشهٔ بزرگ پرنمیشود سبب این‌چه باشد ، [۸] دهقان گفت این را هیچ سببی نیست مگر [۹] که پادشاه را دل ونیّت درکار رعیت درینوقت بدشده است [۱۰] ، هرگاه که پادشاه بررعیّت دل ونیّت بد کند شیردرپستان [۱۱] چهار پایان، وآب درجویها وکاریزها ومیوهٔ درختان کم شود وبی‌برکتی ونقصان درهمه‌چیزها پیدا

۱ــ مد ، نیك ، ۲ــ سل، تشنگیش ۳ــ مد، بیار ۴ــ سل، که این باغ سخت باغ خوشیست ۵ــ سل، بهرام بدهقان گفت ــ بت، پرنبود دهقان‌را گفت ۶ــ سل، ملك ، که از مهمان زود سیرشدی ۷ ــ مد، چند انار ۸ ــ مد ، این نیك عجبست سبب این چه باشد ۹ ــ سل ، ملك ، مگر یك چیز ، گفت آن چه چیزست ، گفت آنست ۱۰ ــ بت ، درین وقت بد شد ۱۱ ــ مد ، بت ، شیر درپستا نهای

آید ، **بهرام**[1] گفت ای دهقان راست گفتی پادشاه منم و این سبب از جهت[2] نیّت بدمن بوده است واندیشهٔ خود بادهقان باز گفت و گفت توبه کردم و ازین اندیشه باز گشتم وخراج این ده ترا بخشیدم وآن برروی روزگار یادگار ماند .

و همچنین **مأمون** خلیفه[4] ازسفری بازمیگشت در راه بسببی از لشکر جدا افتاده بود بی وقت بدیهی از دیههای **بغداد** رسید که دران دیه مردم و مواشی بسیار دید، درخانه‌یی فرودآمد، پرسید که درین دیه مردم وستورچند باشد، بگفتند که چندین باشد وپرسید که خراج این دیه چندست؛ چیزی نیك اندك[5] گفتند ، **مأمون** اندیشید که بیت‌المال را توفیری بزرگ پیدا آمد بفرماییم تاازین ده مراعی‌ستانند وبدین نیّت بخفت بامداد برخاست وبطهارت جای رفت‌آوازی[6] بگوش اورسید که مردمان بریکدیگر میگفتند که دوش و امروز ستوران ما شیر نیك اندك[7] دادند نمیدانیم که چه سبب بوده است[8] گفتند ازجملهٔ‌مردمان دیه بپرسید تاحال مواشی وشیر ایشان چگونه بوده‌است، بهرجای کس فرستادند وپرسیدند .

۱- بت، بهرام گور ۲-سل، ازسبب ۴ - بت ، مأمون خلیفه رحمه‌الله
۵- سل، ملك، چیزی اندك ۶- مد ، برخاست وآوازی ۷- سل، ملك ، شیراندك
۸- سل، ملك، سبب چه بوده است

چون **مامون** این‌سخن‌بشنید ساعتی توقف کرد تا ازهرجای که رفته بودند باز آمدند وخبر آوردند که همه جای چنین بودست[۱] جمله بران متفق شدند که این حال از جهت پادشاه افتادست که دل‌ونیت در حق رعیت بد کرده است و **مأمون** این جمله مقالت میشنید ، چون از طهارت جای بیرون آمد[۲] باخود گفت پادشاه منم واین حالت بسبب‌من بوده است، تبت ورجعت ازآنچه اندیشیده بودم‌باز گشتم‌وتوبه کردم، چون نماز کرد[۳] جمله مقدمانرا بخواند واین‌حال بریشان[۴]باز گفت و آنقدر که خراج ده بود[۵] بدیشان بخشید و برفت چون پادشاه‌را نیت نیك بود ورای صواب جمله مرادهای او حاصل شود و ولایت‌ومملکت آبادان گردد و رعایا ولشکر برآسایند.

چنین‌آورده‌اند که در زمان پیشین پادشاهی بود شب وروز شکار کردی ونیك[۶] شکاردوست بودوبسبب[۷]شکار در[۸] مملکت خود دوربرفتی و گاه گاه[۹] ازمملکت خود بگذشتی وقتی‌بشکار رفته بود وزمستان‌بود شب[۱۰] درصحرا بماند، ازسرما قصرزد و همچنان برپشت اسپ بیفسرد

۱ـ مد، گفتند همه جاهمچنینست مأمون میشنید ـ سل، مك، همه جایها چنین بوده است ۲ـ سل، مك، مأمون این جمله مقالات میشنید چون از جای طهارت بیرون‌آمد ۳ـسل، مك، نمازبگزارد ۴ـ سل، بدیشان ۵ـ سل،آن ده بود ۶ـ سل، وبسیار ۷ـ سل، و بجهت ۸ـ سل، از ۹ـ سل، گاه‌گاهی ۱۰ـ سل، شبی

و از سرما چون[۱] چوبی خشك شد ودران حوالی نزدیك زنی پادشاه بود حیلت کردند این پادشاه را بران ملکه رسانیدند ودران مملکت نیشکر بسیار بود چنانکه هر نیشکری را که بیفشردندی[۲] یك قدح و پنگان پرشدی[۳] وشیره یی بس گواران[۴] بالّذت از ان نیشکر بیرون آمدی[۵] وازین نیشکر میآوردند و میشپیلیدند و گرم میکردند و بدین پادشاه میدادند تا پادشاه نیکو شد وبهوش خود باز آمد و بصحّت گشت[۶] وباخود اندیشید[۷] که این مملکت را ازین ملکه بباید ستد[۸] وبس او نگذاشت[۹] که بسبب این نیشکر من بصحت شدم بعد ازان نیشکر خواست که صحّت بدان[۱۰] یافته بود تا آنرا مدد کند و بهتر شود هرچند نیشکر بشپیلیدند[۱۱] یك قطره آب بیرون نیامد که بخوردی و بهتر شدی[۱۲] جمله در تعجّب بماندند که چه شاید بود که آب نیشکر خشك شد، جمله اتفاق کردند و گفتند که پادشاهی برابن مملکت نیّت بد کرده است این حادثه ازبی برکتی آنست، آن پادشاه گفت راستست همچنانست که شمامیگویید، آن پادشاه منم واین نیّت بدمن کرده‌ام و شمارا برمن منّت

---

۱ ـ مد، بیفسرد و چون ۲ـ بت ، بیافتندی ۳ـ سل ، یك قدح نیك پرشدی ۴ـ سل، وشیره یی بس خوشگوار وبالذت ـ مد، وبس شیرهٔ گواران با لذت ۵ـ مد، حاصل میشدی ۶ـ سل، وبصحت بدل گشت ۷ـ سل، باخود اندیشه نمود ۸ـ سل، بایدستد ۹ـ وباو نبایدگذاشت ۱۰ـ سل، که بران صحت ۱۱ـ سل ، بیفشردند ۱۲ سل، ـ کـه بخورد و بهتر شود .

جانست، ازین نیّت بد بازگشتم و مملکت شما بس شما گذاشتم[۱] بعد از آن نیشکر بشپلیدند[۲] همچنان که در اوّل آب میدادشیره دادن گرفت[۳] قدحی چند بخورد وایشانرا معذرت‌کرد وبپادشاهی خود بازگشت

و پیغامبر علیه السلام[۴] میگوید[۵] که روز قیامت هر پادشاهی که دردنیا عدل[۶] کرده باشد چون ازگور بیرون آید فریشتگان[۷] او را گویند که مژده باد مر ترا[۸] که در بهشت رفیق محمد[۹] خواهی بود، پیغامبر میگوید علیه‌السلام[۱۰] مَن وَلِّیَ علی اَرْبَعِ رقابٍ مِنَ المسلمین جاءه یوم القیمة ویداه مغلولتان الی عنقه فان کان عادلاً جاء عدله فیفك الغلّ عن یدیه و عنقه فذهب به الی الجنة وان کان جائراً فجاء جوره فیذهب به‌الی تلك الحال فی‌جهنم معنی چنین باشد که هرکه برسرچهار کس از مسلمانان امیر شود روز قیامت میآید و هر دو دست او در دستکله[۱۱] وغل برگردن باشد اگر در دنیا عدل کرده باشد عدل او بیاید دستهاش[۱۲] از دستکله[۱۳] وغل از گردن او بگشاید و ببهشت برد[۱۴] و اگر

۱ ـ مد، بشما گذاشتم ـ سل . مك، بشمابگذاشتم ۲ ـ مد . سل.. مك . بیفشردند . ۳ ـ سل ،مك، مثل‌اول‌آب میداد ۴ـ سل ، حضرت پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم ـ مد، پیامبر علیه‌السلام ۵ـ سل ، میفرماید ۶ـ سل ، عدالت ۷ـ سل، مك، فرشتگان ۸ـ سل، مژده مرترا ۹ـ سل، رفیق محمد صلی الله علیه وآله و سلم ـ ۱۰ـ سل، پیغمبرعلیه السلام میفرماید ۱۱ـمد، هردودست بسته ۱۲ـسل، اگر در دنیا عدل کرده باشدآن عدل او بیاید وهردو دست او ۱۳ـ مد، از بند ۱۴ـ مد، پس ببهشت برد

جور کرده باشد جور او بیاید و هم بران حال او را بـدوزخ برد و نیز پیغامبر علیه السلام [1] میفرماید که هیچ چیز نیست کـه منفعت آن عام باشد و اثر آن سخت زود [2] بهمه رعیّت رسد چون عدل و مدارا کـردن پادشاه و هیچ چیز نیست که ضرر و زیان آن عام باشد واثر آن زود بهمه خلایق برسد ازجور وپتیری وسبکساری پادشاه .

نـوشیروان روزی **گـویان** (۱) دستور را گفت از سیرت **بهرام گـور** مرا خبر کن گفت چگونه میخواهی ، یك چیز گویم از ان او یا دو چیز [3] یاسه چیز ، **نوشیروان** گفت سه چیز بگوی ، **گویان** گفت ، من او را در هیچ کار ودر هیچ سخن ناراست نـدیدم و در هیچ کار نادان ندیدم و بهیچ کار ناسزا آهنـگ ندیدم ، [5] **نـوشیروان** گفت بدو چیز

۱ ــ سل ، صلی الله علیه وآله وسلم ۲ــ سل، واثر ان زود ۳ــ سل، یك چیز گویم یا دو چیز ۴ــسل، بگو ۵ــمد، نادان ندیدم

۱ ــ میان وزرای خردمند **نوشیروان** چند تن ازهمه معروفترند، **بزرگمهر** **مهبود**، **گویان**، که ازسیرت وی چنانکه باید یاد نکرده اند نام این وزیر درمجمل التواریخ والقصص، نصیحة الملوك، فرخ نامه والتبر المسبوك امام غزالی **یونان** آمده است

این نام از پهلوی بخط فارسی و عربی برگردانیده شده است، اگر **گویان را** بخط آم دبیری (خط کتابهای پهلوی) بنویسیم بچند صورت توان خواند ولی هرگز **یونان** خوانده نمیشود زیرا دران خط «ی» و«ن» دو شکل جداگانه دارند ولی «گ»و«ی» یك شکل دارند ، ممکنست **یونان** تصحیف **یویان** یا **یوذان** و شاید هم **یوبان** باشد واین هر سه درآم دبیری بیك شکل نوشته میشود .

این نام رادراسم پدر نویسندهٔ کتاب پهلوی **داتستان دینیك منوشچیهیری (یووان زمان)** میبینیم و آنرا برخی از پهلوی دانان **یوذان** و بعضی **یووان** خوانده اند که درفارسی **جوان** نوشته میشود

بستای ، گفت در نیکی کـردن بشتاب بود و بسر برنده و از بـدی پرهیزگار بودو ترسنده [۱] گفت اکنون آن یك دیگر بگوی ، گفت او را بر نفس خویش و آرزوهای خود پادشاهی بیش بود که بر همه مملکت.

نـوشیروان شراب خواست و بر یاد **بهرام گور** نوشید و مال بی نهایت بخشید و جمله بزرگان را دران جشن خلعت داد و گفت همه شاد باشید بنیکوکاری و یاد آن پادشاهان گذاریم که از پس ما خواهند بود و تاج و تخت ما بگیرند وما را یاد کنند چنانکه ما یاد میکنیم آن پادشاهان راکه گیتی [۲] بما سپردند و بدبخت آنستکه بپادشاهی فریفته شود وجور کند و جهان را ویران کند و دلهای مردمان را غمگین دارد نـاگاه از تختش بربایند و بدوزخ برند .

نوشیروان را پرسیدند [۳] که چه چیز [۴] دوست داری گفت آنکه بی‌گناه باشم تابی بیم زیم

امیرالمومنین **عمر** (۱) رضی‌الله عنه [۵] روزی در میانهٔ [۶] صحابه نشسته بود ، میان مردمان حکم میکرد طایفه بیکه نشسته بودند او را بران حکم کردن ثنا گفتند و تحسین کردند **عمر** [۷] گفت چه تعجّب میکنید که تـا من پیغامبر را علیه السلام بدیدم [۸] و بهشت و دوزخ را بشناخته عجب‌تر از عدل من **نـوشیروان** کافر بوده است . و یکی از عدل او

۱ــ سل ، پرهیزگار و ترسنده ۲ــ مد، دنیا ۳ــ سل، ملك گفتند ۴ــ بت، چه چیز را ۵ــ مد، امیرالمومنین علیه‌السلام ۶ــ بت، درمیان ۷ــ مد، امیرالمومنین

(۱)ــ **عمر بن خطاب فاروق** «۱۳ــ۲۳ هجری»

آن بود[۱] که قصری فرمود[۲] و صد هزار دینار سرخ دران صرف کرد و صفّهٔ بار[۳] او کژ آمد بسبب خانهٔ زالی که بود[۴] چون بنا تمام شد جملهٔ اعیان و ارکان ملك را بخواند و گفت که این قصر و بنا چگونه آمده است جمله گفتند که درین بنا هیچ در نمیآید مگر آنکه صفّهٔ بارکژ آمده است[۵] ،گفت آری همچنینست وآن بسبب خانهٔ زالیست که پیوستهٔ کوشك منست و من ازان زال این خانه را ببها خواستم[۶] زال نفروخت که بفروختن خانه حاجت ندارم ، گفتم این خانه راپرسیم وزر کنم و ترادهم برمن بفروش گفت مرا ازپدرمیراث رسیده[۷] و زال در این خانه شده‌ام و یادگار ویست نفروشم ، کراهیّت داشتم که بعنف از و بستدمی و بروی ظلم کردمی .

وقتی پادشاهی بود از جبابره میخواست که قصری و بارگاهی سازد و در همسایگی او زالی بود که خارکشی کردی و وجه قوت او از بهای‌آن بودی خانککی داشت[۸] پادشاه میخواست بخرد[۹] زال نفروخت[۱۰] که نشو نمای من درین خانه بوده است و زال هم در این خانه شده‌ام و روزگار درین خانه بسر برده نفروشم ، دیگر روز این زال به‌خار بریدن

۱ ــ مد، یکی عدل اوآن بود ۲ ــمد، ساخت ۳ــ سل ،بارگاه ۴ ــ سل ، ملك، که برابر بود ۵ــ سل، ملك،صفهٔ بارگاه‌کج آمده است ۶ ــ بت ،بخواستم ۷ــ سل، ملك، رسیده است ۸ــ سل، ملك، وجه قوت خود از بهای آن حاصل نمودی، خانه‌اکی داشت ــمد،خانه‌یی داشت ۹ ــسل، ملك، خواست که‌آن‌خانه‌را خریداری نماید ۱۰ــ مد، زال نمیفروخت

رفت پادشاه[۱] بفرمود تاخانهٔ زال‌را بیران کردند[۲] و دربـنای قصر در آوردند، که چون بیران[۳] شدخواهد یانخواهد بمرادمن بفروشد چون زال آخر روزازخار بریدن بازآمد خواست که پشتوارهٔ خار بنهدساعتی بیاساید آنگاه ببازار برد چون پیش خانه رسید خانه را بیران[۴] کرده و بنیاد کشیده دیدهوش ازوی بشد وحیران بماند وبگریست و سرسوی آسمان کرد از غایت سوز ودرد بگفت کـه خداونـدا اگر من حاضر نبودم[۵] توحاضربودی انصاف من بستان درحال آن قصر درجنبش آمد[۶] پادشاه و جمله حشم وخدم در زمین فرو شدند و ظـلم را این پاداش و جزاست

چون **داود**[۷] علیه‌السلام خواست که بنای مسجد **بیت‌المقدس** تمام کند چون بنیاد خانه را بگشادند بخانهٔ جهودی رسیدنـد این خانه[۸] را ازان جهود خریداری کردند[۹] تا در مسجد افزاید[۱۰] جهود نفروخت‌وآن‌بنادروقت **داود** علیه‌السلام تمام‌نشدتا نو بت‌ملك **بسلیمان** رسید[۱۱] **سلیمان** علیه‌السلام عزیمت کرد تاآن مسجد را تمام کند از آن جهود خانه را خواستند بخرنـد[۱۲] جهود نفروخت ، او را گفت

۱ـ بت، این‌پادشاه ۲ـسل، ملك،ویران‌کنند ۳ـ سل، ویران ۴ـسل،ویران ۵ـ بت، سل، حاضرنبودم وغایب‌بودم ۶ـ ملك،درآمد ۷ـسل، ملك، آورده‌اند که ۸ـ سل، رسیدآن خانه ۹ـ سل، ملك،نمایند ۱۰ـ سل، ملك،افزایندآن، ۱۱ـ سل، ملك، **بسلیمان** علیه‌السلام ۱۲ـ بت، خریداری کرد

مسامحت کن این خانه را بفروش بدان بها که تـرا مرادست، جهود گفت که این رودبار را هردو طرف اززروسیم پر کن تا بفروشم **سلیمان** علیه السلام بفرمود کـه هرزر وسیمی که درخزینه است بیارند[۱] ودرین رودبار بریزند، بیاوردند در رودبار ریختند[۲] پر نشد ازجملهٔ اهل مملکت التماس کرد وبدین مال یاری خواست تا آن وادی تاسر پر شد پس جهود را گفت برو[۳] ومال ازوادی ببروخانه[۴] تسلیم کن جهود گفت بخدای تو و بخدای پدران تو که بگرویدم اگر پیغامبری شما هردوتن حق نبودی هر آینه درشما جور بودی و این خانه را ازمن بظلم بستدندی مال وخانه هردو درراه خدای تعالی ایثار کردم پس **سلیمان** علیه السلام مسجد را تمام کرد وآنچه ازمال بماند برمحتاجان ودرویشان صدقه کرد،

امیرالمؤمنین **عمر** رضی الله عنه روزی نیك بشتاب میدویـد امیر المؤمنین **علی** علیه السلام[۵] اورا بدید گفت یا **عمر**[۶] خیرست که بتعجیل مـیدوی[۷] گفت اشتری از اشتران صدقه بگریـخته است بطلب آن میدوم[۸] گفت یا **عمر** خوار وذلیل کردی پادشاهانی را که پس ازتوخواهند بود **عمر** گفت یا **علی**[۹] اگر گوسفند بچه یی بلب فرات هلاك شود بقیامت

۱ـ مد، بیاوردند ۲ـ سل، ودران رودبار ریختند ۳ـ مد، که برو ۴ـ سل، ملك، برداروخانه را ۵ـسل، حضرت امیرالمومنین علیه السلام ۶ـ سل، ملك، ای عمر ۷ـ سل، ملك، میروی ۸ـ سل، ملك، میروم ۹ـ ملك، سل، گفت علی را که

والله که مرا ازان بپرسند [۱]

امیرالمؤمنین **عثمان** رضی‌الله عنه(۱) روزی [۲] درخانه رفت‌غلام را دید که اشتررا [۳] علف میداد و در میان‌کاه چیزی دید کـه اگر اشتر [۴] بخوردی رنجورشدی وزیانش داشتی گوش غلام بگرفت بمالید درحال پشیمان شد غلام را گفت گوش من‌بگیر وهمچنانکه من‌مالیدم بمال ، غلام درین تأمل کرد، غلام را بنگذاشت [۵] تا گوش او بگرفت [۶] و گفت نیك بمال، غلام میمالید، اومیگفت سخترتابدان جای رسید که افگار شدپس گفت چه خوش‌باشد قصاص دنیا درجنب قصاص آخرت [۷]

وقـتی بـعضی‌از عـاملان **حِمص**(۲) بسوی **عُمر عبدالعزیز** (۳) بنوشتندی که شهر**حمص** خراب شده است براست کردن آن حاجتست **عمر** جواب نوشت که شهررا بعدل‌آبادان کن وراهها را از جور و ظلم پاك کن تاآبادان گردد.

امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله‌عنه [۸] شبها خود بعسسی گشتی [۹] شبی

۱ـ سل، مك، پرسند ۲ـ سل، مك ، روزی **عثمان** علیه‌السلم ۳ـ سل، مك، شتررا ۴ـ سل، مك، اگرشتر ۵ـ سل، مك، بران‌داشت ۶ـ مك،سل، اورا بگرفت ۷ـ مك، چه‌خوش‌باشد این‌ازقصاص آخرت ۸ـ سل، مك، آورده‌اند که عمرعلیه‌السلام ۹ـ سل، مك، عسس گشتی

---

(۱) **عثمان بن‌عفّان‌ذوالنورین** «۲۳ـ ۳۵هجری»

(۲) **حمص** ازشهرهای بزرگ ومشهورقدیم میان **دمشق** و**حلب** میباشد ، ازبنا های **حمص‌بن‌مهر عملیقی** است

(۳) **عمربن‌عبدالعزیز** هشتمین‌خلیفهٔ **اموی** درسال۹۹خلیفه‌شد وبسال۱۰۱ هجری وفات یافت

بعسسی میگشت و مشك در گردن افگنده تادرویشان وضعیفان را که آب نبودی آب آوردی و درهای مسلمانـان که گشاده بودی بگفتی [۱] تا ببستندی ناگاه بردری رسید که بچگان میگریستنددرتاریکی‌وزنی این بیت‌ها میخواند

تطاول هذا اللیل واخضل‌جانبه — وارقـنی ان لاخلیل لاعـبه
فـوالله لـولاالله لاشیٔ غـیره — یحرك من هذا السریرجوانبه
ولکن ربـی والحیاء یصدنـی — واکرام بعلی ان تنال مراکبه

امیرالمؤمنین بردربایستاد [۲] وآواز داد که عمر بردرست حاجتی دارید [۳]، آن‌عورت گفت [۴] یاامیر خردگان [۵] گرسنه‌اند وروغن چراغی [۶] نداریم، عمر گفت آه هلاك شدم درحال [۷] برفت قدری‌آرد وپیه و روغن چراغ وهیزم [۸] بیاورد چراغشان بـرافروخت و آتش بر کرد ودیگ برنهادوپیه وآرد [۹] درافگند وآتش‌میکرد تاپخته شد [۱۰]، آن خردگانرا سیر کرد پس ازین عورت [۱۱] پرسید که بیتی شنیدم که میگفتی چـه بودست، گفت یاامیرالمؤمنین مدتیست که شوهر مرابکاری‌فرستاده‌یی او بدان‌کار بمانده است، من و او هردو جوانیم در فـراق او میگفتم ،

۱ـ سل، مك، گفتی ۲ـ سل، مك، ایستاد ۳ـ مد، آوازداد که حاجتی دارید ٤ـ مد، عورت گفت ۵ـ مد، گفت‌خردکان ۶ـ سل، مك ، روغن چراغ ۷ـ مد، امیردرحال ۸ـ مد، روغن وپیه و هیزم ۹ـ مد، و روغن و آرد را ۱۰ـ سل، مك، تاکه پخته شد ۱۱ـ سل، مك ازآن عورت

عمر گفت آه هلاك شدم[۱] هم دران ساعت بنزديك دختر خود **حفصه**(۱) رفت، در بکوفت دختر بدانست، بر در آمد گفت[۲] یاامیرالمؤمنین[۳] خیرست که درین بیگاه[۴] رسیدی، گفت یا **حفصه** شرم مدار و مرا راست معلوم کن که زنان بی‌مردان[۵] چند گاه صبر توانند کرد گفت شش‌ماه، بعد ازان بجملهٔ لشکر و عمّال بنوشت که هر کرا ششماه غیبت افتاد بازآیند تا دیگران روند، هرعاملی را که جایی فرستادی اورا وصیّت کردی و چند کس را ازصحابه گواه کردی[۶] که سوار نگردد ونان َمیدهٔ[۷] پاکیزه نخورد و جامهٔ باریك نپوشد ودربان بردر ننشاند تااصحاب حاجت حال خود عرضه دارند وهر که باشد ازوضیع وشریف سخن خود بگوید، پس گفت ای بارخدای برین گواه باش،

مالك دینار(۲) میگوید درانوقت که **عُمر عبدالعزیز** بخلافت بنشست شبانانی که برسر کوهها استور ومواشی میچرانیدند گفتنداین

۱ـ مد، امیر استمالت داد ۲ـ سل، مك، بردرآمد و گفت ۳ـ سل، مك، یا عمر ۴ـ بت، بیگاهان ۵ـ بت، از مردان ۶ـ سل، گرفتی ۷ـ مد، مائده‌یی

(۱) **حفصه** دختر **عمر** نخست بعقد **خنیس بن حذاقه** درآمد چون وی در گذشت حضرت **رسول** اکرم باوی ازدواج فرمودند وفات اورا بعضی‌از مورخین درسنهٔ ۴۱ و برخی‌در ۴۵ نوشته‌اند.

(۲) **ابویحیی مالك بن‌دینار بصری** ازعلما و عرفای اواخرسدهٔ اول و اوائل سدهٔ دوم هجریست بجلالت قدرمیان اهل حال معروف و بعلّوشان در نزد زهاد موصوف میباشد وفاتش درسال ۱۳۱ هجری اتفاق افتاده است.

کدام نیك‌مردست که درخلافت نشسته است، گفتم شماچه دانید که او نیك مردست، گفتند ازانوقت که اودر خلافت نشسته است شیرو گرك گرد مواشی ورمه‌های مانمیگردد [۱] وزیان نمیکند،

وقتی یکی ازبزرگان‌دین بنزدیك خلیفه‌یی رفت خلیفه [۲] گفت مرا حکایتی کن وپندی ده، گفت وقتی در ولایت چین بودم پادشاهی بود کافر امّا نیك‌عادل، گوش او گران شد و از شنیدن مأیوس گشت بسیار بگریست‌خاصگانی که‌درمجلس اونشسته‌بودند گفتند که بسبب گرانی گوش تنگدلی میکنی [۳]، گفت بسبب آن نمیکنم [۴] که گوشم گران شده است [۵] بدان‌سبب میگریم که مظلومی بردرگاه من‌تظلّم کند و از دست ظالمی بنالد من‌نشنوم وزر ووبال‌آن در گردن من بماند، گفتند اگر گوش را واقعه افتاد چشم برقرارست، ندافرمود که هر متظلمی که از ظالمی‌مظلمت کند باید که‌جامهٔ‌لعل [۶] پوشد تامن بدانم که او مظلومست وهرروز برپیل‌نشستی و گردشهر بگشتی وبرهر که جامهٔ‌لعلی‌دیدی [۷] او را بخواندی [۸] وانصاف اوبدادی

کعب‌احبار(۱)میگوید [۹] که‌دربنی‌اسرائیل‌پادشاهی‌بودنیك‌عادل‌ودر

۱ــسل،مك، نمیگردند ۲ــ بت، خلیفت ۳ــ سل،مك، دلتنگ میشوی ۴ــ سل، مك؛ دلتنك میشوم ۵ــ مد، بدان‌سبب میگریم ۶ــ سل، مك، اگر مظلومی ۷ــ سل، مك، جامهٔ سرخ ۸ــ مك، سل، اورا خواندی

(۱) **کعب‌احبار، ابواسحق کعب‌بن ماتع** ، ازعلمای یهود، دریمن نشوو نمایافته واز قدمای روات حدیث بود، درزمان خلافت **ابوبکر** یا**عمر** اسلام‌آورد ودرسال ۳۴ هجرت وفات یافت

و درهمسایگی اوپیغامبری بود، روزی بدین پیغامبروحی آمد که این پادشاه رابگوی تاوصیت کند[۱] که ازعمراو سه‌روز بیش نمانده است، اورا بگفت تاوصیت بکرد، روزسوم سربرخاک نهاد وبگریست‌وگفت ای بارخدای اگر میدانی که در[۲] میان خلق عدل کرده‌ام و متابعت فرمان‌تو بجای آورده‌ام درعمرمن چندان‌زیادت کن که فرزندان طفل‌من بزرگ شوندوپس‌ازمن‌خلیفت‌من[۳] باشند، ایزدتعالی‌بدان پیغامبروحی فرستاد که درآنچه میگوید که عدل کرده‌است راست‌میگویددرعمر او پانزده سال‌زیادت کردیم تاطفلان اوبزرگ شوند، شاعرمیگویددرعدل.

بیت[۴]

عدل کن‌عدل کن که دارالخلد　　　منزل خسروان داد گرست

پیغامبر صلی‌الله‌علیه وآله میفرماید[۵] هران قومی که بنزدیک پادشاهی وامیری ویا توانگری حاضرباشند و او بـر کسی ظلم کند و جمله‌اورا نگویند که ظلم کردی‌ایزدسبحانه وتعالی‌ازیشان بیزارشود. **هشام حسّان**(۱) میگوید که از اهل علم بمن چنین رسید که در

۱ـ مك،سل، نماید　۲ـ مد،اگرمیدانی در　۳ـ مك،سل،خلیفه　۴ـسل، مك، نظم　۵ـ مد علیه‌السلام میگوید

(۱) **هشام‌بن‌حسان** از اعاظم علماء و زهاد سدهٔ اول هجریست، شاگرد **حسن‌بن‌ابی‌الحسن** بود، در زهد وتقوی سرآمد معاصران گشت، روایات بسیار ازاو نقل کرده‌اند احکام‌دین‌را از **محمّدبن‌سیرین** (متوفی۱۱۰ هجری) و **عکرمه** (متوفّی۱۰۵ هجری) فراگرفته است.

کتب پیش صفت **عمر عبدالعزیز** چنان یافته شد که زمین برمرگ او بگرید[۱] بسبب عدل او

عبدالله عباس(۱) رضی الله عنهما روایت میکند که روزی پیغامبر صلی الله علیه و آله[۲] حکایت کرد[۳] که در بنی اسرائیل دو برادر بودند هر دو پادشاه بر دو شهر، یکی ازیشان نیک عادل بود و برعیت رحیم و درحق مادر و پدر نیکوکار و دیگر درمادر و پدر عاق و بررعیّت ظالم و بی رحم و درعصر ایشان پیغامبری بود ایزدتعالی بدین پیغامبر وحی فرستاد که از عمر این پادشاه عادل و بررعیّت مهربان سه سال بیش نماندست وازعمر پادشاه عاق ظالم سی سال این پیغامبر رعیّت هردوپادشاه را خبر کرد و رعایای هردوپادشاه بسبب رفتن پادشاه عادل و ماندن پادشاه ظالم نیک غمگین ومضطر گشتند جمله متفق شدند و گفتند بیایید تامیان بچگان شیرخوار و مواشی از مادر جدا کنیم و طعام وشیر و آب وعلف باز گیریم

۱ ـ بت : او بگریست ۲ ـ بت ، علیه السلام ۳ ـ سل ، فرمود ،

(۱) **عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن فضل هاشمی** ، کنیتش **ابوالعباس** ، از بزرگان صحابه وافضل اولاد **عباس** پسر عم **حضرت پیغمبر** صلی الله علیه و آله وسلم بود تولدش سه سال قبل از هجرت اتفاق افتاد وشرف صحبت حضرت رسول اکرم را دریافته، وی بهترین ترجمان قرآن کریمست، اورا درعلم ودانش نیک ستوده اند ، مرید و تلمیذ حضرت **امیرالمومنین علی** علیه السلام بود و پس از آنکه **عبدالله زبیر** اورا از **مکه** اخراج کرد **بطائف** رفت وهم در آنجا بسال ۶۸ هجری از اینجهان در گذشت .

و بصحرا بیرون رویم و درپیش خدای‌تعالی بنالیم و بزاریم و دعا کنیم تاخدای عزّوجل[1] درعمر این‌پادشاه عادل بیفزاید و برکت کند و عمر این پادشاه ظالم‌را کم کند وبرکت بر گیرد، سه شبانروز هم‌برین‌جمله کردند ایزد تعالی بدان پیغامبر وحی کرد که بندگان مرا خبر کن که بریشان‌رحمت کردم و دعاشان[2] مستجاب گردانیدم وعمرباقی‌این عادل بدان[3] ظالم وازان ظالم بدین‌عادل دادم و درعمراو سی‌سال دیگر زیادت کردم و عمرظالم را سه‌سال باقی گذاشتم تابندگان من از عدل این عادل‌براسایند[4] وازظلم آن‌ظالم بازرهند پس‌پیغامبر صلی‌الله‌علیه و آله بخواند ومایعمرمن‌معمرولاینقص من عمره‌الافی کتاب ان‌ذلک علی‌الله یسیر. تامعلوم گرددچنانکه نیّت نیك وعدل پادشاهان را اثرست دعای نیك و بد رعیّت را نیز اثرست و اجابت که از نیك وبد هرچه بکنند جزای‌آن هم بیابند.

پیغامبر صلی‌الله‌علیه و آله می‌فرماید[5] که بپرهیزید از دعای یتیمان وبیوگان ومظلومان که خدای عزوجل دعای ایشان را ردنکند اگرچه‌کافر باشند که دعای ایشانرا بحضرت عزّت هیچ حجابی‌نیست وبدرستی وراستی که ظلم تاریکی قیامتست وخدای‌عزّوجل ظالمان را دستگیر ویاری‌ده نیست .

۱ ــ مد، تعالی ۲ ــ مك ، سل ، دعایشان ۳ ــ سل، مك ، این عادل را بدان
۴ــ سل، مك ، بیاسایند ۵ــ مد، علیه السلام میگوید

مردی ازحواریان وفات کرد ، حواریان دیگر جمع شدند ، بنزدیک[۱] عیسی علیه‌السلام رفتند و گفتندیاروح‌الله مابسبب یاری که وفات کردست غمگین واندوهناك[۲] شده‌ایم ومشتاق وآرزومندوی گشته[۳] اگر دعایی کنی تاایزدتعالی اورا زنده گرداند تاحال اوبدانیم‌واندوه‌ما بشود، عیسی علیه‌السلام دعا کرد تاایزد تعالی او را زنده گردانید در هردوپای او نعلین[۴] آتشین بود ، پس ازوازان نعلین آتشین پرسیدند ، گفت‌والله که هیچ وقت‌عاصی وبی‌فرمانی‌نکرده مگروقتی برمظلومی بگذشتم اورا یاری‌ندادم ومعونت نکردم بدان سبب‌مستوجب این‌نعلین های آتشین گشتم .

پیغامبرمیگوید[۵] علیه‌السلام دعای دو کس‌را بنزدیک حضرت عـزّت هیچ حجابی نیست، یکی دعای مظلوم و دوم دعای غایبی مرغایبی‌را .

سفیان ثوری(۱) میگوید هر که ازجهت ظالمی قلمی بتراشد یادواتی‌راست کندیابندی کاغذبپیوندد تانامه بپیچد درخونی‌یامواضعتی

---

۱ ـ سل، وبنزدیك ۲ ـ سل، ملك، اندوهگین ۳ ـ سل ، ملك ، ویییم
٤ـ بت ، دونعلین ۵ ـ سل، ملك، عیسی‌علیه السلام گفت ،

---

(۱) ـ **سفیان بن سعیدبن مسروق الثوری** ، کنیتش **ابوعبدالله** ، از بزرگان علماء و مشایخ عرفاء بوده و بسال ۱۶۱ هجری در**بصره** وفات یافته است .

یا نهبی یاچیزی دیگر که دران نامه‌نوشته باشد شریك باشد، خواهی آن نامه بمشرق رود خواهی بمغرب.

ربیع انس(۱) میگوید کـه مردی بنزدیك **عبدالله مسعود**(۲) آمد؛ گفت **یاعبدالرحمن**[۱] میخواهم که **ببصره**[۲] ساکن شوم واهل خانه را ببرم، گفت زینهار که آنجا ساکن ومقیم نشوی، و اگرلابد ساکن خواهی شد درزمین غله‌خیز آبدارساکن شو تادر زمین شوره‌ناك ساکن نشوی که یکبار آن جای درزمین فرود[۳] رفته است و باردیگرهم خسف خواهدشد، پرسید که باراوّل بچه‌خسف شد، گفت بدانجا پنج‌امیرظالم بودند وبد کردار ، یکی‌را نام **جایر** بود ودیگری را **جابر** وسه دیگر را **خاطی** وچهارم‌را **مخطی** وپنجم‌را **حامل‌الخطایا** وقتی‌مردی‌درویش بود قوم خودرا بردراز گوش نشانید[۴] تا **ببصـره** برد[۵] که آنجا خصی

۱ـ سل، یاعبدالله ۲ـ مك، که در بصره ۳ـ سل، فرو ۴ـ سل، نشانند
۵ ـ مك، رود

(۱) **ربیع بن زیـاد بن انس بن دیّان** از امرا واخیار مشهورست ، زمان **حضرت رسول** اکرم را دریافته، درسنهٔ ۱۹ هجری‌عامل **بحرین** شد ودر۲۹هجری حکومت **سیستان** یافت در۵۱ امیر **خراسان** گشت و **بلخ** و **قهستان** را فتح کرد وفاتش درسال۵۳ اتفاق افتاده است.

(۲) **عبدالله‌بن‌مسعودبن‌غافل‌بن‌حبیب** ازعلماء وقرّاء معروفست‌قراءت **قران** را از **حضرت رسول‌ص** فراگرفته بود **عثمان** وقتیکه اختلاف قرآن رادور میساخت اونیزدرین‌کار دخیل گشت وخودرا از **زیدبن‌ثابت** برترمیدانست **عثمان** ویرا از **مدینه** اخراج کرد ولی‌درسال۳۲ هجری‌که وفات یافت بروی نماز کرد، در **بقیع** مدفونست.

بود چون بدرشهر رسید خواست که درشهر رود این امیر **جایر** نام بدروازهٔ شهر نشستی این درویش را نگذاشت که درشهر رود که دودرم بدہ تاترا بگذارم که دررَوی [1] هرچند این درویش خواهش و زاری کرد که من مردی درویشم این دو درم ندارم، ان **جایر** [2] سوگند خورد که بنگذارم [3] تااین دودرم ندهی، درویش حیلتی کرد وآن دودرم بحاصل [4] کرد، بدو داد، نگذاشت که درشهر رود ازو بمردمان مستغاث کرد، مردمان گفتند که برتو باد که بنزدیك [5] **جابر** روی تاترا فریادرسد، این درویش بنزدیك **جابر** [6] رفت و ازومظلمت کرد که دو درم ازمن بستد [7] و نمیگذارد که بشهر روم ، یك دروازهٔ این شهر [8] **جابر** داشت، این درویش راموقوف کرد وسوگند یاد کرد که تاچهار درم ندهی ترا نگذارم، هرچند درویش تضرّع کرد هیچ سود نداشت، تاچهار درم بدست کرد [9] بدوداد ، سیم بستد ونگذاشت که درشهر رفتی [10] بمردمان مستغاث کرد ، گفتند برتو باد که بنزدیك **خاطی** روی [11] تاترا معونت کند بدروازهٔ دیگر بنزدیك **خاطی** رفت ومظلمت کرد، این [12] درویش رابازداشت که تاهشت درم مرا

۱ــ مك، که داخل شهرشوی ۲ــ مد، جابر ۳ــ سل، که نگذارم ۴ــ سل حاصل ۵ــ مك، گفتند که بنزدیك ۶ــ سل، آن جایر ۷ــ مك، دودرم بستده است ۸ــ سل، این شهررا ۹ــ مك، بدست آورد ۱۰ــ سل، او نیز درمها را گرفته، نگذاشت که داخل شهر شود ۱۱ــ مك، که بنزدیك خاطی رو ۱۲ــ سل، او نیز ، مد، آن

ندهی ترا بنگذارم[1] تادرویش حیله کرد وهشت درم بدست آورد بدوداد ویرا نگذاشت که بشهر رود فریاد بر آورد و بمردمان مستغاث کرد جمله گفتند بر تو باد که بنزدیك **مخطی** روی تا ترا ازدست او برهاند ، این درویش بدروازهٔ دیگر بنزدیك **مخطی** رفت وازخاطی مظلمت کرد، **مخطی** گفت ترا نگذارم تاشانزده درم مرا ندهی[2] ، این درویش گفت والله که یك درم ندارم بفرمود تااورا[3] نیك بزدند وزنش حامله بودچندان بزدند[4] که بچه‌یی که درشکم بودافگارشد[5] وذنب خرش نیز ببریدند[6] این درویش[7] از مردمان استعانت خواست ، او را گفتند که بنزدیك **حامل الخطایا** روتاترا فریاد رسد ومعونت کند که اوازین امیران قوی حال ترست ، این درویش بدروازهٔ دیگر بنزدیك او رفت وقصهٔ خود[8] باز گفت تا اورامعونت کند، بفرمود که زن این درویش را بستانید تا بنزدیك شما باشد تا[9] هم چنان حامله شود وخرش[10] بستانید تادنبش[11] براید، زن وخرش[12] بستدند ، مرد درویش متحیر وحیران[13] بماند و مضطر گشت ، بیش[14] ازین حیله وصبرش نماند ، برفت وآبدست پاك کرد ودو رکعت نماز باخشوع وتضرّع[15] بگزارد وپیش خداوند تعالی بنالید

۱ــ ملك، نگذارم ۲ــ سل، تاشانزده درم ندهی ۳ــ مد، بت، اورا بفرمود ۴ــ ملك، اورا نیزچندان ۵ ــ که بچه از شکمش افتاد ۶ ــ سل، دم خرش را ببریدند ۷ــ مد، این مرد ۸ــ ملك، قصه وحال خود ۹ــ سل، که ۱۰ــ ملك، خرش را ۱۱ــ سل ، تادمش ۱۲ــ ملك، زن وخرش را ۱۳ــ سل ، حیران و متحیر ۱٤ ــ ملك، ودیگر ۱ــ سل، ملك، باخضوع وخشوع

و بزارید [۱] ایزد تعالی دعای این درویش مظلوم مستجاب گردانید وان شهرواهل آن شهررا درزمین فرودبرد [۲] وسزای ظلم وعاقبت آن بمردمان بنمود [۳] تا ازجور وظلم کردن بازباشند تاهمچون اهل آن شهر مبتلای آنچنان عقوبت نگردند .

چنین آورده‌اند که درزمان پیشین پادشاهی‌پسری‌داشت واوراولی عهد کرده بود، روزی این پسر بصید رفت [۴]، بنزدیك دیهی رسید اسپس خطا کرد بیفتاد، گردنش [۵] بشکست وآن‌پادشاه همان‌یك پسرداشت، براهل دیه کراهیّت آورد ونیك درخشم شد، بفرمود که اهل آن دیه را عقوبت کنند و دیه راببیران کنند [۶] اهل‌دیه جمله جمع‌شدند و بنزدیك آن پادشاه رفتند و قصّه دادند [۷] که مارا درین واقعهٔ [۸] پسرتو گناهی و قصدی نبوده است، گناه ازاسپ بود که خطا کرد وسخت بسیار تضرّع و زاری کردند که برما درویشان بی گناه [۹] ببخشای و دست ازعقوبت و ویران کردن خانه‌های مابدار بسخن [۱۰] ایشان هیچ التفات‌نکردبفرمود تاپیلان ببرند [۱۱] و درختان ایشان را از بیخ بر کنند [۱۲] ودیه را بیران کنند [۱۳] و مردمان دیه را بکشند [۱۴]، چون از ونومید شدند‌بخداوند

۱ـ مد، زاری‌کرد ۲ـ مد، آن شهردرزمین فرورفت ۳ـ سل، بمردمان نمود ۴ـ بت، بصیدی رفت ـ سل، بصید میرفت ۵ـ سل، ملك، بیفتاد وگردنش ۶ـ سل، ملك، ویران سازند ۷ـ سل، عرض نمودند ۸ـ سل ، ملك، درواقعهٔ ۹ ـ مد ، بی‌گنه ۱۰ ـ مد ، البته ۱۱ ـ بت ، بردند ۱۲ ـ بت ، برکندند ۱۳ـ بت، کردند ۱۴ـ بت ، بکشتند

تعالی[۱] بنالیدند و تضرّع کردند، درحال ایزدتعالی سواری پیدا آورد تا بانگ برپیلان زد، پیلان گریختند وجمله کسانی را کـه بویران کردن آن دیه آمده بودند و پادشاه خود را بزیرپای بمالیدند و هلاك کردند چنانکه یك آدمی نماند که خبرهلاك شدگان[۲] بازبرد.

مصعب زبیر(۱) یك تن از اصحاب **مختار ابوعبید**(۲) را بگرفت بفرمود تااورا بکشند، او گفت سخت زشت باشد که باصورت و جمالی بدین نیکویی بروزقیامت پیش کرسی قضاترا بگیرم وبنزدیك حق تعالی برتو خصمی ودعوی خون کنم **مصعب** فرمود کـه دست ازو بدارید، این مرد گفت که چون جان بمن بخشیدی درمعیشت من چیزی درافزای فرمود که هزار دینار اورا دهند[۳] تاخرج کند و بگذارند تاهرجا که خواهد برود،

---

۱ ـ مد، بخداوند سبحانه تعالی ۲ـ سل، مك، وجمله برآن کسانی که بویران کردن دیه آمده بودند نمودند وپادشاه را بزیر پای بمالیدند تاهلاك شد وآن کسان دیگررا نیزهلاك کردند چنانکه یك آدمی نماند که خبرهلاك شدگان را بازبردی ۳ـ سل، هزاردرم دهند

---

(۱) **مصعب بن زبیر** ازامرای مشهور آغاز اسلام بود ولادتش درسال ۳۵ درسنهٔ ۶۷ برادرش **عبدالله** اوراوالی **بصره** ساخت، وی با تفاق **مهلب بن ابی صفره** **بکوفه** آمده با **مختار** جنگ کرد واورا کشت وفرمانروای **عراق** گشت درسال ۷۱ هجری **عبدالملك** ویرا برانداخت

(۲) **مختاربن ابوعبید** از امرای مشهور و ازاصحاب **عبدالله بن زبیر** بود درسال۶۷ هجری درجنگ **مصعب** کشته‌شد.

وهب‌منبّه[1] میگوید که‌هفتادودو کتاب که ایزدتعالی بر پیغامبران خودفرو فرستادست[2] بخوانده‌ام[3] درهیچ کتابی وزر و وبال‌ظلم‌چندان نخوانده‌ام[4] که درقرآن و در هیچ کتابی تبعت ظلم را چندان مکرر نکرده است[5] که درقران ، ایزد تعالی‌فتنهٔ این امّت را و پـریشانی و برافتادن ملکها درظلم کردن نهاده است وفتنهٔ اهل زمانهٔ پیشین بسبب شرك بوده است[6] و فتنهٔ این‌امّت و برافتادن ملکها بسبب ظلمست‌چنان که بیان میفرماید ومَن یَظلِم منکم نذقه عذاباً کبیراً وانّ‌لعنةَالله علی الظّالمین وپیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله[7] میفرماید رب‌قاری‌القران والقران یلعنه‌ای‌بسا قرآن خوان که‌قرآن میخواند وقرآن بروی لعنت میکند یاران گفتندچگونه باشد این لعنت گفت[8] چنانکه میفرماید الالعنة الله علی الظالمین وایـزد تعالی در قران چهار گروه را لعنت کرده است . یکی سرهمه کافران و بدان و ملعونان ابلیس و دوم کافران و سوم دروغ گویان و چهارم ظالمان چنانکه ابلیس را گفت وان عـلیك لعنتی الی یوم‌الدّین و کافران را چنانکه الالعنة الله علی الکافـرین و دروغ زنان را الالعنة الله علی‌الکاذبین و ظالمان را گفت الالعنةالله

۱ ـ مد، وهب بن‌منبه ۲ ـ سل ، مك ، خود فرستاده است ۳ ـ سل، بخواندم ۴ ـ سل ، نخواندم ۵ ـ بت ، مکرر نکرده ۶ـ بت ، بودست
۷ـ مد ، علیه‌السلام ۸ ـ سل، مك، فرمود .

علی الظالمین و برهر که ایزد تعالی لعنت کرد هر آینه از اهل دوزخ گشت تا از ظلم کردن دور باشند و خود را مستوجب عـذاب دوزخ نگردانند و بـروزی چند بملکت عاریتی مغرور نگردند و از خدای بترسند تا بقیامت درنمانند

باب سوم

باب سوم

اندر شفقت ورحمت پادشاهان

عبدالله عباس رضی الله عنهما میگوید که چون ایزد سبحانه و تعالی بر اهل عالم ببخشود و پیغامبر را صلی الله علیه و آله بجملهٔ خلایق از جن وانس مبعوث گردانید تا اهل کفر را باسلام دعوت کند که بوحدانیت او بگروند و اورا که یکیست بر حقیقت بپرستش وعبادت اورغبت نمایند وازبتان ومعبودان باطل بیزار شوند و شرایع اسلام قبول کنند هرچند پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم[1] دعوت بیش میکرد قریشیان وکافران دیگر قبایل[2] استهزا واستخفاف بیش میکردند تا عداوت بجایی رسید که هر گاه پیغامبر صلی الله علیه و آله بنماز مشغول شدی سنگ وخار وخیو[3] بر وانداختندی وبسیار بودی که پای پلید بر سر و گردن[4] وی نهادندی و گاه بودی که زهدان پلید اشتر ودیگر مواشی[5] بر سر و گردن وی افگندندی، چون ازدست خبث واستهزای ایشان ستوه گشت با **زید حارثه** (1) که پسر

---

۱ ـ بت ، علیه السلام ۲ ـ سل ، و کافران ـ مد ، و کافران قبائل ۳ـ سل، مك، سنك وكلوخ وخاك ۴ـسل، پای پلید بر گردن ۵ـسل، اشتر ومواشی

---

(۱) ـ **زید بن حارثه** پسرخواندهٔ **حضرت رسول** اکرم بود ، در قریهٔ **موته** هنگام جنگ اسلام با لشکر **هرقل** قیصر **روم** درسال هشتم هجرت شهادت یافت.

خواندهٔ او بود برمر کوب [۱] دراز گوش نشسته **بطایف** رفتند تامگر از **بنی ثقیفه** [۲] کسی اورا قبول کند ویاری دهد ودست ظلم وتجاوز ایشان از ذات مبارك او کوتاه گرداند ، ده روز درآنجا مقام کرد [۳] و رؤسای **طایف** سه برادر بودند **عبدیالیل بن عمر وحبیب بن عمر ومسعود بن عمر** و ازایشان درخواست [۴] که مرا چندان یاری دهید و دشمنان را ازمن [۵] دفع کنید تا خدای تعالی کار مرا پیدا آرد و مرا قوّت وشوکت دهد ، یکی ازیشان گفت اگر خدای تعالی [۶] ترا برسالت فرستاده است بر استار و جامهٔ کعبه باد رها کنم ، دیگری گفت خدای جز ازتو کسی دیگر را نیافت که ترا برسالت فرستاد ، دیگری گفت که من برتو حدیث هرگز نکنم ، چون پیغامبر صلی الله علیه وآله ازخیر ویاری دادن ایشان مأیوس گشت گفت چون مرا یاری نمیدهید و نمیگروید این سخن را پنهان داریدو کسی را مشنوانید که کراهیت داشت که اهل **مکه** بشنوند بیغاره زنند، کودکان وغلامان خودرا اغوا کردند تا خاك وسنگ وکلوخ بر پیغامبر انداختند و دشنام دادن گرفتند [۷] و سنگی بزدند و روی مبارکش را [۸] مجروح کردند، پیغامبر صلی الله علیه وآله درسایهٔ دیوار رزی بنشست وخون ازروی مبارکش میرفت آنرا گرفته سوی آسمان میانداخت

۱ـ بت، بردومرکوب ۲ـ سل، بنی ثقیف ـ بت، بنو ثقیف ۳ـ بت، ده روزمقام کرد ۴ـ سل،ملك ، درخواست کرد ۵ـ سل، مرا ۶ـ مد، تاخداوند تعالی ۷ ـ بت، گرفتن ۸ ـ سل، روی مبارك اورا

کسانی که آنجا حاضر بودند پرسیدند که این خون سوی آسمان انداختن چیست، گفت اگر یك قطره خون من برزمین افتد خداوند تعالی همه دنیا را زیروزبر گرداند ویك دانه نبات اززمین نروید، درحال فرشته ییکه برآسمانها موکلست وفرشته ییکه برزمین موکلست وفرشته ییکه موکل مشرقست و فرشته ییکه موکل مغربست و فرشته ییکه برآفتاب موکلست و فرشته ییکه بردریاها و فرشته ییکه بسر کوهها موکلست و فرشته ییکه بربادها موکلست جمله بیامدند وگفتند یارسول الله خدای تعالی سلام میگوید [۱] و مارا فرموده است که فرمان بردار تو باشیم در آنچه فرمایی [۲] هریك صفت وحال خود بگفتند که [۳] اگر بفرمایی تااز اهل طایف انتقام تو بکشیم و پیغامبر صلی الله علیه و آله [۴] گفت مرا بشما هیچ حاجتی نیست پس فرمود که دعا خواهم گفت [۵] شما آمین کنید پس پیغامبر صلی الله علیه و آله [۶] دودست مبارك برداشت و گفت ای بارخدای [۷] این قوم وامّت را [۸] رهنمایی که ایشان نمیدانند چون فریشتگان [۹] این دعا بشنودند از غایت رحمت و شفقت آنحضرت تعجب کردند [۱۰] و گفتند خدای تعالی [۱۱] جزای تو بخیر گرداناد [۱۲] یارسول الله آنگاه پسریان

۱ـ سل، ملك، تراسلام میرساند ۲ـ مد، هرآنچه فرمایی ۳ـ سل، ملك، وگفتند ۴ـ مد، علیه السلام ۵ـ سل، ملك، خواهم کرد ۶ـ مد، علیه السلام ۷ـ سل، ملك، بار خدای ۸ـ سل، مرا ۹ـ سل، ملك، فرشتگان ۱۰ـ سل، ملك، نمودند ۱۱ـ سل، ملك، وگفتند جزای تو ۱۲ـ مد، گرداند

نصیبین را گذر بدانجای افتاد چون آن حال بدیدند هفت کس بودند هرهفت کس بگرویدند ونام ایشان اینست . **جسا و بسا** و**شاصر و ناصر وازدیان واحقب وزو بعه** وایشان برفتند وپریان دیگررا خبر کردند سیصد کس بیامدند و بپیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله[1] بگرویدنـد وپیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله **بمکه** بازگشت ورحمت وشفقت‌او برخلایق واهل‌زمین وکافران تابدین حدبود تادیگران تقبّل[2] بدو کنند .

چنین گویند که درایام**بهرام گور**(۱) ازآسمان باران بازایستاد ودر زمین **اصطخر[3]پارس** قحطی بس‌سهمناك پیداآمد جمله اهل‌ولایت درماندند وحیران ومتحیّر شدند و عاجز گشتند و ازحال اضطرار خود قصّه نبشتند وصورت حال **ببهرام** بازنمودند**بهرام** دوات وقلم‌خواست و برپشت قصّه توقیع کرد که چون دست‌پادشاه ببخشیدن مال‌سخی‌بود بخیلی کردن آسمان‌بنا باریدن باران زیان‌ندارد .

بیت

شه چوعادل بودزقحط منال عدل سلطان به از فراخی‌سال

فـرمودیم تاآنقدر که شکست‌ها جبر شود و درویش توانگر گردد از خاص‌مال ماازخزینه اطلاق کنند والسلام، درحال‌غلّه‌ها بیرون‌افگندند

۱ـ مد ، بت ، علیه السلام ۲ـ مد، اقتدا ۳ـ بت ، اصطرخ

(۱) **بهرام گـور** ازشاهنشاهان نامدار ساسانیست پس از **یزدگرد اول** پدرخویش بتخت سلطنت نشست وفاتش درسال۱۹٤ قبل‌ازهجرت ٤٤۰ میلادی‌میباشد

و ازنرخ بده نه کم بفروختند ، چون رعیّت فراخ دستی پادشاه بدیدند دست بر گشادند و نهانیها بصحرا آوردند ولایت آبادان[۱] شد و رعیّت دلشاد گشت و بدرجه‌یی رسید که صاحب خبران نوشتند و دران قصّه یاد کردند که عامل **اهواز** پنج بارهزار هزار درم اززواید عمل وتوفیر از مال رعیت در بیت‌المال نهادست واضعاف آن بپیوستگان و دوستان خویش داده، **بهرام** برپشت قصّه بنوشت. که همه آبها که در جوی رود نخست جوخوردپس بکشت رسدفرمان بر آن جمله است که‌مال‌باربابـ بـاز دهند وبیت‌المال را از مال رعیّت نیاگنند کـه توانگری رعیّت توانگری صاحب دولت باشد وهر پادشاه که بیت‌المال را ازمال رعیّت پر کند همچنان بود[۲] کـه کسی بنیاد فـرود خانه بگذارد وبام خانه را عمارت کند .

طاوس یمانی(۱) گفت که پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله[۳] **عبادهٔ صامت**(۲) را برصدقات[۴] عامل میفرستاد اورا گفت ازخدای بترس ای **ابوالولید**

۱ـ سل، مك، بفروختند وولایت آبادان ۲ـ سل، مك، باشد ۳ ـ مد، علیه السلام ۴ـ بت ، را صدقات

(۱) **ابوعبدالرحمن طاوس‌بن کیسان الیمانی** ازمشاهیرفقها ومعارف علماست،از **ابن‌عباس** و **ابوهریره** حدیث‌استماع کرده‌و **مجاهد** و **عمربن‌دینار** ازوی روایت کرده‌اند، وی درسفرحج بسال۱۰۶ یا۱۰۴ هجری ازاینجهان‌درگذشته‌است

(۲) **عبادةبن‌صامت بن‌قیس**،درزمان **حضرت رسول‌اکرم** قرآن‌راجمع کرد و پیغمبراورا بربعض صدقات گماشته بود ، درسال۳۴ در **رمله** وفات یافت و هفتاد ودوسال داشت

تـا روز قیامت بنزدیك من نیایی بر گردن خود اشتری یا گاوی یـا گوسپندی بر گرفته و او بانگ میکند که مرا از بـیت‌المال خیانت کردست پس **عباده** گفت یارسول‌الله اینچنین بخواهد بـود ؛ پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌واله[۱] گفت‌بدان خداییکه‌جان من‌درقبضهٔ قدرت اوست که همچنین بخواهد بود مگر بر کسی که خدای رحمت کند پس **عباده** گفت بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که هر گز هیچ عملی نکنم .

سعیدبن‌عبدالله(۱) میگوید که‌درانوقت که **عمر عبدالعزیز** امیر **مدینه**‌بود کشتی غله آوردند تابفروشند**محمد عبدالله قنطی**(۲) اورا از فروختن نهی کرد و بازداشت و گفت که از پیغامبر صلی‌الله علیه واله[۲] شنیده‌ام که‌هران‌پادشاهی‌وامیری که چیزی‌بخرداز برای تجارت راتابر رعیّت‌بازفروشد آن رعیت‌هلاک‌شود، پس‌بفرمود تاآن‌جمله‌غله راصدقه دادند و بفرمود تاتخته‌های کشتی بگشادند و برمسکینان و درویشان صدقه کردند[۳] **عُقبة بن‌حارث** (۳) میگوید کـه امیرالمؤمنین **عثمان**

۱ ـ بت ، علیه‌السلام ۲ ـ سل ، مد ، علیه‌السلام
۳ـ سل، مك، نمودند

(۱) **سعیدبن عبدالله** از اصحاب **حضرت امام جعفرصادق** علیه‌السلام بوده است

(۲) معلوم نشد کیست.

(۳) **عقبة‌بن الحارث‌بن عامر** از اصحاب حضرت رسول اکرم بوده است.

رضی‌الله عنه [۱] مردمانرا نان امارت هرروز بدادی وخود هیچ نخوردی چون مردمان از مجلس اوباز گشتندی [۲] درخانه‌رفتی نان وروغن زیت خوردی وازطعام امارت هیچ نخوردی

امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌اللّٰه‌عنه بنزدیك **سلمان فارسی**(۱) نامه‌نوشت کـه بزیارت ما بیا که مشتاق دیدار تو گشته‌ایم ' **سلمان** بیامد **عمر** را [۳] خبر شد که **سلمان** برسید او وجملهٔ یاران بدیدن **سلمان** رفتند ، یکدیگر را زیارت کردند [۴] **عمر ازسلمان** [۵] پرسید که هیچ چیزی [۶] از من بتورسیده است که مردمان آنرا کراهیّت وناپسند داشتند [۷] **سلمان** گفت نرسیده است' **عمر** [۸] الحاح کرد وسو گند داد که آنچه‌بشنیده‌یی بگوی تا **عمر**غم آن بخورد [۹] **سلمان** گفت که بمن [۱۰] چنین رسیده است که برخوان تو دو گونـه خوردنی میباشد و تو دودست جامه داری ، یکدست ازجهت خانه و یکدست از جهت مجلس امارت، **عمر** [۱۱] گفت جزاین چیزی دیگر شنیده‌یی گفت نه **عمر** گفت مرا ازاین دوچیز که اعلام دادی بسنده است [۱۲] پذیرفتم ' بدین دو گان چیزی کـه گفتی

۱ ـ مد، یکی ازصحابه ۲ ـ سل، ملك ، باز میگشتند ۳ـ سل، ملك، عمررضی‌الله عنه ۴ ـ مد، بکردند ۵ ـ مد، او ازسلمان ۶ ـ سل، چیزی ۷ ـ سل ، ملك ، کراهیت داشتند ۸ ـ مد او ۹ ـ مد ، تاغم آن نخوریم ۱۰ ـ مد،که بما ۱۱ ـ سل، عمررضی‌الله عنه ۱۲ ـسل، پسنده‌است

(۱) **سلمان فارسی** از اعـاظم اصحاب حضرت **پیغمبرص** و از مشاهیر علمای اسلام‌میباشد وفاتش درسال۳۶ هجری بوده‌است.

رجوع نکنم وبریگان قناعت نمایم تادرغیبت سخنی نگویند.

قتاده (۱) میگوید پیغامبرصلی‌الله علیه‌واله ازدنیا بآخرت‌رفت[۱] شست‌هزاردرم وام گذاشت **علی**علیه السلام آن‌وام‌بدوخت[۲] و **ابوبکر**[۳] وفـات کرد هشت هزار درم وام گذاشت **عایشه**(۲) بدوخت و **عمر**[۴] گذشت هشتاد هزار درم‌وام گذاشت **حفصه**[۵] از مال خودبدوخت و از پیغامبرصلی‌الله علیه واله و **ابوبکر** و**عمر**رضی‌الله عنهما چندانی نماند که ازان‌وجه‌وام ایشان‌بگذاردندی

عمر عبدالعزیز[۶] روزی بخانـه رفت **فاطمه** زن خویش را[۷] گفت که هیچ سیم داری که انگور خوریم[۸] که مرا آرزوی‌انگورست[۹] زن گفت[۱۰] توآرزومند درم باشی و تواميرالمؤمنینی، گفت ویحك‌این آرزومندی‌آسان ترازآن باشد که فردای قیامت دستها[۱۱] درغل کشند

۱ سل، مك، وقتیکه از دارفنا بداربقا رحلت فرمودند ۲ـ سل، مك، را بداد ۳ـ مد، یکی ازصحابه ۴ـ مد، صحابهٔ دیگر ۵ـ مد، دختر او ۶ـ بت، رضی‌الله‌عنه ۷ـ بت، خودرا ۸ ـ مد، بخریم ۹ـ مد ، مرا آرزوی انگور میکنند ۱۰ـ بت ، زنش گفت ۱۱ ـ سل، مك دستهارا

(۱) **قُتاده بن‌دعامه السدوسی‌البصری الاکمه** ازعلمای‌بزرگ‌تابعین بوده ولادتش درسال ۶۰ و وفاتش در۱۱۷ هجری اتفاق افتاده است .

(۲) دختر **ابی‌بکر عبدالله بن‌ابی قحافه** زوجهٔ **حضرت رسول** اکرم از زنان شاعره وعالمهٔ عربست وفاتش درشب سه‌شنبه ۱۷ رمضان سال ۵۸ هجری بوده است .

که ازسیم بیت‌المال‌چرا بر گرفتی

مخلّدبن محمد مولی **عثمان**[۱] رضی‌الله عنه میگوید کـه روزی **عمر عبدالعزیز** بخانه[۲] رفت بوی گوشت بریان بمشام‌اورسیدازان‌بوی بپرسید گفتند **فاطمه** اهل حرم توحامله است او را بوی بریان آمـد بترسیدیم که نباید بسبب بوی واقعه[۳] افتد دواستخوان پهلوازمطبخ عام بخواستیم[۴] ازمطبخی درخشم شدوآن دواستخوان بریان پهلو بمطبخ‌باز داد وبفرستاد[۵] ازجهت **فاطمه** بسیم ازبازار بخریدند وبرمطبخی که از جهت[۶] عوام ازبیت‌المال میساختند آسیب نزد[۷] تا امرا وسلاطین بدانند که زندگانی برین جمله[۸] باید کرد

و دروقت سلطان رضی**ابراهیم** (۱) رحمةالله‌علیه[۹] درشهر **غزنین** قحطی افتاد وغلاءسعری پیداآمد[۱۰] چنانکه بیشتر اهل‌شهر خانه‌ها را در برآوردند وا**زغزنین**[۱۱] بهرطرفی برفتند وشبهای آدینه سلطان رضی بربام کوشك رفتی وهمه‌شب نماز کردی‌واحوال‌شهررا مطالعه‌فرمودی

۱ـ سل، ملك، عثمان ذی‌النورین ۲ـ سل، بت، ملك، در خانه ۳ـسل، ملك ؛ بوی بریان واقعه‌یی ۴ـ مد، بخواست ۵ ـ سل، ملك ، باز پس فرستاد ۶ ـ سل، ملك ، که جهت ۷ ـ سل، ملك، نرسانند ۸ ـ سل ، ملك ، بدین نوع ۹ـ مد ، رحمه‌الله ۱۰ـ مد، پیدا آورد ۱۱ـ مد ، بیشتر اهل‌شهر ازغزنین.

(۱) **سلطان ظهیرالدوله رضی‌الدین ابراهیم‌بن مسعود** ازپادشاهان عالم وعادل وفاضل غزنویست پس از **فرخزاد** درسال ۴۵۱ بتخت سلطنت نشست و درسال ۴۹۲ وفات یافت.

شب آدینه بربالای قصر رفت چنانکه هر شب آواز قرآن خواندن مقریان و تکرار کودکان وسماع صوفیان و آواز مزامیر شنیدی نشنید و چراغها و روشناییها چنانکه بر حکم عادت هر شبی[۱] دیدی ندید تنگدل و نگران شد، فرود آمد و از خدمتگاران حال شهر باز پرسید گفتند یك هفته است که در شهر از آرد و نان و خوردنی خام وپخته هیچ نمییابند وقحطی وغلاسعری افتاده‌است[۲] و در هرمحلّتی[۳] پنج شش‌خانه مردم بیش نیست[۴] الاّ بیشتر از شهر بهر طرفی برفتند[۵] و درهای خانه[۶] بر آوردند، سلطان نیك تنگدل شد و همه شب بدین سبب نخفت، دیگر روز جمله اعیان وارکان را بخواند و برایشان عتاب کرد که حال شهر چرا باز ننمودید تاغم آن بخوردمی و بیشترغم آنست که[۷] **ملکشاه** (۱) بیغاره زندکه **ابراهیم** را آنقدرغلّه نبود که رعیّت خود را تیمارداشتی تا جلا اختیار نکردندی اکنون تدبیر کنید و غم این کار بخورید که بزرگ عاری باشدکه رعایای **غزنین** از گرسنگی جلا اختیار کنندجمله اعیان و ارکان و امرا وسپهسالاران متفق شدند و بیك زبان گفتند که غم

۱ــ سل، مك، هرشب ۲ــ سل، مك، افتاده ۳ــ سل، مك، و درهیچ محلتی ۴ــ سل، مك، بیش مردم نیست ۵ــ سل، مك، رفته‌اند ۶ــ سل، مك، خانه‌ها ۷ــ مد، که سلطان ملکشاه

(۱) **سلطان معزالدین ملکشاه بن الب ارسلان** از سلاطین بزرگ سلجوقیست ولادتش درسال۴۴۷ مدت عمرش سی وهشت سال وفاتش‌در۴۸۵اتفاق افتاده است

این کار جز **شریف ابوالفرج** خازن کسی نتواند خورد [۱] و این مهم را او کفایت تواند کرد، واین **شریف ابوالفرج** فرجد [۲] پدری کاتب ومصنّف بوده است [۳] و از جهت [۴] **سلطان رضی ابراهیم** بیست و یك شغل داشت و جمله معظم و از در **غزنین** تا **تکناباد** (۱) و **بست** [۲] و **مستنگ** [۳] و **قزدار** (۴) و **کیز** (۵) و **مکران** و **قرماشیر** (۶) و **نرماشیر** (۷) تا حدّ **عدن** (۸) و **سیوستان** (۹) و **سورج** [۵] (۱۰) و **کنبایت** (۱۱) و جمله

۱-، ملك، نتواند ساخت ۲- مد ؛ سل؛ جد ۳- سل؛ ملك؛ بوالفرج مردی و مصنّفی خوب بود . ۴- سل، ملك؛ و در خدمت ۵- مد؛ سل ؛ بهرج

(۱) شهریست در **قندهار**

(۲) شهریست میان **سیستان** و **غزنین** و**هرات**

(۳) **مستنگ** شهریست در **سند** اکنون در **بلوچستان پاکستان** واقعست

(۴) **قزدار**؛ **قضدار**؛ **قسدار**؛ **قصدار**؛ ازشهرهای **سند** بوده لکن اکنون جزو **بلوچستان پاکستان** میباشد.

(۵) **کیج** ازشهرهای مشهور **مکران** میباشد

(۶) شهریست نزدیك **کراچی**

(۷) ازشهرهای بزرگ **کرمان فهرج بم**

(۸) شهریست مشهور درساحل **بحریمن** درقدیم از بنادر تجاری مهم بوده است

(۹) شهر بزرگیست کنار رود **سند** ازتوابع تته

(۱۰) **سورج** ازشهرهای مرزی بنگاله میباشد آنرا **سورجگده** هم نوشته‌اند

(۱۱) **کنبایه** و **کمبایت** هم ضبط شده از بنادر معروف قدیم میباشد که تابع **بمبئی** بوده است جزو صوبهٔ **گجرات**

ساحل **دریای محیط** در عهده وتصرّف او بود واز دیگر طرف **آرور** (۱) و **بکر** (۲) و **سیواری** (۳) و **بهاطیه** (۴) و **دوا** (۵) و **عمر بیله** (۶) و **اچه** (۷) و **ملتان** و **کرور** (۸) و **بنو** (۹) تادر**غزنین** همه‌اوداشت‌وشغل کدخدایی سرای حرم و خداوند زادگان و متولّی اسباب خاص و کُندوری استظهار بوی داشت و تولیت اوقات یمینی و سرای ضرب و طراز همه او داشت و سلطان را بروی اعتماد تمام بود بدان سبب که همشیر وهمدبیرستان قرآن و ادب وخط بود و در **حصارنای** یکجا بودند و در نشو و نما یکجا بزرگ شده بودند وخزانه وجامه خانه هم تعلّق بدو داشت و هر دل نگرانی و واقعه که بودی از پیش خاطر سلطان او برداشتی و یکسال از طرف **تکناباد** و **بست** رفتی و همچنان طوف کنان

(۱) اکنون **آلور** معروفست ازشهرهای بزرگ‌**سند** ودر کناردریای‌مهران میباشد
(۲) **بکر** و **بهکر** در قدیم آنرا **منصوره** نوشته‌اند ازشهرهای **سند** است
(۳) ناحیتی از **بست** را **والتشان** میگویند که **سیوار** مرکز آن میباشد
(۴) ازولایات نزدیك **اچه** در**سند** میباشد
(۵) ازشهرهای نزدیك کشمیرست
(۶) ازشهرهای**سند**میباشددرمقدمه کلیلهٔ بهرامشاهی **دیله‌عمر** نوشته‌شده‌است
(۷) **ادچه** هم نوشته شده ازشهرهای **سند** و نزدیك **ملتان** است
(۸) **مولتان** وکرور ازشهرهای مشهورسند نزدیك**غزنین**است برجانب شرقی رود مهران میباشد
(۹) شهری نزدیك **پیشاور** است واکنون آنوا **بنورالکوکه** خوانند

مستنگ و **قزدار** و **سیوستان** و **اچه** و **ملتان** **بغزنین** رفتی[۱] و یکسال از جانب **اچه** و **ملتان** همچنان طواف کنان از سوی **بست** و **تکناباد** به**غزنین** رفتی ، سلطان پرسید که امسال از کدام طرف خواهد آمد تا جمّازگان مسرع وسواران دو اسپه پیش‌فرستیم تا زودتر بیاید و این نگرانی از پیش خاطر برگیرد گفتند که امسال ازطرف **ملتان** خواهد آمد در حال جمّازگان و سواران مسرع فرستاد[۲] و بتعجیل بخواند[۳] چون جمّازگان بتعجیل برفتند او را به **بنو** دریافتند[۴] مثال و توقیع برسانیدند که هر چه بتعجیل تر بیاید آمد و آن‌جمله حمل و اتباع بگذاشت و پنجاه غلام ترك را باز گردانید تا هرچه زودترحمل را بشهر آرند و خود جریده با[۵] بیست غلام ترك و جمازه‌یی چند روان گردید و از اقبال سلطان هفتاد غلام ترك زرّین کمر داشت و از سلطان اجری و جامگی داشتند و در شهر[۶] **غزنین** محلتّیست که آنرا کوی زرّین کمران خوانند بدیشان منسوب و معروف گشته است و از **بنو** بسه روز بخدمت سلطان رسید، چون بخدمت در رفت و شرف خدمت و دستبوس حاصل کرد سلطان از تخت برخاست فرود آمد و او را در کنار گرفت و گفت در هر واقعه وحادثه که بودست دستگیر تو بوده‌یی وآن نگرانی[۷]

---

۱ ــ سل، ملك، آمدی ۲ ــ سل، ملك، سواران فرستاد ۳ــ سل، ملك، که بتعجیل بخوانند ۴ ــ مد، اورا نیز دریافتند ۵ ــ سل، ملك، خود با ۶ ــ سل، ملك، زرین‌کمر داشت ودر شهر ۷ــ سل، ملك، وآن نگرانی وحادثه

تو از پیش خاطر[۱] برداشته‌یی ، حال **غزنین** بسبب قحط و غلاسعری بجایی رسیده است که درهای خانه بر آورده‌اند و ازشهر برفته[۲] بسبب بیغارهٔ **ملکشاه** نیك اندیشه‌مند شده‌ام[۳] زودتر غم اینکار بخور و این اندیشه ازپیش خاطر من بر گیر که جملهٔ اعیان وارکان دولت اتفاق کرده‌اند که تدبیر اینکار توتوانی کرد درحال خدمت کرد و گفت پادشاه اسلام بفرماید تاشب‌را منادی گران براسپ واشتر سوار شوند و جمله شهر وبازارها ومحلّتها منادی کنند که بفلان محلّت که کندوی نهنگ‌است فرداجمله‌علافان وطبّاخان حاضر آیند تاهر کس‌را براندازهٔ او غلّه داده‌شود و سلطان بفرمود تادویست سراسپ واشتر بمنادیگران دادند تا درشب[۴] جمله شهر را اعلام دادند وچنین گفتند در آنوقت[۵] در **غزنین** شش‌هزار طبّاخ وشش هزار علّاف بود[۶] دیگرروز بفرمود تا هزار[۷] کپانکش حاضر شدند هرطبّاخی و علّافی را ده‌گان ده‌گان خروار غلّه هرروز بدادند تادکانهای طبّاخان و علّافان برکار شد و نان در شهر فراخ گشت چنانکه بامداد منی‌نان[۸] بهفتاد درم بود نماز شام پنجاه درم شد ودیگرروز بسی درم شد ودیگر[۹] روز بهفده درم بازآمد

۱ـ سل، مك، ازپیش خاطرتو ۲ـ سل، مك، از شهررفته‌اند ۳ـ سل، مك، اندیشه‌مندم ۴ـ سل، مك، تادر آنشب ۵ـ سل، مك. گفته‌اند ۶ـ بت، بودن ۷ـ سل، تاهزارکس ۸ـ سل، یکمن نان ۹ـ مد، وبدیگر

چون ازاین [1] حال سلطان راخبرشد سر بسجده نهاد وخدای را حمد و شکر گفت که درخدمت من مردیست که چنین دل‌نگرانی [2] از پیش خاطر من بگرفت [3] و مرا ازین اندیشهٔ بزرگ بیرون آورد ، در حال بفرمود تاجمّازگان و سواران مسرع را بهرطرف بفرستادند تاسه روز راه وچهار روز برفتند و رفتگان راباز آوردند وشب آدینهٔ دیگر برباِم قصر رفت وحال‌شهررا مطالعه کردهمچنانکه درقدیم الایّام بودبدیدنیك شاد گشت دیگر روز **شریف ابوالفرج** را بخواند وبسیار معذرت کرد و عاطفت فرمود و گفت کاری کردی که برروی روزگار یادگار ماند اکنون منهم درحق تو تربیتی فرمایم که برروی روزگار یادگار ماند بهرشغلیت تشریفی‌دهم وبیست ویك شغل رابیست ویکبارخلعت‌فرمایم **شریف ابوالفرج** خدمت کرد و گفت خداوند عالم‌را عاطفت و تربیت بسیارست وبنده پیرشده استطاقت چنین تربیت‌ندارد، اگرخداوندعالم را مرادابنست هرسه شغل را یك تشریف فرماید ' بـراین جمله قرار گرفت و دیگرروز هفت بارتشریف فرمود بامهد و مرقد وطبل وعلم و پیل وسپر و ناچخ وعلامت، هر بار که تشریف پوشیده بخانـه آمدی و بنشستی حاجبی‌بیامدی که خداوند عالم میخواندباز بخدمت رفتی‌و

۱ـ سل، چون این ۲ـ سل، مك،که چندین اندوه ودل نگرانی
۳ـ سل، مك، خاطرمن برداشت

تشریف یافتیهم بر آن جمله که بـار اوّل یافته بود تانماز دیگر هفت بارتشریف پوشیدونواخت وتربیت فراوان یافت وازوقت **آدم**علیه‌السلام تا این روزگار هرگز هیچ پادشاهی هیچ خدمتگاری را دریك روز دو تشریف نداده‌است وهم ندهد.

چون خدمتگاران ناصح کافی‌کاردان برانجمله بودند پادشاهان کریم داهی مميّز بنده پرور هم برانجمله تربیت فرموده‌اند، خداوند تعالی آن پادشاهانرا بیامرزاد وپادشاهان وقت راتوفیق احسان‌وتربیت واکرام وعاطفت بارزانی داراد بمنه وفضله

چنین گویند که بتاریخ سنه اربع و خمسمایه احوال حضرت **غزنین** پریشان گشت وبسبب آمدن ملخ غلاءِ سعری پیدا آمد مردمان بدان قحط درماندند وازحال عجز واضطرار بسلطان کریم **علاءالدوله مسعود بن ابراهیم** طیب‌الله ثراهما قصّه نوشتند وحال[1] عجزخوداعلام دادند سلطان کریم برپشت قصّه توقیع کرد که هرزهری را پازهری و هر دردی را درمانیست فرمودیم تاغلّه‌ها بیرون افگنند وبران نرخ که هست بده هفت‌بفروشند[2] تارعیّت آسوده ماند و ولایت آبادان گردد در حال غلّه‌ها بیرون افگندند وبران[3] نرخ که مثال‌فرموده بودبفروختند وسعتی پیدا آمد ودرمدّت چند روز بقرار اصل بازگشت وغلاسعری و

۱ ـ سل ، مك ، و از حال   ۲ـ سل ، مك ؛ بده وهفت کمتربفروشند
۳ـ سل، مك ، بدان

قحط برافتاد ورعایا [1] برآسودند و پادشاه بسبب آسایش رعایا خوشدل گشت و نیکنامی برروزگار یادگارماند ایـزد تعالی جمله پادشاهان عادل نیکوسیرت را بیامرزاد [2] و توفیق خیر بارزانی داراد [3] بکرمـه وجوده

پیغامبر صلی‌الله علیه وآله میفرماید [4] همیشه امّت‌من درخیر و راحت باشند تا آنگاه که این‌چهارخصلت نگاه دارند، یکی‌حق‌حاملان قران بدهند و نگاه دارند وعلما را حرمت دارند و درعلم رغبت‌نمایند و چنگ در دنیا نزنند و از حرام خوردن و گرفتن بازباشند[5] و دین‌را بدنیا نفروشند چون ازین چهار خصلت دست باز داشتند و بضدآن کار کردنـد ایزد تعالی بچهار چیز ایشانرا مبتلا گرداند، یکی [6] بقحط دیگر [7] بجوروظلم‌سلطان سوم‌خیانت قضات‌وحاکمان چهارم‌بیم‌ازدشمن

ایزد تعالی **بداود** علیه‌السلام وحی فرستاد، گفت[8] تا تو گمان نبری که من ازظلم وجور کردن ظالمان غافلم ولیکن بندگان من‌مثل کشتزاری‌انـد که بکاشته‌ام نمیخواهم که کشت خود را [9] تباه کنم و نخواهم که کشتهٔ مرا تباه کنی ' **داود** علیه‌السلام بگریست گفت

۱ـ سل، ملك، اصل بازگشت و رعایا ۲ـ سل، ملك، بیامرزد ۳ ـ سل، ملك، دارد ٤ ـ بت ، پیغامبر میگوید علیه‌السلام ، مد، پیغامبر علیه السلام میگوید ۵ ـ سل، ملك، بازایستند ۶ـ سل، ملك، اول ۷ـ سل، ملك، دوم ۸ـ سل، ملك، فرستاد وگفت ۹ـ سل، ملك، خود

یارب خلق ترا که تباه تواند کرد ، ایزدتعالی بدو وحی کرد ، گفت چون گناهکاران را از رحمت من نـومید کرد ستی[۱] براستی و درستی خلقان مرا تباه کردی ،

فرمـود پیغامبر صلـی‌الله علیه والـه[۲] کـه در آخر الزمان قومی پیدا آیند که روی ایشان چون روی آدمیان باشد ودلهاشان[۳] چون دل دیوان باشد بمثل دل گرگان زیانکار و در دلهاشان یکـذرّه رحمت نباشد همه خون ریزند و از هیچ کاری زشت باز نباشند اگر برایشان بیعت وموافقت کنی نگذارند که از پیش ایشان غایب گردی اگرایشان‌را امین کنی‌واستواردار‌ی‌تراخیانت کنند واگرازپیش‌ایشان غایب گردی غیبت کنند، اگربرتوسخنی گوینددروغ گویندو کودکان ایشان شوخ باشند وجوانان ایشان بیباك و ناپسندباشند وپیران ایشان جاهل باشند امرمعروف ونهی‌منکر نکنند بدیشان عزّت جستن‌وعزیز بودن ذلّ وخواریست ازانچه ازیشان جوئی ودرویشیست مرد حلیم و بردبارمیان‌ایشان گمراهست‌امرمعروف ونهی‌منکر کننده‌درمیان‌ایشان متّـهم و تهمت زده است مؤمن درمیان ایشان ضعیفست، فاسق در میان ایشان گرامیست سنّت در میان ایشان بدعتست بدعت در میان ایشان سنّتست چون حال ایشان برین جمله باشد ایزدتعالی بـدان و ظالمان را برایشان مسلّط گرداند هرچند نیکان و نیکو کرداران دعا کنند

۱ ــ سل ، مك ، کردی ۲ ــ مد ، بت ، پیغامبر گفت علیه‌السلام
۳ ــ سل، مك ، دلهای ایشان

ایزد تعالی اجابت نکند ومستجاب نگرداند،

یزید حبیب [1] میگوید یکی ازملوك **پارس** مؤبد موبـدان را پرسید که کدام چیزست که پادشاهان[1] بدان مکرّم وعزیز باشند[2] گفت طاعت رعیّت، گفت سبب طاعت داشتن رعیّت چیست ، گفت بر خواص تودد نمودن و برعوام عدل کردن ، گفت صلاح ملك چیست، گفت بر رعیت رفق کردن وآنچه برایشان حقی باشد بی عنف بمداراستدن وآنچه ایشان را برتوحقّی باشد بی توقف بدادن وخللی که درکارها افتد آنرا منسد گردانندوراه آنرا ببستن وراهها را ایمن داشتن وانصاف مظلومان بدادن .

بزرجمهر را پرسیدند که کدام خصلتست که نام پادشاهان را بلند گرداند، گفت سیاست کردن بررعیّت بعدل وراندن دشمن ازمملکت خود بقهر .

عُمرعبدالعزیز روزی سیبی ازبیت المال آورده بودندوآن سیب برمردمان قسمت میکردند ناگاه پسرکی خُردازآن **عمر** درآمدازان سیب برداشت تابخورد، **عمر** آن بدیدانگشت دردهن پسرك کردسیب خاییده ازدهن پسرك بیرون کشید ، پسر از پیش پدر گریان بنزدیك

۱ـ مد، سل، مك، که پادشاه ۲ـ مد، سل، مك، باشد،

یزیدبن اخنس بن حبیب ازصحابهٔ **رسول اکرم** است کنیه اش **ابومعن** بنام **معن بن یزید**، اهل **شام** بود ودر **کوفه** سکونت داشت گویند خودوپدروپسرش درجنگ **بدر** بوده اند .

مادررفت و پیش مادر ازپدر شکایت کرد، مادرش سیم فرستاد[1] تااز بازار برای پسر سیب آوردند چون **عمر** ازان قسمت فارغ شد بخانــه آمد بوی سیب بمشام اورسید گفت یا **فاطمه** ازاین سیب مردمان چیزی اینجا آوردند، **فاطمه** گفت نیاوردند[2] قصّه بروی باز گفت، **عمر** گفت والله که آن سیب که ازدهن پسر بیرون کشیدم گویی که ازدل وجگر بیرون کشیدم ولیکن کراهیت داشتم که از نصیب مسلمانان چیزی ضایع کنم و فرود گذارم .

یوسف پیغامبر علیه‌السلام درآنوقت که **بمصر** قحطی افتاد تاقحط بود هرگز نان سیر نخورد، او را گفتند که چرا [3] نان تمام نخوری [4] گفت میترسم [5] که چون سیر شدم از درویشی که گرسنه باشد فراموش کنم .

شبیب بن شیبه(۱) روزی از دارالخلافه بیرون میآمد کسی پرسید اورا[6] چگونه دیدی مردمان رادر دارالخلافه گفت دیدم که امیدوار درون

۱ـ بت ، بفرستاد ۲ـ سل ، ماك ، مد، گفت نه ۳ ـ سل ، مد، ماك ، او راگفتند چرا ۴ ـ بت، سل، نمیخوری ۵ ـ بت، مد، بترسم ۶ ـ بت، که چگونه

---

(۱) **شبیب بن شیبة بن عبدالله المقری التمیمی** ، از مشاهیر خطبای فصیح البیانست در**بصره** ولادت یافته است، نزد **ابوجعفر منصور** (۱۳۶ـ۱۵۸) بغایت معزز و محترم بود و پس از وی **مهدی** (۱۵۷ـ۱۶۹) را انیس وجلیس گشت وفاتش درسال (۱۷۰هـ) اتفاق افتاده است.

میروند و خشنود بیرون میآیند .

عمر عبدالعزیز[۱] روزی مشك صدقه قسمت میکرد بینی بر بسته بود مردمان گفتند یاامیرالمؤمنین[۲] بینی چرا بسته‌یی گفت روا نباشد که از مال مردمان منفعت گیرم و منفعت این مشك بویست .

۱ ـ سل ، مك ، عمر ۲ ـ سل ، مك ، ای عمر ـ مد ، یاامیر

باب چهارم

باب چهارم

اندر آنچه پادشاهانرا [1] باید که زندگانی برین جمله کنند [2] واز حال رعایا وولایت آگاه باشند [3] ودران غفلت نکنند [4] که مهم‌ترین بابی اینست

موبد موبدان گوید نیکو ترین پادشاهان و امیران آنست که در وی این خصال محموده جمع باشد که شرح داده شود [5]

باید که پادشاه درمال سخی باشد و در خشم راستگوی باشد وبر رعیّت رحیم باشد و درعهد وافی باشد و درتوانگری وسلطنت متواضع باشد واندوهناکانرا تسلّی دهنده باشد و برجملهٔ جانوران مشفق باشد و برنیکوکاران لطیف باشد وبربدکرداران عنیف باشد، حاسد نباشد، کینه‌آور نباشد، ستیزه گار نباشد، یکی ازعدل پادشاهان وتیمار داشت رعیّت آنست که روانداراند که لشکریان درخانه‌های رعیّت بصبح هیچ وقت نزول کنند و رعیّت را برنجانند تاعورات واطفال ایشان از نظر و دست نامحرمان و بی‌باکان مسلم و مصون مانند تادست بعورات مسلمانان بطوع ورغبت یابکره وجبردرازنکنند تاشومی زنا درمملکت و لشکر اونرسد که در هرلشکری که زنارود ایزد تعالی آن لشکر را

---

۱ ـ بت ، پادشاه ۲ ـ بت ، کند ۳ ـ بت ، باشد ۴ ـ بت ، نکند

۵ ـ بت ، داده شد ـ مد، داده باید

نصرت ندهد و دشمنان بر ایشان گمارد، و دیگر باید که ظلم و ستم کردن از لشکر بر رعایا روا ندارد که قماشی بخرند ببهای کم وسیم تباه کم عیار دهند و از رعایا بر لشکریان هم ظلم مخفی وزیادتی نپسندد که لشکریان چیزی که لایق و بابت ایشان باشد و بی آن ممکن نگردد[1] که بتوان بود چون لشکریان درمانند بدان بها که زیادت باشد بفروشند ایشان بخرند[2] مثلا قماشی که ده درم ارزد بیست وسی بضرورت بخرند، باید که هر هفته رئیس شهر را بفرماید تا تیمار آن بابت بدارد برای حسبت را از بهر آنکه بدین بهانه غرض خود حاصل کند و تیمار آن ندارد و اگر چنین کند نخست تدارك بر رئیس کند تا جمله سیم از دست لشکریان بشود و بدست محترفه نیفتد[3] که ایشان دفینه سازند وسیم در خرید و فروخت کم شود ومسلمانان رنج ببینند وخللها پیدا آید وتفحص وتتبع سیمها بکند وصرافان را پیوسته گوش باز دارد تا عیار سیم ها کم نکنند که مال مردمان بدین سبب در دست صرافان افتد وسیم قلب و کم عیار شود وبدین سبب خللی بزرگ حادث گردد ودیگر راهها را باید که ایمن دارند و شحنگان و گماشتگان را بفرماید تا غم آن بواجبی بخورند و رباطی که مرحله ومنزلگاه محتاجان و کاروانیان باشد آبادان دارند تا راهها پیوسته ایمن وروان باشد که بدین سبب متاعهای نفیس وچیزهای

۱ ـ سل ، نشود ۲ ـ بت ، خرند ۳ ـ بت ، نافتد

غریب وظرایف که از شهرهای دور آرند وچیزهای[۱] ممالك عالم بسبب امن راهها رسد و بآمدشد بازرگانان وسعتی باشد و آنچه مردمان بدان محتاج باشند بیابند و دیگر عمّال و گماشتگانی که برسرولایت وعمل روند برایشان تأکید کنند تا آنچه ازغلّه وخراج ومراعی ستانند بر حکم فرمان شریعت معهود و قانون ستانند وبیرون قانون بظلم و محدث نستانند و رعایا را بدین سبب درویش و مستاصل نگردانند که خرابی ولایت وپریشانی مملکت باشد .

گویان دستور **نوشیروان** را گفت ای شاه همداستان مباش که عمّال پادشاهی ترا بیران[۲] کنند ورعیّت ترا درویش گردانند آنگاه تو پادشاه ولایت بیران[۳] ورعیّت درویش باشی ومیان تو ودشمن هیچ فرقی نباشد که اگر دشمن دست یابد برولایت تو[۴] بیش ازین نکند .

نوشیروان بهمهٔ ولایت که در پادشاهی او بود مثال نوشت که همداستان نیستم ازهیچ[۵] عاملی که از رعیت من یکدرم سیم که واجب نباشد بستاند و نخواهم که در ولایت من یك بدست زمین ناکشت و بیران[۶] باشد واگر پس ازین بازنمایند که درفلان ولایت در پادشاهی من یك بدست زمین ناکشت ومعطّل باشد بفرماییم تا آن عامل را بردار کنند که بیرانی[۷] ولایت ازدو چیز باشد یکی

۱ـ مد، خبرهای ۲ـ سل، مك، ویران ۳ـ سل، مك، ویران ۴ـ نسخه سل. دست برولایت تو یابد ۵ـ نسخه .سل. بهیچ عاملی ۶ـ سل، مك، ویران ۷ـ سل، مك، ویرانی

از ستم پادشاه[۱] ودیگر ازسستی پادشاه[۲] و ازین هردو چیز اینجا هیچ نیست که درویشی رعیّت ازبیرانی ولایت باشد[۳]

چنین گویند که **امیر خلف احمد**[(۱)] که امیر **سیستان** بودروزی بشکار بر نشسته[۴] بودقطعه زمینی بیران[۵] دید درنزدیکی شهرهمانجا استاد[۶] و کیلانرا بخواند[۷] پرسید که این زمین از ان کیست گفتند ازان زنی بیوه است[۸] کسی ندارد که این زمین را برای اوبکارد[۹] درین کاری کندو اندیشه دارد وخود اندیشهٔ این نتواند کرد[۱۰] گفت بترو بتر[۱۱] زنی بیوه باشد و کسی نداردشما همسایگان وی باشید اورا بدین قدریاری ندهید درشما چه خیر باشد سوگند یاد کرد که اگر این زمین را امروز آبادان نکنید چنانکه انتفاع آن فردا بدان عورت رسد[۱۲] بفرمایم تاشما را در میان این زمین بردار کنندوهرچه بگفتی بکردی[۱۳] و کیل جملهٔ مردمان دیه را بخواند واین حال برایشان بازراند[۱۴] گفتند دل مشغول مدار[۱۴]

۱ـ بت، پادشاهان ۲ـ بت، پادشاهان ۳ـ سل، ازین دوچیزست که رعیت درویش وولایت ویران باشد ۴ـ سل، برفته ۵ـ سل، مك، مد، ویران ۶ـ سل، مك، بایستاد ۷ـ سل، وکیلان را پرسید ـ بت، وکیل آنرابخواند ۸ـ سل، زن بیوه بیست ۹ـ مد، که درین کاری کند ۱۰ـ مد، وخود نتواند کرد ۱۱ـ سل، بدتر و بدتر ۱۲ـ سل، برسد ۱۳ـ سل، همچنان کردی ۱۴ـ سل، و آنحال بدیشان نمود ۱۴ـ سل، دلرا ملول مدار

(۱) **امیر خلف بن احمد** از امرای مشهور **سیستانست**، چون **احمد صفار** صاحب سیستان درسال ۳۴۰ درگذشت پسرش **خلف** جانشین وی شد درسال ۳۹۴ **سلطان محمود غزنوی** باوی جنگ کرد پس از شکست اسیر **سلطان محمود** گشت و درسال ۳۹۹ درزندان از اینجهان درگذشت ،

ماهما کنون دل تو ازین فارغ کنیم[۱] درحال زمین را بکندندو هر کس از خانه وزمین خویش درختان بابار ونهال باتنگان پر بار آورده در آنجا نشا ندند[۲] ودیگر روزازانتفاع این بدان زن رسانیدند[۳] واین خبر بامیر خلف رسید و کیل را بخواند و خلعت داد بسر ینجمله[۴] پادشاهان تیمار رعیت بداشته‌اند .

اردشیر بابکان(۱) که از ملوك **پارس** بودست[۵] و نیك عادل و بسیار خیّر[۶] و کم آزار میگوید لَن یقومَ الملكُ الّا بالرّجال و لاالرّجال الّا بالمال ولاالمال الّا بالرَّعیة ولاالرَّعیة الّا بالعدل والسّیاسة یعنی ملك هر گز قایم نماند مگر بمردان و لشکر و مردقایم نشود مگر بمال و مال حاصل نشود مگر ازرعیت ورعیت مرفّه وآسوده نشود[۷] مگر بعدل و سیاست .

چنین آورده‌اند که در وقت **نوشیروان** سه‌بار هزار هزاردرم سیم آوردند از **سپاهان** ،خزینه‌دار در[۸] رفت‌وباز گفت[۹] که از**سپاهان** چندین

۱ـ سل، مك، فارغ گردانیم ۲ـ مك، سلا، درختان بابار ونها لها آورده درآنجا نشاندند ۳ـ بت، رسانیدن ۴ـ سل، مك،جملهٔ ۵ـ مك، سل، پارس بود۔ مد، پارس بوده است ۶ ـ سل، مك، صاحب‌خیر ۷ـ مد، وآسوده نماند ۸ ـ مد ، درون رفت ۹ ـ سل ، مك ، و بعرض پادشاه رسانید

(۱) **اردشیرپابکان** بنیان‌گذارندهٔ سلطنت **ساسانیان** واز سلاطین بزرگ و مقتدر وعادل‌بود بنا بقول مورخین چهارده سال سلطنت کرد وفاتش درسال۳۹۴ قبل ازهجرت ۲۴۰ میلادمسیح اتفا قافتاده است

مال آورده‌اند بخزینه میباید [۱] برد گفت نه امسال خراج آن ولایت آورده‌اند درسالی دوبار خراج واجب نشودبگوی تاباز برند [۲] گفتند این‌مال خراج نیست مردی وفات کردست [۳] و اورا وارثی نمانده است این مال بیت‌المالست گفت بگوییدعاملان [۴] را تااین مال بدان شهرباز برند [۵] وتفحص وتجسّس کنند شاید که وارثی‌باشد بدو دهند [۶] مال‌باز بردند و روزها تفحّص کردند وجد وجهد نمودند البته وارثی نیافتند حال باز نمودند جواب‌نبشت که [۷] آن مال‌را بدرویشان ومستحقان‌دهند در جمله **سپاهان** بگشتند هیچ درویش و مستحق [۸] نیافتند، [۹] هم بـاز نمودند باز جواب فرمود که این‌مال هم‌بدان [۱۰] شهر درپلها و رباطها و چاهها کاربندند والبته ازآن شهر بیرون نیارند که از شهری که مال‌ان شهربجای دیگر برند اهل‌آن شهر درویش شوند وسوداگران ازکسب فرومانند ومردمان پریشان شوند و دیگر ازلشکریان واهل‌قلم‌تفحّص و احتیاط واجب دارند و نگذارند که کسی را که پدر وجد و اسلاف لشکری نبوده باشند وخدمت پادشاهی [۱۱] نکرده سوار وسرخیلی دهند چون کسی ازپدر وجدلشکری وسواری وسلاح شوری [۱۲] وحرب کردن

۱ ـ مد ، بخزینه باید ۲ـ سل، ماك، بازگردانند ۳ـ مد، کرده است
۴ـ مد ، عامل را ۵ ـ مد، برد ۶ـ مد، بدودهد ۷ـ مد، جواب نوشت
۸ ـ بت، هیچ مستحق ۹ ـ مد، وهم ۱۰ـ مد، که مال هم درآن ۱۱ ـ سل، ماك، پادشاه ۱۲ـ سل ، سلاح پوشی

ندیده باشد از خودکاری کند وخود را در معرض مبارزان و لشکریان دارد وکاری نیاموخته باشد ونورزیده جوقی از ایشان را دوسه‌مرد کار دیده وسلاح آموخته واین کاره بزنندو بکشند واسپ وسلاح ببرند بدین سبب رعبی و هیبتی پیدا آید و دیگر لشکریان بددل گردند و هراسان شوند وخللهای بزرگ پیدا آید ودیگر کسانی که از آباواجداد واز اهل قلم ودیوان نبوده باشند واسلاف ایشان خدمت پادشاهان وامرا نکرده و در دیوانها نبوده هم نگذارند که چیزی ازنوع ادب وحساب وسیاقت بیاموزند وهنری بحاصل[۱] کنند وبدین سبب شاگردی ومحرّری دواوین کنند وبتدریج ومرور ایام نایب وصاحب شغل شوند وخساست عرق و تدنّق بازاری بچگی[۲] وخبث گدایی[۳] و گدابچگی ومولی‌زادگی ودونی و سفلگی نگذارد که مسلمانی برآساید[۴] و چون در کار درآید شغل پادشاهی[۵] واهی گردد ومردم‌زادگان واصیل‌بچگان معطّل وبیکارمانند و ازننگ وعارتن درخدمت ایشان درندهند وایشان ازتنك چشمی ونا اهلی ازسرچیزی برنتوانند خاست وپادشاهانــرا از مروّت و بخشش وصلت دادن ومبرّت کردن وخیرات بازدارندوخودرا درصورت‌ناصحان فرانمایند وتدنّق واستقصا ومکاس گری[۶] پیشه سازند واصیلان ومهتران

۱ـ سل، مك، حاصل ۲ـ سل، مک، بازار بچگی ۳ـ سل، مك، خست گدائی ۴ـ سل، مك، مسلمانان برآسایند ۵ـ سل، پادشاه ۶ـ مد، مکایدگری

ومهتر زادگان[۱] وحشم وخواص را بدین مستزید کنندوسبب برافتادن ملك وپریشانی مملکت وآوارگی خلایق ایشان باشند وباندك چیز که ایشان‌را بدست آید مغرورشوند وطمعهای محال کنند واگر بدان نرسند سخت زود کفران نعمت ظاهر کنند وبجانب خصمان ملك گرایند[۲] و بدانجا التجا سازند[۳] و ازاسرار ملك معلوم سازند[۴] وفراز ونشیب ملك باز نمایند وخصم را تحریض وپیش روی کنند و باندك آزاری که افتد انتقامهای قوی کشند ودرخون‌وجاه و مال مردمان واصیلان‌قصد کنند و در آن مباهات نمایند والبته ازبد کرداری پشیمان نشوند.

چنین آورده‌اند که وقتی **نوشیروان** قصد **روم** کرد ولشکر بی منتها فراهم‌آورد وبدانجا[۵] که عزم‌داشت روانه‌شد چون بنزدیك‌سرحد **روم** رسید برای‌استظهاررا که درخزاین‌بباید مالی‌میخواست ومیبایست یکی‌ازخاصگان خودرا بخواند و گفت میباید که این ساعت‌روان‌شوی وبفلان شهرروی که‌آنجا بدست عامل‌آن جای‌دفینه است پنج سراستر[۶] باخودببری بار کنی درروز[۷]باز گردی وازین شهر یکماهه راه‌کاروانست باید که پانزده روزبروی و در روزبار کنی وباز گردی چنانکه[۸] بیکماه بازآیی، خدمتگارخاصه خدمت کرد و ازپیش **نوشیروان** بیرون رفت

۱ــ بت، اصیلانرا ومهترزادگانرا ۲ــ مك، سل، گروند ۳ــ مك، سل، آورند ۴ــ سل،مك، کنند ۵ــ مد، آنجا ۶ــ سل، مك، اشتر ۷ــ سل،مك، همان روز

وپنج سر استر[1] وسواری چند باخود ببردوروانه گشت[2] چون سه شبانروز برفت بیگاه بشهری از شهرهای **آذربادگان**[3] رسید و در این شهر از دهقانان دوستی داشت، ازمردمان نشان خواست وبخانهٔ او رفت دری و درگاهی دید چنانکه ازآن رئیسان و مهتران باشداین دوست بشاشت نمود وپیش دوید شادیها کرد و مهمانی نیك باتکلّف بساخت بعد از ان مجلس خانه بیاراست وزنان مطرب ونـدیمان و کسانی که بابت[4] آن مجلس باشد مهیّا کرد وازهر نوع شراب ونقل ورياحين وميوه‌تروخشك حاضرآورد و این خاصه بهیچ وجه بشراب خوردن رغبت نمیکرد واین دهقان پرسید دوست قدیم ومیهمان عزیز چرا بشراب رغبت نمیکند[5] گفت پادشاه مرا بکاری مهم نازك فرستاده است وروز معیّن کرده‌نباید که چون شراب‌بخورم بحکم[6] میعاد نـرسم کراهیتی‌آرد[7] و رنج من ضایع گردد میزبان گفت بقای‌مجلس رفیع بادا گر این دوست را ازان اعلام دهد که بچه‌کار نصب شده‌است خداوند را معذور داشته‌آیدوا گر کاری باشد که ازین خدمتگار[8] بر آید تکفّل نموده شود، میهمان حال خود[9] وآوردن زرباز گفت، دهقان گفت که مهتر بزرگ رابدین‌سبب نگرانی‌نباید بود که سهل‌کاریست اگر برمن شرط کند[10] که سه روز

۱ـ سل، اشتر ۲ـ بت، روانه‌کرد ۳ـ بت، آذربایجان ۴ـ سل، ملك، باب
۵ـ مد، نمیکنید - بت، بشراب‌خوردن‌رغبت نمیکند ۶ـ مد، وبرحکم ۷ـ مد، کراهیت‌آورد ۸ـ سل، ملك، فقیر ۹ـ مد، خودرا ۱۰ـ سل، ملك، شرط‌کنی

میهمان کهتر و خدمتگار بباشد[۱] و خوشدلی کند[۲] و شراب خورد هر پنج استر را زر بار کنم و هم ازین جا باز گردانم تا چندان راه[۳] دور نباید رفت و سخت زود بخدمت پادشاه رسد[٤] و بدین کار احماد فرماید و تربیت کند، این خاصه خوشدل شد که از سه روزه راه باغرض باز میگردد و مالی خطیر میبرد که برخزانه هیچ آسیبی نمیرسد و رنج راه رفتن نمیباشد در خوشدلی و عشرت کردن و شراب خوردن آمد چون تایی چند بخورد دهقانرا گفت پنج استر[۵] زر میدهی التماسی داری، گفت التماسی نیك سهل و اندك، گفت بازنمای تا معلوم گردد، گفت پسری[٦] دارم نیك رشید و هوشیار و باهنر و نیکوخط و ازادب همه چیز بخوانده‌است و فایده حاصل کرده میباید که از حضرت پادشاه[۷] دستوری و اجازتی باشد[۸] تا آنچه لایق اهل قلم باشد بیاموزد و درد واوین روزی چند تحریر کند و بمرور ایام صاحب شغلی گردد، این خاصه گفت سهل کاریست در لحظه راست میشود، دهقان گفت اگر این التماس بوفارسد پنج استر[۹] زر دیگر میدهم و مبلغی ترا خدمت میکنم چون روز مهمانی بگذشت استران را زر بار کرد[۱۰] و اورا باز گردانید خاصه برسر ده روز بخدمت **نوشیروان** رسید و حال دهقان و زر باز گفت[۱۱] والتماس باز نمود **نوشیروان** در حال مثال

۱ـ سل، ملك، باش ۲ـ سل، ملك، کنی ۳ـ مد، چندین ۴ـ سل، ملك، رسی ۵ـ مد، پنج سر استر بار، سل، اشتر ۶ـ مد، پسر کی ۷ـ مد، که حضرت پادشاه را ۸ـ سل، ملك، دستور و اجازت دهد ۹ـ سل، اشتر ۱۰ـ بت، بار کردند ۱۱ـ مد، دهقان وزر گفت

داد که باز گرد وزرباز برو بدهقان تسلیم کن و آنجا که فرموده‌ام برو زربار کن بیار که اگر من اجازت دهم جمله دهقان بچگان و بازاری بچگان و دونان ترك کار و کسب خود گیرند و هنر وادب حاصل کنند و دردیوانها روند و تحریر وشاگردی کنند و بمرور ایّام صاحب‌منصب شوند خللی بزرگ درملك من پیدا آید.[۱] و پادشاهی[۲] درسر کار دونان و نااهلان شود خاصهٔ پادشاه برحکم وفرمان بازرفت وزر بدهقان تسلیم کرد وبدان شهر رفت وزربار کرد و باز گشت بلند همّتی وکاردانی آن پادشاه چندان بود که مبلغی زر خطیر قبول نکرد و اجازت نداد که کسانی‌را که آبا واجداد ایشان[۳] درهیچ دیوانی کار نکرده باشند در کار پادشاهان شروع کنند که کارهای مملکت واهی گردد[۴] وخللهای بزرگ تولّد شود[۵] ونااهلان محترم گردند واصیلان ضایع ومنکوب واز دولتها محروم مانند.

۱ــ سل، مك، درملك پیدا آید ۲ ــ مد، پادشاهی من ۳ ــ بت، آباء واجداد ۴ــ مد، نگردد ۵ــ مد، نشود

باب پنجم

باب پنجم

اندر اختیار کردن وزیر کافی عالم ناصح پاکدین کاردان خدای ترس

چون ایزد سبحانه تعالی **موسی عمران**[1] را علیه‌السلام برسالت سوی **فرعون** میفرستاد از خداوند تعالی درخواست و گفت واجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری گفت مرا وزیری ده‌هم ازخاندان من و **هارون** برادر من و پشت مرا بدو قوی گردان ودر کاری که مرا میفرمایی یعنی نبوت[2] شرکت ده وراست همچنین است که وزیر شریك ملك باشد وحل وعقد او در ملك روان تر از حل وعقد پادشاه باشد که مصالح ملك بدومفوّض بود وآنچه او را فراز آید پادشاه برسر آن نشود وپیغامبر صلی‌الله‌علیه واله میفرماید[3] لی وزیران فی السّماء ووزیران فی الارض فامّا وزیران فی السّماء فجبریل ومیکائیل وامّا فی الارض فابوبکر وعمر یعنی من دووزیر درآسمان دارم جبرئیل ومیکائیل اند وآنکه در زمین دارم **ابوبکر** و **عمر** ند و پیغامبر صلی‌الله علیه‌واله میفرماید[4] من استعمل فاراداللّه به‌خیراً جعل‌له وزیراً صدقاً ان نسی ذکّره وان ذکره اعانه یعنی هرکرا خدای عزوجل پادشاهی ویاامیری وبزرگی دهد وبدونیکویی خواهد اورا وزیری راستگوو نیك

۱ــ سل ، مك ، موسی عمران علیه‌السلام را ۲ ــ مد ، موسی بن‌عمران
۳ــ مد، بت ، علیه‌السلام میگوید ۴ ــ بت، علیه‌السلام میگوید

مرد دهد که اگر از خیرات وعدل و احسان چیزی فراموش کند اورا یاد دهد و اگر یاد دارد بدانش یاری دهد وجملهٔ حکما چنین گفته‌اند اگرچه پادشاه بس‌داهی وکاردان باشد وقاهر وغالب اورا ازوزیر ممیز کافی عالم کاردان خدای ترس چاره نباشد چنانکه کالبد بی‌جان زنده نباشد ملك بی‌وزیر پاینده وبارونق نباشد وپیغامبرانی که مرسل‌وپادشاه بوده‌اند ووحی برایشان متواتر منزل‌بود ملك بی‌وزیر نداشتندی که‌از پادشاهان لشکر کشیدن و ولایت گشادن وملك گرفتن وبخشش و بزم و رزم کردن‌آید امّاآبادانی ولایت وجمع کردن خزاین وفراهم‌داشتن لشکر ونصب کردن عمّال و بازجستن حساب وعرض خواستن اجناس کارخانها واحصا فرمودن اسپ واشتر ودیگر مواشی وبازطلبیدن‌شکره ومواجب دادن خیل وحشم وکارداران وآسوده‌داشتن‌رعایاوتفقّد کردن اهل صلاح ومشاهره و وظایف دادن ایشان وتعهد کردن بیوگان وایتام وتربیت کردن علما ونظام اهل عالم و رونق وترتیب دواوین‌وپرداخت کار اهل معاملات تعلّق بوز را دارد **داود** علیه‌السلام را وزیری چون **اوریا** و **سلیمان** را چون **آصف** و **ذوالقرنین** را چون **ارسطاطالیس** و **نوشیروانرا** چون **بزرجمهر** وخلفا را چون **برامکه** میبایست اما چند خصلت است که در وزیر نباید که اگر از آن خصلتها چیزی در وزیر بباشد عیب آن بپادشاه باز گردد و برنادانی او حمل‌افتد و چند

خصلت [۱] که در وزیر نباید اینست [۲] که یاد کرده آید، [۳] نباید که وزیر کوتاه بالا و کوسه و یکچشم کور و گران گوش و کاژولنگ و پیس و مجذوم ومعیوب وزشت وفحّاش ومزّاح وبسیار خنده وترش روی و کندوری و تنك چشم و متهتّك و شتاب زده و زانی ولوطـی ومفسد و بی نمـاز وخدای ناترس وظالم ومصادره گر [۴] وبیرحم و بدنام وتیز خشم وتنك بار وسخت دل و بی‌علم وبی‌هنر و دروغـگوی وسو گند خوار وعشوه ده و رشوتخوار وپادشاه دشمن و درویش دشمن [۵] ومسلمان آزار ومصلح دشمن وبی‌حیا و معتوه ومصروع ودیوانه ودربد کردن بی‌پشیمان باشدو آنچه در وزیر ببایداینست، که ازخاندان وزارت باشد یاازخاندانی که آبا و اجداد اورا درین دولت اسمی وصیتی بوده باشد باید که کریم طبع و بزرگ خطروکامل ادب وخوب منظر وبلندبالا وتمام زینت وصافی دل وپاك عقیده ولطیف خلق وضابط امر ونافذفرمان ونیکو محضروبسیار عطاومتین رأی وشیرین‌سخن و درکارها متأنّی وراست‌وعده وقوی تدبیر و درکارها زود گزار و درکارملك بسیار تفکرو تأنّی‌وشجاع و مردانـه وحزم‌نگاهدار ومعاملت دان ومتواضع ومکرّم وبی کینه وچرب‌زبان ورحیم دل وخندان روی ومصلح دوست وفراخ دل وبسیارصدقه‌ونان‌ده و خدای ترس وبااهل تجربه و مشاورت همنشین وبگاه خیز [۶] و فراخ

۱ ـ مد ، خصالت ۲ ـ بت ، خصلتها اینست ۳ ـ بت ، آمد
۴ـ بت ، مصادره‌کن ۵ ـ دشمن عالم ۶ـ مد، گه خیز

پیشانی و شریعت دان وفقیه وصاحب اخبار وصاحب تفسیر وبسیارفضل وفاضل دوست ونیکو ونیکو الفاظ ونیکوخط ومحاسب و دبیروطبیب و منجم وشاعر وعروضی‌واصولی وحمول‌وحلیم وانتقام ناکشنده وحاضرجواب ولشکر کش وحکیم باشد که بیشتر سخنان حکمت از **ارسطاطالیس** و و **بزرجمهر** [۱] بر روی روزگار یادگار مانده است، چون‌دروزیر این خصال پسندیده [۲] باشد [۳] آن مملکت کم خصم و پاینده باشد اگرچه پادشاه از هر نوع [۴] که باشد ملك را بسبب اینچنین وزیر هیچ خللی نباشد وباید که هرروز بخدمت پادشاه رود نخستین‌کاری که بکند [۵] از جهت مسلمانی‌ازبهر خدای کند وکاراهل صلاح را بیشتردارد تاخدای عزوجل ببرکت‌آنخیر [۶] اورا درآن روزازواقعات نگاهدارد که‌مملکت وزیران‌رانند اسم برپادشاه باشد وکار کردن وفرمودن ومصالح‌مملکت تیمار داشتن باید [۷] ودرجهان بسیار پادشاه زنـان وکودکان و طفلان [۸] بوده‌اند که ازایشان‌کاری نیاید وزیـران کافی ملك رانده‌اند و مصالح پرداخته وشر دشمن بکفایت وکاردانی ازممالك دورداشته چون وزیر بدین [۹] خصال ستوده‌آراسته باشد پادشاه باید اورا ازسه‌چیزبی بیم دارد و سه‌چیز بروی فراخ دارد، آنکه او را بی‌بیم دارد یکی‌آنکه بروخشم

۱ـ مد، ابوذرجمهر ۲. سل، ملك، خصلت پسندیده ۳ـ مد، بباشد
٤ـ بت، بهرنوع ۵ـ بت، کاری بکند ۶ـ بت، اینخیر ۷ـ سل، تیماراورا باید داشت ۸ـ مد، طفل ۹ـ بت، برین

نگیرد واگر گیرد زود عفو کند وبپاداش نشتابد و چون توانگر شود طمع سود و زیان وی نکند وچون شفاعت کند شفاعت او [1] رد نکند و آن سه چیز که بروی فراخ دارد یکی آنکه بهروقت [2] که خواهد او را بار باشد که اگر نباشد خللی بسیار زاید وسخن بدگویان ودشمنان در حق وی نشنود ورازخویش ازو پنهان ندارد وچنان باید که دانش وعقل وزیر و کیاست او از کسانی که درعصر اوباشند پیش باشد و در دلیری چنان باید که از هیچ خصمی وحربی نترسد و اگر پادشاه را [3] چنان مصلحت [4] روی دهد که پیش خصم اورافرستددران بددلی نکند وبشاشت پیش آن کار باز [5] باشد و دردلیری چنان باید که **خواجه احمد حسن میمندی** بود(۱) کهامیر ماضی **یمین الدوله محمود سبکتکین** (۲)غازی

۱ـ سل، مك، اورا ۲ـ سل، هروقت ۳ـ بت، واگر پادشاه ٤ـ سل، مك، مصلحتی ۵ـ سل، مد، آن کار باشد.

---

(۱) **احمدبن حسن میمندی** ، پدرش درزمان حیات امیر **ناصر الدین سبکتکین** درقصبهٔ **بست** بضبط اموال دیوانی مشغول بود، **احمد بن حسن** بوفور فضل وکمال وفصاحت وحسن خط سرآمد افاضل و مقبول اکابر واماثل گشت ، **سلطان محمود** اورا منظور نظرساخت وصاحب دیوان انشاء ورسائل گردانید و استیفای مملکت وشغل عرض سپاه نیز بدان ضمیمه گشت بعد ضبط اموال بلاد **خراسان** رابشغلهای سابق افزود واو هیجده سال درکمال استقلال وزارت داشت تاآنکه بسعایت جمعی معزول شده بزندان افتاد درسال ٤۲۱ که **سلطان محمود** از اینجهان درگذشت و **سلطان مسعود** پادشاه گشت ویرا اززندان بیرون آورده وزارت رادگربار بدوتفویض فرمودواو تاسال ۴۲۴ کهوفات یافتهاست اینشغل رادارا بود.

(۲)ـ **یمین الدوله نظام الدین ابو القاسم محمود بن سبکتکین** درسال ۳۶۱ ولادت یافته درسال ۳۸۷ پس ازمرگ **سبکتکین** پادشاه شده ودر ۴۲۱ وفات یافته است.

نور الله قبرهما را برداشت و بجنگ خانیان(۱) برد چون سلطان **یمین الدوله** آنجا رسید لشکر ایشان را بدید زیادت از لشکر او بود همه ترك ولشکر او بیشتر تازیك وهندو و باسعید بود بهراسید بخواجه **احمد حسن** پیغام داد که همه مردمان مرا میگفتند که **احمد حسن** ترا دشمنست و ترا روزی در کاری بزرگ اندازد باور نمیداشتم تا امروز مرا معلوم شد و معاینه کردم که مرا برداشتی و اینجا آوردی آنچه برتو بود بکردی تاخدای عزوجل چه حکم کرده است وتهدیدها و وعیدها کرد **خواجه احمد حسن** پیغام باز فرستاد که خداوند سلطان را بگویند که امروز جنگ من وتو نیست که فریضه‌تر ازین کاری داری اگر ظفر ونصرت ترا باشد بدانی که من دوستداری ونیکخواهی کرده‌ام وزیادت جاه ومملکت و ولایت ولشکر و خزینهٔ توخواسته‌ام واگر نعوذ بالله کار ۱ دیگر گون باشد بیش نه تومرا بینی ونه من ترا چون پیغام باز آوردند **امیر ابوالقاسم عبدالملك**(۲) که از **سیستان** آمده بود پیش سلطان ایستاده بود آن آشفتگی و دل نگرانی سلطان بدید گفت ای خداوند **بسیستان** شغالی بخانهٔ زالی در آمد این زال بزکی داشت خواست که این بزك را ببرد و بکشد زال را همسایگان گفتند که شغال آمده است بز ترا بخواهد برد

۱ بت ، کاری

(۱) ـ امرای خانیه ترکستان را گویند (۲) نشناختیم

زال بنگریست گفت این بزمن همچند شغال هست وبدوسر[1] زیادت اگر اورا بخواهد کشت او کشته به، پس گفت ای خداوند لشکر ما همچند لشکر ایشان هست بهزار وچهار صد پیل زیادت اگر مارا بخواهند زد مازده و کشته بهیم درین حدیث[2] بودند که پیلوان[3] پیل سپیدی که از **سیستان** آورده بودند از آن **امیر خلف احمد،احمد** نام پیش سلطان آمدو گفت ای خداوند ازدوش بازاین پیل راصد بار بیش بسته‌ام خویشتن راباز کرده است وزنجیرها بگسسته این علامت ونشان ظفرست[4] من بنده برین پیل بروم و علامت ایشانرا بربایم و نگونسار کرده پیش خداوند آرم سلطان خوشدل گشت و بفرمود تامصاف کردند چون مصاف راست شد سلطان ازمیان لشکر بیرون آمدواز اسپ فرودنشست[5] و بر خاک دورکعت نماز بکردوسر بسجده نهاده وروی بر خاک میمالید وقل اللّهم مالكَ المُلك میخواند پس سر بر آورد وبقلب لشکر آمد و **احمد علی نوشتکین**(1)

۱ـ سل، ملك، بدوشاخ ۲ـ سل، مد، ملك، در حدیث ۳ـ سل، پیلبان
۴ـ سل، اگرفرمان باشد ۵ـ بت، فرودآمد

(۱) ـ **احمدبن علی نوشتکین** امیرآخور **سلطان محمود** و ولایات **بدخشان** برسم اوبود ، ازامیران نامدار محمودیست ، درعهد **سلطان مسعود** آخور سالار گشت و باعزت فراوان میزیست در سواری و چوگان و طاب طاب (تختهٔ گوی بازی) یگانهٔ روزگار بود، **ابوالفضل بیهقی** نوشته است «بگذشته شدن او توان گفت که سواری وچوگان وطاب طاب و دیگر آداب این کار مدروس شد» وفاتش درسال ۴۱۶ اتفاق افتاده است

را که امیر آخور بودبخواند وازاسپ خویش فرود آمد و اورا برنشاند وزیر رکابی خویش بر کشید ودر دست او دادو گفت باجملهٔ غلامان سرای حمله بر و آن پیلوان پیش ازهمه حمله برد ومیرفت تاعلامتشان بر بود وبشکست ونگونسار کرد، لشکر خانیانرا بشکستند و هزیمت کردند تا گذشت آنچه گذشت آن فتح را جدا گانه کتابیست، پیلوان وغلامان سرای جمله مظفر ومنصور باز آمدند[1] و چنین گفتند ازان پیل سپید و از بر گستوان اوصدمن پیکان بیرون کشیدند .

اردشیر بابکان را پرسیدند که کدام یار بهتر وبایسته‌تر باشد پادشاه را ، گفت دستور نیك که باوی رای زند وتدبیر مملکت کند تا اوصواب وخطای آن پادشاه‌را باز نماید ونیك آمد خویش درخوش آمد پادشاه وبد آمد خویش ازبد آمد پادشاه داند.

نوشیروان میگوید که بدترین وفرومایه‌ترین دستوران آن بود که پادشاه را بکار زار راه نماید یا گرد کارزار بر آید که در همه کارها خرج ونفقه از خواسته وزربود وبکارزار ازتن وجان عزیز.

بزرجمهر گوید دستور را پنج چیز بباید تا کارش تمام‌شود وخلل در ملك اندر نیاید[2] یکی هوشیاری بهر کاری که آغاز کند سرانجام آن ببیند وازان بیندیشد دیگر آنکه دانش تمامش باشد چنانکه کارهای

۱ـ سل، مك، باز گشتند ۲ـ سل، مك، مد، در ملك نیاید

پوشیده بروی آشکارا باشد تا در نماند سه دیگر دلاوری که ازچیزی که نباید ترسد چهارم راستی اندر هرچه گوید و کند درامید وبیم پنجم نگاهداشتن راز پادشاه اندر نعمت ومحنت که جان خود بدهد ازپادشاه[۱] اشکارا نکند.

حکیمی ازحکما میگوید که وزیر ملك را چون جان باشد در اندام و هر اندامی که دروجان نباشد ضایعست و هرجانی که در اندام نیست ضایعست همچنان ملکی که درو وزیری نباشد که بروورای زنند وصلاح وفساد آن باز گوید ضایعست وزیر بی ملك وملك بی وزیر پاینده نباشد.

اصمعی (۱) میگوید که شش چیز پادشاه را باید که تاهمیشه فارغ وخوشدل باشد یکی وزیری که سرّ او کشف نکند وتیمار پادشاهی بدارد ودیگر حصنی که اگر خوفی باشد خود را از خوف برهاند یعنی مرکبی تکاور راهوار که ازپیش خصم بتواند[۲] رفت وشمشیری[۳] گوهردار برّان سه دیگر یارانی که برایشان اعتماد توان کرد که پادشاه را خیانت نکنند وچهارم ذخیرهٔ سبك بار گرانبها یعنی جواهر اگر وقتی حادثه‌یی باشد باخود بتوان[۴] برد پنجم زنی جمیله که چون بنزدیك او رود جمله

۱ ـ بت ، پادشاهی ۲ ـ سل ، مد ، تواند ۳ ـ مد ، سل ، شمشیر
۴ـ سل ، مد. توان

(۱) **ابوسعید عبدالملك بن قریب بن عبدالملك بن علی بن اصمع** ، از اعاظم بزرگان لغت ونحو واخبارست ، نشوونمایش در **بصره** بود ولادتش درسال ۱۲۲ یا ۱۲۳ ودر ۲۱۶ ازاینجهان درگذشته است.

اندوه و نگرانی برود ششم طبّاخی که آنچه اورا بدان اشتها باشد بسازد.

موبدموبدان را پادشاهی از پادشاهان **پارس** بپرسید که صلاح پادشاهی چیست گفت وزیران که معین پادشاهانند اگر وزیران بصلاح و نیکوکار باشند کار مملکت ورعیّت نیکو باشد واگر وزیران بدکردار باشند کار مملکت ورعیّت تباه شود، گفت کدام خصلت پادشاهی و مملکت را سودمندتر باشد گفت نیّت نیکو.

یکی ازحکما را پرسیدند که مدبّر امور را وزیر چرا خوانند گفت بدانچه جمله حمل ودل نگرانی ازخاطر پادشاه بر گیرد چنانکه خدای عزّوجل[۱] فرموده وَ وَضَعنا عَنكَ وِزرَكَ ای حططنا عنك حملكو باید که میان امرا و سپهسالاران کبیر موافقت رها نکند در نهان استمالت میکند بصلت ومبرّت وامید های خوب و درظاهر باز مالیده میدارد که از موافقت سپهسالاران کبیر خللها زاید که گفتن را نشاید وخیل وحشم فرود دست را گاه گاه تلطّف وانعام میفرماید وعرصهٔ امید برایشان فراخ دارد و همواره امیدوار تربیت وانعام میدارد و نیك در مواجب و جامگی ازحد بیرون استدراك نکند و تنگ فرود نگیرد و چنان نکند که مستزید گردند ومأیوس شوند ودرانعامات بسیار بازجست نکند که بددل شوند وازآن هم خللها زاید واگر داند که از کسی

۱ــ مد، خدای تعالی

خللی خواهد زاد آنرا زود تلافی[۱] کند و از حال خصمان ملك باید که غافل نباشد وچنان باید که از حرکات وسکنات خصم هرروزه باعلم باشد ودرین باب مردمان جانبازمخاطره کن نصب داردومال از ایشان دریغ ندارد ودرساختن لشکر وحشم هرچند جهدوجد که ممکن گردد فرو نگذارد ودرساختن زرّاد خانه وسلاح مبالغت بیش نماید ومال وخزاین از وجوه قانون ومعتاد طلبد والبته آنچه بیرون شریعت و معاملت باشد رواندارد که بر رعیّت حیف رود[۲] که بقیامت پادشاه برهد و او بعذاب دوزخ درماند وپادشاهش فریاد نرسد و بـر عمّال و گماشتگان تأکید نماید تـا ظـلم زیادتی نکنند و رعیّت را[۳] مستأصل نگـردانند واگر کسی زیـادتی کـرده باشد ادب و تدارك فرماید که چون رعایـا مستأصل شد[۴] مال حاصل نشود وچون مال رایج نشود حشم قایم نگردد وچون حشم قایم نگشت مملکت ضعیف گردد واگر خصمی قوّت کند ملك از دست بشود ودرجمله بدانند که هیچ کاری باخطرتر از وزارت نیست که تیمار پادشاه وپادشاهی تادربان و پاسبان بباید داشت و هیچ کس را چندان دشمن وحاسد نباشد که وزیررا وآخرین درجهٔ اهل قلم وزارتست تاعاقبت چگونه بیرون آیـد پادشاه را ناصح بود و کارها را بنابرخدای ترسی ودیانت کند[۵] وازآنچه شرع نفرموده است گرد آن

۱ـ بت، تداوی ۲ـ بت ، نرود ۳ـ سل، زیادتی نکنند و رعیت را
۴ـ سل، شود ۵ ـ بت ، نهاد

نگردد وبغرض فاسد مشغول نشود[1] و درحق مسلمانی بمـال و جان قصدنکرده واثق‌باشد که‌هیچ دشمنی‌بروی قادرنشود وهیچوقت‌درخشم سلطان نیفتد وازین‌کار بـاخطر بسلامت بیرون‌آید وهیچ نکبتی بوی نرسد .

امیرالمؤمنین‌علی علیه‌الصلوة والسلام[2] میفرماید[3] که رای پیر بهتراز حضور کودك باشدو گفت چون ازوزیر ایمن‌شدی ازامیرمترس وچون وزیرخیانت کرد جمله تدبیرها تباه شود و جمله رایهای صواب باطل گردد.

۱ــ بت ، مد، نگشت ۲ــ بت، کرم‌الله وجهه ۳ــ مد ، میگوید

باب ششم

باب ششم

اندر فرستادن رسول وتحف وهدایا و ترتیب آن [1]

قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا ابردتم الی بریداً فاجعلوه حسن الاسم حسن الوجه حسن الصوت پیغامبر صلی الله علیه وآله میفرماید [2] که چون بنزدیك من رسولی فرستید باید که نیکو نام و نیکو روی و نیکو آواز باشد چون رسولی از حضرتی بحضرتی یا از تختی بتختی فرستند باید که او را [3] اصلی باشد یا از خاندان علم وتقوی باشد یا از بزرگ‌زادگان دولت که اسلاف اورا اسمی وصیتی بوده باشد یا از سادات [4] بزرگ صحیح النسب باشد که ازوقت کودکی در پیش تخت پادشاه بزرگ شده باشد ومهذّب وممیّز گشته و آداب ملوك بیاموخته و در خدمت پادشاه معروف شده واز فنون علم وهنر بهرهٔ تمام یافته و باید که مهیب ونیکو روی ونیکوسخن وچرب زبان وحاضر جواب و بلندبالا و تمام زینت باشد چنانکه درچشم مردمان درآید ونباید کـه رسولی حقیر و کوتاه بالاو کوسه وزشت ولنگ وخامل ذکروفراخ سخن ویاوه گوی وبسیار خنده ومزّاح [5] وبدمست وعجول وبخیل ونان مخور [6] وبدخو و

۱ــ بت، وتحف وهدایا ۲ــ بت، پیغامبرعلیه السلام میگوید ۳ــ مد، باید که کسی را فرستند که او را ٤ ــ مد، سل، علم وتقوی باشد یا از سادات ٥ ــ سل، بدمزاج ٦ــ سل، نازکور

فحّاش باشد یااز بازاری بچگان یادهقان بچگان یا کسی که دراسلاف او بخصلتی زشت ولقبی تباه و نامی بد منسوب باشد،مردی باید فصیح و با ادب وحلیم و آهسته ونان ده وصدقه ده وفراخ دل وباذل وبسیار خرج که چیزی بچشمش درنیاید وتنی چند ازمعارف ائمه وفضلاهم درصحبت وی مصاحب باشند واز بزرگ زادگان باشد[۱] و اگر حاجت آید کاری بتوانند کرد و کسی را بتوانند گردانید مالی خطیر درصحبت او بفرستند تا بهیچ چیز فرونماند واگر آن مال درمصالحی خرج کند وآن کار تمام نشود باوی استدراك نکنند که کار مملکت و پادشاه چون آب دریاست بی نهایت درآید وبیحد بیرون شود[۲] وتدنّق برنگیرد وطایفه یی ازپیکان جلدوهوشیار وسواران وجمّازگان آزموده مسرع راه دان بی باك[۳] باوی بفرستند که اگر کاری حادث شود[۴] شب و روزگاه وبیگاه بتواند[۵] رفت و زود مصالح ببرد وچنان باید رسول را کـه اگر درمجلس پادشاهی که فرستاده باشند[۶] حاضر باشد تااز سخنی[۷] که نپرسند از خود آغاز نکند واگر چیزی[۸] بپرسند جوابی هرچه باعبارت نیکوو خوبتر باشد ادا کند وسبکی نکند وچپ وراست بسیار ننگرد وساکن و آرمیده باشد و بیهوده نخندد واگر از نوعی علم درآن محفل سخن رود اگر بداند

۱ــ بت، باشند ۲ــ مد، سل، بیرون رود ۳ــ مد، سل ، بیباك هم
٤ــ مد، سل، حادث گردد ۵ــ سل، نتوانند ۶ــ سل، ملك، فرستاده اند ۷ــ سل، ملك، وازسخنی ۸ــ مد، ازچیزی

بوجهی نیکوتر و لفظی شیرین تر بیان کند و اگر نداند دران شروع نکند و خاموش و آهسته باشدو چنان فرانماید که من ازین علم میدانم[۱] و بدانجا نرساند که او را امتحان کنند ازعهدهٔ آن بیرون نتواند آمد اوراسخره[۲] وزیر پیشه گیرند چنانکه درمثل آمده است که عند الامتحان یکرم الرجل اویهان یعنی در امتحان کردن چیزی یامرد را کرامت نمایند یا خوار کنندوچون پرسشی و تحیتی ازجهت مخدوم خودخواهند رسانید هرچه نیکو[۳] وباادب ترادا کند و رسول را براندازهٔ فرستنده قیاس کنند چنانکه **امیرالمؤ منین علی** علیه السلام[۴] مردی را بنزدیک **معاویه** فرستاد واورا **طرمـاخ** نام بود **واخ الخزاعه** بلقب خواندندی مردی دلیر ومردانه وحاضرجواب وبادانش تمام وشاعربود وبالای بلند داشت بامهابت وبراشتری بلند برنشسته بود ونامه یی درازدرسر دستار زده **یزید** خواست که اورا خجل کند گفت یااخ الخزاعه ماخبرالسماء جواب داد که امرالله فی السماء وملك الموت فی الهوآء وعلی فی القفاء گفت فـرمان خدای بر[۵] آسمانست و ملك الموت درهواست و **علی** در قفاست **یزید** را ازین[۶] سخن دل بشکست و چون بنزدیك **معاویه** رفت گفت السلام علیك یاجبار **معاویه** گفت چرا نگویی یاامیرالمؤمنین گفت مؤمنان ماییم ترابرما که امیر کرد، چون وقت نان خوردن آمد

---

۱ ـ مد ، می بدانم ـ سل ، ملك ، دانم ۲ـ سل، مسخره ۳ـمد ، نیکوتر
٤ ـ بت ، کرم الله وجهه ۵ ـ بت، در ٦ ـ بت، ازان

بر خوان بنشست بره‌یی که پیش **معاویه** بود پیش خود کشید در هم شکست و پاك بخورد **معاویه** را ازان خشم آمد گفتش همانا پدر این بره ترا سرونی [1] زده است که ازبچهٔ او کین آن باز میخواهی گفت پدر این مراسرونی [2] نزده است امّا آنرا میماند که مادر این بره‌ترا شیر داده‌است که ترا بروی چندین شفقت ومهر همی بینم، **معاویه** ازاین سخن برنجید دزدیده درنان خوردن **طرمّاح** [(1)] مینگریست ناگاه مویی دید که درلقمهٔ **طرمّاح** پیچیده شده است گفت یا **اخ الخزاعه** هوشدارتا موی نخوری **طرمّاح** از سرنان خوردن برخاست گفت برخوانی که درلقمهٔ میهمان چنان بنگرند که موی ببینند دران خوان نان نشاید خورد که نشان بخلست، **معاویه** برخاست معذرت کرد چون نان بخوردند **معاویه** پنجهزار درم اورا صلتی داد و گفت مرا شکر کن گفت خدایرا شکر کنم که این سیم ازبیت المالست ومن درجملهٔ غازیانم این مال مرا حلالست وچون من ومؤمنانرا وهر که بیرون [3] ماخورد و کار بندد بروی حرامست چون سخن **اخ الخزاعه** برانجمله بشنید گفت رسول براندازهٔ دانش وشجاعت ودلیری فرستنده بود آن جنگ درآنوقت بازافکند و**یزید** [(2)] را بر گفته

۱ــ سل، شاخی ۲ــ سل، شاخی ۳ــ سل، بدون

(۱) **طرمّاح بن عدی**: ازصحابهٔ حضرت امیرالمؤمنین **علی** علیه السلام‌است وازادبا وشعرای مشهور. بسال ۶۱ در رکاب حضرت **حسین بن علی** علیهما السلام **بکربلا** رفت و باکوفیان مردانه جنگ کرد اسپش بروی افتاد واورا ازپشت برزمین افگند وبدست دشمنان حضرت شهیدشد.

(۲) ولادت درسال ۲۶ وفات در ۶۴ خلافت سه سال وششماه.

ملامت کرد و درین معنی حکیمی گفته است :

شعر

لسان الفتی نصفٌ و نصفٌ فؤاده　　فلم یبق الا صورة اللحم و الدم

گفت یعنی زبان نیمی از مردست و دل نیمی دیگرست چون این هردو بروند آنجا[۱] گوشت و خون و استخوان بی‌فایده ماند ورسول چنان باید که چون سخنی آغاز کند اگر نرم آغاز کند درشت تمام کند و اگر درشت آغاز کند نرم تمام کند ودرنده ودوزنده وسازنده وسوزنده باید وسخن باصلابت ومردانه گوید وعاجزانه وضعیفانه نگوید و اگر ازحال پادشاه وولایت وحشم ورعیت پرسند برنوعی باز گوید که جانب خود را ازهرنوع ترجیح نهد[۲] ودر هیچ حال استهش وغلوومزاح چنان نکند که در آن وهنی بحاصل آید یا کسی بانگی زندیا ازمیان مجلس بر کنند که‌این بزرگ‌عاری‌باشد ووهن‌اووهن مخدوم‌اوباشدوبا اعیان و ارکان آنجانب سخن هرچند برفق و مدارا وشیرین‌تر گوید تاجمله دوستداراو شوند و اگر حاجت افتد که با کسی‌دوستی‌نماید اورا هرچه باشد درهرجنس که ظرایف وغرایب‌تر باشد بنزدیك وی‌فرستد که ازین جنس تودّدهای‌بسیار کاربر آمده‌است‌وراز پادشاه‌را کشف نکرده[۳] فراز ونشیب‌ولایت‌ومملکت خود باز نگوید وهدایا[۴] که‌بارسول‌فرستند باید که

۱ـ بت، پیکر　۲ـ مد، سل، دهد　۳ـ سل، ملك، بگشته‌اند ورازپادشاه را کشف ننماید　۴ـ سل، وآنچه هدایاو تحفه

هرچه بهتر ونیکوتر باشد[۱] اگرچه آن خصم را آن درجه ومنزلت[۲] نباشد تا اندازهٔ کرم ومروّت وهمّت فرستنده قیاس کنند ونخستین شکوهی آن باشد و چنان باید که چیزی فرستد که ازان بابت دران ولایت کمتر باشد تا درچشم مردم آن مملکت درآید وبرین مروّت ثنا گویند وبستایند

ذکر انواع هدایاکه بفرستند

مصحف وتفسیر نیکو خط نادر ومصحف واضح وباتکلّف ، غلام و کنیزك ترك ورومی وحبشی وهندو[۳] وجامهٔ زروسیم واسپ واشتر بُختی و استروزین ولگام طرایف وتیغ وکتاره وسپر وناچخ وتیر وکمان وزره و جوشن وخود وبرگستوان وجیرك وخفتان وساعدین وساقین وبرقع و کاردهای دسته ختو وکرگ وچندن وعود وآبنوس ودندان پیل وماهی ولعل وفیروزه وعقیق ویشم وجزع وسرون کرگ بحری وشفاف وجامه های ثقال وکتان وتوزی ومصلّاها از هرجنس ومخمل وکیجی ودستك بازوپیل[۴] ترك[۵] چکین طرایف وموزه ورانین ومشك وکافور وعنبر عود و نگین‌ها، طرایف ازهرجنس ونطع وبالش وقندز وقاقم وسنجاب وروباه برطاسی وبلغاری (۱) وسمور وسفّور وسگ آبی ودله وغشغاو[۶] و پوست

۱ـ سل، باشد بفرستند ۲ـ مد، مراتب ۳ـ مد، هندی ۴ـ سل، بپیل ترکی ۵ـ کذا ۶ـ گویا غژغاوست

(۱) **برطاس** نام شهریست در **روسیه** و **بلغار** شهر مشهوریست که درقدیم تابع **ترکستان** بوده است .

شیرو ببرو پلنگ بربری ویوز وسیاه گوش وسگ شکاری وشاهین‌وبازو چرغ وباشه وآوندهای چینی وخدنگ و شفّاف وادیم طایفی و مکّی و آنچه بدین ماندا گرجایی دوستی ومصاهرت کنند واهل آن باشد نیك‌و اگرصلح‌خواهند[1] ودوستی کنندباید که‌سرحدهای ملك‌پیدا کنندوعهد نامه نویسند ودرآن تأکید کنند بسوگندان خدای ورسول وملایکه و کتابهای مُنزَل وپیغامبران وطلاق وعتق‌وحج‌پیاده وغزووسالی‌روزه‌و املاك سبیل وهراستثنا که یاد کنند دران تاکید نمایند[2] چون عهدنامه نوشته شد باید که ازهردو طرف[3] بخوانند وبرزبان رانند وجمله قضات وائمه وسادات ومشایخ واهل‌صلاح واعیان لشکرو ارکان دولت ازهردو طرف گواه کنند و خطها بران عهد نامه نویسند و عهد نامهٔ اینطرف بدانطرف وازان طرف بدین طرف دهند و البته بهیچ نوع ازآن رجوع ننمایندوخلاف نکنند واگرازجانب خصم خلافی رود البته تا اهل‌جوار ملك خود را ازسلاطین و امرا واکابر و قضاة وائمه و سادات ومشایخ و اهل صلاح را معلوم نکنند وتأکید ننمایند خود را معذور نگردانند ، هیچ عداوتی ظاهرنکنندتا نخست ازطرف ایشان آغاز کنند آنگاه‌مردانه پای در کار[4] نهند که هر آینه هر که عهد بشکند و سوگند خلاف کند منکوب ومخذول ومقهورشود وهر که‌عهد نشکندوسوگند خلاف‌نکند

۱ـ سل، واگرخواهندکه صلح ۲ـ بت، مینمایند ۳ـ سل، ازهرطرف
۴ـ سل، مد، درركاب

باتفاق مظفر و منصور گردد .

و در وقت سلطان رضی **ابراهیم** انارالله برهانه سلطان **ملکشاه** سلجوقی لشکر[۱] انبوه جمع کرد از **خوارزم** و **خراسان** و **عراق** و قصد کرد تا **بغزنین** آید سلطان رضی **مهتر رشید**(۱) را که مدرسهٔ اودر جوار روضهٔ سلطان **یمین الدوله محمود** غازی رحمه‌الله است وازو بسیار وقف و خیرات[۲] مانده است **بخراسان** بنزدیك **ملکشاه** برسالت فرستاد و این **مهتر رشید** نیك محترم و محتشم و بامروت بود و بخشنده، چند اشتر بار جامهٔ ثقال ازهر جنس سلطان رضی درصحبت وی فرستاد[۳] وچند اشتر بار دیگر ازجهت استظهار ببرد ازاجناس هدایا که اگر حاجتی افتد فرو نماند که مسافت[۴] دور بود وازجهت خودهم ازهر جنس مبلغی ببرد چون بدان حضرت رسید وپادشاه را بدید پرسش وتحیت و هدایا برسانید و

۱ـ مد ، سل، مد ، لشکری ۲ـ سل ، بت، و خیر ۳ـ بت ، بفرستاد
۴ـ سل، مد ،که مسافتی

(۱) ابوالرشد **رشیدبن محتاج** ازخواص **سلطان ابراهیم** وبحسن رای وتدبیر بین‌الاقران ممتاز وبعمدة‌الملك مشهور بود **مسعودسعد** و **ابوالفرج رونی** ویرا بسیارستوده‌اند و**مسعود سعد** رادرتهنیت بازگشت ازاین سفرقصیده‌ییست بدین مطلع :

آلت رامش بخواه گوهر شادی بیار رعدمثال آن بزن ابرنهاد این ببار

ازچگونگی حالش بیش ازین نمیدانیم. خواجه **شهاب‌الدین محمد** که از فضلای نامدار بوده ودر۵۹۸ بنا بقول **عوفی** وفات یافته پسراوست.

از جهت خود هر[۱] تحفه وهدایا که ساخته بود هم[۲] تسلیم کرد وسلطان **ملکشاه** از بسیاری هدایا تعجب نمود وسلطان را احتشام واحترام وسخاوت او معلوم گشته بود اورا فرود آوردند، نزل[۳] وعلوفه فرمودند دیگر روز **مهتر رشید** بگرمابه رفت **ملکشاه** خواست که در حق وی ببهانهٔ سیم گرمابه تکلّفی کند وسخاوت خود بدو نماید هزار دینار نیشابوری وطشت وآفتابهٔ زرّین و تشریفی که لایق وی بوده است واسپ تنگ بسته بـا ساخت زرّین[۴] بدست خاصه بگرمابه فرستاد، خاصه برفت و توقف کرد[۵] تا بیرون آمد سلام کرد و پرسش سلطان برسانید و گفت پادشاه عالم حالی سیم گرمابه فرستاده است وعذر آن خواسته که بس حقیرست تا بعیب نگیرد، **مهتر رشید** خدمت کرد وجمله آنچه سلطان فرستاده بود اززر واسپ وجامه وطشت وآفتابه ومبلغی زر دیگر ازخاص خود بگرمابه بان داد ومعذرت کرد، خاصه بیکه آن تشریف واسپ برده بود چون آن حال بدید از آن مرّوت بس تعجب نمود وحیران بماند وبرطریق احسن گفت که پادشاهان رسولان را ببهانه ها تکلّف ومبرّت کنند چرا این جمله بس گرمابه بان بگذاشتی **مهتر رشید** جواب داد و گفت سخت زشت باشد از سیم گرمابه تراش کردن، خاصه برفت وآن حال باز گفت **سلطان**

۱ــ سل، مد، هم تحفه ۲ــ سل، همه ۳ــ پت، نزول ۴ــ سل، مد، با ساخت زر ۵ــ مد، بکرد

ملکشاه در تعجّب آن کرم و سخاوت بماند گفت تدبیری بایستی که ما تاب این‌مرد نخواهیم آورد و **مهتر**[1] چند هزار تا جامهٔ ثقال بجمله اعیان و ارکان وحجّاب و خواص آن‌حضرت بداده بودچنانکه‌جمله‌اهل آن‌ملك‌از بذل و سخاوت اودر تعجّب بماندند و جملهٔ لشکر واعیان را بسبب‌بذل و کرم مطیع ومنقاد و هواخواه خود کرد و جمله را سر[2] بگردانید روزی **سلطان ملکشاه** بگشت برنشست‌و **مهتر رشید** را بخواند تااوهم برنشیند **مهتر رشید** بیامد و برنشست و بگشت برفتند لشکر بی منتها ازاطراف ممالك دررسیده بود ولشکرگاهی نیك‌انبوه زده، **مهتر رشید** را بپرسید[3] که لشکرگاه شمابزرگتر و بیشترست‌یا ازان ما **مهتر رشید** جواب داد و گفت در ولایت ما شهریست‌که آنرا **لمغان** (۱) خوانند وبیشترایشان‌حجّام باشند هر سال ایشان بحجامی بشهر **غزنین**آیند درته رودخیمه‌ها زنند و بردر هر خیمه علامتها باشد هریك راتاجایگاه خود را بشناسند از انبوهی خیمه‌های ایشان بیش ازاین اشکرگاه باشدچنانکه **ملکشاه** ازآن گفته پشیمان شد واز هرچه پرسیدی جواب مسکت باز دادی تا چنان شد که **سلطان ملکشاه** در پی‌آن نشست که تاروی کلمه‌یی بگیرد و اورا بدان خجل‌کند جشنی‌کرده بودنیك باتکلّف‌و **مهتر رشید** را بخوانده بود واز

۱ـ سل، ومهتر رشید ۲ـ مد، وجملهٔ لشکرـ سل،هواخواه خود گردانیده بود ۳ ـ سل، پرسیدند

(۱) شهری بوده میان **غور** و **غزنین** از **بلاد کابل**

انواع نقل و ریاحین ومیوهٔ خشك وتردرآن مجلس نهاده واز هر میوهٔ تر از **مهتر رشید** میپرسیدکه در **غزنین** ازین جنس باشد و او آنرا جواب میگفت، تاطبقی امروددر آوردند امرودهای نیك بزرگ که درآن ولایت از آن بزرگتر نباشد **مهتر رشید** را بپرسیدکه در **غزنین** امرود بدین بزرگی باشد او جواب داد که در ولایت **غزنین** چهار ناحیتست که آنرا **نوع**[۱] و **خمار**[(۱)] و **لمغان** و **شابهار**[(۲)]خوانند وآن نواحی اقطاع وانعام ترکان و ترك بچگانست امرود باشد در آن نواحی که هر یك منی ومنی پنج سیر و منی ده سیر باشد وآنرا پیل امرود خوانند و ستوری[۲] باشدکه هزارازآن بردارد وهرکاری که بفرمایش بکند همچون آدمیان ، **سلطان ملکشاه** گفت بر لفظ خواجه سخنی رفت که نه همانا چنین چیزها در جهان بباشد[۳] **مهتر رشید** راازآن سخن نیك در آمد[۴] وولایت ومملکت خود را ستودن گرفت و بر دیگر ممالك ترجیح نهادکه در ممالك ما چیزها[۵] باشدکه در هیچ ملکی نباشد **ملکشاه** پرسیدکه چه چیزها باشد

۱ـ بت، انوع ۲ـ بت ، وستور ــ سل ، و استور ۳ـمد، که همانا چنین چیزهادر جهان نباشد ــ سل، که نههما ناچنین چیزهادرجهان باشد ۴ـسل، بدآمد ۵ـ بت ، چیزهایی

---

(۱) **نوع**را ندانستیم کجاست ممکنست تحریف شده باشد. درهٔ **خمار** درشمال شرقی **غزنین** قرار داشته یعنی شمال غربی کابل کنونی

(۲) **شابهار** دشت وسیعی بوده در **کابل** نزدیك **غزنین** چمن زار درعهد سلاطین غزنوی محل عرض لشکر وسپاه :

باز گوید که ما را معلوم گردد ، گفت در ولایت ما مرغیست که آتش خورد و نسوزد و زیانش ندارد **ملکشاه** گفت این یکی گفتی دیگر چه باشد ، گفت مرغی باشد که سخن گوید هچنانکه مردمان گویند **ملکشاه** گفت این دو ، دیگرچه باشد، گفت مرغی باشد بانگ‌گربه‌کند وهمچون عروسان‌جلوه‌کند وبوزنه‌یی[۱] سپید باشد وروی سیاه و بوزنه‌یی سیاه وروی سپید **ملکشاه** گفت برلفظ تو ای خواجه چیزها رفت که بیش‌دروغ بخش تو نرسد **مهتر رشید** نیك‌از جای بشد وگفت‌ازمملکتی و تختی‌که‌در روی زمین چنان پادشاهان نبوده‌اند و نباشند ودر خدمت چنان پادشاهان نشو و نما یافته باشم و پرورده شده ودر حضور چون تو پادشاهی بر لفظ چون من کسی چیزی رود که آن نباشد اگر برهان و دلیل آنچه تقریر کرده‌ام روشن و ظاهر بشما بنمایم و همچنان[۲] باشد‌که من گفته باشم هر حکمی کـه بکنم وآنچه در خواهم از عهده آن‌بیرون آیی **ملکشاه** گفت که آنچه بر لفظ تو رفت اگر از عهدهٔ آن بیرون‌آیی هر حکم که بکنی آنرا بطوع و رغبت قبول‌کنم وجملهٔ اعیان وارکان‌که حاضر بودند همه را گواه کرد **مهتر رشید** این جمله ماجرا که رفت بخدمت سلطان بنوشت و در آن یاد کرد که صد خروار پیل امرود ویك ماده پیل و دو اشتر مرغ و جفتی طاوس نر و ماده و جفتی طوطی و جفتی

۱ــسل، بوزینه ۲ــسل، وهرآینه چنان

شارك سخنگوی وقرآن خوان وجفتی بوزنهٔ[1] سیاه وسپید برسبیل تعجیل بفرستد و چون نزدیك برسند پیش ازدوسه روز مرا اعلام دهند تا تیمار آن داشته آید ، چون این نوشته[2] سلطان رضی رحمه‌الله بخواند درحال بفرمود تا صد خروار امرود هر چه گزیده تربار کردندو ماده‌پیلی وجفتی اشترمرغ و جفتی طاوس و جفتی طوطی و جفتی شارك سخنگو و قرآن خوان و جفتی بوزنهٔ[3] سیاه وسپید بفرستاد و نوشته را جواب کردومبلغی زر و تحف و جامهٔ ثقال بفرستادو یاد کرد هرچه میباید زودکس بفرستد و اعلام دهد[4] تا دیگر فرستاده شود چون جواب باز آمد و آن[5] چیزها نزدیك رسید مهتررشید بفرمود تا در آن خانه که نزول کرده بود بزرگ کردند چنانکه پیل با بار دررود و بفرمود تادر آن روز که این چیزها بخواست رسید دعوتی نیك باتکلّف بساختندو **سلطان ملکشاه** و جملهٔ اعیان و ارکان دولت را بخواند وامرا وسپهسالاران نیز حاضرشدند و بفرمود[6] تالختی هیزم میوه دار[7] بسوخته بودند و آتش مهیّا کرده ودر دوطشت بنهاده وترازو و سنگ نزدیك خود پنهان بنهاده وکسان خودرا پیش فرستاد که از این امرودها هزار عدد گزیده جدا کنید بزرگتر و و بهتر در ده کواره پیل بار کنید و همچنان پیل بار کرده در آید،چون

۱ــ سل،مد، بوزینهٔ ۲ــ سل، مد، نوشته را ۳ــ سل،مد، بوزینهٔ ۴ــ مد، سل، زود کس میفرست واعلام میده ۵ــ مد، واین ۶ــ سل، بفرموده بود ۷ــ بت، دار میوه

ملکشاه واعیان برخوان بنشستند در تعجب آن خوان بماندند که مثل آن هرگز ندیده بودند از کوشك ورز وانگورو درختان ازهر نوعی و اسپ واشترو گاوو گوسپند وجغدوانواع اباهاوقلایا وحلواهاوشیرینیها ومرغان مسمن ودیگر[1] شکاری وجز آن چون از خوان برخاستند دست بشستند ومجلس خانه آراسته بودنددربارگاه وازززینه وسیمینه وشفافینه و آوندهای زرکوفت چنانکه بابت پادشاهان باشد وازانواع نقل ورياحين ومشمومات ومیوه‌های تروخشك توده‌ها کرده درآنجا رفتند و بشراب خوردن بنشستند هنوزدوری دوسه بیش نگشته بود که پیل آراسته امرودها بار کرده در بارگاه آوردند و **ملکشاه** هرگز پیل ندیده بود چون حرکت گوش و خرطوم و شخصی بدان عظمت[2] بدید بترسید از جای برخاست تا از بارگاه بگریزد ودر رواق دیگر رود [3]**مهتررشید** گفت نباید که سلطان بترسد[4] گفت این آن استورست[5] که هرکاری که بفرمایی بکند وآن امرود که بنده تقریر کرده است، درحال پیل درآمدوسر بر زمین نهادخدمت کرد یگان یگان کواره ازپشت پیل فرود[6] میگرفتند و سر برزمین مینهاد، **ملکشاه** در تعجب پیل بمانده بود و چون جملهٔ کوارها ازپشت پیل فرود گرفتند وامرود فروداریختند[7] ترازوبیاوردند وبر کشیدن گرفتند تا هرهزارامرود بر کشیده شد یکهزارودویست و

۱ــ سل،مرغان ۲ــ مد،عظمتی، بت،عظیمی ۳ــ مد، سل، دررود ۴ــ بت، بترسند ۵ــ مد، ستورست ۶سل،فرو ۷ــ سل، مد،فروگرفتند وامرودفروریختند

اند من بر آمد[۱] پس بفرمود تا پیل را بیرون بردند اشتر مرغانرا در آوردند هردو طشت آتش در پیش نهادند ایشان خوردن گرفتند تا هردو طشت خالی شد بفرمود تا ایشانرا بیرون بردند[۲] وطاوسانرا در آوردندوماده را پنهان کردند طاوس نر در بانگ کردن در آمد چون لختی بانگ بکرد ماده بدو نمودند درجلوه کردن در آمد بعد ازان بفرمودتاطوطیان وشارکانرا دراوردند چون قفسها بنهادند نخست سلام کردند پس الحمد وقل هوالله بخواندند پس درسخن گفتن آمدند بعد ازآن بوزنگان را[۳] در آوردندتا رنگ وروی واندامشان بدیدند و**ملکشاه** درتعجب آن بماند پس **مهتر رشید** برخاست گفت خدمتگار ازعهده‌سخن خودبیرون آمدو برهان ظاهر گردانید جمله حاضران گفتند که برهانی ظاهر کردی که برروی روزگار یادگار باقی ماند، گفت اکنون هرحکم که بکنم از عهدهٔ آن بیرون میباید آمد**ملکشاه** گفت چون شرط برین[۴] جمله‌بوده است هر آینه بیرون باید آمد، **مهتر رشید** گفت حکم نخست اینست که از عزیمت[۵] لشکر بسوی **غزنین** باز گردی که لشکر توتاب و طاقت آن لشکر ندارد که ترا یك نوع لشکرست ما را ده نوع ، گفت عزیمت فسخ کردم، گفت دیگر دختری باید که بخداوندزادهٔ ما **امیر علاءالدوله مسعود** دهی تا خانه‌ها یکی شود ومخالفت از میان برخیزد، گفت من

۱ـ مثل، آمد ۲ـ بت، آوردند ۳ـ سل، مد، بوزینگان ۴ـ سل، مد، بدین ۵ـ بت، عزیمت کردن

دختر ندارم اما عمتی هست مرا در **عراق**[1] دختر **چغری بیك**(۱) **داود**[2] نامزد شما کردم کس فرستم[3] تا بیارند وبدان حضرت برند، وبرفور بفرمود تا **بعراق** نامه نوشتند که عمت خویشرا باامیر[4] **علاءالدوله مسعود** بزنی دادم زودتر برگ او بسازند که کسان میآیند تا هرچه زودتر گسیل کنند وآن دختر مادر سلطان **ملك ارسلان**(۲) بود، چون سلطان رضی **ابراهیم**[5] **مهتر رشید** را ازحضرت **غزنین** بر راه کرده بود باو گفته بود باید که از زبان ما بهریك از امراء و سپهسالاران و اعیان و ارکان **ملکشاه** نامهها نویسی که آنچه نبشته بودید رای مارا معلوم شد واثر دوستی وهواداری شماروشن گشت وحال صلتی فرموده شده است باید که ازفلان بازرگان بستانند وصدهزار دینار سرخ نشابوری[6] بفرموده بود تا پیش ازوقت بدست بازرگانی که **بغزنین** بتجارت آمده بود بداده بود و ایشانرا بگفته که از امرا و سپهسالاران آن ملك هر که خطی میآرد بدین نشان زربدو تسلیم میکن[7] **مهتر رشید** هم بر آنجمله کرد، بفرمود تا

۱ـ سل ، بعراق ۲ـ مد ، چغر بیك بن داود ۳ ـ بت ، کس بفرست
۴ـ بت، بامیر ۵ـ سل،مد، سلطان رضی ابراهیم ۶ـ سل، مد، نیسابوری ۷ـ سل، کنند

(۱) **چغری بیك بن میکاییل بن سلجوق** برادر **ابوطالب طغرل بیك** میباشد. سلطنت **خراسان** باوی بود درسنه ۴۵۳ در **سرخس** ازاینجهان درگذشت.

(۲) **ارسلان شاه** بن **مسعود** بعداز برانداختن برادرش **شیرزاد** درسال ۵۰۹ پادشاه شد برادردیگرش **بهرامشاه** بکمك سلطان **سنجر** براومسلط شد واورا در سال ۵۱۲ هلاك کرد.

بهر کسی ازسپهسالاران نوشته‌یی پرداختند ودر میان آن نوشته براندازهٔ هر کس [۱] بدانقدر که مصلحت بود وزنه مینهادند چون نوشته برداشته شد پیکی رابفرمود تا برود آنجا که لشکر گاه ایشانست بنزدیك سرای پرده توبره بیندازد وبگریزد چنانکه کسی نبیند، پیك برفت بر آنجمله کرد، توبرهٔ پر نوشته و سر آن محکم بدوخته بنزدیك **ملکشاه** بردند چون توبره بگشادند جمله جواب نوشتهای امرا وسپهسالاران لشکر خود بدید نیك از جای بشد وبترسید ودر آنوقت وزیر **نظام‌الملك**(۱) بود گفت ازاین نوع پادشاهان داهی و وزیران کافی کرده‌اند تا اعتماد پادشاه ازامرا وسپهسالاران ملك اوبرخیزد، این را برهانیست اگر این وزنه‌ها که درمیان هرنامه‌ییست بنزدیك بازرگانان برند واز ایشان زر طلب کنند اگروزنه بستانند زربدهند این کاری بس بزرگ باشدواگر ندهند بدانکه این نوع تلبیس ولطایف حیل است جمله وزنه‌ها بنزدیك بازرگانان بردند جمله وزنه بستدند وزر تسلیم کردند **ملکشاه** وزیررا گفت که‌نباید که کسی ازین سرّ آگاه شود که جمله لشکرمارا بدست

---

۱ ـ مد، سل، هر کسی

---

(۱) **خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی** تولدش روز آدینه یا نزدهم ذی‌القعده ۴۰۸ **بنوقان طوس**، در ۴۵۶ **الب ارسلان** وزارت‌خود بوی داد وپیش ازان کاتب ومنشی دیوان اوبود وپس‌ازوی وزارت **ملکشاه** یافت چهارده‌سال‌وزیر **الب ارسلان** و پانزده سال‌وزیر **ملکشاه** بودمکارم وفضایل اوبیش ازآنست که بقلم توان آورد وقتل‌وی دررمضان ۴۸۵ اتفاق افتاده وقبرش دراصفهانست

دشمن بسپرده بودند دیگر روز منزل کرد و برطرف **عراق** رفت [1] چون **ملکشاه** برفت **مهتر رشید** خاصه را که قایم مقام او بود برطرف **عراق** گسیل کرد تا مهد دختر سازد [2] وخود بطرف **غزنین** باز گشت واز پادشاه سخت بسیار تربیت و نواخت ومحمدت یافت ورسولی را که **بعراق** فرستاده بود [3] مردی جلد کافی کاردان عالم حاضر جواب بود چون **بعراق** رسید بخدمت امیری که آنجا نصب بود از اقارب **ملکشاه** برفت وتحف وهدایا تسلیم کرد وسخن دختر بگفت برحکم نامهٔ **سلطان ملکشاه** برگ جهاز دختر ساختن گرفتند ودران مجلس هم ازهر نوع سخنی میرفت تا بنوعی این رسول را خجل کنند [4] واو جواب درشت مسکت بازمیداد تا روزی جشنی کرده بودند وطایفه‌یی ازاعیان وارکان ومعارف حاضر شده چون دوری سه چهار بگشت وشراب در ایشان اثر کرد ندیمان روی سوی رسول کردند که درشهر ما سرما راغزنیچی خوانند اگر سرما را یابند گویند دربندید تا غزنیچی درنیاید رسول برفور جواب داد که درشهر ما گمیز را عراقی خوانند واگر خواهد کسی که لفظ گمیز بگوید گوید عراقی میکرد جمله ندیمان خجل شدند واز گفته پشیمان گشتند تا روزی که مهد گسیل میکردند ازهر دو طرف خلقی جمع شده بودند وازهر چیزی میپرسیدند که درغزنین چنین وچنین چیز باشد جواب میدادند که این

۰ ۱ــ مد، برفت ۲ــ مد، بیارد ۳ــ سل، فرستاد ۴ــ سل، گردانند

جنس باشد وصد بار بهتر و نیکوتر تا بدانجا رسید که گفتند که‌در **غزنین** کاسیر[1] باشد، عماری داران ومحفه کشان که مردمان حاضرجواب درشت گوی بیباك باشند گفتند اگردر **غزنین** کاسیر بودی از **عراق** نبردیمی اینسخن را محابا نکردندوجوابی بدین درشتی بازدادند اینخبر بنزدیك **ملکشاه** بردند، آنکس را[2] که این سؤال کرده بود ادبی بلیغ کردند که اگراو نپرسیدی جوابی بدین جمله نشنیدی، رسول برینجمله باید که او را سخره وزیر پیشه نگیرند و هرسخنی را جواب برانجمله باز دهد، وآنکس که بررسول سخنی گوید یا چیزی پرسد سخن اندیشیده گوید واز جواب آن بیندیشد تا برروی روزگار یادکار ماند.

چنین گویند که **ابوجعفر المنصور** قصری ساخت نیك با تکلّف و دران مالی بسیار خرج کرد و چون تمام شد باری عام داد و بر تخت مملکت وخلافت بنشست وبا ندیمان وخاصگان نشاط شراب کرد ودر نزهت‌وخوشی آن‌ازهر کسی میپرسّید وندیمان بروفق آن جوابی بمراد اوباز میدادند واو نیك خوشدل میشد دران حال رسولی برسید از **روم** خدمت کرد ونوشته‌یی که داشت عرضه افتاد و تحف و هدایا که آورده بود تسلیم نمود[3] **ابوجعفر** روی سوی رسول کرد، گفت[4] در کیفیت این قصرچه گویی رسول برفورجوابداد اگر چه[5] قصررفیع ونزهست اما از

۱ــ درچهار نسخه کاسیر بودواین لغت درفرهنگها نیامده‌است ۲ــ بت، آنکس
۳ــ سل، مد، تسلیم کرد ۴ــ مد، کرد وگفت ۵ــ بت، که چه

سه عیب خالی نیست یکی آنکه اصل زندگانی آبست وجعلنا من الماء کُلَّ شیئٍ حی، در قصر آب نیست، ودیگر طبع آدمی بسبزه و نزهت میلی دارد واین قصر نزهت جای ندارد وسه دیگر بازاریان باتو درربض قصرند براسرار ملك زود آگاه شوند ونشاید که رعیت را بر سرّ ملك وقوف بود **منصور** بر بدیهه جواب داد که آب ازبهر خوردن را باید آنقدر که تشنگی را بنشاند کفاف بود ونظاره وسبزه بازیست وجهانداری را بر بازی هیچ خوشی نیست، وحدیث بازاریان، مارا[1] سرّی نباشد پنهان از رعیّت که نشاید که رعیّت بر آن واقف شود که ظاهر وباطن ما با رعیت راستیست. رسول خاموش گشت، چون رسول **بروم** باز گشت **منصور** بفرمود تا آب روان در قصر[2] آوردند وبازاریانرا از ربض قصر بیرون فرستادند وکسان بر گماشت ودرختان بسیار بکاشت هزارهزار دینار سرخ خرج شدتا این سه عیب از کوشك برافتاد، سبب این خرج از یك سؤال بر ناجایگاه بودپس **منصور** گفت پذیرفتم که بیش باهیچ رسول نااندیشیده سخن نگویم و مراد خویش مشافهةً ازایشان بطلبم تا از گفته پشیمان نگردم .

۱ـ مد ، سل ، مرا ۲ـ سل ، مد بقصردر

باب هفتم

باب هفتم

اندر مشورت کردن در حرب تاممکن گردد حرب ناکردن

بدانکه حرب کردن خود شیئی[1] تلخست و هر که اندران عجب آرد ومنی کند خوارماند، اندران باب چنگ بعصمت ایزدتعالی بایدزد، ومعنی حرب رفتن جان ومال است وچون درخشنودی ملك تعالی باشد هردو خوشست که پاداش آن بهشت جاودانست ونعمت ابدی وبقای سرمدی، حکما گویند که پادشاه را جز بطاعت ایزدتعالی مشغول نباید بود وحرب تابتواند وممکن گرددنبایدجست که نتوان دانست که ظفر کرا باشد، چون پادشاه داد کند اورا بکار زار حاجت نیاید بلکه همه خلق اورا دوست دارند وفرمانبردار باشند وخدای تعالی ازاو خشنود باشد وروزگاربخرّمی گذارد[2] واگر کسی باچنین پادشاه فزونی جوید وتجاوز کند خدای تعالی[3] شرّاو دفع کند .

نوشیروان گوید که پادشاه را هیچ چیزچنان خوار نکند که خوار گرفتن اومر کارهای بزرگ را وهوای دل نتوان یافتن مگر برای صواب، ورأی صواب را بیرون نتوان آورد مگر بمشورت،[4] ودشمن را هلاك نتوان کرد مگر بداد وعدل، وتن را پاکیزه نتوان داشت مگر

١ـ بت، خورشی ٢ـ مد، میگذارد ٣ـ بت ، خداوند تعالی ٤ـ سل، بمشورت

بچشم فرود گرفتن‌ازناشایستها، ونعمت[۱] استوار نتوان کرد مگر بلشکر ومواسا کردن بامردمان،وبکارهای بزرگ اندرنتوان رسید مگر بصبر، ودوستی مردمـان نتوان یافت مگـر بفروتنی، و دشمنی نیفزاید مگر بمتکبری، چون رای صواب آمدنیّت نیکویار باید کردن تابدان مهم برسد که گفته‌اند که رعیّت را چاره نیست ازسیاست و لشکررا ازسالار ورای صواب را بمشورت ونیّت کردن را استخارت وبـااستخارت جزم بباید که گفته‌اند الحزمُ سوءالظّنِ حزم گمان بدبردنست برمردمان،

عبدالله‌المقفع(۱) میگوید که‌باحزم‌ترپادشاه راحاجت بودبوزیر ودلیرترمردمراحاجت‌آید بسلاح وبهترین‌اسپ را بتازیانه ونیکوترین تیغ را تیز کردن ، وباحزم را راز نگهداشتن بباید کـه گفته‌اند سرّك من دمك یعنی خون توازراز تست و خون را چون بوقت برنگیری و مهمل بگذاری جانرا زیان‌دارد وچون شرایط آن بجای‌آری سود دارد

۱ ـ مد ، سل ، ونعمت را

(۱) **عبدالله‌بن مقفع** اصلش از **فیروزآباد** فارس میباشد نامش نخست **روزبه** یا **دادبه** بود وآیین زردشت داشت وچون مسلمان‌گشت **بعبدالله** مشهور شد درحکمت وادب وصناعت انشاء مهارتی تمام داشت کتاب‌های‌بسیاری ازپارسی بتازی ترجمه کرده و نیز تألیفات بیشمار درهر علم دارد کلیله . ایساغوجی کتاب التاج . خداینامه . الادب الکبیر ، الادب‌الصغیر ، کتاب الیتیمه از تراجم وتألیفات مشهور اوست . وی نزد **عیسی‌بن‌علی** عم **سفاح** و**منصور** کاتب ومنشی بـود دروفـاتش اختلافست بـرخی سال ۱۴۲ و۱۴۳ وبعضی ۱۴۵ و۱۴۶ نوشته‌اند

وتن بسلامت بود وآن همچنینست اگر چه بااستوار و راز دار گشایی خللهای بزرگ تولّد شود واگر ازبرهیچکس نگـویی همچون خون باشد که بر باید داشت کـه اگر بر نداری جان درسر آن شود وهر چند پادشاه نیك دانا وعاقل وداهی باشد اورا ازدستوری کافی وقوی رای چاره نباشد وبی مشورت وزیروخردمندان وعالمان ودوستداران ونـاصحان دولت هیچ کار نکند وبدانش خویش درهیچوقت بسنده نکند تا ازملامت رسته باشد وپیغامبر صلی الله علیه واله[۱] که ازجمله اهل عالم بدانش بیش بود ایزد تعالی باآن بزرگی که اورا داده است مشاورت کردن فرمود چنانکه قـرآن ازآن عبارت خبر میدهد وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکّل علی الله ان الله یحبّ المتوکلین(۱) یعنی مشورت کن درکارها بامردمان ونیّت وعزیمت درست کن پس ازآن توکـل برخدای کـن که خدای عزّوجل توکّل کنندگان را دوست دارد و پیغامبر صلی الله علیه والـه میفرماید[۲] لن یهلك امرء بعد مشورة یعنی مردم هرگز هلاك نشود[۳] پس از آنکه مشورت کرده باشد وجای دیگر میفرماید المستشار مؤتمن بـر آنکس که مشورت کنی[۴] باید که امین ورازدار باشد تاخللی نزاید وبر زنان مشورت نباید کرد واگر مشورت کرده شد[۵] باری وگفت ایشان

۱ـ بت، مد، علیه السلام ۲ـ بت، مد، علیه السلام ۳ـ سل، نمیشود
٤ـ سل، کنند ۵ـ سل، مد، کرده باشد

(۱) سورهٔ آل عمران آیه ۱۵۳

کار نباید کرد چنانکه پیغامبر صلی الله علیه واله[۱] میفرماید شاوروا النّساء وَخالفوهنّ بازنان مشورت کنید ودر آنچه میگویند کار مکنید .

چنین گویند که مردی بود که اورا **عبدالله بن عدی**[(۱)] گفتندی از شیعه ودوستداران آل رسول علیه السلام وخانه وجای او در زمین **شام** بود و بدین جهت درخدمت **یزید** بودی[۲] وخواستی همیشه که از آن زمین تحویل کند تا درخدمت **بنی امیه** نباید بود وتحویل کردن بجهت خویش واقربا از آنجا میسر نمیگشت[۳] ومردی شجاع ومبارز بود شبی بازنان و فرزندان بر پشت بام نشسته بود این خبر روایت کرد که برقول زنان کار نباید کرد این زن را خشم آمد شوی را گفت من ترا میگویم که خویشتن را از بام فرود نا ندازی[۴] که افگار شوی و باشد که جاییت بشکند و بمیری و خون تو در گردن تو باشد ودر آخرت جای تو در دوزخ باشد که خود را تو کشته باشی[۵] ، مرد گفت من خبر پیغامبر خدایرا بفرمان تو دست ندارم بل تا بمیرم وچون فرمان پیغامبر را صلی علیه و آله کار بسته باشم[۶] از فرمانبرداری او مرا بدنیاید ، از بام خویشتنرا فرود انداخت ودست

۱ـ مد ، بت ، علیه السلام ۲ـ بت، بود ۳ـ بت ، نمیشد ۴ـ سل، مد ، مل ، میینداز ۵ـ بت ، سل ، خودرا کشته باشی ۶ـ سل ، چون بفرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله کار کرده باشم

(۱) دوتن از صحابهٔ حضرت **رسول اکرم** بدین نام مشهورند یکی **عبدالله بن عدی بن الحمراء الزهری** ودیگر **عبدالله بن عدی الانصاری** که از هر دو احادیثی نقل شده است

وپایش بشکست، اورا برداشتند وزن برو بیغاره‌زدن وطنز کردن گرفت تاروزدرآن رنج بود بامداد استخوان بند را بیاوردند تا ببندد مرد استخوان‌بند دست وپایش میبست پیادگان یزید آمدند که ترا بجنگ حسین بن علی علیهما السلام[1] میباید رفت چون اورا[2] بدانحال بدیدند عذراوقبول کردند ومرد گفت الحمدُلله الّذی صدقنا وعدهٗ من با[3] دست وپای شکسته ونالان مرده[4] بهترازآنکه بجنگ حسین علی[5] وفرزندان او[6] رفتن لشکر یزید برفت وچون حال او برانجمله بود او را معذور داشتند ورفتند ورفت آنچه رفت از کشتن حسین علیه‌السلام و اسیر کردن زن‌وفرزندان‌او، مرداز آن‌رنج صحت‌یافت وخدای‌راشکر کردوزن را گفت اکنون‌ترادرست شد که‌اگرمن‌فرمان‌تو کردمی‌وخبر[7] پیغامبر راصلی‌الله‌علیه وآله[8] دست بازداشتمی امروز درخون حسین علیه السلام شریك بودمی‌وجای من دردوزخ بودی ابدالاباد، چون‌فرمان‌تو نکردم خدای عزوجل مرا شفاداد ازاین‌رنج وازان خون‌نگاهداشت وپیغامبر صلی‌علیه وآله[9] میگوید المُشاورة حصنٌ مِنَ النّدامه و اَمانٌ مِن الملامه مشورت کردن حصنیست از پشیمانی وامانیست از ملامت خلق وچون پادشاه ولشکرکش مشورت کرد ودران رای صواب زدند شتاب زدگی

۱ـ بت ،کرّم‌الله وجهه ۲ـ سل ، مد ؛ وی را ۳ـ مد ، سل ، مرا
۴ـ مد ، سل ، ومرده ۵ـ سل ، حسین‌بن علی ۶ـ مد ، سل ، علیهم السلام
۷ـ سل ، وازخبر ۸ـ بت ، مد ؛ علیه‌السلام ۹ ـ بت ، مد ، علیه السلام

نباید کرد که پیغامبر صلی علیه واله[1] میگوید اَلتّأنّی مِنَ الرَّحمن والعجلةُ مِنَ الشّیطان درکارها تأنی ورفق ازخدای است وشتاب‌زدگی ازدیو، حکما چنین گفته‌اند که هر آنکس که چهارچیز از خویشتن دوردارد هیچ مکروهی بدو نرسد شتاب وخشم وعُجب وسستی و گفته‌اند که ازدشمن نصیحت چشم مدارو بر ومجادله ومناظره مکن جز بنیکویی وفرصت نگاه میدار تا آنگاه که دست یابی چون دست یافتی برقول خدای کار کن چنانکه میفرماید واقتلوهم حیث ثقفتموهم(۱) چون دست یابید بر کافران هر کجا یابید بکشید وفرصت فوت مکنید[2] که حکما گفته‌اند اَشدّالغُصَص فوتُ الفُرَص بزرگترین وسخت‌ترین غصّه‌ها[3] فرصت فوت کردنست که هر که کند بیش هرگز بدان نرسد، و بدانکه بروزگار[4] پیشین کارها بمناظره وپیغام وافزونی دانش وحکمت بود جنگ وخون‌ریزش نطلبیدندی کارها بعلم وحکمت کردندی واهل عالم وممالك دران متّفق بودندی چنانکه رای **هندوستان** که شطرنج بفرمان واشارت[5] وی بساختند[6] وحکمتی که در آن نهاده‌اند معلوم کرد[7] بدان فخر نمود و بنزدیك **کسری انوشیروان** فرستاد بارسولان وهدایا وپیغام داد که ماراحکمتی وعلمی

۱ـ بت مد علیه‌السلام ۲ـ سل ، یابند بکشند و فرصت خوب نکنند ۳ـ سل، مد ، اندوه‌ها ۴ـ سل ؛ مد ، در روزگار ۵ـ مد ، سل ، املك ، که شطرنج باشارت ۶ـ مد ، سل ، بساختندی ۷ـ بت ، کردند

(۱) سورة البقره آیه ۱۸۷

چنینست که شمارا نیست و ازین علم و حکمت بی‌بهره‌اید اگر بدانید بدین رسولان ببازید[1] وهنر خویش پیدا کنید واگر عاجز آیید از باختن شطرنج و ازان علم که دران نهاده اند ازما خراج ومـال مطلبید ومارا ساو وباژ فرستید **کسری انوشیروان بزرجمهر** را بخواند و گفت تدبیر اینکار چیست **بزرجمهر** گفت من شطرنج برایشان ببازم وازایشان ببرم وچیزی بسازم وبنزدیك ایشان فرستم که همه ازآن عاجز آیند وندانند باخت وبدانند کـه دانش مـا ازایشان بیشست **نوشیروان** شاد گشت ایشان‌را بخواند و**بزرجمهر** بفرمود که شطرنج باایشان بباز، بباخت وازایشان ببرد، ونرد بیاورد پیش ایشان نهاد و گفت دعوای دانش میکنید ببازید، ایشان ازباختن نرد عاجز آمدند وعذرخواستند وخـراج ومال قبول کردند وباز گشتند، وهمچنین ازروم بنزدیك **نوشیروان** رسولان آمدند و گفتند که دانش ما بیشست وحکما بیشتراز **روم** بوده‌انـد و بزرگتر علمهای ایشان طب ونجومست ونهاده وتجربه کردهٔ ایشانست گفتند که ما خراج ندهیم که بعلم ازشما پیشیم **نوشیروان** گیاهی پیش ایشان نهاد وپرسید[2] که ازاین گیاه درولایت شما باشد رسول گفت این گیاه را کبر خوانند وهمه زمین‌ما بیشتر ازین گیاه بگرفتست[3] چنانکه کشاورزی کردن میسّر نمیشود ، **نوشیروان** رسول را گفت باز گرد

۱ـ مد، بیازید ۲ـ مل ، نهاد وپرسید ۳ـ سل ، مك ، ایـن گیاه گرفته است

قیصر را بگوی که ازین چه کمتر باشد[۱] که همهٔ زمین ولایت تو بگرفتست[۲] چنانکه شمارا کشاورزی کردن رها نمیکنند توشر این گیاه ازولایت خود دفع نمیتوانی کرد[۳] دعوی دانش میکنی شرّ و بلای لشکر من ازخود چگونه دفع خواهی کرد وساووباژ بفرست[۴] در خون وخواستهٔ خود مشو وولایت خود خراب مکن وهمچنین گویند مال وخراج فرستادند[۵] و گفته را عذر خواستند .

بلقیس ملکه **سبا** بنزدیك **سلیمان** علیه‌السلام رسولان وهدایا فرستاد و گفت بنگرید[۶] که اورا علم ودانش هست؟ تا بتدبیر آن بسازم ، بمال فریفته شود یانه و برای آزمایش یك سبوخوی اسپ[۷] فرستاد و گفت بپرسید این چه چیزست وچند غلام و کنیزك مانند یکدیگر یك لباس ویك زاد ویك بالا که بپرسید که ازینها کدام زن و کدام مردند تاازدانش **سلیمان** علیه‌السلام من آگاه شوم و**سلیمان** هریك را جوابداد وبگفت وآن قصّه نیك معروفست وچون ازدانش **سلیمان** علیه‌السلام معلوم کرد دست ازجنگ و خصومت بداشت وبطوع و رغبت بخدمت آمد واسلام آورد وشریعت قبول کرد واین همه که بکرد بمشورت واتفاق واستصواب اعیان دولت وارکان مملکت کرد تانیکبخت هردوسرای گشت و**سلیمان** علیه‌السلام مراورا بسبب زیرکی ودانش و کمال عقل درعقد خود درآورد[۸] وبملکت خودش باز فرستاد .

۱ـ سل، مك، ازین کمترچه باشد ۲ـ سل، مك گرفته است ۳ـ مد، کردن
۴ـ مد ، ساو بازفرست مك ، سل ، باج وساو بفرست ۵ـ بت ، بفرستادند
۶ـ مد بنگرم ۷ـ مك ، عرق اسب ۸ـ بت ، آورد

وهمچنین در وقت **دارا**(۱) از **روم** برای او خراج آوردندی[۱] چون **فیلاقوس** پدر(۲) **ذوالقرنین**(۳) علیه السلام[۳] وفات کرد **ذوالقرنین** بیش مال نداد **دارا** نزدیك **ذوالقرنین** رسول فرستاد و گوی و چوگانی یعنی تو کودکی ترا گوی باید باخت ویك صرّه کنجد[۴] فرستاد که لشکر من در بسیاری بمثل این کنجدند[۵] چون بنزدیك **ذوالقرنین** رسیدند و گوی وچوگان و کنجد پیش وی نهادند گفت معلوم کردم که درین چه حکمت داشتست بدانید که زمین برشکل گوی صفت کرده‌اند و بچوگان آن را کار توان بست تمامت روی زمین را بتیغ که مثل چوگانست بضرب بگیرم[۶] ولشکر تو که در بسیاری بمثل کنجدست اما چرب و شیرین که بتوان خورد همچنانکه بخورند بزنم، و در جواب آن یك صرّه سپندان کرد و بازفرستاد[۷] که لشکر من درانبوهی همچنین‌اند امّا تیز و تلخ و سوزان که نتوان خورد و آن مرغی که هرروز بیضهٔ زرّین میکرد ازجهة تو بمرد

۱- سل ، مد ، مك ، او را خراج و مال دادندی ۲- سل ، مك ، فیلقوس ۳- بت ، انارالله برهانه ۴- سل ، سپند ۵- سل ، مك ، درانبوهی همچنین‌اند ۶- سل ، ازحضرت بگیریم ۷- سل ، و بجواب یك صرّه سپند بفرستاد

(۱) **داریوش سوم** آخرین پادشاه هخامنشی که در زمان حملهٔ **اسکندر** بایران (۳۳۰ قبل ازمیلاد مسیح) بدست دوتن ازسرداران خود کشته شد

(۲) **فیلیپ** پدر **اسکندر** پادشاه مقدونی وفاتش در ۳۳۶ قبل ازمیلاد مسیح اتفاق افتاده است

(۳) اسکندر پادشاه یونانیست که پس‌ازمرگ پدرش **فیلیپ** درسال ۳۳۶ پیش ازمیلاد مسیح پادشاه شد ودر ۳۲۳ قبل‌ازمیلاد درگذشت

تا دانسته باشی وطمع محال ازملك ولشکرمن بریده گردانی . **چون دارا** برین‌حال واقف‌شدلشکرها جمع کرد وبحرب **ذوالقرنین** بیرون رفت **ذوالقرنین** هم لشکربیاراست و بحرب **دارا** بیرون شد وهر دولشکر مصاف کردند**دارا** شکسته شد[1] و **ذوالقرنین** منادی فرمود که هرجا که**دارا** را بگیرند نکشند ودوتن ازلشکر**دارا** اورا زخمی زدندتا از اسپ در گشت و بدان سبب ایشان **را** بنزدیك **ذوالقرنین** جاهی و مکانتی باشد **ذوالقرنین** راازان‌حال خبرشدبشتافت تامگرحیلتی کند تاهلاك نشود کاراونزدیك رسیده‌بود **ذوالقرنین** اورا گفت بمن‌حاجتی داری گفت حاجت دارم ، آنست که این دو کس که مرازخم زدند کینهٔ من ازایشان بکشی و **روشنك** دخترمرا در عقد خودآوری[2] هم بران جمله کرد وملك **پارس** باملك **روم** جمع‌شده پادشاه هفت اقلیم گشت وملوك‌عالم را مسخّر ومنقاد خود گردانید و فرمانبردار اوشدند واگر **دارا** بحرب نرفتی هرگز **ذوالقرنین** جنگ نجستی وخون نریختی‌و کارهمه بحکمت وعلم کفایت کردی که خون ریختن بدترین کارهاست و هیچ خردمند نجوید و بدین رضا ندهد و بدانکه ایزد سبحانه و تعالی چندگونه خلق آفرید از ایشان فریشته ودیوو‌پری دو گونه خلقست یکی را مردم ودیگری را حیوان خوانند یعنی جانوران ،

۱ــ سل ، شکست یافت ۲ــ سل ، مد ، درآری

ازمردمان هریکی را بردیگری فضل نهاد وغالب ومغلوب گردانید و
ومرحیوان را آلت گونا گون دادیک گروه را چنگال ویشك چون پیل
وشیرو گرگ وببرو پلنگ وخوك وخرس و آنچه بدین ماند ویك گروه
راچنگل[1] وشاخ چون گاو و گاومیش و کرگ و آنچه بدین ماند و آنرا
که ازاین آلت ها بی بهره کردسبك پای آفریدو تکاور چون اسپ و گورخر
و گوزن و آهو و کوته پای وجز آن تا ازدشمن بتواند گریخت و مردم
را که بیافریداورا دو گونه آلت داد تاشرّو بلاازخویشتن[2] دفع کندیکی
پنهان ودیگر آشکارا آنچه آشکارست سلاحست از آهن وچوب وسنگ
وجز آن و آنچه پنهانست دانش وعقل ورای وتدبیرست وبهترین سلاحها
آنست که غرض بوفارسد وهمه مرادحاصل گردداز آنکه خون بایدریخت
ووزروبال در گردن گرفت که پس از کفرهیچ وزروو بالی وبزهی بدتراز
خون ریختن نیست مگرخونی که آن درراه حق ریزند وآن کافران و
دشمنان دینند مگرخونی که بحق باشد وآن خون قصاصست باقی هیچ
خونی نشاید[3] ریخت تاازآن بپرهیزد که روز قیامت نخستین حکمی
که ایزد تعالی بخواهد کرد خون حقست تامعلوم گردد

۱ــ بت ، شنگل ۲ــ سل ، مد ، خود ۳ــ سل ، مد نباید

باب هشتم

باب هشتم

اندر خلقت وفضیلت و برکت اسپ وصواب آنکس که اورا تعهد کند

پیغامبر صلی الله علیه و آله میفرماید[1] الخیر معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیمة الاجر و الغنیمة یعنی خیر و برکت درروی پیشانی اسپان مرکب گردانیده است تاروز قیامت هم ثواب وهم بغنیمت ، خبر دیگر پیغامبر صلی الله علیه و آلـه میگوید[2] علیکم باناث الخیل فان ظهورها حرز و بطونها کنز برشما باد که اسپان مادیان دارید که پشتشان حرزست شکمشان بنتاج دادن گنجست: روی **علی بن ابیطالب** علیه السلام قال قال رسول الله لما اراد الله عزوجل ان یخلق الخیل قال للریح الجنوب انی خالق منك خلقا فاجعله عزاً الا ولیائی ومذلة علی اعدائی وجمالا لا هل طاعتی فقال الریح اخلق فقبض قبضة فقال خلقتك فرساً و جعلتك عزیزاً و جعلت الخیر معقوداً بناصیتك والغنایم مجازة علی ظهرك وانت بغیتی آثرتك لسعة من الرزق و آثرتك علی غیرك من الدواب واعطفت علیك صاحبك وجعلتك تطیر بلاجناح فانت للطلب وانت للهرب وساجعل علی

۱ــ مد ، پیغبر علیه السلام گفت ۲ــ مد ؛ پیغبر علیه السلام میگوید

ظهرك رجالا يسبحونني ويحمدونني ويهللونني و يكبرونني فسبحي اذا سبحوا و هللي اذا هللوا و مجدي اذا مجدوا و كبري اذا كبروا فقال رسول الله صلى الله عليه و آلـه وسلم مامن تسبيحة وتمجيدة و تهليلة و تكبيرة تكبرها صاحبها فتسمعها الاتحية بمثلها قال فلما سمعت الملائكه صفت الفرس وعاينوا خلقها قالت يارب نحن ملائكتك نسبحك و نحمدك فما ذالنا فقال فخلق لها خيلا ابلقالها اعناق كاعناق البخت يهديه الى مايشاء من انبيائه ورسله قال على عليه السلام والبراق منهن قال فارسل الفرس في الارض فلما استوقدقدماه في الارض مهل فمسح الرحمن بيده سبحانه وتعالى على عنقه وظهرة فقال بوركت ما احسنك اذل بصهيلك المشركين اذل به اعناقهم واملا بـه آذانهم وارعب به قلوبهم فلما عرض الله تعالى على آدم كلشيئى مما خلق من الدواب قال له اخترمن خلقي ماشئت فاختار الفرس فقيل له اخترت عزك وعزولدك خالداً ماخلدوا وبا قياما بقوا يلقح فينتج من اجلك ابدالابدين ودهر الداهرين بركتي عليك و عليهم ما خلقت خلقاً احب الى منك ومنه. امير المـؤمنين على عليه السلام اين خبر ازپيغامبر صلى الله عليه و آله[1] روايت ميكند كه

۱ـ بت ، مذ ، عليها السلام

از پیغامبر[۱] شنیدم واین خبری مشهورست که چون ایزد سبحانه وتعالی خواست که اسپ را بیافریند[۲] بادجنوب را گفت که من ازتــو خلقی خواهم آفرید که اندروی عز[۳] باشد دوستان مراو ذل باشد دشمنان مراو رحمت باشد اهل طاعت را، باو گفت خداوندا حکم وفرمان تـراست، پس ایزد تعالی اسپ رابیافرید ازباد جنوب و گفت خیر وبرکت اندر موی پیشانی تو بستم وغنیمت گیرند برپشت توودرتو خـاصیت غنیمت جستن وازپیش دشمن بجستن[۴] نهادم وترا فراخ روزی آفریدم و مبارك دیدار[۵] و بردیگرستوران فضل نهادم وخداوند ترا برتومهربان گردانیدم[۶] همه بی بال وپر بپرند بوقت گرفتن و گریختن ومن مردانی آفرینم که برپشت تومرا تسبیح وتهلیل وتکبیر گویند وهرمردی که برپشت اسپ تکبیر وتسبیح گوید اگرچنان گوید که اسپ بشنود اسپ همچنان تسبیح وتکبیر گوید. چون فریشتگان[۷] صفت آفرینش اسپ بشنیدند، گفتند یارب ما فریشتگان[۸] تویم تراتسبیح وتحمید میگوییم مارا پاداش آن[۹] چیست پس ایزد تعالی بیافرید برای ایشان اسپان ابلق گردنها یشان چــون گردنهای اشتران بختی، وایزد تعالی هر کرا خواهد که درحرب مدد فرستد برین اسپان فرستد پس ایزد تعالی اسپ را بـرزمین[۱۰] فرستاد اسپ برچهاردست وپای بایستاد پس ایزد عزّاسمه[۱۱] ید قدرت و برکت

۱ـ بت، علیه السلام. ۲ـ سل، مد، اسپ بیافریند ۳ـ مد، سل، عزی ۴ـ سل، جستن ۵ـ سل، گردانیدم ۶ـ سل ، نمودم ۷ـ مد ، سل، فرشتگان ۸ـ مد، سل، فرشتگان ۹ـ سل، مارا اسب نیست ۱۰ـ مد، بزمین ۱۱ـ مد، ایزد تعالی عزاسمه

برفش وپشت اسپ فرود آورد اسپ بانگ کرد ایزد تعالی بی کـام و بی زبان[۱] گفت برکت من برتو باد و گفت تاروز قیامت نتاج میآرید و نسل میگیرید، چون آدم را بیافرید جمله اشیاء و حیـواناترا بـآدم علیه‌السلام عرضه کرد و گفت یا آدم بگزین ازین چیزها هـرچه را خواهی آدم علیه السلام اسپ را بگزید پس ایزد عزّوجل گفت یا آدم چیزیرا برگزیدی[۲] که عزّتو وازان فرزندان تودروست ترا فرزندان باشند واورا نتاج بودتاروزقیامت برکت من برتووبراوباد بعزّوجلال من که نیافریدم صورتی بهتر، ونزدیك من دوستتر ازتو وازو یـا آدم ویکی‌ازخاصیت وبرکت اسپ آنست که درخانه بیکه اسپ باشد دیودر آن خانه‌نرود ودرآن خانه‌مرگ مفاجات[۳] نباشد وبرکت ونعمت باشد ونزدیك ابلیس هیچ آوازی دشمن ترازآوازاسپ نیست واگرمالك‌اورا واقعه‌یی خواهد بود پیش‌ازآن بچهل روزبالهام ایزد تعالی اورا معلوم کرده باشد[۴] وازکاه وآب وجوخوردن بسیربازایستدوازجمله‌حیوانات چهارچیزدربهشت رود اسپ غازی واشترصالح علیه السلام وخر عزیز وسگ‌اصحاب کهف، وپیغامبرصلی‌الله علیه وآله[۵] اسپ رادر[۶] ردای‌مبارك خود جودادی وازردای مبارك خود گرد ازسروروی اوپـاك کـردی و گفتی چنانکه فرزندان‌رابی‌تعویذ ندارند اسپانرا نیز بی‌تعویذمدارید که چشم زخم کار کند ونهی کردی که زه در گردن اسپان مبندیـد و

۱ـ مد، بی‌کام وزبان ۲ـ بت، چیزی راگزیدی ۳ـ بت، مفاجا ۴ـ سل، گرداند ۵ـ بت، مد ، علیه السلام ۶ـ سل ، مد، درسرردای

و پیغامبر صلی الله علیه و آله[1] میفرماید که هر که اسپی بندد در آخری از بهر غزو برای رضای خدای تعالی آنچه نفقه کند بر او برای حسبت را سیری و گرسنگی و تشنگی و سیرابی و سرگـین و کمیز او در تـرازوی نیکی آنکس باشد بروز قیامت و پیغامبر را صلی الله علیه و آله[2] هشت سر اسپ بود یکی سیاه که آنرا سکب(۱) خواندی ، و خنگی بود که آنرا مُرتجز(۲) خواندی و بوری بود فحل هر چهار دست و پای سپید که آنرا اعقاب خواندی و دیگر را ملاوح(۳) و دیگر را ظرب(۴) و دیگر را لحیف(۵) و دیگری را بحر(۶) و دیگر را ورد(۷) خواندی و خنگ ماده استری داشت که مقوقس(۸) فرستاده بود آنرا دُلدل خواندی و دراز گوشی داشت که آنرا یعفور(۹)

۱ و ۲ــ مد ، بت . علیه السلام

(۱) نخستین ستوریست که حضرت رسول اکرم در مدینه بده اوقیه خریدند و روز جنگ احد بران سوار بودند بعضی نوشته اند سپید پیشانی و هر چهار دست و پای او سپید بود (۲) گویند کـه چون بدآواز بود این نـام براو نهاده شد (۳) گویند ابی بردت از اصحاب و مالك او بود (۴) فروة بن عمرو جذامی هدیه برای آنحضرت فرستاده بود (۵) ربیعة بن ابی البرآء بآنحضرت هدیه کرده بود و در راهها بر آن سوار میشدند (۶) از تاجران یمن کـه بمدینه آمده بودند خریده بودند رنگ آن را سیاه نوشته اند (۷) این اسپ را تمیم نامی پیشکش حضرت کرد وحضرت بعمر بخشیدند (۸) مقوقس از ملوك مصر و اسکندریه بود در سال ششم از هجرت وقتیکه حاطب بن ابی بلتعه از پیش حضرت رسول اکرم برسالت نزد وی رفت که اسلام آورد مقوقس او را گرامی داشت و ماریهٔ قبطیه و همشیرهٔ او شیرین و برادر اورا با استری سپید که بدلدل موسوم شد و دراز گوشی که یعفور نامیدند هدیه فرستاد ولی مسلمان نشد. (۹) درشأن یعفور داستانها نوشته اند گویند میان منافقان و موافقان فرق کردی و پس از وفات حضرت خود را در دجله انداخت.

خواندی وچهار ماده اشترداشت یکی را قصوی[1] و دیگری را جدعاء ودیگری را صهبا ودیگری را غضبا خواندی و گفتی هر که بـراسپ نفقه کند در راه خدا چنانستی که هردودست بصدقه دادن گشادستی و گفتی که اگراسپ خرید باید که سیاهی باشد ستاروک واب زیـرین سفید دست چپ ودوپای سفید ، یا کمیت باشد هم برین صفت پس گو برنشین بسلامت بغزو رووغنیمت گیر، **ابوهریره**[2] گفت که پیغامبر صلی‌الله علیه‌واله[۱] اسپ ارجل وآنکه دست وپای بخلاف یکدیگر سپید بود وآنرا اشکل خوانند کراهیّت داشتی،وطبیعت ومزاج آدمی واسپ هردویکیست وایزد تعالی طبیعت ومزاج هردورا بریك طبع آفریدست وهرعلّتی که آدمی را باشد همان علت اسپ راباشد وهمان علاج کـه آدمی را کنند همان علاج اسپ را فرمایند وایزد تعالی دراسپ سه چیز نیافریدست یکی زهره نیافرید که اگرزهره داشتی هیچ آدمی رازهرهٔ آن نبودی که براسپ نشستی ودیگرغدود اصلی نیافرید که اگرغدود بودی همیشه رنجوربودی سه دیگراگرشتالنگ داشتی بتك نتوانستی دوید وآورد نتوانستی کرد، دروقت مهترسلیمان علیه‌السلام هزاراسپ

۱ـ مد ، بت ، علیه السلام

(۱) قصوی راقصواء هم نوشته اند این اشتر راگویند حضرت بیکصد وهشت دینار خریده بودند وتاپایان عمرآنحضرت راخدمت میکردودراوان هجرت برآن سوار گردیدند بعضی نوشته اند گاهی حضرت بآن جدعاء وغضبامیگفتند وبرخی این نام ها را اسم اشتران دیگرحضرت خوانده اند (۲) **ابوهریره** نامش **عمیربن عامر** یا**عبد شمس بن عامر** بود، ازصحابه حضرت **رسول** اکرمست درسال ششم هجری اسلام آورد . ودرسال ۵۸ وبقولی ۵۹ درهفتاد وهشت سالگی وفات یافته است ٠

باپربود که در عالم میپریدندی و در هر مرغزاری کـه خوشتر بودی میچریدندی وغفچی آب عذب بود که آنجا هرروزفرودآمدندی وآب خوردندی**سلیمان** راعلیه السلام ازاین حال خبر کردندهزاردیوعفریت را بفرستاد تابگیرند، گرفتن و آوردن میسّر نگشت رای زدند که چـه حیلت کنند تاایشان بدست آیند بر آنجمله رای قرار گرفت که جمله دیوانرا بباید فرستاد تاآن غفچ را ازآب تهی کنند وازآب انگورپـر کنند تابخورند مست شوند آنگاه بگیرند بیارند همچنان کـردند ، هزاردیورا بفرستاد تاهریکی موی پیشانی اسپی گـرفته بیاوردند و بر**سلیمان**علیه‌السلام عرضه کردند و**سلیمان** ازدوستی‌اسپ در آن‌مشغول شدتاآفتاب‌درغروب افتاد چنانکه نمازدیگرازوقت بخواست‌شدبفرمود تااسپانرا پی‌میکردند وبسمل میفرمود تانهصد اسپ برین جمله‌بکشت **جبرئیل**علیه‌السلام دررسید گفت یا **سلیمان** دست‌ازکشتن‌این‌جانوران بدارتا ایزد تعالی آفتاب‌راازجهت‌تو بازآرد تاتونمازدیگر بوقت‌بگزاری چنانکه قرآن مجید ازین عبادت خبرمیدهد رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسحاً بِالسُّوقِ وَالأَعنَاقِ(۱) چون **سلیمان**[۱] دست از کشتن اسپان بداشت ایزد تعالی[۲] آفتاب را بازآورد تانماز دیگر بگـزارد پس **سلیمان**[۳] ازخـدای تعالی‌درخواست تاپرهای باقی مانده‌بستد،اصل‌اسپان **تازی**[۴] ازایشانست

۱ـ سل، بت، علیه السلام ۲ـ سل، خدای عزوجل ۳ـ سل،مد، علیه‌السلام
۴ـ سل ، مد ، تیزدو

(۱) ـ سورهٔ ص ـ آیهٔ ۳۲

صفت آنکه اسپ چگونه باید

استادان این صفت چنین گفته‌اند که اسپ مرحرب را یکرنگ میباید وبهترین رنگها کمیت باشد، فراخ روی باید ودلیروقوی پشت وفراخ پیشانی وفراخ کتف فراخ بر و کوتاه پشت، کوتاه خرد گاه، استخوان دنب کوتاه، ران دراز، گوش فراخ، بینی فراخ، شکم‌فراخ، دهن فراخ، سرین سطبر، پوزسیاه، خصیه سیاه، سنب[1] سیاه، دنب ودودست‌دراز، و ازاسپان‌اسپی را که‌ابن القریه[(1)] پیش‌حجاج بن یوسف صفت کردست[2] واوازاستادان ورایضان عراق بود گفت بدار ازاسپان اسپی از جهت برنشست خویش را برای جنگ که اورا سه چیزدراز بود چون گردن وموی پیشانی‌وساق وسه چیز کوتاه بودپشت و دُمغزه وموی فش، وسه چیز تیزبود دندان و کتف و گوش، وسه چیزفراخ بود سوراخ بینی و زنخ وشکم، وسه چیزسخت بود پی‌ومیان شانه و دُمچه، سه چیزپهن بود

۱ــ سل ، دم ۲ــمد ، کرد

(۱) **ابوسلیمان ایوب بن زید بن قیس هلالی** مشهور **بابن قریه** از خطبای معروف عربست گویند امی وبدوی بود . ازسخنان اودرکتب ادب بسیار آورده‌اند . نخست نزد **حجاج** تقرب جست وی پیش **عبدالملک** مروانش‌فرستاد چنانکه نوشته اند ازجانب **حجاج بسیستان** نزد **عبد الرحمن اشعث** بسفارت رفت **عبدالرحمن** او را بخطبه‌یی درهجو **حجاج** و خلع **عبدالملک** اجبار کرد پس ازآنکه **عبد الرحمن** مغلوب شد درسال ۸۴ **ابن قریه** را اسیر کرده وبحکم **حجاج** کشتند .

جای بر بند و پیشانی وروی، سه چیز بلند بود پس سرو کرانهای برود و دست و پای، سه چیز سیاه بود سنب ومژه وچشم پس **حجاج** گفت بفزای **ابن القریه** گفت **محمد مرزبان** برین بیفزاید که او مادر و پــدر این کارست گفت بگوی ای **محمد** و نیکو گوی، گفت بگو تا بجویند برای تو اسپی کمیت اگر جنگ را خواهی، خنگ اگر مرغزاری را خواهی وسیاه اگر هیبت را خواهی، دیزه[1] اگر سیر[2] راخواهی، ابلق اگر شکار را خواهی، بور اگر دیدار راخواهی، سمند اگر راه رفتن راخواهی، که عجم گویند که سمند سودمندست، گلگون اگر چوگان راخواهی چمن بور[3] اگر گریز را[4] خواهی سپیددم وفش اگر مهمان خواندن راخواهی نیز همان وبهترین اسپان کمیت است از بهر آنکه صدو بیست سال حرب جاهلیت در گرفت میان **اوس وخزرج**(۱) همه اسپان درماندندو بمردند ولنگ ولوک شدند مگر کمیت وشاهان عجم دوست داشتند اسپ شولك را گفت بفزای ای **محمد** گفت بگوی تا ازین رنگها هر رنگی که خواهی فراخ پوست جویند وصافی نگین، یعنی پاك سنب، محکم استخوان، پاك پی،

۱ـ مد، دیژه ۲ـ مل، بت، سبزه ۳ـ هرچهار نسخه چمن بورمیباشدولی در نوروز نامهٔ منسوب **بحکیم عمرخیّام** جمز یور نوشته شده است ۴ـ بت، اگر گریز

---

(۱) نام دوقبیلهٔ معروف عربست ازیمن منسوب بدوبرادر **اوس وخزرج** که پدر آنها **حارث بن ثعلبه** ومادر آنها **قیله** بوده است

نرم گردن، بسیار نشاط، دور نگر، دورشنو، گوش پیش افگنده، تیز پاشنه، بغل گشاده، ازتازیانه ترسان، کشنده اندرقود چنانکه اگر بآتش اندر برانی دررود وبآشنا کردن راست باشد نه چپ، اگر بنوازی بـایستد و اگر بزنی بی آرام گردد، چون فرود آیی روباه باشد[۱] چون برنشینی شیر شود ، علف خورد دیرمیزد، زود خوی کند، چون ازپس نگری گویی نیست[۱] چون ازپیش نگری گویی علم است، هراسپ که بدین صفتها یافته شود بغایت نیك باشد **حجاج** گفت زهی **محمد** نیکو گفتی صدهزاردرم ویرا بخشید وصدهزاردرم **ابن القریه** را، چنانکه درعالم پادشاهان بزرك رانام مانده است اسپان نیك راهم نام مانده است چون خنگ **خسرو** و سیاه **جمشید** وزردهٔ[۲] **بهرام** وبـور **بیژن** و شبدیـز **پرویز** و رخش **رستم** و گلگون **اسفندیار** وسمند **کیخسرو** و کمیت **افریدون** وخرمنج **اردشیر** وابلق **نوشیروان** وسنجاب **نوذر** وچمن بور[۳] **فرهاد** وزرد **طهماسب** وقلای **شاپور** وخلنج **افراسیاب** وهیکر[۴] **کیقباد** و بهار گـون **هرمز** و صنابی **یزدگرد** ونارخنگ **فیروز** ویکران **قباد** وورد **شاپور** هرچه اندرعـالم چیزی نیکو بوده است ازایشان درجهان نام بمانده است وتاروز[۵] قیامت یاد کنند .

۱ــ سل ، دنبست ، مل، دمیست ۲ــ بت ، وزد ۳ــ در نوروزنامهٔ خیّام جمن‌بورست ۴ــ سل ، مد ، هکر ۵ــ مد ، سل ، تا دور

پیغامبر صلی‌الله علیه واله[1] میگوید که چون ایزد سبحانه وتعالی بر بنده نیکویی خواهد کرد اورا چهار چیز کرامت کند مرکبی راهوار وخانه‌یی فراخ وهمسایه‌یی نیك وجفتی باجمال مساعد. پارسا.

اگر خواهی تا اسپ نیك را از بد بدانی اوّل دندان نیکو نگاه کن تا اگر هنر خطا کند دندان نیکو خطا نکند ودندان نیکو آن بود که پیوسته بود سپید و باریك[2] وباید که لب زیرین اسپ درازتر ازلب زبرین بود و بینی بلند و کشیده و بنا گوش پاك بود وفراخ پیشانی وفراخ سینه وفراخ پهلو وفرا سرین، سر نه نیك درازونه نیك پهن ونه نیك گرد، سر گوش تیز وبلند، میان دو گوش فراخ، باریك گردن درازفش، باریك بر، برهردوسوی گردن آخرك، بن گردن و گوش سطبر، باریك ساق، باریك خرد گاه، کوتاه بر، باریك دنب، درازسر، دنب تیز سرسم سیاه، خایه سیاه، چشم فراخ، چشم مژهٔ درازوسیاه چون میرودازسوی راست وچپ مینگرد، در رفتن دست بلند میمالد، امّا اسپ کر نباید و گنگ نباید، و چپ نباید وشب کور نباید، اگر خواهی تا بدانی که شب کورهست یا نه گلیمی سیاه درشب بر زمین بگستران وبز براو بکرشته مرواریدیامهرهٔ سپید بیفکن واسپ را برزبر آن بران اگر شب کورست لَج نکند و آهنگ گذشتن کند و بر گلیم بگذرد واگر شب کور نبود چون مروارید

۱ــ مد، بت، علیه السلام ۲ــ سل، باشد ۳ــ سل، مد، بلند بر

وگلیم ببیند لَج کند وبرمد واگرخواهی‌بدانی[۱] که چپ هست یا نه چند بار بآب درران یادردروازه‌یی‌درون‌بران اگرهمه دست‌راست‌اول‌در آب ودر دروازه نهد اسپ راست باشد واگرچپ نهد چپ باشد و اگر خواهی تابدانی[۲] که گنگ هست یانه برمادیان چندباربگذران چون خوش بدمد گنگ نبود واگرخوش ندمد گنگ بود واگرمادیان‌بود درمیان اسپان دیگرسه روز[۳] ببند تابریکدیگر گروه[۴] گیرند آنگاه اسپانرا ازآخرباز کن ومادیانرا تنها برآخربگذاراگر ازبهر اسپان چون کرّه بانگ[۵] بکند گنگ‌نباشد واگربانگ نکند گنگ باشد

اکنون هنرهای اسپان یاد کنیم

ازپس اسپ دوسه گام بباید[۶] ایستاد وسنگ خُرد برگونهٔ اسپ باید انداخت اگرازجای‌بجهد وخودرا برآخُرزند آنوقت برباید‌نشست وبهردورکاب نیروباید کرد وبرپشت اسپ دستارو کلاه راست باید کرد وتازیانه وعطسه باید زد چون هریکی ازین بکردی اگراسپ در زیر توزیادت میجهد و تنگدل میشود بدانکه اسپ بغایت اصلی و گوهری دارد هرچیز که ازوبخواهی بیاید وقیمت آن اسپ کس نداند .

۱ـ بت ، اگربخواهی تابدانی ۲ـ سل، واگربخواهی بدانی ۳ـ مد،سل، دوسه ٤ـ بت، کوه ٥ـ بت،کوه بانك ٦ـ بت ، باید

باب نہم

باب نهم

اندر رنگ وهیأت[۱] وعیب وعلّت اسپان وسواری وریاضت و آوردها که استادان نهاده اند وشرح آن معلوم کرده[۲] آید

بدانکه بهترین چیزی که پادشاه وجمله لشکر بدان محتاج باشند وآرایش وشکوه مملکت بدان باشد اسپست که پادشاهی بی ازان[۳] نتوان کرد وملك وولایت بی ازان نتوان گرفت[۴] و نخستین چیزی که اسپ رابدان بشناسند رنگ وشیت است هر کسی بدان اسپ خود را بشناسد اکنون نامها ورنگهای اسپان بیان کنم[۵]

بورخلوتی ، قزل یکران ، وردبورخنگ، گوزن خنگ ، سبز خنگ، سیاه خنگ ، شیرخنگ، نارخنگ، سحرخنگ ، پیسه‌خنگ، قرطاسی ، سوسنی ، نقره خنگ ، ژاله[۶] خنگ ، مگس‌خنگ ، بهار گون، آسمان گون . سپندان دوغ ، مُفلّس ادهم ، احوی، صنابی گلگون، زرده سمند ، سیاه سمند، سمورسمند، غرش، شولك، سنجاب، آدبس، خرما گون ، هکر کمیت ، غرش کمیت ، مغلش[(۱)] کمیت، ورد کمیت ، قلا[۷] عرشی ، خلنج ، گربه پای ، ابرش ، ابلق ، ملمّع، مدنر،

۱ـ بت، شیت ۲ـ بت، گردانیده ۳ـ سل، مل، بی آن ٤ـ بت، که پادشاهی بی ازان نتوان گرفت ۵ـ سل، مل، پیدا کنیم ۶ـ مد، زاده ۷ـ مد ، قدر

---

(۱) شاید مغلج باشد یعنی اسپ هموار ویکسان رونده .

منمّر، دیزه[1]، شبدیز، چمن بور، امّا استادان چنین گفته‌اند که نام اسپان ازدنب[2] وفش باید گرفت، بی خلاف عیب اسپان که از آسایش خیزد معربدی، خودکامگی، علف ناخوردن، شب کوری، لگدزدن، دست برزمین نهادن، بربر آخُر[3] زدن، بربردیوارزدن، سم مالیدن، گزنده شدن، بدلگام شدن، بدرکاب شدن، بدزین شدن، پهلووشکم تهی کردن، درمیان سوارانبوه شدن، بدنعل شدن، حرونی کردن، در زیرسوارایستادن، بانگ پیوسته کردن، ازمیان سواران بیرون نیامدن، درم خواره کردن، چمند[4] شدن، افسار گسستن، افسارازمردم ربودن، دودست برآوردن، این عیبها جمله از انبارد گی خیزد که مقیم برآخُر علف میخورد و کسی برو ننشیند وسواری نکنند امّا ارجل واشکل وابلق نباید خرید که هرسپیدی که براسپ بینی برهراندامی که بود آن عیب بود یکرنگ ازهمه بهتر باشد وازهمه رنگها کمیت بهتر باشد واستادان چنین گفته اند که کمیت خرما گون اگرسواری نیك واستادیابدچهار صد گونه عمل بیاموزد.[5]

خَرمَنج از کمیت بکارزارو گرما وپشه‌ومگس صبورتر باشدوزخم وجراحت وتشنگی هم اگرخنگ خواهی آن بهتر بود که فش ودنب و ناصیه وپایها وخصیه‌ومیان ران وسمها همه‌سیاه بود واین خنگ‌زاسجر

۱ـ سل، دیژه ۲ـ سل دم ۳ـ بت، آخور ۴ـ بت، چمن ۵ـ بت، اسپ کمیتست و دگر رنگها * تیرخدنگست و دگر چوبها * شهر همین روم و دگر دیه ها * ترك سوارست ودگر بارها!

خنگ خوانند وخنگی که اندك مایه بزردی زند وفش ایستاده ومرغول بود این راشیرخنگ خوانند واگرزرده خواهی آن بهتر بود که زردی بود چون زرده سپیدهٔ مرغ ونشانها بروچون درم درم زرد باشد هم از رنگ باووچشم خانه وسمها سیاه بود این زرده بغایت نیك بود واگر گلگون خواهی چنان باید که بسیاهی زند واورا هیچ سپیدی نباشد بغایت نیك بود واستادان گفته‌اند که اینچنین زرده و گلگون بابت[1] پادشاهان باشد که خداوند را بمال قارون کند ودرویش رابمال ازحد ببرد وطاغی کند[2] واگرسیاه خواهی چنان باید که نیك سیاه باشد وروشن ودرچشمهای او هیچ سرخی نباشد زیرا که چون اسپ سیاه که در چشم اوسرخی باشد ازعلتی بزرگ خالی نبود، یا گزنده بود یالگدزن بود یا سرزن وعاقبت چون انبارده شد اگرفحل بود مرد گیرشود وبکشد وازاسپ بور پرهیز کن که اوبد سم بود وبسختیها ناصبوروزود چشم زخم کار کند امانکاور باشد وپیغامبرصلی الله علیه واله[3] او را بدین تشریف مشرّف گردانیده است وبستوده چنانکه میفرماید یمن الخیل فی شقرها یعنی مبارکی در اسپ بورست ، اگر ادبس بخواهی چنان باید که بسیاهی زند ودروی هیچ سپیدی نباشد نادربود واستادان گفته اند که: ادبس بس، ای که ازو بهتررنگی نباشد[4] ابرش نیك آید اما بد سم بود وبگرما وسرما وپشه و

۱ــ سل، باب ۲ــ سل، درویش را غنی گرداند ۳ــ بت، مد ، علیه السلام
۴ــ بت ، بهتر باشد

ومگس ناصبور بود و شیرازو بترسدواو از آواز شیر باك ندارد و برروی شیر[1] برود وبرپشت او شکار شیر توان کرد ،[2] سیاه خنگ آن بهتر که چند درم درم بر اندام اوبسرخی زند و خنگی نیك سپید بود چون نقره و چشم وفش و دنب و دست و پای و خصیه سیاه بود بر ین[3] صفت که یاد کردیم اگر بدست آید نیك بغایت غریب و نادر وبی مثل آید ، دیزه را گویند مخر و مفروش یعنی مخر که نیکو نیاید وچون نیکو آیـد مفروش[4] که بی‌مثل آید، امّا استادان چنین گفته‌اند که اسپ ابلق و ملمّع و منمّر و مدنّر مخر که جهان از حادثه و واقعه خالی نیست سوار ایشان میان لشکر پیدا وانگشت نمای باشد ، اسپ یکرنگ ستوده و بی آفت وبی عقیله باشد . اکنون عیبها که مادرزادی بود وبروزگار و مرور ایّام پیدا آید بگوییم تامعلوم گردد: شوخ ، سیاه کام، بادریسه و گاو گوش ، کمان پای ، سگ دست ، مغرب، اخیف ، مژه بیش، ناخنه لب سیه ، سنگاك بیمزده، گسسته ، سخت زنخ ، زنخ گشاده ، خوك ترجه بد گردن، دوال گردن، جمز قاطع[5]، کند بال، دل نشان، تنگ برزانو، ممسوخ، زانوفزوده،[6] فلستون، صدف، مشش، پاك خایه، پاك سنج، انمش[7] دخس، نمله ، شانه سم[8] سم زانو ، داوردی ، شوره پشت ، درشت نشست،

۱ــ مد ، شیران ۲ــ مد ، وازآواز وی شیر بگریزد ۳ــ مد ، بدین
۴ــ بت ، مخر که نیکو نیاید مفروش ۵ــ بت چمن قالع ۶ــ مد ، فروده
۷ــ سل، المش ۸ــ سل، شاع سم

سرین ممسوخ ،حرون ، قولنجی ، لقوه‌دار ، گوژپشت ، دم در کشیده دم افشان ، گاو سر ، اخرس ، سگ‌لیس ، شقاق سم خواره ، سرطان پاشنه در کشیده ، کالبد در کشیده ، نقرس گرفته، دمه گرفته ، گلو گرفته ، آرنج رشاش ، آزرده شولنگ،(۱) خربط ریش ، بند بارش[۱] ، کال، خرخیز ، خنام، باد دم خواره، کلته دم، گاو چشم، پی گسسته ، پیش دندان ، شتردندان ، هژهار ، عقّال ، ارجل ، اشکل ، سبل کوفته لگد زن، مروان جفته ،[۲] رموج ، بوب ، جموح، گاو لگد ، عفن ، گنگ، لنگ ،اصلع، پس خیز، دراز پشت، شب کور ، آخرك دهن ، پیش پای قط، زین پشت،شموس،سر کوفته، نرم خورده، خرده‌افزوده، آب‌آورده،جرد (۲)

ادب آموختن اسپان

اسپی که در آماج پهلو دزدد اوّل بار چون بدزدد تازیانه‌پیش روی باید داشت از آنسو که بیرون برود اگر بدین راست نشود ودیگر بارپهلودزدد زان سو که بیرون برد[۳]تازیانه بزندتایی چند درزیرزنخ اسپ وسر اسپ اندرآماج باید داشت اگر بدین راست نشود بنگرد تااز کدام سون زده باشد اگر ازسوی چپ زده باشد[۴]دیگر بار ازسوی راست زند

۱ـ بت، باوس ۲ـ سل، مردان خفته ۳ـ سل،رود ۴ـ بت، سل، باشی

(۱) شایدشتا لنگ باشد (۲) بیشترا ین اصطلاحات اکنون متروك میباشد ودرفرهنگها نیست ازاین روی همانطور که درنسخه ها ملاحظه شد نقل گردید

هم زیر زنخ زینهار تا جای دیگر نزنند و اگر دیگر بار بدزدد زخمش سخت تر باید زد و اگـر بدین هم نشود وپهلو دزدد آن عیب از بر گردانیدن ناصواب بود دست زود بفروشد ورنج نبرد که هر گز راست نشود

اسپی که سر از آورد بیرون دارد ازان بود که پیوسته او را از یك روی تازیانه زند، اورا مخالف باید تاخت تاسر راست دارد.

اسپی که در بر نشستن رها نکند و نگذارد که دست بعنان بری بنزدیك او باید رفت و باری چند رکاب برشکم او باید زد پس بمدارا عنان بباید گرفت و پای در رکاب باید کرد و برپشت اسپ نشست باری چند سبکی باید کرد تا راست شود .

اسپی که در بر نشستن بیرون جهد یکدست عنان بافش تنگ باید گرفت تا نتواند بیرون جست اگر برین راست نشود عنان راست بچپ باید گرفت و عنان چپ براست لام الف وار برپیش کوهۀ اسپ نهد و تیز بر نشیند وسبکی کند تاراست شود.

اسپی که در بر نشستن پهلو برسوار افگند عنان چپ با فش تنگ باید کرد وعنان راست بدو باید داد اما نه چنانکه بر نتواند خاست وچون بر نشست سبکی باید کرد تا راست شود .

اسپی که در بر نشستن پهلودزدد و عنان ازدست راست بدست چپ باید گرفت و برپیش کوهه سخت باید کرد ودست دیگر با عنان فراخ

باید داشت از سوی چپ تا راست شود واگر بدین[1] راست نشود پالهنگ از سوی راست بزیر شکم اسپ اندر باید آورد و زنخ اسپ گرد باید گرفت[2] و بوقت برنشستن بزیر شکم اسپ اندر باید کشید و برپیش کوهه سخت گیرد تا درپیش آورد واستوار گیرد تا آن خورها کند.

اسپی که در برنشستن هر دو دست راست کند ودر بالا برآرد و آنرا چراغ پایه خوانند او رادو پالهنگ اندر دو حلقهٔ لگام باید کرد بمیان هر دودست بیرون باید برد لام الف وار در پیش کوهه سخت باید کرد یك دوبار چنین برنشست تا آن خورها کند.

اسپی که هر دودست در بالا برآورد[3] و خود را بپیچاند هم اسپ و هم سوار را خطر باشد او را بباید کشت پیش از آنکه سوار راهلاك کند و این حرکت را لت خوانند.

اسپی که لگام بدندان بیش بگیرد دست بازباید داشت تا بخوشی اندرآید پس دست ازلگام باز دارد تاسرا اندرآرد[4] ونترسد چون دوسه بار چنین کند راست شود.

اسپی که لگام ازیك سون بدندان بگیرد[5] ترا دست ازسوی دیگر برعنان سخت باید کرد و از آنسو که گرفته است پارهٔ[6] عنان فراختر کند چندانی که داند که بر خواهد خاست آنوقت آنسو که لگام گرفته باشد اندر باید کشید و اندرباید پیچید و فرود باید گرفت چنانکه همه لگام از آنسو افتد تاراست شود

۱ـ بت، برین ۲ـ باید آورد ۳ـ مد، آرد ۴ـ بت، اندازد ۵ـ مد، گیرد ۶ـ بت ، سل ، بارهٔ

اسپی که سر بسیار افشاند مراو را فرود باید گرفت چون سر بیفشاند ازآنسو که زنخ‌سخت‌تر[1] دارد بر عنان بباید افشرد نزدیك بائجهٔ پایزه و اگر نیز بیفشاند همچنین باید کردتاراست شود.

اسپی که در آورد جفته اندازد دنبش اندر میان ران باید کشید ودیگر سون[2] بر فتراك استوار باید کردباری چندتازیانهٔ نرم‌فروهشت تا راست شود.

اگراسپی‌جستن‌خواهدازجویی‌یاازکنده وبداند که‌بتواندجست ونمیجهد اورا یك زخم واجب شود.

اگراسپی دست خطا نهدبرزمین هموار یك زخم واجب‌شوداگر گناه از اسپ بود، و اگر درنگ وآهستگی کندیك زخم واجب شود. زخمیست[3] که در میان دو گوش‌باید زد بوقت خود وزخمیست[4] که بر پیشانی باید زدبوقت خود وزخمیست[5] که در بنا گوش باید زد بوقت خود وزخمیست[6] که‌درزیر زنخ باید زد بوقت خوداگرنزنی‌وعفو کنی نداند که چه کردم ازخطا بدخو شود (؟)

اسپی که اززیرسوار ناگاه بیرون جهد اورا همانجا فرودباید گرفت ورنج باید خواست و برابری باید خواست وفرود بایدهشت تا دم زند و بر تازیانه گستاخ[7] باید کرد تا راست شود

۱ـ سل، سخت تر ۲ـ مد، سو ۳ـ ۴ـ ۵ـ ۶ـ سل، زخمی‌هست ۷ـ مد، استاخ

اسپی که کاهلی کند اورا برابری باید خواست وپا بیش[1] فرونهلی بیرون نباید جهانید.

اسپی که اندر آورد تیزی کند او را چون سوی خانه بری هر دودست بر عنان لام الف وار بایدداشت باری چندفرود باید هشت تا دم زند پس براهی دیگر بخانه برد تا راست شود .

اسپی که اندر آورد کاهلی کنداو را بآوردبرده[2] بایدتاخت.

اسپی که زنخ دزدد او را زنخ بـاید خواست و بزمگاه خوش باید کرد.

اسپی که گردندزدداورامهرهٔ گردن باید گشاد.

اسپی که کتف دزدد برو نباید نشست علاج آن تیر زدن بود و کشتن.

اسپی که گردن سخت دارد وپایهاسستاورا سرین برافـرازباید داشت وسردرنشیب پس برابری خواستتا راست شود.

اسپی که مهرهٔ پشت سخت دارد وپایها سخت دارد اورا همی باید تاخت و از بالاها[3] فرود باید راندتا در تك فرود رود راست شود .

اسپی که خواهی تا عطف تنگ کند او را آورد فـراخ بتنگی باید آورد.

۱ــ مد ، و تا پیش ۲ـ بت ، ابوده،سل ، بوده ۳ـ مد ، و از بالا

اسپی که سخت تیزی کند اورا بباید پویانید که تیزی اسپ را[۱] پویه بشکند.

اسپی که زبان از دهن بیرون کنداستادان اورا[۲] داغ فرمایندبر روی و گویندایں‌عیب ازنایافتن شیر بود که نیافته‌باشد.

اسپی که پوز بر یکسو دارد بر دیگر سو داغ باید کرد مخالف آن و ازین سو بـروغن بنفشه پیرامن دهن چرب کند[۳] اگر این علّت مادرزادی باشد بنرود[۴].

اسپی که دوال گردن شود اوّل نرمی پی بود و دیگر از مخالف کشیدن عنان‌وسه دیگر ازسوار بد که عنان‌نداندداشت حیلت‌او آنست که بر آخر فراموش کنی یا بیشتر بچرا رها کنی[۵] تا فربه شود وپی سخت کند آنگاه سواری نیك اورا بعنان‌راست کند،استادان گفته‌اند[۶] که برچنین‌اسپ نبایدنشست'ودیگر حیلت اوآنست که حلقه‌یی‌فرمایی برپیش بردو حلقه بر آن عنان هردو سه کمرسار بیاری زیر رکاب بر تنگ استوار کنی‌تا راست شود .

اسپی که‌پیش‌بری‌نفوری‌وبد چشمی کند اورابمدارا افرازآنچیز بایدبرد اگر نزدیك‌نرود وزنخ نمایدزنخ‌باید خواست؟پس‌بمدارا افراز برد تا آنچه ازو میترابد[۷] ببویدوهمانجا بدارد تا دم زند دل بدوآیدو

۱ــ بت،که تیزی‌را ۲ــ مد،آنرا ۳ــ بت،بنفشه چرب‌کرد ۴ــ سل، نرود ۵ــ بت، بچرانی ۶ــ بت ، استادان چنین گفته‌اند ۷ــ بت ، می‌بترسد

اگـر فراز نشود بار دیگر نفوری کند هـم بمدارا بعنان جنبانیدن بآهستگی فرازبری، اگر این چهارم بار[۱] نروددو زخم[۲] واجب شود اندر میان دو گوش تا بداند و بدچشمی نکند.

اسپی که ازسایهٔ خود بترسدونچ[۳] کند اورا برجای بداردیکساعت تا دم زند ودل بدو آید.

اسپی که سر ازیك سو دارد وسرین ازیکسو و زنخ ندهد او را اندر تنگی باید بردو بربـاید بافت[۴] دو سه بار در تنگی[۵] چنان بـاید که اسپ بیرون نتواند جست تا اگر عنان ازدست بربايد سر ازیکسو بیرون نتواند برد تاراست گردد[۶]

فصل اندر صفت رایض

استادان‌قدیم‌رااتّفاق‌بران افتاد که‌رایض‌چنان‌باید که‌بداند اسپ راریاضت میباید یامعالجت یعنی‌راست کردن‌اندامهاباشد زیرا که‌چون نداند بجای معالجت ریاضت‌و بجای ریاضت معالجت کنداسپ را کور دل کند و از راه بیفگند واین علم که درین کتاب یاد کرده‌ایم[۷] همه اسرار سواریست و اندر کتبی دیگر نیابی واز حسد نگفته‌اند[۸] وکاتب و مصنّف این کتاب درین باب بسیار رنج[۹] برده است وشاگردی کرده و

۱ـ سل، بارچهارم ۲ـ بت ، اکنون دوزخم ۳ـ بت، وزنخ ۴ـ سل، تافت ۵ـ بت، بد رتگی ۶ـ سل، شود ۷ـ بت، کردیم ۸ـ بت، چه ازحسد نگفتند ۹ـ سل ، دراین باب رنج

حسد نکرده و جمله اسرار و آوردها و معالجتها و عیبها وعلّتها بیاورد تا بدین سبب ثواب یابد.

چنین آورده‌اند که در بنی اسرائیل رایضی اسپی را ریاضت میفرمود و اسپ قبول نمیکرد رایض اسپ را نیك بزد بتازیانه و برنجانید[1] اسپ را خدای تعالی بسخن در آورد[2] و گفت ای آزادمرد من هژها دارم و برنج او در مانده‌ام نخست مرا علاج کن آنگاه ریاضت آموز که من بدندان زیادتی خود چنان در مانده‌ام که از من هیچ عملی و کاری نیاید، تا علاج آن نکنی در حق من رنج مبر تا عمل تو ضایع نشود و من هم ریاضت بیاموزم رایض دندان زیادتی بشکست و ریاضت قبول کرد تا چنان شد که هزار دینار زر سرخ[3] قیمت کردند و پادشاهی بخرید و مرکب او گشت، تا رایض نخست علاج نکند نباید ریاضت آموزد تا اسپ کوردل و کودن نشود[4] و هر[5] عمل که از و بخواهی تن در دهد و بیاموزد که سر همه ریاضتها این دقایق شناختنست تا در علم و عمل ریاضت کامل باشد اما هر که رایضی کند چنان باید که در پشت اسپ همچنان باشد که بر زمین، و نیرو بر رکاب بسیار نکند مگر بر رانها و باید که زبر نیمه بیجان بود در پشت اسپ، و زیر نیمه بسته بود و هیچ نجنبید و چنان باید که رکاب از پای نرود در هیچ حال زیرا که هیچ عیب سوار را بتر[6] ازین نباشد چه اگر کاری باشد پای

۱ـ سل ، اسب را بتازیانه بزد ونیك برنجانید ۲ـ بت ، با او بسخن در آورد ۳ـ بت ، دینار سرخ ۴ـ بت ، تا اسپ را کوردل و کودن نکند ۵ـ بت ، تاهر ۶ـ سل ، بدتر

ازرکاب جداماند وجای قرارنبود پای پیش رکاب را در نیابد خاصه که بر گستوان دارد.

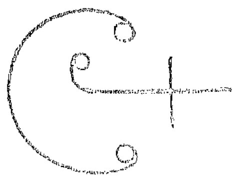
اکنون بگوییم اندرباب هموار کردن اسپ، پس بدانکه اختلاف کرده‌اند استادان پای گشادن را که خطاست و لیکن باید که نرم کردن پی‌ها ورگها اندر گردا گرد مهره‌ها باشدو پایها که راست داردوقوی آنرا ضعیف گردانی بعمل پس گردانیدن ازفرودرکاب باید تا دست وپای نرم شود واندازهٔ چندانی که سم برجای بتواندافشرد وبرمه بتواند[۱] کردو اندرین سخن بسیارست

فصل اندر شناختن لگامها

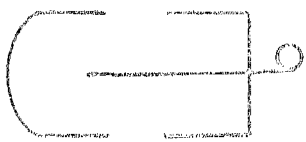
اصل همه لگامها ایوانست[۲] و نیزه کیست و مخست وختلیست و دلاسیست امّا نیزه کی بیکپاره وحکمه دوانست وحکمه دوالی و کام بهریست و کام تهیست و متقوریست[۳] دیگر نه اصلیست امّا از ایوانهای اصلی دوپاره است وزنبوریست وسه پاره‌است و مرودست و مختلف است و دو گونه لگام مخلوط مهلی‌است ومخ راستست ومخ افسارست ومخ بینی است و مخ کابلیست و مخ سریست و از لگامهای ختلی سه عنان بطاق وختلی کردی وختلی دیلمیست و هندوان را لگامیست که آنرا مورچه

۱ـ سل ، برجای نتوان افشرد و برمه نتوان ۲ـ کنزالهدایه ، الوانست ۳ـ بت ، سل ، مد ، منقوریست

گویندودیگر آموزنده گویند وهندوان کریاله[۱] گویندوسوارنیك با این لگام درروز جنگ لگام دیگر برسراسپ دارند ولگام رومی رادلاسی[۲] خوانند وآنرا کەزبانه گشاده بودبلخی خوانند وآنکه چهار مهره است بغدادی خوانند ومخ هندوی بودورومیان رالگامی بودآنراسطر گویند غریب لگامی بودبدین صفت



غوریانرا لگامی بود برین گونه آنرا عج گویند



امّا اندر اصل بدانکه همه لگامها پیرایه است وترسیدن اسپ راست لگام کارنکندعمل مردرا باید کرد امّا زین و حنا سبك چوب و پیش بلند وستیغ[۳] وچوب سخت باید، حاجیان راچوبی بود که آنراخدنگ گویند ازو حنا کنند سمرقندی و اوفراخ نشست[۴] وستیغ[۵] کوهه و بلند،

۱ــ سل ، کرمالیه ، کنزالهدایــه ، کرمابـه ۲ــ کنزالهدایه ، لادسی
۳ــ سل ، کنزالهدایه ، وسیع ۴ــ سل ، پشت ۵ــ سل ، کنزالهدایه ، وسیع

زین ده نوعست ختایی‌وار وسمرقندی‌وار وخوارزمی‌وار وخراسانی‌وار وغازی‌وار وچوپانی‌وار وهندوی‌وار وعربی‌وار وفرنگی‌وار، وکودکی‌وار[1] امّا زین هرچه سبکتر آن نیکوتر، زین چوپانی‌وار وغازی‌وار چنان باشد که اگر اسپ مراغه کند زین را هیچ خللی نیفتد وزیان ندارد، دوال رکاب از سرون باید تا رکاب محکم آید واندازهٔ دوال رکاب سه بدست وچهار انگشت باید ازسر دقه تا سرِ دوال بدست خداوند رکاب و گروهی دو بدست وچهار انگشت کنند

فصل اندر ریاضت

اصل آنست که کره را کرد کنی تا کره کرد شود ودست بنهد و برمه کند، واندر معالجت آنچه بکار آید آنست که بداند[2] اندر ریاضت اوّل چه باید و کدام چیز شاید، [3]اوّل اسپ گردانیدن[4] زیردست باید گردانید باندازه تا فرود[5] خوش کند آنگاه اندر پس زانو[6] پهلوی او نرم کند همچنین همی باید کرد تا کره بجای آرد هر یك را اندر خور وقت[8] پس آنگاه نرم کردن مهره‌ها باندازه، پس مهرهٔ پشت و باندازه داشتن تا یال سست نکند که گردانیدن مهرهٔ پشت مخاطره بود، پشت را ببرد وبیال رسد چون اندازه

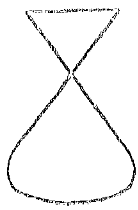
۱ـ سل، کنز الهدایه، کودکی ۲ـ سل، باید دانست ۳ـ سل، باید ۴ـ سل اسپ را ۵ـ سل، فرو ۶ـ سل، زانوی ۷ـ سل، کنی ۸ـ سل، اندر وقت خود

نگاه داری[۱]، اگر اسپ کوتاه گردن بود گردانیدن اندر پیش زانو باید بچهار انگشت درون تر[۲]، اگر گردن سست دارد اندر بندگاه باید داشت، اگر گردن یك لخت دارد آن ازسختی رگهاوپی‌ها بود اورا دست اندر بندگاه بایدداشت وبرابر بندگاه وگاه گاه اندرزیر گردن، اگر سر دراز دارددر گردانیدن اودست اندرتهیگاه باید داشت، اگر سر کوتاه دارددست برابر بندگاه باید داشت، اگر گردن سخت داردبی اندازه هردودست عنان برابر پشت باید ، اگر پی گردن سخت دارد بی اندازه دست از بیرون باید داشت بیك بدست ، واگر زنخ اندرون دارد[۳] دست بیرون باید داشت اگر زنخ بیرون دارد دستها اندرتهیگاه باید داشت ، اگر برسر دستها[۴] افتاده بود هردو پایزۀ عنان گرفته وبر باید داشت اگر پایها تنگ دارد گردانیدن بهر دوسو باید یکی دست بسته ویکی گشاده ، امّا اسپ چون هردوسو[۵] خوش کرد[۶] وفرود برمه کرد برابری خوش دارد وعنان بردست سبك دارد واندرنوا[۷] خوش فرود آید وچون برمه تیزشود بهرد وبر باید عنان ازتو او را عنان مخالف باید گرفت هردویکدست فرود ودیگری جنبان بباید گردانید تادهن خوش کند ، ونیزرایض رابباید دانست که هراسپی را معالجت عنان چگونه بود وچند بود وریاضت چند گونه بود وبداند که اوّل روزچه عمل باید کرد و دیگر روز چه باید کرد وسه دیگر[۸] و چهارم و پنجم چه باید

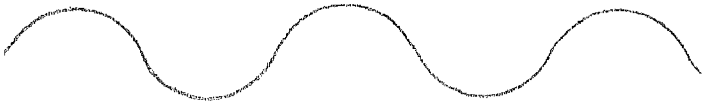
۱ـ سل ، نگاه نداری ۲ـ سل ، دورتر ۳ـ سل ، بیرون ۴ـ سل ، بر دستها ۵ـ سل ، هردوسر ۶ـ سل ، کند ۷ـ سل ، نوای ۸ـ سل ، سیم روز

کرد[۱] وبداند که اول روزچه باید گشاد وآخرچه باید گشادوبداند که اسپ تازی را چگونه ریاضت باید کرد واسپان ماخچی راچگونه باید کرد ومادیان وخصی راچگونه باید کرد اول کدام جایگاه باید گشاد وبداند[۲] این علم را صد وپنج استاد جمع کرده‌اند وگـزاف و بیهوده نکرده‌اند ، هرکه این علم را بکاربندد وبدین کار کند[۳] هم اورا و هم اسپ اوراکارآسان بود وخطا نیوفتد که جان اووجان اسپ درآن شود امّااستادان ایدون گویند که سرسواریست تاختن، ومیانهٔ سواری هوش است، وبن سواری بی‌علم باپشیمانیست، امّا سواربایدکه آهسته باشد[۴]و بازهره و پیچنده ودلاور وحلیم ومهربان برستور وفاضل وبخرد، واسپ دونده ورونده وگیرنده وخیزنده ودل‌آگنده ، وتیغ روسی باید وزخم باتردستی وزبردستی باید ، وتاختن ختلی وبلخی باید ، اکنون پیدا کنیم آن[۵]آوردها بعضی بدین جای که اسپ را ازان چاره نیست اوّل تك

راست برین گونه

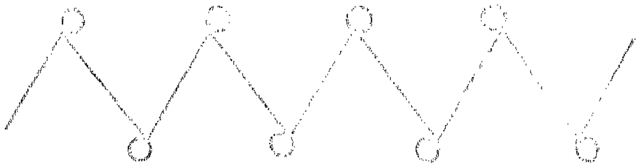


دیگر تاختن تیر برین گونه

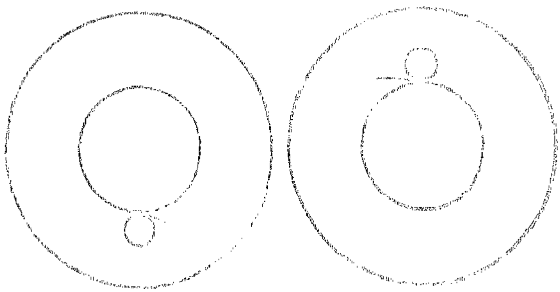


۱ـ سل ، کذلك ۲ـ سل ، بدانکه ۳ـ سل،هرکه بدین علم‌کارکند وعمل نماید ۴ـ بت سوارآهسته بایدکه باشد ۵ـ بت ، از

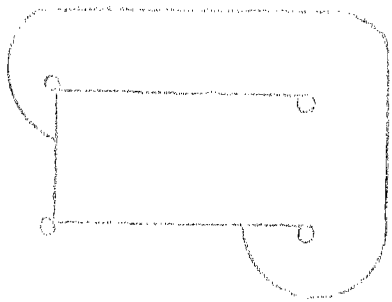
سه دیگر[1] تاختن چوگان



چهارم تاختن نیزه

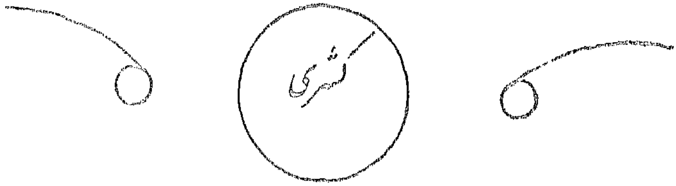


پنجم تاختن پهلوست



۱ـ سل ، سیم

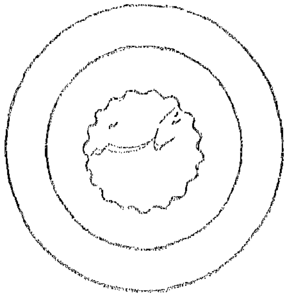
ششم تاختن کشری گشب کنده گونه آن تاختن را گویند[۱]



هفتم ترب کنده



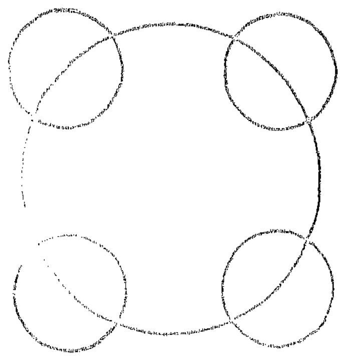
هشتم آورد شکسته گویند این را واین یك دایره تکدست[۲] گویند



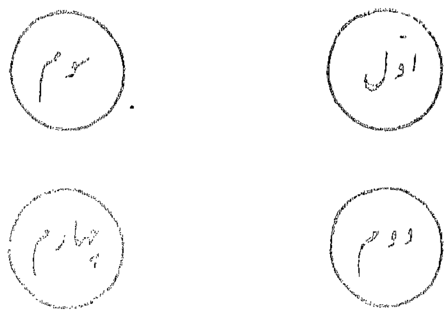
امّا اگر اسپی که اندر آورد گاه سر فروهلد بپویه و نـوا[۴] باید کشید وزنخ[۵] باید نمود تااندرنوا راست شود وعنان بردست سبك کند امّا اگر پهلو فرو نهلد وخویشتن سست نکند اورا آورد چهار حلقـه باید تا پهلوسست کند ودوال[۶] ازاوبشود[۷] واگر پهلوفرونهلد چهارازین

۱ـ ملك ، سل ، کثیر کنده این تاختن راگویند ۲ـ ملك، سل، یك راست
۳ـ سل، بدین ۴ـ کنزالهدایه، بویا ۵ـ سل، رنج ۶ـ سل، ملك، دل ۷ـ بت نشود

سووچهار ازآنسو باید داد بدین صفت

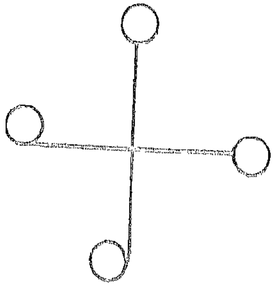


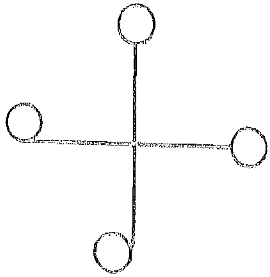
امّا **اسحق بن جمال**[1] رایك دایره است برین صفت



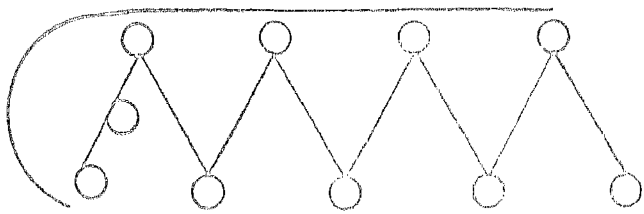
ودیگر دایره یی دیگرست هم اورا بدین صفت

۱ــ سل، یحیی بن حماد

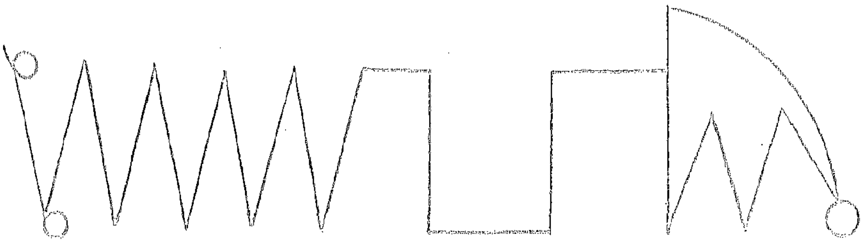




امّا **احمد بسطامی**[1] را دایره‌ییست که‌استادان بزرگ درین‌فرومانده‌اند واین درباب چوگانست .

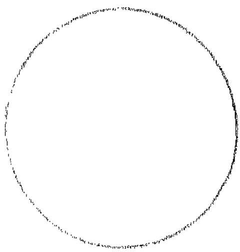


امّا بزمین **خراسان** مرکب اندر[2] باب‌نیزه‌برین گونه تاخت[3] و اندرین بسیارفایده‌هاست مرسوارنیك را، وسواربد را هلاك کند[4] بدین صورت

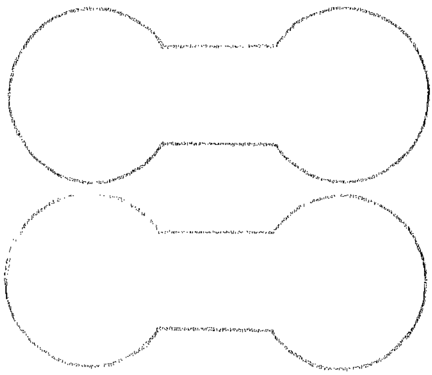


۱ـ بت ، احمد بسطام ۲ـ سل، ملك ، مرکب اند ۳ـ بت ، تاختن(کذا)
سل ،ملك، ۴ـ سوار راهلاك نکند.

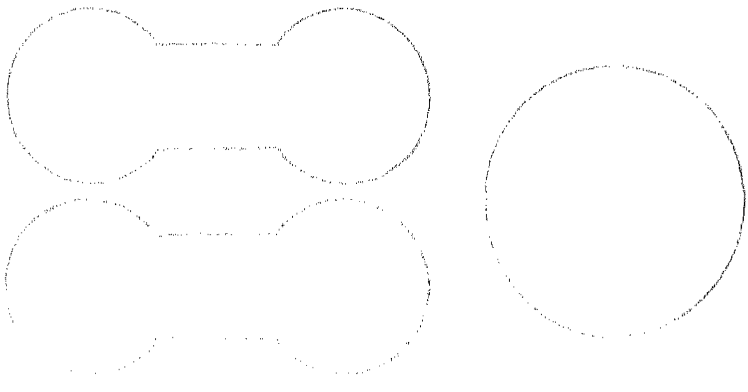
اما شکل مردان و زمین
محمد سمیط برین صفت بوده
است .



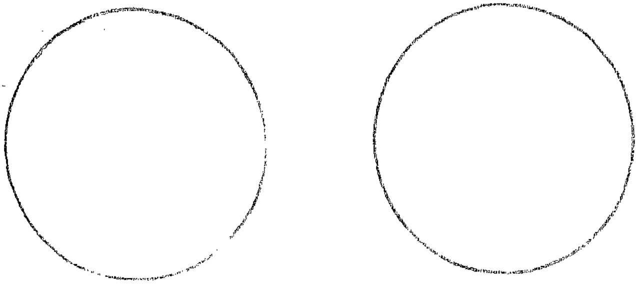
امّاشکل‌معطوف زمینی
بود که ازتنگی بفراخی و
از فراخی بتنگی آید
برین صفت



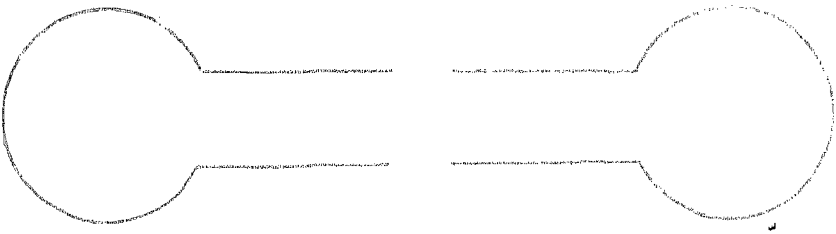
امّاشکل نیم‌آورد بدین صفت بود یك حلقه تمام وچهارنیم تمام



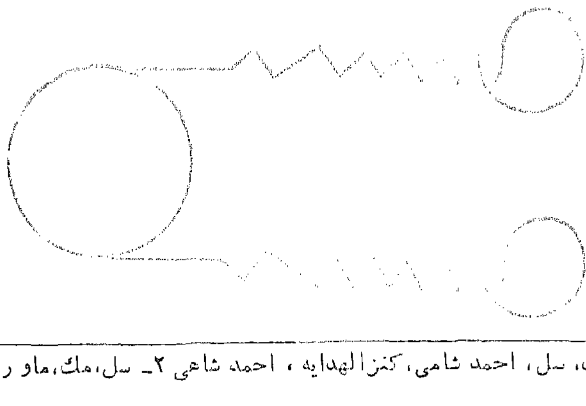
امازمین نیم آورد احـمد **شاشی**[1] برینگونه بوده است .



امّا اندر زمین، ماواوی[2] چند فایده‌هاست خاصه در باب شمشیر و نیزه برین صفت وشکل اینست که نموده میشود .

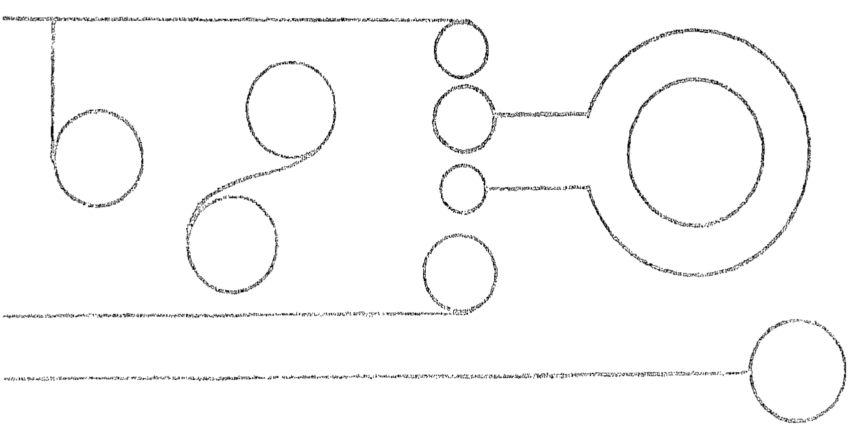


امّا رای **هند** ، برین صفت باجان بازی کرد وشکلش اینست

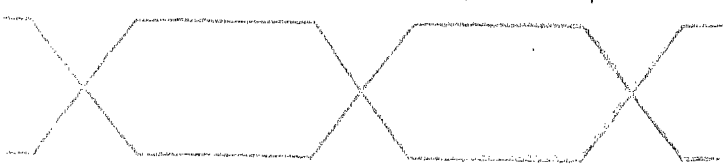


۱ــ ملك، سل، احمد شامی، کنزالهدایه ، احمد شاهی ۲ــ سل،ملك،ماو رای‌این،

امّا شکل **یعقوب بااسحاق کاشانی** اندرنیزه برین‌صفت‌بود هر گاه که این شکل بر گرفتی وصیّت بکردی وچون فارغ شدی مبلغی صدقـه دادی درین روزگار همانا که هیچ رایض نیارد[1].

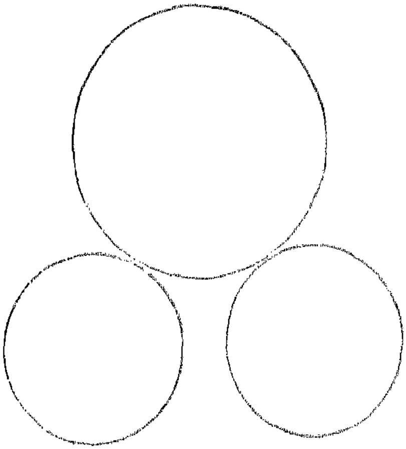


امّا زمین مقراضی زمینی بود ازجهت شمشیروهراسپ که درین بـاب بتاخت[2] تمام دریابد واین را موازنهٔ طرسوسی خوانند



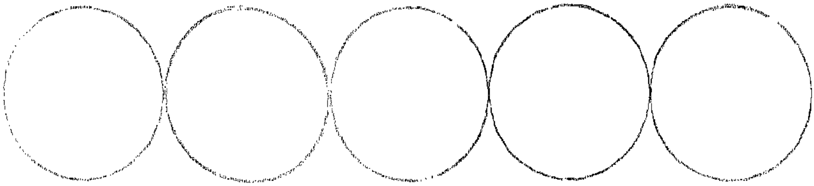
امّا زمین معطوف **بـن شروان**[3] برین صفت بودست

۱ـ بت ، درین روزگار نه‌همانا که‌هیچ رایض بیارد ۲ـ سل ، ملك،بتأخیر
۳ـ سل ، ملك، شیروان



امّا اگر اسپ در آورد عنان بر دست سبك ندارد اورا اندر آورد نرم باید آورد[۱] تا هموار شود واگر سر سُم برزمین ننهد اورا اندر رنج[۲] نمودن باید آورد تا پایها هموار باز[۳] نهد ونشست کند[۴] چه گرمعروف شود دستان آور گردد ودل بسوار ندهد پس از آب و علف عنان اورا مخالف باید آورد تا بر آن آورد گستاخ[۵] گردد و بداند که عطفها چه باشد که دل بسوار دهد وهموار شود واگر اندر آورد تیزی نماید و عنان برباید وفرمان نکند اورا اندر نشیب[۶] وفراز آرد تا هموار شود اندر دایره معقّد[۷] بگرداند و این شکل را معقّد[۸] خوانند واین زمین استادان عراق است برین صفت

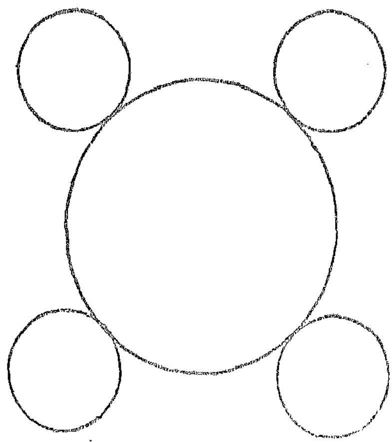
۱ـ سل، ملك، باید کرد ۲ـ بت، زنخ ۳ـ سل، ملك، کنز الهدایه، بال ۴ـ سل، ملك، پشت ۵ـ سل، ملك، استاخ ۶ـ سل، ملك، نشست ۷و۸ـ سل ، ملك ، معقر



و اگر اسپ آورد[1] تمام نشود او را بکام باید آورد اوّل بپویه پس بنوا
چون عادت کند یکسو عنان کوتاه درون وعنان بیرون درازفروهشته و
اگر درآورد خودرا بدزددیك تازیانه برزنخ آورند[2] تا بیرون آید وراست
شود وخودرا راست کند درآورد واگر خواهد نگاه دارد تا خویشتن بر
آن یك پی نهد پس آنگاه بپویه برد تا برین سو پویه راست کندوفروهلد
چون راست کند[3] اورا یك تك راست بتازد هردودست را بهم داردچه گر
چپ وراست کند خویشتن گرد کند پس درآورد تیزافگند تـا راست
شودآنوقت پنج دست آورد آهسته بدهد، واگر اسپ نیزه را تازد[4] اورا
خوش کند سوی چپ، واگر کمند را وچوگانرا وتیررا تازد[5] بردست
راست بیشتر تازد[6] تا دست راست شود خوش کند واگر شمشیرراتازد[7] هر
دوپای او نرم تر کندوعطفها براو تنگتر کندامّااسپ نیزه راتیز بایدداشتن و
آموختن وچوگانرا آهسته تر باید تاخت وتیر اورا ازسوی راست نرم
کند وبدارد عنان اسپ رابرجای ، درجمله چنان باید کرد که اندر آورد

۱ـ سل ، درآورد ۲ـ سل . مك ، اوزند ۳ـ سل ، مك ،کرد ۴ و ۵ و ۶
و ۷ـ سل ، مك ، بازد .

پنج حلقه استاد وگستاخ شود وازچپ وراست اجابت کند چون برین جمله آموخته‌است‌صحیح‌تمام گردد ودرریاضت نیك‌شود، صفت آوردپنج حلقه برین جمله بود



امّا برشمابادکه چون براسپ خواهید نشست‌بدست راست پیش کوهه گیرید وبدست چپ‌فش وپای بهوش اندرركاب نهید وبرزمین برشوید اما پای راست چنان باید که درمیان دو کوهه بیرون شود برزیر تنگ چه اگرپای از پس کوهه دارد پای رکاب را در نیابد خاصه اسپی که برگستوان دارد وآن‌خطاست پای از پس زین کوهه درآوردن وبدست راست پس کوهه گرفتن که‌آن عمل بد سوارست که اگر قبای نمد برفتراك بودومیان ترکش بود برنتوان‌نشستن، رنج بیند، این دقایق معلوم گرددبمشیةالله تعالی.

باب دهم

باب دهم

اندرشناختن اسپ ودندان اووشناختن نشانها که براسپ بود ومعالجت کردن علّت اسپان وادویهٔ آن

بدان وفّقك الله تعالی که اسپ شناختن[۱] علمی شریفست چون کسی اسپ را نشناسداورا ازجملهٔ نادانان شمرند، شناخت[۲] اسپ باید[۳] و شناخت دندان اووخجستگی وعلّت وعیب اودردندانها ونشانها کەاورا[۴] بودتابهمه چیزها داناوامام باشد،[۵] ودرین کتاب همه یافته شود واسپ از اسپ تفاوت کند سخت، بسیاراسپ میخرند بصد دیناردویست دینار که بچهاردینارنیرزد، واسپ میخرند بصد دینار که بدەهزاردینار بیرزد.[۶]

حکایت: مردی[۷] بود ازختلان که اواسپ شناختی ودر آن علم بصارتی ومهارتی تمام داشت وازدنیا محروم بود مگرهمین اسپ ودندان شناختن دانستی از تنك حالی **ببخارا** رفت چون روزی چند برآسود بخدمت امیر **بخارا** حاضرشد گفت من مردی‌ام اسپ شناس[۸] بخدمت امیر آمده‌ام تامرا کاری فرماید امیر گفت مرد[۹] را بستورگاه وآخُربرید تا اسپان من بیند[۱۰] چون بسرآخُررفت واسپان را بدید بازآمد و گفت

۱ـ بت ، اسپ تاختن ۲ـ سل ، مك ، شناختن ۳ـ سل ، مك ، ببایـد ۴ـ سل ، مك ،آنرا ۵ـ سل ، مك ، بود ۶ـ سل ، مك ، دویست دینارزرسرخ که بچهاردینارنیرزد ۷ـ سل، مك، وقتی مردی ۸ـ سل ، مك ، مردی‌اسپ‌شناسم ۹ـ سل ، مك ، این مرد ۱۰ـ سل ، مك ، ببیند

ایّها الامیر من هیچ اسپی بر سر آخُر[1] ندیدم امیر را عجب آمد و گفت یا این مرد درین کار نیك کامل و با بصیرتست و یا نیك احمق ، امیر بر سر آخُر رفت و گفت هر چهار هزار مرکب[2] من بیارید و برو عرضه کنید همچنان کردند آن مرد[3] گفت ایّها الامیر من این ستوران را[4] دیدم امّا درین هیچ اسپ ندیدم ، امیر گفت این همه بارگیران منند گفت ایها الامیر[5] گاوان را زین مینهی ،[6] امیر گفت ای احمق من بر گاو مینشینم اینجا اسپ هست که بهای اوصد هزار درمست و بیشتر و کمتر تو این مرکبان مرا بگاوان برابر کردی[7] گفت میان این ستوران و گاوان[8] تفاوت آنست که این ستوران سرون ندارند و گاو سرون دارد[9] وسوگند خورد که این همه گاوانند یکی[10] اسپ درمیان این چهار هزار اسپ نیست امیر را نیك عجب آمد از کار او، و گفت درست کنم اینحدیث را بر امیر که در آخُر تو هیچ اسپ نیست، گفت بگوی یا امیر تا پنجهزار درم[11] بردارند و کس امیر با من بیاید تا من اسپ خرم و امیر ببیند که اسپ کدامست ، پس امیر بفرمود تا همچنان کردند و اسپ شناس با معتمد امیر بختلان رفت و آنجا یکسال ببود و هر روز در نخّاس میرفت و اسپ مینگریست تا یکروز اسپی در نخّاس آوردند بهای او صد دینار کمتر معتمد

۱ــ سل، ملك، برسر آخر امیر ۲ــ بت، اسپ مرکب ۳ــ بت ، این مرد ۴ــ سل ، ملك ، من ستوران ترا ۵ــ بت، ایها الملك ۶ــ بت، چرا بر اسپ زین نمینهی که بر گاو مینهی ۷ــ سل ، برابر گاوان کردی ۸ ــ بت ، ومیان گاوان ۹ــ سل ، گاوان شاخ دارند ۱۰ــ سل ، یك ۱۱ــ بت ، پنج هزار دینار

امیررا گفت بهای این اسپ بده خازن زر بداد و گفت ای شیخ در آخر امیراسپ هست که بقیمت ازین ده بار زیادت، آنمرد گفت امیر تو در اسپ همچون تو داند واز ختلان باز گشتند آمدند تا بخارا، مرد اسپ شناس سه روز اسپ را آسایش داد ونعل بست وبامیر پیغام داد که فردا این اسپ را بیارم تا امیر نگاه کند امّا باید که همه لشکر را بفرماید تا حاضر شوند و هم مرکبان نامدار و غلامان را برنشاند و در میدان امیر حاضر آیند امیر همچنان کرد، این مرد[1] بامداد اسپ را فرومالید وپاك کرد و زین نهاد و برنشست ودرمیدان درآمد وهمه لشکر در تعجب او ماندند تا آن مرد چه آورده است چون آن اسپ شناس فرازامیر شد وسلام کرد دستار ازسر امیر درربود واسپ را پاشنه زد وازمیدان بیرون جهانید امیر خجل شد و گفت بگیریدش که هر که ازو یك درمسنگ بیارد یك درمسنگ جواهر بدهم همه سواران ازعقب او تاختند ازجهت[2] نام خود و اسپ خود بطمع، هیچکس گرد اورا[3] نیافت سی فرسنگ بدنبال او رفتند اورا درنیافتند واسپ شناس بختلان رفت وبامیر نامه نوشت که ایها الامیر[4] این حرکت بدان کردم تا تو خجل گردی وهرجد وجهد که بتوانی در گرفتن من بکنی که درمیان لشکر سر تو برهنه کردم وهیچکس

۱ــ سل ، ملك ، آنمرد ۲ سل ، ملك ، بجهت ۳ــ سل، ملك ، او
۴ــ سل ، ملك، ایها الملك

مرا نتوانست گرفت، اکنون معلوم گشت که ستوران امیر و از آن ِ جملهٔ لشکر[1] همه گاوانند وهر گاو[2] که بهتر دود آخُر اسپ را نتواند گرفت[3] اگر من امیر را بخدمت میشایم امان نامه وانگشتری خود بفرستد تا بیایم و اگر نه اسپ ودستار[4] بازفرستم[5] چه بااین علم نان بیابم امیر اورا امان نامه وخلعت فرستاذ واسپ شناس را باز آورد، پس امیر گفت تدبیر این اسپان من چیست گفت هنوز امیر اسپ میخواند این گاوانرا وبفرماید تادر **بخارا** منادی کنند تاهیچ قصّاب گاوو گوسپند نکشد هر روز صد اسپ[6] را برمعلیق زدی وبفروختی وسیم آن بدان[7] مرد میداد تا او اسپ میخریدی تادرمدت نه سال بیست سراسپ خرید، تفاوت اسپ تا اسپ چندینست، این علم را تیمارداری که روزی بکار آید چنانکه آنمرد را، واین مرد ازین دانش توانگر گشت.

وچنین گویند که **طاهر حسین** رادریکشب چهار صد کرّه آمد همه بور، روی وچهار دست وپای سپید چوپان بیامد مژده داد که دوش چهارصد کرّه آمد اسپان امیر را،[8] برین جمله گفت[9] چهارصد تازیانه بزنیدش[10] ومراین چوپان را گفت ای ابله تو ندانی که هر سپیدی که

۱ــ سل، که همه ستوران امیروازان لشکر ۲ــ سل، هرگاوی ۳ــ سل، نتوان بست ۴ــ بت، واگرنه تادستار واسپ ۵ــ سل، دستاررا بفرستم ۶ــ سل، صد تا اسپ ۷ــ بت، برین ۸ــ سل، دوش اسپان امیرچهار صدکره آوردند ۹ــ سل، بدین رنگ بفرمود ۱۰ــسل، بزنندش

برستور باشد آن عیب بود اسپ یکموی ویکرنگ باید[۱] تا نیك آید وبا فایده،[۲] وبدانکه در اسپ شناختن نخستین استادی آنست که دندان بشناسد چه اگر دندان نشناسد هیچ ندانسته باشد، اوّل سال همه دندانهای اسپ سپید بود وچون ازیکسال بگذشت[۳] ودونشده باشد سر دندانهای پیشین وپسین ومیانگین زرد شود چون سه سال تمام شود[۴] زردیش برجای نماند وآن دودندان که اوّل برآورده است دوزبر ودوزبر بیفتد پس چون سه سال وششماهه شود آن دندانها که بیفتاده باشد برآید وچون چهارساله شود آن دندانها که پس ازدندان پیشین برآمده باشد هرچهار بیفتد و چون پنجساله شود دندانهایی که آنرا رباعیات خوانند بیفتد وچون شش ساله شود سر دندانهای زبرین وزیرین سیاه شود[۵] وچون هفت ساله شود آن سیاهی ازسر دودندان زیرودودندان زبر که اوّل برآمده باشد بشود وچون هشت ساله شود آن سیاهی از آن چهاردندان که پس ازاول برآمده باشد بشود ، وچون نه ساله شود دندانها بگونهٔ انگبین شود دوزیر ودوزبر ،تایازده ساله نشود ازگونهٔ انگبین نشود آن چهار دندان که اوّل برآمده باشد[۶] دندانهای میانگی سپید شود وچون دوازده ساله شود بازگونهٔ انگبین شود همه دندانها، چون سیزده ساله شود آن زردی

۱ـ سل ، میباید ۲ـ سل ، تا نیك وبافایده آید ۳ـ بت ، درگذشت ٤ـ مد ، تمام شد ٥ـ مد ، شوند ٦ـ سل ، تایازده ساله نشود آن چهار دندان که اول برآمده است ازگونه انگبینی برنگردد

ازدودندان زیرودوزبر که‌اوّل‌بر آمده باشدبشودتاپانزده‌ساله‌شود[1] چون شانزده ساله شود[2] دودندان پیش که اوّل بر آمده باشد دوزیرو دوزبر باز سپید شود همچنانکه دردوسالگی، چون هفده ساله شود رنگ‌رباعیات بگردد وخاکستر گون شود، وچون‌هژده‌ساله شود رباعیات سپید شود، چون نوزده ساله شودثنایا بر گونهٔ خاکسترشود هم‌زیروهم زبر، چون بیست ساله وبیست ویکساله وبیست ودوساله وبیست و سه ساله وبیست وچهارساله‌وبیست وپنجساله شود رباعیات رنگ سپید کند چون بیست وشش ساله شود اندررباعیات سستی‌درآید چون بیست وهفت ساله‌شود رباعیات کژ گردد، چون بیست وهشت ساله شود رباعیات جنبان گردد وچون سی ودوساله شود همه دندانها بیفتد وازعلف خوردن بازماندواز کارفروایستد واندراندام‌اوهیچ قوّت‌نماند ، امّا دوازده ساله‌کاری تربود تمام شد علم شناختن‌اسپ.

فصل اندرشناختن نشانه دایره‌ها که براندام اسپ بود

اسپی که برچپ گردنا دارد یکی یادوسودمند بود وخداوندرااز بلاها[3] برهاند اگرسه باشد بارگیرپادشاهانرا شاید

اسپی که گوهرسره دارد همیشه خداوندش باسیم وزرباشد ، امّا ستورنالان گونه‌بود، وگوهرسره آن بودکه برچشم وزنخ گـرد گرد

۱ـ سل ، بت ، تاپانزده ساله ۲ـ مد ، شد ۳ـ سل ، بلا

نشان‌دارد ازموی.

اسپی که آخُر نشان دارد سود افزا بود و آخُر نشان آن بود که بر گردن اززیر یااززبر گردن[۱] بدرازا وپهنا گرد گرد نشان دارد

اسپی که‌نشان‌برسردارد[۲] خواسته‌افزای[۳] بود و فرزندی که اندر آنوقت‌زاید که این اسپ‌بر آخُر باشددرازعمر بود.

اسپی که بر گردن گردنا داردآنرا خجسته خوانند استادان گفته‌اند هرچند از گوش دورتر زندگانی خداوندش بیشتر، وازنه‌سال تابیست سال درآن خاندان دولت باشد.

اسپی که بر گردن نیزه‌پای نشان دارد خداوند را درکارزاررسته دارد اززخم وبسلامت ازان حرب بیرون‌آرد ونیزه پای‌آن باشد که از تارك سرتا گردن ازهردوسوی‌بدرازی گردن گرد گردنشان‌دارد.

اسپی که درواش‌خاره[۴]نشان دارد نیك نادربود وفرحتی[۵] ولیکن درپشت[۶] اوبهیچ بالایی‌نباید رفت وپرهیز باید کرد از بالاها ودر واش خاره‌آن‌بود که ازتارك سرتادرواش گاه‌فرسوده‌باشد[۷] ازنشان وسرسوی پهلوی‌اسپ دارد.

اسپی که بردراز گاه نشان دارد ازهرسوی تابخانه انـدر داری خواسته افزای بود واگربفروشی خواسته باخود ببرد واگر بمیردآن

۱ـ سل، اززبر گردن ۲ـ سل، که برسرنشان دارد ۳ـ سل، خواست‌افزاء
۴ـ سل ، درورش‌خاره ۵ـ بت، فرحی ۶ـ بت، برپشت، مد، پشت ۷ـ سل، بود

درازگاه[۱] بباید برید وبخانه نگاه باید داشت امّا اگریك نشان دارد وبر درازگاه[۲] ازخداوند مال بستاند ودرویش گردد.

اسپی که برشکم گردنا دارد وآن دو باید باشد[۳] هرچند ازیکدیگر دورتر بود زندگانی خداوندش بیشتر بود وچشم زخم نرسد سوارش را.

اسپی که آب خوره[۴] نشان دارد سخت نیك بود وآب خوره[۵] آن بود که پیشانی وپاشنه گاه سپید بود.

اسپی که پای سپید بود آنرا ارجل خوانند نیك بد بود اگر یك دست ویك پای سپید بود میانه باشد، اگر هرچهار دست وپای سپید بود ازیك سوی[۶] مبارك باشد.

اسپی که نرگس دنب وموزه پای وکاسه سم بود اوهمیشه خداوند را ازکارزارها[۷] بسلامت بیرون آرد.

اسپی که برپیشانی گردنا دارد دویاسه چهار[۸] وگردپای اوراسر ازبر سو دارد خداوند را بسالاری و پادشاهی رساند و از حربگاه بسلامت بیرون آرد.

اسپی که برشکم وپیش برومیان نشان دارد ازخانهٔ خداوندش دزدکالا ببرد یازیانی رسدش روز مصاف وحرب برو ننشیند که زخم خورد

۱و۲ـ مد، دروازه گاه ۳ـ سل، وان دوویا یك باشد ۴ـو ۵ـ مد، سل، آب خواره ۶ـ مد، یکموی ۷ـ سل، ازحربگاه ۸ـ سل، یاسه یاچهار

یاخود باز نیاید اگر دست و پای زیر زانو موی بافته[1] دارد کند بال باشد هر که اورا درخانه دارد جمله آخر از اسپ پاك کند وهندوان چنین گویند که میخ طویلهٔ اسپ راهم بر اندازد و اگر درمیان پیشانی سرهك[2] دارد و آنمقدار بند انگشتی بود جنبان در هر مصاف که آن اسپ باشد آن لشکر هزیمت شود وظفر نیابد.

اسپی که پشت[3] راست دارد و گردن دراز وبر وسینه فراخ و پهلوها دراز واستخوان دنب راست آن اسپ تاو دارد و نیرومند بود .

اسپی که پیشانی فراخ دارد و بینی برخاسته وسر خُرد نه فربه و نه لاغر آن اسپ تیزرو ودونده بود واسپ گوژپشت تاو دار بود و رنج بردارد لیکن ازچشم بد گزندش بود امّا زندگانی ستوران از آنگاه گیرند که دندان شیر بیفتد[4] و درشکر دندان نگرد اگر شکر یکی دارد ده ساله بود واگر شکر دو دارد چهارده ساله بود و اگر شکر سه دارد هژده ساله بود از آنگاه هر شکری را چهار سال همی افزاید[5].

فصل اندر معالجت علت اسپان

اسپی را که درچشم سپیدی افتاده باشد بیارد سرگین موش خانگی که چشم بازنکرده باشد وبچه بود وزهرهٔ موش بچه نیز ببرد ودرمیان

۱ـ سل، بافته موی ۲ـ سل،سدهك ۳ـ بت، اسپی که بر پشت ۴ـ سل، بیفکند ۵ـ بت ، والله اعلم .

پشم کند و بنزدیك چشم ستور ببندد وهر ساعت بازمیکند و مینگرد چه مخاطره باشد چون سپیدی بگداخت زود پاك کند و اگر دیرتر بماند دیده را فرود دارد.

بیارد عصارهٔ چینی و کف دریا وسنگ بصری وسنگ سرمه وتوتیای هندی ومرجان وانگبین وزعفران وسپیدی بیضه و کافور همه را بکوبد وبپزد پلیته کند بچشم اسپ اندر کشد و یکساعت بدارد نیکو شود.

بیارد دندان پنج پایك و نیك بکوبد و بانگبین و روغن گاو بسر یشد و بازدهٔ سپیدهٔ مرغ بیامیزد در چسم اسپ کشد سپیدی ببرد.

بیارد کنجد سپید وشکر سپید وماميران[1] ازهر یکی نیم درمسنگ زهرهٔ کبك نیز با آن بساید و بچشم اسپ اندر کشد سپیدی ببرد و چشم آدمی را هم شاید.

چشم که بیرون خزیده باشد گرد بر گرد چشم مرهم رومی نهد ویکساعت رها کند اگر بهتر نشود بگیرد کنجد سپید وشکر سپید و نوشادر ورسته وزعفران ودار بلبل همه راراست برابر بکوبد و بپزد واز آب دهن مردم بسر یشد وشافه کند پس آن شافه درچشم اسپ نهد.

سرفه را گلاب دوسیر بدهد نیکو شود واگر نشود روغن شیر پخت صد و بیست درمسنگ و پانزده عدد مازو چند بادامی وانگژد همه را بکوبد ودرهم آمیزد دردهن اسپ ریزد نیکو شود.

کتیرا کوفته باشیر گاو بدهد نیکو شود، گز رخام چهل درمسنگ، سپندان خوش و عوزه و نغنخوالان وزیره ازهر یکی یك مشت جمله بکوبد

---

۱ ــ بت ، مامران

وبروغن شیر پخت بسر یشد[1] وهفت غلوله کند وهفت روز یگان یگان بدهد چنانکه هرشبی ازنیم شب اسپ را ازعلف باز گیرد بامداد برنهار بدهد نیکو شود وازپس آن یك من ونیم سیکی خوش بوی دردهان اسپ ریزد نیکوشود .

انگبین هفتاد درمسنگ پیش آب مردم یعنی گمیز بیامیزد بشوراند اسپ رادهد سه روزهمچنان نیم شب ازعلف باز گیرد بامداد برنهار بدهد نیکوشود .

آزار سینه که بردیوار وجایی زده باشد بباد اندردمد وپیه خوك وگل سرشستن طلی کند نیکوشود .

دردبینی که ازبینی ریم آید روغن گل صددرمسنگ پوست سپیدهٔ مرغ ونوشادرهریکی یکدرمسنگ بکوبد باروغن شیرپخت بیامیزدوبنایژه سه روزاندربینی اسپ ریزد نیکوشود .

اسپی که سر آشفته دارد وچشم تاریك واز گوش آوازهمی آید این راشب کوری باژگونه خوانند ، بگیرد صددر مسنگ توتری لعل وصد درمسنگ توتری سپید ونمك پارسی ده درمسنگ بهم بکوبدو بیامیزدوبنایژهٔ سطبر اندربینی اسپ دمد چون بدمد سرش فرود آرد تاریم ازبینی برود ودیگرروز پیش ازآنکه آب خورد دوعدد زردهٔ سپیدهٔ مرغ بیاردوباپنجاه درمسنگ روغن کنجد درآمیزد ودرسوراخ بینی اسپ ریزد ببهرهٔ راست تاریش که اندرسروگاوی اسپ بود بگشاید ودرست شود .

اسپی که سرما دارد بگیرد روغن گاوونمك مقشرونوشادرازهریکی

---

۱ ـ بت : بسرشد

هفت درمسنگ ونیك بساید بپنج روزاندر بینی اسپ ریزد نیکوشود .

اسپی که کرم[1] دارد اندرسر نشان آن باشد که در رفتن سر افشاند وچشمها گشاده دارد ودمادمش بسیار بود چون آب برسر اوریزی بیارامد وسر فرود آرد، بگیرد سپندان ووالان وسپندان خوش ازهریکی درمسنگی درآب سرد بساید درسه روزهـر روزی پانزده قطره بهر دوسوراخ بینی اسپ ریزد به شود .

اسپی که شیفته بود و ازشیفتگی نتواند رفت نشان آنست کـه میخسبد ومیخیزد وسر سوی پهلو میبرد، بگیرد روغن خوك صددرمسنگ شحم[2] حنظل سه درمسنگ انگژد چند بادامی همه را بیکجابکوبد ودر شوراند برسروروی اسپ طلی کند نیکوشود.

اسپی که اورا گرما زند کافور و طباشیر ازهریکی دودرمسنگ کوفته در بینی اسپ دمد.

اسپی را که تب گیرد نشان آنست که دمش گیرد و بینی پهن باز کند وسرفرود دارد وپهلو بزند ودم بینی گرم باشد، علاجش آنست کـه یك روزبی علف دارد دیگر روزسه من آب ودومن مویزسیاه وبادروو گشنیز وشاهتره ازهریکی یکدسته اندردیگ بجوشاند تا آن آب بیك من باز آید پس بپالاید دردهن ستورریزد نیکوشود .

اسپی که سرما زده باشد نشان او آنست که چرم پهلوخشك بود و

۱ ــ بت،سل، گرما ۲ ــ سل، تخم

علف بد خورد و بینی گرفته بود، علاجش آنست که نیم شب ازعلف باز گیردودیگر روزسه ساعت بگذرد روغن گاوباروغن‌زیت ده ستیروانگژد چندنیم بادام اندردهن ستورریزدودیگرروزسرون بزسرخ وبزسیاه باکاه گندم دود کنددرپیش بینی اسپ‌وچهارم‌روزپانزده‌سپیدهٔ‌تخم مرغ وروغن سیزده ستیروچند بادامی انگژد اندردهن‌اسپ‌ریزدنیکوشود.

اسپی که‌ازچشمش آب رود و بیماربود نشان آنست که‌چشم گشاده دارد واندك مایه‌ریم ازبینی اومیآید وآب ازچشم‌همی‌رود و علف نیکو نخورد، علاج آن بود که روغن خوك ده‌ستیر و نمك‌یك‌مشت اندر آمیزد واندربینی اسپ‌ریزد وزرچوبه وحقه سر که اندرتوبره کند ودرسراسپ کشد یك نیم روزتاآب ازبینی فرودآرد ودرست شود.

اسپی که‌خاك وسرگین خورده باشد ونتواندرفت خام‌بادش گیرد بیاردزردآوند کوفته‌دودانگ‌سنگ، سرگین‌مرغ‌دو کفچه، سمسق بقدر[۱] گوزی‌می‌نیم‌من آب ده‌ستیر بجوشاند وزردچوبه بروافگند واسپ رادهد وداغ[۲] برمهرهٔ پشت اونهد نیکوشود.

اسپی که اورا پیچیده گیرد پیش ازنیم‌شب ازعلف باز گیردهلیلهٔ زردپخته کندومویزوبیخ‌سوس[۳] ازهریکی بیست درمسنگ‌نیم کوفته‌اندر دیگ کند یا[۴] سه من آب ومی‌بجوشاندتا بیك من بازآیدوبدست بمالـد

۱ــ بت ، چند ۲ــ بت ، وداغی ۳ــ سل ، بیخ سوسن ۴ــ سل،

تاهمه قوّت اندرآب دهد و بیالاید ودردهن اسپ ریزد نیکوشود.

اسپی را که گمیز بگیرد دست بشوید وبروغن چرب کندوبنشیب اسپ اندر کند و گمیزدان اوبگرداند وبیفشارد بگشاید.

اسپی که خرزهره خورده باشد بیم[1] هلاك بود دروقت شیر و می با ده ستیر آب اندر دهن او ریزد وروغن زیت با روغن شیره یا[2] روغن گوسپند پنجاه درمسنگ درنشیب اوریزد ازپس آن آب ده ستیرفرو[3] ریزد واگر کسی سه هفته این بکند ستورفربه شود.

اسپی که مارش بگزد یا چیزی دیگریازهر گیاه خورده باشد بگیرد گل سرخ یك درمسنگ سر که نیز[4] چهاردرمسنگ درهم‌شوراند دردهن اسپ ریزد نیکوشود.

اسپی که باد خنام دارد و نمیتوان دانست که بکدام اندامست همیشه سرسوی پهلوبرد یکروزتمام بی‌علف دارد دیگرروز روغن شیره نیم من‌برنج پنج درمسنگ بادرو یك دستهٔ بزرگ همه رابکوبد واندر روغن افگند بدهدتا بخورد ازپس آن بداند که‌بکدام اندامست‌پیدا آید واسپ بیش نناله[5] ودرست شود.

اسپی که سرین‌اوباد داردروغن بیدانجیرونفت وپیه‌خوك‌پنج‌روز درنشیب‌اوریزدوازپس آن‌نفت‌بر اندايد نیکوشود.

اسپی که اندرون او کر[6] دارد نشان‌آن بود که تاسه کند وغمناك

۱ـ مد، بر ۲ـ مد،سل،با ۳ـ مد،فرود ٤ـ بت،سرکهٔ‌تیز ۵ـ مد، بیالد
۶ـ بت ، سوکر

بود وپای برزمین مینهد و برمیدارد وهر ساعت بخسبد علاج آن بود که خرمای هندی[1] و کرمانی پخته کند وبیخ سوسن درمیان هر خرمایی دو بیخ سوسن اندر نهد بجای هستهٔ خرما اسپ رادهد نیکوشود .

اسپی که گر لَغ شده باشد بیخ باتنگان رابسوزد با روغن کنجد طلی کند موی بر آید شخاروروغن کنجد بدهد تابخورد گر برود وموی بر آید خوید ونمك بمالد همه موی بر آید.

اسپی که گروخارش دارد و کنه دارداز چهاراندام اوخون بگشاید پس بروغنی شیرپخت یاسپندان گنده گرم کند براندایدنیکو شود و ستوری که همه اندام کنه داردمی باخرما بجوشاند وبراندام اوبراندایدهمه کنه بیوفتد اگرسردنب کنه دارد بگیرد گو گرد پارسی و سپندان خوش ونمك ازهریکی نیم مشت بسریشد ودر روغن شیرپخت وانگبین بشوراند وپیش آفتاب براندایدکنه بیفتد .

اسپی که ریش دارد مازو خرد بکوبد[2] و بساید وبروپرا کنـد نیکوشود .

اسپی که ریش رست دل[3] دارد زفت وبیرزد و کنجد وزیره ببهرهٔ برابرراست بکوبد وبروغن شیرپخت بسریشد[4] وپرا کند[5] نیکوشود.

اسپی که زیرزین یازیرپالان پشت برخیزد وبیاماسدپیش از آنکه

۱ــمد ، هندوی ۲ــ بت ، مازوبکوبد خرد ۳ ــ مد ، زشت دل
بت ، زشت ۴ــ بت ، بسرشده ۵ــبت، پر کند

خانه کند[1] کفه‌یی کاه گندم و گمیز مردم بر پشت او بگذارند[2] آماس بنشیند اگر ریش شود نانخواه و بیرزد[3] وزفت رومی ازهریکی چند گوزی با آرد جوومی وسر که نیم‌سیر و آب پنجاه درمسنگ اندر کفچهٔ آهنین کند و بر آتش نیك بجوشاند تا سیاه شود و بشوراند بر ریش کند به‌شود.

اسپی که پایش آماسیده بود جای جای باریك نماید کندر و زفت و بیرزد و آرد جووده سپیدهٔ مرغ و آرد گندم اندکی برهم آمیزد وسر که نیز اندکی بر آنجا انداید ور گویی بر بندد و گاه گاه چرب کند تا خشك نشود سه روز همچنان نگاه دارد نیکوشود باید که اسپ را با گاو یکجا نبندد که سپیده اندر پای افگند وبسیار علت پدید آید اگر سپیده اندر پای افگند وریش کند اورا داغ نهد پس کنجد وزنگار و بورهٔ ارمنی از هریك ده درمسنگ خود بکوبد و بیامیزد و گاه گاه خشك بر آن ریش پرا کند نیکوشود.

اسپی که استخوان پای وی افزون شود بیخ کرفس و پیاز نرگس و پیه گردهٔ گوسپند بی نمك همه را بیهره راست بکوبد و بگدازد و آنجا که استخوان پای افزوده باشد بر نهد و بر گویی سطبر ببندد درست شود.

اسپی که اندر پای باد دارد بگیرد هر روز گمیز مردم و روغن شیر پخت بر انداید نیکوشود.

۱ــ مد، زخم شود ۲ــ بت، پشت او کند ۳ــ مد، زرد چوبه

اسپی که استخوان پای وی سطبر شود بگیرد گشنیز وزنجبیل و نمك کشی ببهره راست بکوبد ومغز گاو بگدازد و بر هم بیامیزد و بر کرباس کند و بر آنجا بندد نیکو شود واگر خواهد اسپغول وتخم بنگ وشونیز[1] ببهرهٔ راست با انگبین بسریشد[2] گرم بر آن استخوان نهد در رگوه بر بندد وهفت روز بدارد اگر درست شد فبها واگر نه همچنان بسته دارد تا نیکو شود.

اسپی که اندر سم کرم دارد نفت سپید و آب برگ شفتالو اندر سمش ریزد تا همه کرم پاك بمیرد آنگاه زاگ ومازو سوده اندر کفش ریزد تا نیك شود.

اسپی که سمش سوده و گام نتواند گزارد روغن گاو گرم کند و بدان چرب کند نیکو شود.

اسپی را که پایها آزرده و کوفته بود بگیرد روغن شیر پخت ومغز گاو ودنبهٔ گوسپند بهم بگدازد و بر انداید بر دست و پایها درست شود.

اسپی که سمش نیك نبود خواهی تا نیك شود و از شکستن و ترکیدن[3] باز رهد تا هر هفته دو سه بار سرکه و نمك گرم کرده در مالد بهمهٔ سم او و خردگاه و از پس آن روغن شیر پخت گرم کرده در مالد ازجای نمناك وشورستان دور دارد و بر جای پاك خشك بدارد سم افتاده هم بر آرد و سود دارد.

۱ـ مد، سوس ۲ـ بت، بسرشد ۳ـ مد، طرقیدن ۴ـ مد، بر آید

اسپی که سمش نیك سوده گردد بگیرد رخبین و پاره یی گندنا و پاره یی پیه گوسفند وهمه را بیك اندازه بکوبد بهم چون گوزی گرد کند اندر میان سم اسپ نهد و کفچهٔ آهنین گرم کند و بر آن نهد تا بگدازد و میان سم سه روز بکند به شود.

اسپی[1] که دم وفش او خارش کند وموی بریزد بیارد چوب کنجد وبسوزد و خاکسترش بگیرد با آب گرم هر روز دم وفش او را بشوید خارش او برود وموی دراز کند اگر خواهد که اسپ را نعل نباید و نشاید روغن پاچه گرم کند و بسما و فرو[2] ریزد نیکو شود.

اگر اسپی را سرطان بود بگیرد پنج سیر ارزیز تنك کرده هموار زیر او سخت کند و ببندد نیك هر روز سه چهار بار بگشاید و دست فرومالد تا پاك شود.

اسپی را که شیرینه باشد بیارد دو درمسنگ مردارسنگ سپید و دو درمسنگ بیرزد و نیم درمسنگ شنگرف و ده سیر روغن کنجد اندر پاتیله بر آتش نرم بجوشاند تا پنج سیر باز آید و سطبر گردد پس دست و پای اسپ بشوید پاکیزه و این دارو بر گویی برانداید و ببندد نیکو شود.

اسپی را که دردشکم بگیرد آرد ارزن بیاورد در آب افگند و بدست بزند نیك و بگلوی اسپ اندرریزد و برنشیند و نیك براند مقدار تیرواری

۱ـ بت ، اسپی را ۲ـ مد ، فرود

زمین هر بیماری که اندرشکم دارد براند پاك شود.

اسپی را که گمیز بگیرد سه من نبیذ کهن ونیم من روغن گاو کهن بیارد و گرم کند[1] و بگلوی اسپ فرو[2] ریزد ویك سیر رخبین درمقعد او نهد وچند بارازجوی خرد بجهاند تا گمیز بیفگند واگـر نبیذ کهن نیابد بیست دانه کَبَر بگیرد وبدیگ آهنین بجوشاند نیك تا بنیمه باز آید وصاف کند باشیر گاو گرم بیامیزد وحقنه کند ودوتیر واراسپ را براند ودست بازدارد تاشکم براند پس دیگر روز پنج من نبیذ ونیم من سر گین کبوتر در آن افگند تاتر شود وصاف کند ویك مشت آرد ارزن برافگند واسپ را حقنه کند ودر نشیب اوریزد ودیگر روزوسه دیگر روز بدل جو که تر کرده دهدتا بخورد نیکوشود.

اگر کسی دشمنی کند[3] ودرخفیه زرنیخ درچشم اسپ افگند تا کور شود ونشان زرنیخ آنست که چشمها سپید گردد بیاماسد، علاج آنست که روغن گاو بیارد وسه روز اندرچشم اسپ کشد بمیل نیکوشود.

اسپی را که قولنج گیرد[4] یك کف شونیز بساید نیك خرد وبگمیز کودك اندر بشوراند وبگلوی اسپ فروریزد نیکوشود وبه گردد.

اسپی را که خنام آرد بیارد پیه خوك وبگدازد و سیر بکوبد و در آن پیه بیامیزد وآنجا که چشمه[5] پیدا کرده باشد بمالـد خشك شود ،

۱ـ بت، نبیذ کهن بیارد وگرم کند ۲ـ مد ، فرود ۳ـ بت، حقد کند
۴ـ مد، بگیرد ۵ـ سل، مد ، چشم

دیگر بیرزد وروغن پیوسته برخنام بمالد[1]، دیگر بیارد سه سیر زرنیخ و سه سیر گو گرد پارسی ویکسر گوسپند پخته باآب و نمك بجوشاند تا گوشت ازاستخوان جدا شود گوشت سر گوسپند بااین داروها بدهدتا بخورد سه روزبه شود .

دیگر بگیر دعقعق رابسمل کند ودردیگ بجوشاند تا گوشت جدا شود ازاستخوان پس آن گوشت را باسپ دهدتابخورد خنام به شود.

اسپی را که شکم بگیرد سه سیریا دوسیرصابون را خرد بکوبد اندرآب بمالد تاتیره شود در گلوی اسپ ریزدبگشاید.

دیگراسپی را که ازماش سبزشکم درد بگیرد بیارد یکدسته کنجد سبزباخانه کنجدوبرگ درجوازافگندبکوبد وآب گرم بیفگندتانیك کوفته شود پس ازجواز بر آرد بشنبلید وهمچندانکه آب کنجد باشد نیمهٔ آن روغن کنجد گرم کند وبر آن آب کنجدآمیزد و دردهان اسپ ریزدباری چنددرنشیبی وبلندی سربالا وفرّو[2] برد بگشاید،ودیگر بیارد تربد نایژه یك سیرخیارچنبردوسیروالان دوسیرشبت دوسیر نانخواه دو سیرزردك[3] ویکسیرنمك سیاه‌یك سیرقند باپنج سیرشکراین همه‌رادرتابهٔ آهنین‌یادیگ بجوشاند چون جوشیده‌شود[4] پنج سیرروغن کنجد در آن افگند در گلوی‌اسپ ریزدواسپ راباری‌چند بالاونشیب بردشکم‌بگشاید وآنچه دارد بگشاید ونیکوشود اما تربد وورژك را خرد بساید آنگاه

۱ـ بت ، مالد ۲ـ مد،فرود ۳ـ بت ، و رژك ۴ـ بت ، جوشیده شد

بجوشاند.

اسپی را که دست بر دست زند اگر دست راست بر چپ زند دنب اسپ ازچپ بر بندد واگر چپ بر راست زند دنب ازدست راست بر بندد.

اسپی که ازاشتر برمد یك توبره پر پشك اشتر باید کرد ودرسر اسپ باید کشید چنانکه دهن اسپ بیرون بود ازتوبره وتوبره در گردن اسپ بود بیش نرمد وآن خورها کند.

باب یازدهم

باب یازدهم

اندر فضیلت و خاصیت هر سلاحی و ثواب کار بستن آن که هریك چه جای بکار آید و خاصیت هریك چیست

بدانکه نخستین کسی که از مخلوقات سلاح کار بست **آدم** علیه السلام بود و آن چنان بود که ایزد تعالی **آدم**[1] را ببهشت فرستاد ودر نعمت و برخورداری بهشت بگذارید شجاعت ومردانگی درشخص او بحرکت آمد ازآن نیك عجب داشت صبر کرد تا **جبرئیل** علیه السلام بنزدیك وی آمد از **جبرئیل** حال این حرکت[2] بپرسید که چیست **جبرئیل** گفت یا **آدم** این چه حرکت شجاعت و مردانگیست **آدم** گفت حیلت چیست گفت ساعتی صبر کن تاحیلت آن ترا بنمایم درحال بفرمان حقتعالی برفت وازمرتبهٔ[3] عرش کمانی آورد از یاقوت سرخ زه ازمروارید وسه چوبه تیر ازیاقوت زرد وپرهای آن اززمرد وپیکان او ازیاقوت کبود وبقولی کمانرا دو گوشه ازیاقوت سرخ خانها اززبرجد سبز قبضه ازمروارید سپید زه او اززر سرخ تیرها ازز برجد پیکانها ازیاقوت کبود و **آدم** را کمان کشیدن وشست گرفتن وتیرانداختن بیاموخت که تیرچگونه اندازد چون **آدم** علیه السلام تیراوّل برزاغ بهشت انداخت

۱ـ بت، آدم علیه السلام ۲ـ بت، آن حرکت ۳ـ بت ، خزینهٔ

خطا کرد **جبرئیل** علیه السلام بخندید **آدم** از آن خجل شد تیری دیگر زد سه پر بزرگ خویش را پیش داشت تا بزد واشتقاق سپر از آن سه پرزاغست پس **جبرئیل** را پرسید که تیر اول خطا شد چرا خندیدی گفت اگر تیر اوّل خطا نشدی و صواب رفتی فرزندان مهتر تو بر فرزندان کهتر غلبه کردندی و برادران کهتر را زیر دست گرفتندی و هرگز هیچ برادر کهتر بر مهتر غالب نشدی وچون تیر دوم صواب رفت برادران کهتر مهتر را غلبه کنند واز آنجاست که در حساب غالب ومغلوب هر دو خصم که بعدد برابر افتد هر که کهتر باشد مهتر را غلبه کند وهیچ سلاح را آن خاصیت وفضیلت نیست که تیر انداختن را، از بهر آنکه جمله سلاحها تا دشمن نباشد کار نتوان بست مگر تیر انداختن که بر دشمن بتوان انداخت وبر شکاری و بر پرنده یی و بر هدف و بر جاس و بر هر چه خواهی بتوان زد ودر هیچ حال بیکار ومهمل نیست وخصم را از دور دفع توان کرد و بر در حصارها وقلعه‌ها وجنگ جایها این سلاح بکار شود وتیر و ناوک[1] وغدرك وافتاك وملخاك ودانگ سنگ ونیم دانگ سنگ وجوال دوز ونیم جوال دوز همه بابت حصارست ودرین جایگاها[2] بکار شود و **سقراط** گوید اگر تیر انداختن وچوگان زدن هیچ هنر نیست همین بس کند که اندامها نرم کند وبندها را بگشاید و گوشت تن مردم را دلیر کند و آرزوها وشهوتها را برانگیزد وهمّت را بزرگ کند وروا باشد

۱ ـ بت ، تیر ناوك ۲ ـ مد ، جایها

که تیر را تقدیر خوانند و کمان را تدبیر و پیکان را مرگ پرّان و در افشان و هر جایی و هر جنگی را تیر از نوعی باید و پیکان از نوعی دیگر تا کاری گر آید و گرنه ضایع و باطل باشد تیر انداختن ، و درین معنی استادان در تیر اندازی کتابها کرده‌اند و شرح آن باز گفته چنانکه تیر زره را پیکان ماهی پشت و غلوله باید و ازان جوشن را همین پیکانها باید و ازین سپر چوبین و سپر شوشك و سپر نیزه و سپر چخ و سپر کرگ و سپر خدنگ را پیکان مودودی باید و تیر پرتابی و حصار را پیکان غلوله و ماهی پشت و سه سو باید، تیر خفتان و بغلتاق و بر گستوان جامگی را ، پیکان بیلك سپاناخی و برگ بید و تتماجی و بط پای باید، و پوشیده را و بر گستوان آهنین را تیر خدنگ یا کلك و پیکان پولاد آب داده باید، و برهنه و شکاری را نرم آهن و پیکان بیلك درشت پر باید، و کمان بر چند نوعست چاچی و خوارزمی و پروانچی و غزنیچی و لوهوری و کرروی و هندوی و کوهی، اما کمان چاچی تیز آید و اهل **ماوراء النهر** بدان کار کنند کمان خوارزمی کوتاه خانه و دراز گوشه باشد و زه از پوست اسپ کنند و نا تافته گره زنند و زه سطبر باشد و تیر خدنگ هم سطبر بود و پیکان خُرد زخم نیك نیاید و تیر لرزان رود بسبب سبکی پیکان و گرانی تیر و کمان پروانچی و غزنیچی و لوهوری و کرروی بابت تیر اندازان اختیارست و کمان کوهی در کوهپایهٔ **شیرهی** و **انباران**

و بهروج و پنجه گیر(۱) کنند وتمامت ازشاخ نخجیروبز کوهی کنندو هیچ چوب نباشد ونیك آینده باشد و کمان هندوی ازنی نیزه باشد وزه کمان هم ازپوست نی نیزه باشد وتیر نیك دورنرود امّا از نزدیك زخم سخت آید وتیرهندوی رابیشترشاخها باشد در گزه[۱] و چنان اگر از آن زخم یابد چون تیر بشکند بیشتر پیکان بسبب شاخها بماندودر کشیدن آن نیك رنج بینند و بیشترزهر آلود کنند و پیکان کوهپایهٔ **هندستان**[۲] بیشتر ازاستخوان باشد و آن چنان باشد که هر استخوانی که یابند از گاو و گاومیش و درازگوش از استخوان ساق ازمردار و کشتار آنرا در کمیزخر و مزبلهای تباه بپرورند و هر استخوانی که چرب باشد زهرناك باشد چون مدتی بر آید ازآن برمثل پیکان تراشند ودر گزه[۳] نهند وهر گاه که بخواهند انداخت سر آن برجایی زنند تاقطرهیی ازآن جدا شود چون کسی ازآن زخم یابد وازان استخوان اگر در آدمی بماند برمثل زهرمار باشد زخم را پاره کنند وبجویند تااندك چیزی اگرچه

۱ـ مد، گره ۲ـ مد، سل، هندوستان ۳ـ مد، گره

(۱) **شیرهی** را نیافتیم **انباران** ازتوابع **دوآبهٔ جهنت** میباشد **بهروج** در کتاب تحقیق ماللهند **ابی‌ریحان** بکسر وبفتح اوّل ضبط شده وشهریست نزدیك **سومنات**، درآئین اکبری **بهروج** ازشهرهای **گجرات** نوشته شده است ونیز **پنجه گیر** ظاهراً **پنجهیر**ست که درماللهندو نزهة القلوب واصطخری وصورة الارض بفتح اول وکسر سوم وسکون‌ها ءآمده وشهریست کوهستانی درنواحی **بلخ** دارای معادن نقره **وابوالمظفرمکی‌بن‌ابراهیم** ازمشاهیرشعرای قرن پنجم ازین‌شهر برخاسته است ودر **کابل** نیزشهری بنام **پنجهر** نیز بوده که ممکنست آن باشد.

برمثل کالی[۱] باشد بیرون کشند[۲] آنگاه بیخها باشد که آنرا جری خوانند اگر کسی رابدست شود بخورد زود بهشود اما هرسال بدانوقت که زخم خورده باشد بازآن باد[۳] بشورد وآنکس را نیك برنجاند و اگر درآن وقت که زخم خورده باشد خودرا ازمجامعت[۴] کردن و جغرات و شیر خوردن[۵] نگاه نـدارد[۶] هلاك شود وتا دندان آدمی واستخوان او سیاه نشده است امیدست که علاج کنند و جری دهند نیك شودوهرگاه که سیاه شد آنکس هلاك شود وآن پیکان را هدهانی خوانند و تیرهای **ماوراء النهروخراسان وعراق** بیشتر خدنگ باشدوبید وخدنگ نیك دورنرود بسبب گرانی اما نامدارباشد وتیر بید بسبب سبکی راست رود نازك باشد اگرزخمی سخت ترسد تیر بشکند هیچ تیری دور رو ترو سبکترو کاری تراز کلك نباشد اما نیك پخته وجوشیده باید وکالبدزده وتاب کشیده،اگرتیرانداز نیك باشد وکمان بلند و شست بهرام بداند برپیل آهنین وخود پولادزند بگذرد وپرتیر ازذنب کرگس وعقاب نیك آید واگر نیابد پرچرغ وشاهین وموش خوارولکلك وکلنگ وسرخاب وخروس وبط وغلیواژ وبوتیمار وشترمرغ هم روا باشد وتیری که بـر پرنده بیکه بردرخت باشد پیکان بیلك[۷] دوشاخ بایدتادرشاخ باریك سخت نشود واگر برشاخ[۸] رسد شاخ را ببرد، وتیرانداز باید که این دقـایق

۱ـ مد،سل،کنجدی ۲ـ بت،بکشند ۳ـ مد،آن وقت ۴ـ مد،سل،معالجت
۵ـ بت،سیرخوردن ۶ـ مد،سل، نگاهدارد ۷ـ مد، دربیلك ۸ـ مد،بشاخ

بداند ودرین باب شاگردی کرده باشد وبیاموخته و استاد گشته واگر جایی تیر گرو کمانگر نباشدتیررا گزه بداند[1] وسوراخ داند کردو پیکان داند نهاد وتیررا پر کرد وتاب کشید واگر کمان را گوشه بگردد ویا خانه بایستد یادر آید آتش دادن وبازستدن[2] بداند وزه بستن و پیوند کردن بداند وچهاربند بستن بداند واگرجایی خیره ودرز کند بداند بست استادان هر کمانی رادو زه وهرزهی را دوانگشتوانه نهاده اند که اگر یکی خطا افتد دیگری بجای اوبایستد و انگشتوانه چندنوعست ' غازی وارومیری وار وترکی وار. امّا بهترین غازی وارباشد تاسرانگشت نزند که هر کسی تیراندازی استاد نباشد واگر بردد اندازد زینهار بر کرگ نیندازد که یازه بگسلد ویا کمان بشکند ویا خلل افتد واگر تیراندازی خواهد که برتیراندازان دیگر کید کند زه کمان خود از پوست کرگ سازد ، هرگاه تیراز کمانی که زه از پوست کرگ باشد بیرون فرستد چون آواز آن کمان بهر کمانی که رسد[3] که از پوست گوزن ونیله گاوواسپ باشد جمله بگسلد واگرتیرپرتاب بگرواندازد درآن کوشد تامگرتیرخصم را بنوعی چرب تواند کرد تادورنرود و مبلغی ازتیرهای دیگرپس ماند وتیر آماج را پیکان مودودی لیسیده و چهارپر باید واندازهٔ تیرنه مشت تیرانداز باید وبقول بعضی از[4] سر کتف تا سرانگشت میانگی وبقول بعضی ازاستادان از زیربغل تاسر انگشت

۱ـ مد ، بدانندشاند ۲ـ بت ، بارستدن ۳ـ مد، که برسد. بت، برست
۴ـ بت ، از استادان

سبابه باید و بقول بعضی هر دو مشت پیش گیرد و سر بر سر نهد از سر آرنج راست تا سر آرنج چپ بنماید[۱] اندازهٔ تیر آنقدر باشد و حکم اندازان بیك چوبه تیر خصم ملك را بکشته و مصاف را بشکسته‌اند چنانکه **امیر بلکاتکین**[(۱)] که از پس حاجب بزرگ **الپتکین**[(۲)] پادشاه **غزنین** شد و چهار سال ملك بود و

ا ــ بت ، بپیماید

(۱) **امیر بلکاتکین** نخست از غلامان **الپتکین** بود هوش وشجاعت و دلاوری بسیار اورا سرآمد اقران ساخت چون **ابواسحق ابراهیم بن الپتکین** درسال (۳۵۵) وفات یافت و جانشین نداشت بزرگان واعیان ملك بپادشاهی **بلکاتکین** همداستان شدند واورا بپادشاهی برگزیدند، وی پس ازجلوس بتخت سلطنت عدل وداد پیشه ساخت ومردم سخت دوستدار اوشدند سالی چند فرمانروا بود تا آنکه بگاه محاصرهٔ قلعهٔ **گردیز** درسال (۳۶۴) چونانکه **مبارکشاه** نوشته بزخم تیری رهسپار جهان دیگر شد و پس ازاو **پریتکین** غلام دیگر **الپتکین** بپادشاهی برخاست وچون اومردی سفاك وبیرحم بود مردم ازاو بیزار شدند ودرسال (۳۶۶) **سبکتکین** غلام دیگر **الپتکین** را که داماد وی نیز بود بسلطنت برداشتند.

(۲) **الپتکین** ازامرای نامدار سامانیان بود ابتدا درسلك غلامان **احمد بن اسمعیل سامانی** (۲۹۵ ــ ۳۰۱ ه) انتظام داشت **نصر بن احمد** (۳۰۱ـ۳۳۱) آزادش فرمود **نوح بن نصر** (۳۳۱ ــ ۳۴۳) اورا بفرماندهی فوجی ازسپاه خود برگماشت لیاقت بسیار اورا بمقام بالاتر و والاتر ارتقاء داد وحاجب بــزرگش خواندند پس از وفات **نوح** پیش **عبدالملك** (۳۴۳ ــ ۳۵۰) قدر ومنزلتی بسزا یافت حاکم **بلخ** گشت وسپس حکومت **خراسان** بوی تفویض شد. درجنگها فتوحات درخشان نصیب اوگشت وازاطاعت سامانیان سر پیچیده **بغزنین** لشکر کشید و با حاکم **غزنین** جنگ کرد واورا منهزم ساخت و پادشاه آنجا شد و پس ازسالی چند در (۳۵۲) وفات یافت و بعد ازاو پسرش **ابواسحق ابراهیم** پادشاه شد واو نیز درسال (۳۵۵) وفات یافت.

وُخسر سلطان **یمین‌الدوله محمود** غازی نوراللّه‌قبرهما که کاتب ومؤلف کتاب راجد مادرکان باشد برفت وقلعت **گردیز**[۱] را محصر میکرد و موقف را به **شار**[۲] داد چنانکه عادت روزگارست ترکان در آن جنگ آهستگی میکردند **امیر بلکاتکین** ازخشم لشکر پیاده شد وسپر چخی درپیش اومیداشتند وخود پیش حصاررفت وجنگی قوی کرد و نزدیك آمد که حصاربگیرند حکم اندازی تیرناوکی بینداخت برجای شهید شد واشکربی‌مراد ازآنجا بازگشت .

وقتی **امیر ایاز**[۳] **بهندوستان** بغزارفت حصاررادرپیچید اشکریان

(۱) **گردیز**ـ بفتح گاف شهریست میان **غزنین** و **هند**

(۲) درقدیم پادشاهان **غرجستان** را **شار** میگفتند « **غرجستان** شهری بوده در قسمت شرقی **باد غیس** و غرج بمعنی کوهستانست » میان **الپتکین** و **بلکاتکین** و **سبکتکین** وشاهان **غرجستان** **شارابونصر** و **شارمحمد** مودت و دوستی بود و در جنگها همدیگر را یاری میکردند ظاهراً دریـن جنگ **شار غرجستان** با **بلکاتکین** همراه بوده واوهنگام محاصرهٔ قلعه **گردیز** موقف «محل کارزار» خودرا به **شار** سپرده وپیش رفته است

(۳) **امیرابوالنجم ایاز بن اویماق** از غلامان مشهور **سلطان محمود غزنویست** درآغاز جوانی درسلك غلامان **محمود** درآمد وبحسن صورت وسیرت دل از سلطان بربود، همه جا درسفروحضر با سلطان بود وبسبب کیاست وفراست مقام او دردربار بجایی رسید که سلطان بیشترکارها را بدست وی انجام میداد کم‌کم دراثر شجاعت بسیار درسلك امرا جای گرفت و مورد احترام همه گشت خواهرش بعقد **سلطان‌محمود** درآمد وپس ازاو همچنان معزز ومحترم میزیست وزمان **مسعود** و **مودود** و **عبدالرشید** رادریافت، مورخین بدلاوری وجنگجویی اوراستوده‌اند وفاداری اونسبت **بمحمود** ضرب المثلست وفات وی بنا بقول **ابن اثیر** درسال(۴۴۹) اتفاق افتاده وقبراودر **لاهور**ست.

بیشتر بقلعه رفتند چنانکه لشکر گاه خالی شد کافران از قلعت[1] تاختن آوردند **امیر ایاز** بدر حصار شد تا ایشانرا ازبیرون آمدن باز دارد پیلی سپید بیرون آمد ودرعقب اوسوار بسیار، تیراندازی بود بلند کمان قادر دست حکم اندازاوراعلی **بخاری** گفتندی، **امیر ایاز** اورا گفت یکی تیر اشکر شکن توانی انداخت گفت توانم، آیینهٔ چینی بود بزرگ بر پیشانی پیل آویخته، **بخاری** تیری پیکان سه سوی پولادی آب داده بزد بر آیینهٔ پیل ، آیینه پاره پاره شد، بانگ آیینه بفرسنگی برفت پیل بترسید، تیر دیگر بگشاد بزد بر چشم پیل، نیمهٔ تیر بسر پیل دررفت پیل ازدرد آنزخم باز گشت وخلقی زیر پای بکشت ودیگر لشکر هزیمت شدندو بحصار رفتند مسلمانان که دل شکسته بودند هریکی چون شیری گشتند و خلقی را بکشتند .

حکایت وقتی سمرقندیان عاصی شدند **فایق**(۱) بیامد بسر ایشان

۱ــ بت ، قلعه

(۱) این **فایق** ابتدا مملوك سامانیان بود وخادم.چون **نوح بن منصور** درسال(۳۶۵) پادشاه شد**فایق** حاجب گشت وکم کم درسلك امرای بزرگ انتظام یافت وزمانیکه **حسام الدوله تاش** را حکومت **نیشابور** و **ابوالحسن سیمجور** را **هرات** و **قهستان** دادند **فایق** بحکومت **بلخ** اختصاص یافت . پس از آنکه **بقراخان** از **ترکستان ببخارا** آمد وبرآنجا مسلط شد **فایق** ببلخ استقرار یافت سپس **بقراخان** رنجور شده خواست **بترکستان** برگردد در راه بمرد آنگاه فایق با **ابوعلی سیمجور** متفق شده بجنگ **نوح بن منصور** رفتند وی **سبکتکین** و **محمود** را **ببخارا** خواند و آنانرا بجنگ **سیمجور** و **فایق** فرستاد ، آنان

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

جنگ کرد کیمخت گری بودحکم اندازبوقیی رابزد ببوق دردهانش دررفت وازپس‌قفا بیرون شد **فایق** گفت زهی، باریك‌اندازجوشن پوشی دیگررا بزد بدیگرسون[1] بیرون شد **فایق** گفت‌زهی‌نیك‌انداز، علم‌بکند بازب**بخارا** رفت‌امیر **خراسان**را گفت‌این‌شهر‌بجنگ نتوان گرفت، امیر گفت دروغ همی گویی، **فایق** گفت راست میگویم ودو گواه‌دارم، یکی تیری که بوقی رازدند دیگر تیری که جوشن‌پوش‌رازدند، علما درمیان شدند ومیان‌امیروسمرقندیان آشتی دادند. بازپس‌ازچندسال‌سمرقندیان عاصی‌شدند، **فایق**‌بیامد جنگ‌آغاز کرد تیری بیامد ازدامـن قبای او فروآویخت **فایق** گفت ای فرزندان مژده مرشما را که مردان بمردند

۱ــ بت ، سل ، بدیگرسو

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

شکست خورده ب**فخرالدولهٔ دیلمی** پناه بردند واو **گرگان** را بآنان بازگذاشت چون **نوح** امارت **خراسان** ب**سبکتکین** داد و **محمود** در **نیشابور** مستقرگشت **ابوعلی سیمجور** و**فایق** بجنگ اوشتافتند و **محمود** منهزم شده پیش پدررفت وبا **سبکتکین** بجنگ **سیمجور** و**فایق** آمدند وآنانـرا شکست دادند وپس از چندی **نوح** **سیمجور**را بکشت **فایق** **ایلك خان** را بجنگ **نوح** تحریض کـرد **ایلك‌خان** ب**بخارا** آمد ولی جنگ نشد وبصلح‌انجامید دراین میان **فایق**‌بامارت **سمرقند** مأمورگشت درسال(۳۸۷)که **منصوربن‌نوح** پادشاه شدامارت را ب**فایق** داد پس ازآنکه **منصور** **خراسان** را به **بکتوزون** داد **فایق** بااوهمداستان شده درسال(۳۸۹) **منصور** راگرفته‌کورکـردند و **عبدالملك بن نوح** را بپادشاهی برداشتند **سلطان‌محمود** بجنگ **فایق**و**بکتوزون** رفت وآنانرامنهزم‌گردانید وایشان ب**ماوراءالنهر** گریختند **فایق** با **ایلك‌خان** متفق‌شده بجنگ **عبدالملك** آمد **عبدالملك** بگریخت و **ایلك‌خان** ب**ماوراءالنهر** مستولی شد ودرهمین‌اوان یعنی سال(۳۸۹) **فایق** وفات‌یافت.

زنان تیر میانداختند هله[1] حمله کنید سپاه **فایق** دل یافتند حمله کردند در حال شارستان بستدند، ازین گفتیم که بد اندازی گناهست .

حکایت امیر **طغرل بك**(۱) و **چغری بك**[2] گفتند که ما بسبب یکچوبه تیر بهزیمت **بخراسان** آمدیم و آنچنان بود که به **بخارا** دیهیست که آنرا **خرامثین**(۲) گویند و آن دیه از آن تیراندازانست، غزان(۳) را بر آن دیه

۱ـ مد، حالا ۲ـ مد، سل، طغرل بیگ وجغری بیگ

(۱) **سلجوق** را چهار پسر بود **میکاییل** . **اسراییل** . **موسی** . **یونس** در سال (۳۷۵) از **ترکستان بماوراء النهر** آمده درحدود **سمرقند** و **بخارا** مقام ساختند پس از مدتی از **سلطان محمود** رخصت طلبیده از آب **آمویه** گذشته **بخراسان** آمدند ودرحدود **نسا** و **ابیورد** سکنی گزیدند ، **میکاییل** رادو پسر بود **طغرل بك** و **چغری بك** که پیشوای قوم شدند وبعد از **سلطان محمود** کم کم قدرت یافتند **سلطان مسعود غزنوی** درسال (۴۲۸) با آنان جنگ کرد شکست خورد هریك ازدوبرادر درقسمتی بسلطنت برخاستند **والقائم بالله** خلیفه منشور پادشاهی برای آنان فرستاد **چغری بك** در **خراسان** و**طغرل بك** در **عراق** فرمانروا گشت وفتوحات بسیار نصیب آنان شد **چغری بك** درسال (۴۵۳) و **طغرل بك** در (۴۵۴) ازاین جهان درگذشت

(۲) در هر چهار نسخه **خرامثین** میباشد ولی این نام در آثار البلاد **قزوینی** ومعجم البلدان **یاقوت خرمیثن** «بفتح اول وسوم وپنجم» ازقرای **بخارا** ضبط شده است

(۳) غز نام قومی از ترکانست که دردشت **قبچاق** و نواحی آن در **ترکستان** سکنی داشته‌اند بعد برای چرای احشام بنواحی **ختلان** و **چغانیان** و **بلخ** آمدند وباجگزار سلاجقه شدند ولی کار عصیان وسرکشی آنان بجایی رسید که با **سلطان سنجر** درسال (۵۴۷) جنگ کردند و**سنجر** اسیر آنان شد و **خراسان** را گرفتند واین داستانی مشهورست.

حرب افتاد، استادی بود تیرانداز که اورا **عبدالصمد کمانگر** گفتندی غزان غلبه کردند نزدیك آمد که دروازه بستانند وغارت کنند ترکمانی جوشن پوشیده درباغی بکنده بود وسپر کرده **وامیرطغرل**[1] **وچغری**[2] درپیش اوایستاده **عبدالصمد** تیری بزد ازین دربگذشت جوشن پوش را بـرسینه آمد بپشت بیرون شد تـرکمان بیفتاد **طغرل و چغری**[3] بگریختند **چغری**[4] گفت هرکه ویرا زنده یا کشته بـرمن آرد او را[5] بیست هزاردرم دهم **خواجه امام شومانی** گفت این استاد را ازیـن حال بپرسیدم گفت بـرآن در سوراخی بود آفتاب برپشت ترکمان ازآن سوراخ درافتاده بود من باریك اندازی کردم تیر[6] درآن سوراخ انداختم ازمرد بگذشت ایشان پنداشتند که من تیرهم ازدر وهم ازمرد گذاشتم[7] فزع وهول ایشان ازآن بود .

وقتی **علی تکین** (۱) بدر**سمرقند** رفت جنگ کـرد شارستان

۱ـ مد ، سل ، امیرطغرل بیك ۲ـ سل ، مد ، چغری بیك ۳ـ سل ، مد، چغری بیك ۴ـ سل، مد، چغری بیك ۵ـ مد ، سل ، من ویرا ۶ـ مد ، سل ، تیررا ۷ـ مد ، گذرانده

(۱) **علی تکین** از امرای زیرك و دلاور بود در **بخارا** استقرار داشت ترکمانان و سلجوقیان عدت اوبودند و**سلطان محمود** را مطیع وفرمانبر، بعد از **سلطان محمود مسعود** پیوسته نگران وی بود ومیخواست کار اورا یکرویه کند **آلتونتاش خوارزمشاه** رابجنگ وی فـرستاد **آلتونتاش** را تیری رسید وهـلاك گشت ولی زمـانی نپایید کـه **علی تکین** بنابقول **بیهقی** درسال ۴۲۶ وفات یافت.

بگرفت، درآمد بدرآهنین رسید، استادی بود تیرانداز که اورا **احمد خیاط** گفتندی، سپاه بدرآهنین رسید او برخاست و بیامد و بسر جنگ[۱] بایستاد ترکی بود اورا **کرکیوغ** گفتندی زرهی پوشیده و جوشنی زیر آن پوشیده وخودی عادی برسر نهاده وسپری بر گرفته و درپیش **علی تکین** سه چهارهزارغلام ناچخ وقراچولی کشیده میآمدند، سمرقندیان بدرآهنین بیرون آمدند **استاد احمد** تیرو کمان ازشا گرد بستد تیری بپیوست ، **کرکیوغ** پای پیشین فرود نهاد سرش ازپس سپر برهنه شد، استاد[۲] تیر برچشمك خودزد، ازخود، ازسرش بگذشت، **کرکیوغ**[۳] بیفتاد وجان تسلیم کردجمله سمرقندیان حمله کردند وهر که درشهر درآمده بود[۴] بیرون کردند ، مردمان شهر از شادی بانگ کردند ، واینچنین بانگ[۵] ازماوراء النهر یانست، غیو **کرکیوغ** خوانند ، **علی تکین** به **بخارا** بازرفت سبب شکستن لشکر ورستن شهری از غارت ورستن[۶] چند هزار مسلمان جوان از کشتن سبب آن یك چوبه تیر بود والله الموفق .

و در آنوقت کـه **سلطان مسعود** شهید(۱) را واقعـهٔ

۱ـ مد، جنگ جای ۲ـ مد، استاد احمد ۳ـ سل، کوکبوغ مد، کوکیوغ
۴ـ بت، درشهرهر که درون آمده بودند. ۵ـ سل، این بانگ ۶ـ سل، وخلاص شدن

(۱) **سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین** ازپادشاهان دلاوورشید غزنویست. درسال (۴۲۱) لشکر کشید و **محمد** برادرخویش را که پس ازمرگ پدر بتخت سلطنت نشسته بود برانداخت وخود پادشاه شد لشکرکشی‌ها وفتوحات او مشهورست نه سال پادشاهی کرد ودرسنه (۴۳۲) در **ماریکله** وقتیکه خزاین برگرفته **بهندوستان** میرفت سپاهیان ترك وهندو بروی خروج کرده خزاین را غارت و اورا محبوس ساختند و **محمد** را کـه ازحلیهٔ بصرعاری بود از حبس برآورده پادشاه خواندند .

ماریکله(۱) افتاد واشکر برو دره[۱] کردند جمله کافران سر بر آوردند و قرمطیان حصار **مولتان** راراست کردند وعاصی شدند امیر **شهاب الدوله مودود**(۲) رحمة الله علیه کـه پیکان مودودی او نهاده است در ملك نشست وحشمی از **غزنین** بفرستاد وبرسر ایشان **سالاراحمدبن محمد** حاجب بزرگ را نامزد کرد **وفقیه سلیطی**(۳) راعمل **لوهور**(۴) داد و بجانب **هندوستان** فرستاد ، چون لشکرغزنین به **لوهور** رسید اشکر **لوهور** را استقبال کردند **وفقیه سلیطی ابوبکرصالح**(۵) را نایب کرد

۱ـ مد ، سل ، دروه

(۱) **ماریکله** رباطیست میان **راولپنډی واتك** چنـد میلی مشرق **حسن ابدال** نزدیك **آب سند**

(۲) درسال(۴۳۲)، **سلطان مسعود** رادر **ماریکله** گرفتاروممحبوس ساختند و**محمد** را سپاهیان بپادشاهی برداشتند شبی پسران **محمد** بزندان رفته مسعود راکشتند آنگاه سلطان **مودودبن مسعود** در **بلخ** بود، **بغزنین** آمدودرسال(۴۳۳) با سپاه فراوان بجنگ عم رفت **ومحمد** رابکشت وآنان راکه در خون پدر دست داشتند کیفرداد سالی چند سلطنت کرد ودرسنهٔ (۴۴۱) وفات یافت

(۳) **سالار احمدبن محمد** از نـامداران عهد **مودود** ست و بیشتر لشکرکشی های **سلطان مودودبهندوستان** بنام اوثبت میباشد ازاحوالش بیش ازین معلوم نیست ، **ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد** که دربن زمان میزیست ودوسال وزارت داشت جزاوست. **فقیه سلیطی** گویا **ابوالقاسم فقیه** باشد که اونیزازامرای بزرگ **سلطان مسعود** بوده است.

(۴) **لوهور. لهور . لهاوور . لاوهور. لوهاور**. همان **لاهور** شهر بزرگ ومشهور **هندوستان** است

(۵) درنسخهٔ مد، **ابوصالح** ودرنسخهٔ ملك، **بوبکربوصالح** نوشته شده ، چون ویرا نشناختیم نمیدانیم کدام یك صحیح است

وخود بالشکر **لوهور** به **ملتان** رفت و بجنگ پسر **داود**[1] کـه او را قرمطیان شیخ گفتندی، چون لشکر بقلعت[1] **وایوه** رسید لشکر قرامطه بگریختند و به **منصوره**[2] رفتند وملتانیان روزی چند جنگ کردند وحصار نگاهداشتند ، چون دانستند که ایشانرا ازقرمطیان مددی نبود امان خواستند وقلعهٔ **ملتان** بسپردند وخطبه بنام امیرالمؤمنین **القادر بالله**[3] و **سلطان مودود** کردند وعمل **ملتان محمد کلمی**[2] را دادند و ولشکر اسلام ازراه **هرهران** باغنایم بازگشتند و کافران و جتان[4] را مالش قوی دادند ولشکر **غزنین** بازگشت، **سندپال**[5] نواسهٔ شاه **کابل** ازپایان **هندوستان** بازآمده بود بسبب واقعهٔ **ماریکله** که بیش مسلمانان را قوت نماند هوس ونخوت پادشاهی درسر کرده بود و خلقی انبوه از

۱ـ بت ، بقلعه ۲ـ بت ، محمد لکمی

(۱) **داود بن نصر** درعهد **سلطان محمود** فرمانروای **ملتان** بود

(۲) **منصوره** شهری بزرگست **بسند** میان **رود مهران** چون جزیره واکنون بنام **بهکر** مشهور میباشد

(۳) **القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق** پس از الطائع بالله در سال(۳۸۱) بخلافت رسیدودرسنه(۴۲۲) وفات یافته‌است وزمان خلافت وی باسلطنت **مودود** یـازده سال فـاصله دارد ظـاهـراً **القایم بامرالله ابوجعفر عبدالله** (۴۲۲ـ۴۶۷) میباشد که درین عهد خلیفه بوده است

(۴) جتان یاجتیان قومی هستند فـرومایه وصحرا نشین منکر شریعت هندوان .

(۵) ممکنست **سندپال** یا **سندرپال** صحیح باشد

رایان و رانگان و تکهران[1] کوهها از سوار و پیاده جمع شده از کوه بیرون آمدند که لشکر **غزنین** باز گشت و لشکر **لوهور** را اسپان لاغر و مانده شده‌اند تا بر لشکر **لوهور** زنند و راه لشکر دیگر بگیرند ، گفت[1] چندان که لشکر **لوهور** را زدیم **لوهور** و **تاکیشر**[2] ما را مسلم شود ، **ابو بکر صالح**[2] با سواری چند از **لوهور** باستقبال لشکر **تاکشیر** رفته بود ، **فقیه** را از کار نواسهٔ شاه که پادشاهی درسر گرفت اعلام دادند ، چون به **قدر جور**[3] رسید[3] لشکر کافر دررسید بس انبوه و بی‌نهایت ، **فقیه سلیطی** درقلب ایستاد **ابو بکر صالح** بر میمنه و **بوالحسن حراش**[4] که در **لوهور** خانقاه گرفته بود بر میسره و کافران قوی تیزی میکردند که لشکر مسلمانان درجنب لشکر ایشان نیك اندك بود و حمله های قوی میآوردند و دودستا[5] شمشیر برسر لشکر مسلمانان میزدند و لشکر اسلام بر جای ثبات کرده بودند وهیچ حمله و حرکت[6] نمیکردند ، ترکی غازی

۱ـ ملك ، گفتند ۲ـ مد ، ابوصالح ملك ، بو بکر بو صالح ۳ـ پ ، د ، ر ، رسیدند سال ، قلاجور ۴ـ سل ، ابوالحسن جراش ۵ـ مد ، سل ، ملك ، دودستی ۶ـ مد ، سال ، ملك ، حرکتی

(۱) ملوك **قنوج** را رای گویند ، رانه یا رانا لقب راجگان **چیت پور** ، **اودیپور** و تکهر بمعنی مردمان صاحب ثروت ورؤسای ایل که پایهٔ آنان فروتر از رانا است میباشد این نام را تکرهم ضبط کرده‌اند بفتح تا و کاف مفتوح مشدد

(۲) درهرچهار نسخه **تاکیسه** و **تاکیشه** ضبط شده لیکن غلط است و باید **تاکیشر** شهر نزدیك **لاهور** باشد

(۳) بدین نام نزدیك **لاهور** و **تاکیشر** جایی نیافتیم

فقیهرا گفت که این کافر مدعی را بمن نمای تامن شمارا ازشر او برهانم، گفت آنکه براسپ جمزیور[۱] نشسته است و برسر اوچتر[۲] میدارند اوست، این ترك کمان رامالید[۳] وخدنگ[۴] بر کشید ودرپیش صف بر آمد وجولانی کرد وتیری برسپری که درپیش **سندبال** میداشتند بزدازسپر بگذشت، جیورك[۵] پوشیده بود ازجیورك وسینهٔ **سندبال** بگذشت وبپشت[۶] بیرون شد وشاه‌مدعی بدوزخ رفت ولشکر اسلام تکبیر کردند وکافران بی‌نهایت رابکشتند وغنیمتی فراوان گرفتند وازاین نوع درجهان بسیار بوده است که بسبب یك‌چوبه تیر ملکهایی بباد شده بازآمده است وایزد تعالی بسبب یك چوبه تیرسه کس را بیامرزد یکی تیرگریرا[۷] که تیر بنصیحت وحسبت کند دوم تیراندازرا سوم نظارگی[۸] راواین سلاحیست که منسوخ نشود هم دردنیا وهم درآخرت‌ودربهشت نیز بیندازند واین بازی‌حلالست‌چنانکه **پیغامبرعلیه‌السلام**میگوید کُلّ لهوٍ حرامٌ الّا ثلث ملاعبتك مع اهلك ورمیك بقوسك وتادیبك فرسك یعنی جمله بازیها حرامست مگراین[۹] سه‌بازی، باعیال حلال بازی کردن دوم‌تیر انداختن سوم اسپ دوانیدن، واین هرسه بازی دربهشت بخواهد بودوا گر کسی گوید که یك مرد هزارمرد را ازخود و فرزندان خود چون حصاری

۱ـ بت ، مد ، جم بور . سل ، ملك ، جم‌بور ۲ـ مد ، سل ، چتری
۳ـ مد ، بمالید ۴ـ مد ، وخدنگی ۵ـ سل ، جیبورکی . مد، سل، جیوری که
۶ـ سل ، ملك ، وازپشت او ۷ـ سل، ملك، یکی تیرگررا ۸ـ سل، ملك، نظاره‌کننده ۹ـ بت ، آن

بازداشت آن جز تیرانداز نبوده باشد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید[۱]: علموا اولادکم السباحة والرمایة یعنی بیاموزید فرزندان خود را تیر انداختن و آشنا کردن وجای دیگر میگوید[۲] ارموا وارکبوا وان ترموا خیرمن ان ترکبوا یعنی تیراندازید وسواری کنید واگر تیراندازیـد بهتر از آنکه سواری کنید و **پیغامبر** علیه‌السلام گفت که هـر که کمان عربی و ترکش تیر با خود دارد از درویشی برهد و هم **پیغامبر** علیه‌السلام میگوید که از تیرانداز تاهدف آنقدر زمین مرغزاریست از مرغزار های بهشت باید که تیر آوران[۳] پای برهنه روند[۴] تا ثواب یابند و هم **پیغامبر** علیه السلام میگوید[۵] هرکه بکافری درراه خدای تعالی تیر[۶] انـدازد صواب رود یا خطا کند ثواب آزاد کردن برده یی بیابـد وهم **پیغامبر** علیه السلام میگوید[۷] هرکه تیرانداختن بیاموزد پس آنرا ترك کند در نعمت خدا کفران آورده باشد ودرین باب اخبار بسیارست این‌قدر اینجا کفاف باشد.

تیغ را جمشید بیرون آورده است و آن[۸] کفایت و کیاست او بوده است واورا درین باب برجملهٔ اهل عالم منتست وصد سال دران کرد تا

۱ـ سل ، مد ، ملك ، میفرماید ۲ـ سل ، مد ، ملك ، میفرماید
۳ـ سل ، ملك ، آنقدرزمین مرغزاری ازمرغزارهای بهشتست باید که تیر آورد مد، آنقدرزمین مرغزاری ازمرغزارهای بهشت بوی دهند باید که در تیرباز آوردن
۴ـ ملك ، سل ، رود ۵ـ مد ، سل ، میفرماید ۶ـ بت، تیری ۷ـ سل، مد ، ملك ، میفرماید ۸ـ سل ، مد ، ملك ، واین

آهن از کوه‌وکان بیرون آورد وتیغ کردن فرمود ورعب وهیبت شمشیر بیش ازدیگر سلاحهاست وسلاح مبارزان ودلاورانست وسلاح خفته است تانلرزانی وبیدار نکنی کارنباید بست که خطا افتد وبشکند ، واگر کسی گوید که ازمیان هزارمرد سلامت بیرون آمدم وهیچکس گرد من نیارست گشت جزشمشیردارنبوده باشد وپیغامبر علیه‌السلام‌میفرماید الجنة تحت ظلال السیوف یعنی بهشت درزیرسایهٔ شمشیرهاست وهیبت اوبیشست چنانکه بجملهٔ سلاحها ولایتی وملکی بگیرند چنین گویند که این ملك وولایت را بشمشیر گرفته‌ایم .

امّا تیغ چند نوعست چینی وروسی وخزری ورومی و فرنگی و یمانی‌وسلیمانی(۱) وشاهی‌وعلایی[۱] وهندی‌و کشمیری ، جمله‌تیغها نامدارند امّا از همه تیغها هندی بهتر وگوهردارتر و برنده تر آید و آن چند نوعست : پرالك(۲) وتراوته و روهینا و مقبرومان[۲] گوهرپرمگس که آنرا بسبب بسیاری بند موج دریا خوانند قیمتی تروظرایف تر ازهمهٔ تیغها باشد ودیگر درمیان لشکروخزینه وزرّاد[۳] خانهٔ پادشاهان‌یکی‌از آن بیش نباشد ودیگر باخری[۴] وسورمان وتورمان باشد ودرهیچ ولایت‌تیغ

۱ـ بت ، وعـدائی ۲ـ سل ، مقیرومان،ملك ، مقیزومان ۳ـ مـد ، جبه‌خانه ۴ـ مد ، سل ، ملك ، باجری

(۱) بیلمانی نیزنوعی تیغست اگرسلیمانی غلط نوشته شده‌باشد بیلمانی راباید صحیح دانست

(۲) پلارك وپرالك هردوصحیحست

پرالك وتراوته وروهینا وموج دریا نباشد مگر در زمین **هندوستان** و این تیغها برنده‌تر از تیغهای دیگر باشد بدانچه اینها خشك‌ترند و دیگر چربست اگر درشت تر[1] کنند زخم نیك آید و در زمین **خراسان** و **عراق** بیشتر تیغ باخری[2] باشد نیك گوهردار نباشد امّا چرب باشد و در آسیب رسیدن و زخم زدن کم شکند[3] و در **هندوستان** تیغ دیگرست که آنرا ابناه خوانند و آن مصنوعست آهنگران استاد بیرون آورده‌اند از نرم آهن و مس و نقره کنند و بسبب نقره فراخ گوهر آید و اگر بدان تیغ زخمی رسد آن زخم کم فراهم آید و پرالك و تراوته و سورمان پرمگس و مقبرومان[4] بابت کمر شمشیر و زیر رکابی پادشاهان را شاید و سورمان و تورمان افغان را بیشتر باشد و در **هندوستان** حصاریست که آنرا **کورج** خوانند[5]. بر لب آب **سند** نزدیك **کدور** آهنگران استاد باشند و آهنگر که تیغ خواهد زد دو خفچه از آهن پولاد بکشد بعد از آن هر دو را نیك گرم کند و یکی را براست بتابد و دیگری را بچپ بتابد پس در گل گیرد یك شبانروز آنرا در کوره نهد و بدمد تا هر دو خفچه بگدازد و بر یکدیگر سخت شود پس از گل برون کشد[6] و تیغ بزند و باندام کند چون چرخ کند و دارو دهد گوهر او بر مثل برگ خرما که بر درخت باشد همچنان

۱ـ مد ، سل ، ماك ، درشب تر ۲ـ سل ، ماك ، مد ، باجری ۳ـ سل ، ماك ، مد ، کمتر بشکند ۴ـ سل ، ماك ، مقبرومان . ۵ـ مد ، سل ، گویند ۶ـ مد ، برون آرد .

پیدا آید وبس ظریف ونادر باشد جمله رانگان وتکهران ومردمان قبایل بهوس ببرند وزخم آن نیك برنده آید .

قلاچوری[1] سلاح ترکانست وکسانی که جنگ بنیزه کنند ودرازتر از شمشیر برای این کار نهاده اند و کژ بدان کرده اند تا در وقت زخم از پهنا نیفتد وزخم او بسبب کژی گران تروپران تر[2] آید که اگر نیزه را خطایی افتد وبشکند همچون نیزه وتیغ کارتوان بست .

ناچخ سلاح پادشاهانست که هم دوست راشاید وهم دشمن رادوست را ازمهرهٔ ناچخ زنند وبجای گرز کار کند ودشمن را بروی ناچخ زنند بجای شمشیر کار کند .

دشنه سلاح عیارپیشگان وجانبازان ودزدانست .

کتاره سلاح هندوان وبی باکان وغدارانست.

شل وزوبین سلاح افغانان وهندوان وکسانی که هم تیغ دارند و هم شل وزوبین که چون بیندازند اگر کاری نیاید بشمشیر جنگ کنند .

بیل کش[3] ونیم نیزه(1) سلاح پیادگانست وکسانی که سپر چخ و گرده دارند وبردرهای حصار باشند .

دهره وخشت ودورباش حربه وسلاح جاندارانست وکسانی که نگاهبانی پادشاهان کنند ودشمنان را ازو دوردارند.

نیزه سلاح ترکان واعرابیانست وسلاح بیدارست چون بر گرفتی

۱ـ سل ، مد ، قراجوری ۲ـ سل ، مد ، پران تر. ۳ـ مد، بیلککش

(۱) بیلك ونیم نیزه گویا صحیح باشد

درحال کارتوان بست. با بت‌سواران بر گستوانست[1] واگر کسی گوید که یك‌مردهزارسواررا بزد و براند جز نیزه دار نباشد ودرعرب مردوزنی نیزه باز بودند نیزهٔ سمیری بمردمنسوبست و نیزهٔ ردینی بزن وهردوتن ازجمله مبارزان نامدار بودند ودر **بحرین** دیهی است که آنرا **خطّ** خوانند نیزهٔ خطّی بدان جای منسوبست ودر **خراسان وعراقین** بیشتر نیزه ازچوب بید کنند و آنرا پی بسیارزنند لعب سواری وحلقه ربودن را نیکست بدانچه سبکست وهرسلاح که سبکتردرجنگ یاری گیرتر باشد[2] و اگرزخم از سرسنان وبن نیزه برابروبازپس زند زخم نیك آید امّا اگرخواهد که مرد را بردارد یا اززین برباید تاب نیارد وبشکند ودر وقت کار مـرد سراسیمه شود وفروماند امّا هیچ نیزه بهترازنیزهٔ **هندوستان** نیست و آنچه پرست ومیان پرکارنیاید وآنچه گران وارزان[3] بیجان آیـد و سوار بسبب گـرانی زحیر شود ، نی نیزهٔ ماده میان تهی نیك باشد و بدانچه سبك باشد لرزان وبیجان نشود اگرسوارچابك باشد واین علم نیکو بیاموخته باشد و میدانها و آوردهـا بداند چون میدان ملوك و**رستم واسفندیار وافراسیاب** و میدان **علی بن ابیطالب** علیه السلام[4] و

۱ــ بت ، برگستوانیست ۲ــ بت ، یاری کمتر باشد ۳ــ بت ، دراز
۴ــ بت ، کرم‌الله وجهه .

زبیرعوام(۱) هم سوار را برتواند داشت وهم از زمین درتواند[1] ربود در جمله[2] هر کاری که کند اگر آموخته کند برهمگنان پیروز آید وهیچ کس بر وبر نیاید، اگر شتالنگ گرگ سوراخ کند و برشتهٔ سنان ببندد و بر مصافی حمله کند همه بشکنند وازوهزیمت شوند .

سپر وتبرزین سلاح دیلمانست و بر آن جنگ کنند .

سارغ[3] سلاح چوپانان و گله بانانست .

کتهی[4] آهن بسته سلاح شتربانانست .

تبر سلاح شبانان وجتانست .

داس سلاح کشاورزانست .

جواهه سلاح بشیان وبتراهیانست[5] .

بیل سلاح باغبانان و آبدارانست .

تیشه سلاح درودگرانست .

کارد سلاح قصابانست .

کلند[6] ولهی سلاح گل کارانست .

۱ــ بت ، برتوان داشت وهم اززمین درربود ، مد ، وهم اززین درتواند ربود ۲ــ بت، درحمله ۳ــ بت، ساروغ، ساریخ ۴ــ مد ، لتی ۵ــ مد، تیراهیانست ۶ــ سل ، کلنگ .

---

(۱) **زبیربن عوام القرشی الاسدی**. کنیه‌اش **ابوعبدالله** مادرش صفیه دختر **عبدالمطلب** عمهٔ **حضرت رسول** اکرم بوده است وی بعداز **ابوبکر** اسلام آورد و نخستین کسیست که درراه خدا شمشیر کشید شهادتش بسال (۳٦) هجری درهفتادو پنجسالگی درجنگ **جمل** اتفاق افتاده است.

عصا سلاح اهل صلاح وسیّاحانست .

دیوار کن سلاح درود گران وروغنگران و کدنی گرانست[۱] .

گرزوچاك[۲] وخودشکن وبلکاتکینی بابت کسانیست که بر قوّت بازوی خود اعتماد دارند وبر کسانی که کار بندند که جوشن وخفتان و زره وجیورك دارند .

اگرمردی همه سلاحها بدارد وشمشیر ندارد سلاح اوناقص باشد وناتمام واگر شمشیر داردوهیچ سلاح دیگر ندارد تمام باشد وهیچ نقصان اندرونباشد .

خالدبن ولید(۱) روزی بنزدیك **عمرخطّاب** رضی الله عنهمادررفت **عمر** اورا گفت یا**خالد** چه گویی اندر تیر، گفت نیکوسلاحیست دشمن را بدوازدور قهر توان کرد وازخویشتن بازتوان داشت امّاخطابسیار کند، گفت چه گویی اندرنیزه گفت پشت وپناه مردست ولیکن خیانت بسیار کندوچون چهارانگشت سنان اوازخصم بگذشت ایمن شود ومردناایمن وهر کس بر آن قدرت ندارد، گفت چگویی اندرشمشیر، گفت اینجاست کهمادران برفرزندان بگریندوبرپشت اسپ آنکه شمشیرخواهد کشید

۱ـ سل ، مد ، کدبی گرانست ۲ـ بت، چاپاك

(۱) **ابوسلیمان خالدبن ولیدبن مغیرةبن عبدالله بن عمربن مخزوم** ازامرای مشهورصدراسلامست. **حضرت رسول** ویرا ملقب **بسیف الله** فرمودندوفاتش بقولی درسال (۲۱) وبروایتی درسنه (۲۳) در**حمص** اتفاق افتاده است .

دست راست برقبضه باید نهاد ودست چپ برمعلیق شمشیر ونیك بتابد و پهلوی خویش نیك خم دهد وشمشیر بگردن اسپ راست بیرون کشد و زدن شمشیر را میان تافته باید وبغل گشاده وسه انگشت برقبضه سخت کند وزخم کشیده آرد ودست خوش دارد تاتیغ تاب نگیرد اینچنین زخم برنده آید آنچنان کشیدن که یاد کردیم تمام وآسان ازمیان برآید وبیم بریدن اسپ نباشد چون شمشیر بیرون کشد اگر براسپ باشد هر کجا که شمشیر همی زند اسپ میباید گردانید وآن شمشیر که بزند هرچه سر شمشیر اندر نشیند بدراند وهرچه ازسر شمشیر بیك بدست فروتر آید هم ببرد وهم بشکند وهمه[۱] زخم شمشیر اندر یك بدست است وهرچه از سر شمشیر بدو بدست فروتر بود در نشیند وبکوبد وآن باقی شمشیر هر کجا رسد نه ببرد ونه بدرد ونه بکوبد واز پیغامبران علیهم السلام هر کسی بسلاحی[۲] مخصوص جنگ کردی **شعیب** علیه السلام کـه شهر **اریحا** (۱) بستد بفرمان ایزد تعالی بتیغ جنگ کرده ولشکر بنی اسراییل بجملهٔ[۳] سلاح **واسمعیل** پیغامبر علیه السلام بتیر اندازی منسوب بود و بدین سلاح حرب وشکار کردی **موسی** علیه السلام بعصا حرب کردی **وداود** علیه السلام بفلاخن وسنگ جنگ کردی **وجالوت**(۲) را کـه از

۱ـ مد، وعم ۲ـ سل، مد، بسلاح ۳ـ مد، بجمیع.

---

(۱) **اریحا** بروزن **مسیحا** از توابع **شام** است.

(۲) **جالوت** نام پادشاه کافر که **طالوت** بهمراهی **حضرت داود** علیه السلام اورا شکست داده است.

جباران بود بسنگ فلاخن کشت و **سلیمان** علیه‌السلام لشکر کشیدی وغزا کردی امّا بنفس خود حرب کم کردی ، **ذوالقرنین** که عالم بگرفت بنفس خود کم حرب کردی و **پیغامبر** ما علیه السلام که ختم انبیاء بود بجمله سلاح بنفس مبارك خود جنگ کردی و نیزه را از جمله سلاح مخصوص کرد و گفت جُعِلَ رِزقی تحتَ ظِلِّ رُمحی یعنی روزی من زیر سایهٔ نیزهٔ منست وخلفای راشدین وائمه مهتدین علیهم‌السلام وجملهٔ صحابه ازمهاجروانصار بجمله سلاحها جنگ کردندی واین خاصیت مرعرب راست **ابوبکروعمروعثمان** رضی‌الله عنهم بنیزه وشمشیر جنگ کردندی **علی بن ابیطالب** علیه‌السلام[1] بشمشیر ذوالفقار جنگ کردی و **سعدوقاص**(۱) بتیر اندازی منسوب بود و **پیغامبر** علیه‌السلام اورا در جنگ **احد**(۲) این تشریف فرمود که ارم یاسعد فداكَ ابی وامّی یعنی تیر اندازای **سعد** که مادرم وپدرم فدای تو باد و **زبیرعوام** بنیزه جنگ کردی و بدین منسوب بود ودر جملهٔ[2] عرب بنیزه سواری مردانه تر ازو نبود و

۱ـ بت کرم‌الله وجهه ۲ـ مد، بجمله

---

(۱) **سعدبن ابی وقاص بن وهب‌بن عبدمناف** ازامرای معروف صدر اسلام وازاصحاب وعشرهٔ مبشره میباشد در نوزده سالگی مسلمان شد قریب هفتاد سال اسلام داشت و نود سال عمر کرد. درسنهٔ (۵۵) هجری **معاویه** اورا زهرداد وکشت .

(۲) **احد** کوهیست نزدیك **مدینه** که جنگ **احد** درسال سوم هجری منسوب بآنجاست .

ملوك بنی امیه هیچکس بنفس خود جنگ نکردی[1] مگر **مروان حمار**(۱) و خلفاء بنی عباس را بجنگ کردن حاجت نبود کـه همهٔ جهان لشکر وحشم ایشان بودند و باشند فرمان دادن بسنده بودی و **ابومسلم** صاحب دولت عباسیان که ازاسلاف مؤلف کتابست بتیر جنگ کـردی و تیرودشنهٔ او بیست من بود و امرای **خراسان** و **عراق** همه بنفس خود جنگ کـردند و جهان گشادند چون **حجّاج یوسف**[2] و **قتیبه مسلم**(۲) و **نصر سیار**(۳) و **یزید مهلب** و **داود مهلب** و **رافع هرثمه**(۴) و **موفق**(۵) و

۱ـ سل ، نکردند ۲ـ مد، حجاج بن یوسف

(۱) **مروان بن محمد بن مروان بن حکم** آخرین خلیفهٔ امـوی در سال (۱۲۷) بخلافت رسید ودرسنه (۱۳۲) هجری بسن شصت ودو پس ازشکست وفرار **بمصر** کشته شد

(۲) **قتبة بن مسلم باهلی** ازامرای معروفست در سال (۸۵) فرمانروای **خراسان** شد . **بترکستان** لشکر کشید و بیشتر بلاد آنجارا فتح کرد نخستین کس است ازامرای عرب که **گرگان** و **طبرستان** رافتح کـرد ، **قتیبه** تاحوالی **چین** بتاخت وازخاقان **چین** جزیه گرفته بازگشت . در سال (۹۶) اوراکشتند

(۳) **نصر سیار** ازامرای مشهورعربست با **ابومسلم** پیوسته مقابله ومقاتله داشت درهشتاد وپنجسالگی بسال (۱۳۱) وفات یافته است.

(۴) **رافع بن هرثمه** ازامرای مشهورعربست که درعهـد **المعتضد بالله** امیر **خراسان** شد و بربرخی از بلاد **ایران** استیلا یافت وخطبه باسم **محمد بن زید علوی** (وفات ۲۷۸) خواند . **عمرولیث** در نیشابور بااو جنگ کرد وی **بطوس** رفته از آنجا **بخوارزم** گریخت درآنجا بسال (۲۸۳) بدست ملازمان **خوارزمشاه** کشته شد .

(۵) **ابوالعباس احمد المعتضد بالله بن الموفق بن المتوکل** عباسی درسنه (۲۴۲) ولادت یافت در (۲۷۹) بخلافت رسید . در سال (۲۸۰) این جهان را وداع گفت .

قحطبه(۱) و **عمرولیث**(۲) و **یعقوب لیث**(۳) وامراء طاهریان وسامانیان همه بنفس خود جنگ کردندی و پادشاهان آل **ناصرالدین سبکتکین** ، غازی(۴) انارالله براهینهم هریك بسلاحی جنگ کردندی **امیر سبکتکین** بنیزه وتیر وقلاچوری[1] جنگ کردی و در هرسلاح آیتی بودی[2] و در شجاعت ومبارزی همتا نداشت وهیچوقت اورا هزیمت نبودوهیچ دشمن پشت اوندیدسلطان **یمین الدولة والدین محمود** بشمشیر وقلاچوری[3]

۱ــ سل ، کلاجوری ۲ــ مد، آیتی بود ۳ــ سل، کلاجوری

(۱) **قحطبةبن شبیب طایی** ازامرای نامدار **ابومسلم** میباشد که بیشتر شهرهای **عراق** راوی بگشادیزیدبن **عمربن هبیره** درسال (۱۳۲) برکنار **فرات** بااوجنگ کرد اسپ **قحطبه** خطا کرده درآب افتاد غرق شد برخی نوشته‌اند هنگام عبورازنهر **معن‌بن زائده** اورا بکشت .

(۲) **عمرولیث صفاری** بعداز برادرخود **یعقوب** پادشاهشد بیست ودوسال سلطنت کرد بر **خراسان** . **فارس** . **عراق** . **کرمان** . **قهستان** . **مازندران** مستولی‌شددرسال (۲۸۸) بدست امیر **اسمعیل سامانی** گرفتارشد **اسمعیل** اورابند کرده پیش خلیفه فرستاد وی **عمرو** را محبوس ساخت دوسال درزندان بماند **المعتضد** وفات یافت اودرحبس فراموش گشت واز گرسنگی بمرد وبقولی درهمان سال درحبس اوراکشتند .

(۳) **یعقوب لیث صفاری** (۲۵۳ ــ ۲۶۵هـ)

(۴) **ناصرالدین سبکتکین** غلامی بود **نصرحاجی** بازرگان درعهدامارت **عبدالملك بن نوح** وی را بخرید و **به بخارا** بردچون آثاررشد وشجاعت وکیاست ازناصیهٔ اوظاهر بود اورا **امیرالپتکین** بخرید پس ازاوپیش **بلکاتکین** تقرب جست دراثررشادتهای فراوان مقامی والایافت بعد ازو بامارت **غزنین** رسیدو براطراف ونواحی مسلط گشت، بیست سال پادشاهی کردو درسنه ۳۸۷ ازاینجهان درگذشت .

جنگ کردی که سلاح مبارزان ودلاورانست ودرتیراندازی ونیزه‌بازی آیتی بود ودرتاریخ چنین آورده‌اند که درآنوقت که **قلعهٔ ملتان** بگشاد چندان کافر وقرمطی کشته شد که جوی خون از در **لوهور** که سوی قبله است بیرون رفت و دست سلطان رحمه الله بر قبضهٔ شمشیر چنان ازخون[۱] بگرفته بودوخون خشك شده که دست گشادن میسّر نشدتا آب گرم کردند ودرطشت[۲] ریختند وقبضهٔ شمشیرزمانی دیر درآب گرم بداشت تادست ازقبضه بازشدو**سلطان محمد** پسر مهتر[۳] او بود بنیزه جنگ کردی و**سلطان مسعود** شهید بگرز هفتاد منی لعب کردی وبگرزچهل منی جنگ کردی و**عراق و ری وسپاهان** بدان گشاده بود**سلطان مودود** بتیر جنگ کردی وپیکان مودودی بدومنسوبست و پیش از او نبوده است واین پیکان رابفرمود اززر کردند تاهر که بدان کشته شود کفن وجهاز او ازآن سازند وهر که خسته شود علاج او ازآن کنند چنانکه شاعر نظم کرده‌است .

سلطان زمانه **شاه مودود** آنك از بهر عدو ززر کند پیکان
تا کشتهٔ او ازان کفن یابد تاخستهٔ اوازان کند درمان

سلطان فرخزاد(۱) بناچخ جنگ کردی **سلطان رضی ابراهیم**

۱ـ سل ، چنان بخون ۲ـ مد ، بطشت ۳ـ مد ، پسر بزرگ

(۱) **فرخزاد بن عبد الرشید** بعد ازقتل **طغرل** بسال ۴۴۴ بپادشاهی نشست شش سال سلطنت کرد ودرسنه ۴۵۰ وفات یافت .

بنیزه وتیر جنگ کردی **سلطان مسعود** کریم بیلکاتکینی وقلاچوری جنگ کردی ، **سلطان ملك ارسلان**[1] بگرز ونیزه جنگ کردی **سلطان شهید بهرامشاه** بتیر جنگ کردی ودر آن آیتی بود وچنین گویند که هیچ پرنده‌یی ازپیش تیراو[۱] بیرون نشدی که حکم اندازوقادردست بود وچون نیزه بر گرفتی لشکری را براندی[۲] چنین گویند که در آنوقت که پدرش **سلطان مسعود** کریم[۳] وفات کرد و**سلطان ملك ارسلان** برادرمهتر بود و**سلطان سنجر** را قرابت نزدیك بود ازسوی مادر بالهام ایزدی که ملقّن صاحب دولتانست بخدمت **سلطان سنجر** رفت والتجا بد وساخت و شب وروز درسفر وحضر حاضر بودی و هر کاری وخدمتی که کسی را بفرمودی اودر آن سبقت نمودی و آنکارهرچه نیکوتر بپرداختی و**سلطان سنجر** راازآن فارغ بگردانیدی تاسلطان برواقبالی تمام کرد وازجملهٔ مقرّبان وهمنشینان وصاحب سرّ گشت ودرمجلس بزم بازش طلبیدی تا دل سلطان نیك بدومایل گشت ومیخواست تااورا تربیت کندویاری دهد ولشکر فرستد و**سلطان ملك ارسلان** را ازتخت بر کند اگر چه خویش

۱ـ سل، مد، ازپیش او ۲ـ مد، برانداختی ۳ـ سل، مد،سلطان کریم

(۱) **ملك ارسلان بن مسعود** دوازدهمین پادشاه غزنویست درسال (۵۰۸) بتخت سلطنت نشست بشجاعت موصوف بود **بهرامشاه** برادر کهترش **بخراسان** پیش **سلطان سنجر سلجوقی** رفت وی **بهرامشاه** را مدد کرده با سپاه روانهٔ **غزنین** فرمود واو با برادرجنگ کرده ویرا بشکست، ودر سی وپنجسالگی بسال (۵۱۲) وفات یافت وبروایتی اورا هلاك ساختند

او بود و **سلطان بهرامشاه** را بنشاند بسبب خدمتهای پسندیده و تهذیب اخلاق و معاشرت خوب با ارکان دولت و اعیان مملکت امّا سلطان میاندیشید که اورا یاری دهد و **سلطان ملك ارسلان** را از تخت ملك بر کند مردمان زبان دراز کنند و گویند که بیگانه را معونت فرمود و خویش نزدیك[۱] را از مملکت دور کرد و **سلطان بهرامشاه** با جملهٔ سران لشکر و معتمنیان[۲] ملك و مقرّبان دولت چنان زندگانی کرده بود که همه هوادار و هوا خواهان او شده بودند و سلطان از کار او با هر کس از اعیان و ارکان خویش رایی میطلبید و بازجستی میکرد جمله متفق شده بودند که مدتیست که خود را پیش تخت افگندست[۳] و بدین درگاه التجا ساخته و خدمتهای پسندیده کرده و بمحاسن اخلاق دل مبارك پادشاه را دریافته[۴] درحق او تربیت کردن و معونت فرمودن از عادت پسندیده و اخلاق حمیدهٔ پادشاه اسلامست[۵] سلطان از آنچه اندیشه میکرد فارغ شد و دل بر تربیت کردن او نهاد و لشکر دادن و بتخت و ملك رسانیدن همّت در بست روزی بشکار بر نشسته بود و میگشت از هر نوع شکار میاوردند ناگاه جفتی مرغ درهوا میپریدند نیك بلند، ماده درزیر میپرید و نر زبر ماده، **سلطان سعید بهرامشاه** تیری بینداخت و هردو سر مرغ را بدوخت مرغان هم بر آن جمله دوخته پیش صف سلطان بیفتادند چنانکه بسیار

۱ـ سل، مد، خویش و نزدیك ۲ـ مد، سل، معینان، بت، معتیان ۳ـ که خویش را برین آستان افگندست ۴ـ مد، سل، دریافت ۵ـ سل، پادشاهانست

اسپان برمیدند واسپ سلطان هماند کی، خبریافت بپرسیداین مرغانرا که زد جمله گفتند **امیر بهرامشاه**[۱] سلطان سخت[۲] تحسین کردوتشریف فاخرفرمود[۳] وهم ازآنروزتدبیرساختن لشکری کرد که با او خواست فرستاد وهم درآن هفته اورا بالشکر گسیل کرد تابیامد برادررا بیرون کرد وملك فرود[۴] گرفت‌ویکی ازاعیان ملك از**سلطان‌سنجر** پرسید که در فرستادن لشکروا**میر بهرامشاه** تعجیل فرمودی و اعزاز وا کـرام نمودی سبب چه بود ، سلطان فرمود که جمله اعیـان وارکان و سران لشکررا هواخواه اودیدم وجمله نیك زبان ونیك گوی[۵] ودرمردانگی و شجاعت مستثنی ودرتیراندازی بی‌همتا، اندیشیدم که اگر برین جمله تیر که میاندازد یکی‌درکارمن کند واین مملکت من فروگیردازدست او که بیرون کند،هرچه کندبرمملکت‌پدروجد خود کند،نه بر مملکت من ، سبب بازیافتن مملکت بدین[۶] یك چوبهٔ تیر بود، و **سلطان‌حلیم خسروشاه**[(۱)] بنیزه جنگ کـردی و درتیر اندازی حکم انداز بود ، و

۱ـ بت ، سل ،که امیر بهرامشاه ۲ـ بت ، سل ، سخت بسیار ۳ـ بت ، تشریف داد فاخر ۴ـ مد ، ملك را فرود . سل ، ملك را فرو ۵ـ بت ، جمله بیاك زبان نیکوگویی ۶ـ بت ، برین .

(۱) **خسروشاه بن بهرامشاه** درسال (۵۴۷) بتخت سلطنت نشست چون سلاطین **غور** براکثر ممالك غزنویان مسلط‌شده‌بودندواوتاب مقاومت آنان‌نداشت **بهندوستان** رفته **لاهور**را مقرفرمانروایی خود ساخت وسالی‌چند پادشاهی کرد ودرسنهٔ (۵۵۵) وفات یافت .

سلطان شهید خسرو ملك(۱) بنیزه جنگ کردی ودر تیر انداختن مثل نداشت ودرباب[1] تیر انداختن او شاعری گفته است .

خسرو تیری که درشب تار زند   برسینهٔ مورودیدهٔ مار زند
خواهد که همان تیر دگر بار زند   پیکان دگر برسر سوفار زند

و گاه گاه بناچخ جنگ کردی و چنین گویند که در آنوقت که **سکروال** را بزد هندوسواری بر گستوانی کدر پوشیده دلیری میکرد وحمله میآورد چنانکه تیراندازان ازو درستوه شدند سلطان رحمه‌الله حمله کرد و بر آن کافر کدر پوشیده ناچخی زد که سرو گردن وشانه ودست او[3] بینداخت ودونیم کرد وپادشاهان **غور** بتیغ ونیزه بیشتر جنگ کردندی و**سلطان شهید محمد سام** رحمه الله(۲) تیر سخت

۱ـ مد، ودربابت ۲ـ بت، ستوه ۳ـ دست وشانه او

(۱) **خسرو ملك بن خسروشاه** درسال (۵۵۵) پس ازمرگ پدرفرمانروا گشت درسال (۵۸۲) سلطان **معزالدین محمد سام** لشکر **بلاهور** کشیده آنجارا فتح کرد واورا گرفته درقلعهٔ **بلروان غرجستان** محبوس ساخت ودرسال (۵۹۸) کشته .

(۲) **شهاب الدین ابو المظفر محمدبن سام بن حسین غوری** برادر **غیاث الدین ابوالفتح محمد** میباشدکه بیاری یکدیگر بر برخی از بلاد **هند** و **خراسان** و**غزنین** فرمانروایی داشتند وجانشین غزنویان شدند **غیاث الدین** در سال (۵۹۹) وفات یافت و**شهاب الدین** درسنه (۶۰۲) بقتل رسید .

نیکوانداختی وقتی دعا گوی ومؤلف کتاب به **پرشور**[1] (۱) شده بود سلطان شهید از گوی زدن فرود آمد گازری فریاد کنان در میدان آمد که دراز گوش از آن من شیر زیر **پل باحمد**[2] بشکست[3] درحال سلطان برنشست، کمتر از ساعتی باز آمد، سه شیر براشتران افکنده بیاوردند، از سواری پرسیدم که این شیرانرا که کشت، گفت هرسه شیررا نخست تیرسلطان زد وچون بردست[4] زخم یافت بیش تیر نینداخت، وبنفس خود جنگ کردن حاجت نبودش که بندگان او جهان میگرفتند ورایان را بسرمیانداختند وهمه برحمت خدای رفتند و از ایشان نام یادگار بماند ایزد تعالی جملهٔ پادشاهان عادل را بیامرزاد آمین رب العالمین

۱ـ رام ، بپرسور ، ۲ـ مد، سل، پل احمد ۳ـ مد، سل، گرفت ۴ـ مد، سل، یکدست .

---

(۱) **پرشور** . **فرسور** ، **پرشاور** و**پرساور** ناحیهٔ **بگرام** میباشد که اکنون آنرا **پیشاور** گویند ودر مشرق **کابل** واقعست .

باب دوازدهم

باب دوازدهم

اندر عرض کردن لشکر و ترتیب نگاهداشتن آن

بدانکه پادشاه و لشکرکش که چون لشکری را عرض خواهند کرد نخست میسره را عرض کنند پس قلب را آنگاه میمنه را و عارض بر بلندی نشیند سپاه عرض کردن را تا هردو گروه را می‌بیند سوار وپیاده را و خلیفت و نقیب باید که پیش اوایستاده باشند تا سوار وپیاده واسپان و سلاح و ساز بتمامی عرض کرده‌شود ، وبعرض اندر[1] همیشه ذکرخدای برزبان دارند ، نخست سوار برگستوان و تمام سلاح را عرض کنند و نام وحلیة بنویسند، بعد از آن سوار مفرد راعرض کنند ونام وحلیة بنویسند بعد ازآن پیادهٔ مواجب خوار را عرض کنند ونام وحلیة بنویسند، بعد از آن‌پیادگانی که برای حسبت ویاری‌آمده باشند عرض کنند ونسخه کنند وبنقیب لشکردهند تا بروز حرب همه بدان ترتیب حاضر آیند، ونخست عرض امرای بزرگ لشکر کنند بعدازآن امرایی که ایشان را کوس و علم نباشد، بعدازآن هرخیلی که مواجب دارند و پیادگانرا هم خیل خیل عرض کنند و بنویسند در اهتمام فلان نقیب یا فلان سرهنگ و

۱ــ بن ، و بعرض آید .

زینهار که درعرض کردنی که پیش‌ازحرب خواهدبود هیچ استدراك اسپ وسلاح نکنندوهمه‌لطف گویند[1] وبنوازند وامیدوار انعام وترتیب کنند تا بطوع ورغبت درکارآیندوبشاشت نمایند که جانبازی میباید کرد و اگر استدراك کند برجایگاه باشد یکی آنکه جانبازی باید کرد دیگر آنکه شکسته دل شوند و فرود مانند و بگریزند و جان را در ورطهٔ هلاك نیفگنند که ازین حرکات[2] سخت بسیار لشکر ومرد بددل شده‌اند وبگشته وبطرف[3] دشمن رفته، بعدازآن پشیمانی سود ندارد تا کاردانسته کند که عارض پشتیوان ومادروپدر لشکر باشد وقوّت واعتماد لشکر برعارض باشد. چون عارض دراین وقت استدراك کند اورا خطر باشد تاجان خود را ازاوباش لشکر نگهدارد وبرو دشمن نشوند که جهان از واقعات خالی نیست وهر لشکر که درجهان بوده است اورا ظفر وهزیمت ببوده است[4] و این کار یکرویه نیست که اگر عارض لشکر را استمالت کندواندیشه‌دارد همه دوست وهوا خواه او باشند و اگر هزیمتی افتد اگر جان لشکریان درآن بشود عارض را درآنجا بنگذارند وباخود ازمصاف بیرون برند، اگر آزرده باشند نخست دل ازو فارغ کنند آنگاه تدبیر کار خود سازند، چون تمام لشکر عرض شدامرای کبیر وسپاه‌سالاران[5] بزرگ لشکررا باخود بخدمت پادشاه وسرلشکر برده‌اسپ ومردشانرا بستاید ومحمدت کند ونیکو گوید وآنچه

۱ــ مد ، سل ، لطف کنند . بت ، همه را لطف گویند ۲ــ مد ، سل ، حکایت ۳ــ بت ، برطرف ۴ــ بت، رام، ببودست ۵ــ مد ، سپه سالاران

عرض شده باشد اگرچه پادشاه و سپاه‌سالار[1] لشکر رامعلوم باشداز عدد سوار وپیاده باید که یکی بدو وبسه گوید شاید کـه جاسوس ومنهی خصم درآن میان باشد و کسی نداند تا بگوش اورسد ودرافواه افتد وبرآنجمله خصم را ازعدد لشکر معلوم کند، وباسران ومقدمّان لشکرقرارداده باشد که هرخیل که عرض شد یکطرف روند و سواران اختیار از ایشان جدا شوند وچنان نمایند که بازمیگردند درمیان خیلی دیگر که عرض خواهد بود درآمیزند واین ناموسها نگاه دارند که تاعالم بوده است ازین ناموسها بکرده‌اند تا دشمن را دل بشکنند و بهراسد و بگرد جنگ کردن بر نیاید وصلح جوید که صلح برجایگاه بهتر ازجنگ ناهنگام کـه نتوان دانست که عاقبت[2] بکجا رسد وچه داند واین صلح بهتر ازپیروزی باشد کههیچکس را واقعه نیفتد ولشکر وحشم همه بسلامت برجای باشد وخونی ناحق نرود وولایت خراب نگردد ورعایا غارت ومستاصل نشوند که پیغامبر علیه السلام میفرماید درهرمملکتی که یك خون ناحق رود ایـزد تعالـی چهل سال نعمت وبرکت ازآن مملکت وولایت بر گیرد وبعد از کفر هیچ وزر ووبالی بتر از خون ناحق نیست و چون روز قیامت باشد نخستین حکمی که ایزد تعالـی بکند[3] حکم خون کند وانصاف آن بستاند و دنیا ناپایداراست. وهمه راباز گشت بدانجاست تا برای ملك ده روزه وزرووبال آخرت کهبس دشوارست در گردن نگیرد که پیغامبر علیه السلام میفرماید

۱ــ مد، سپهسالار ۲ــ مد، عاقبت جنگ ۳ــ مد، کند

الارب شهوة ساعة قد اورثت حزنا طویلا. ای بسا مراد و آرزوی یکساعت که غم و اندوه دراز پیش آرد و پشیمانی سود ندارد، ولشکر اگر چه انبوه تر از لشکر خصم باشد طالب حرب و جنگ نباشد و اگرچه بر زبان جنگ میخواهد باید که بدل صلح طلبد و ببسیاری لشکر مغرور نگردد و عجب نیارد چنانکه یاران پیغامبر علیه السلام بکثرت لشکر و مرد مغرور شدند در غزو[1] **حنین واوطاس** (۱) تا بهزیمت مبتلا گشتند چنانکه جمله بگریختند و پیغامبر علیه السلام تنها ماند و **سفیان بن الحارث** (۲) که عم زادهٔ پیغامبر بود و هنوز دل او بر مسلمانی قرار نگرفته بود پیغامبر علیه السلام بر بالای کوهی برمیرفت، خواست که دنباله رود و غدری کند پیغامبر علیه السلام از آنحال معلوم شد گفت بر بالا میای و **عباس** رضی الله عنه (۳) رکاب مبارك گرفته بود[2] میرفت چون پیغامبر علیه السلام

۱ــ مد، غزوهٔ ۲ـ مد، رکاب آنحضرت گرفته بود. سال. در رکاب بود بن، رکاب آنحضرت را گرفته بود

---

(۱) **حنین** نام محلیست میان **مکه** و **طایف** و **اوطاس** نام موضعیست در دیار **هوازن** و این غزوه درسال هشتم از هجرت اتفاق افتاد عاقبت فتح نصیب مسلمین گشت.

(۲) **ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف**. برادر رضاعی و پسر عموی حضرت **رسول** اکرم. شاعری هاجی بود و اصحاب حضرت را هجو میگفت نخست از اسلام دور بود و بامسلمین عداوت میورزید بیست سال در دشمنی حضرت رسول ماند وقتی خبر حرکت حضرت پیغمبر را در سال هشتم از هجرت **بمکه** شنید اسلام آورد و بخدمت حضرت رسید وفاتش درسال ۲۰ هجری اتفاق افتاد و **نوفل بن حارث** برادر اوست.

(۳) **عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة** عم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم درسال دوم از هجرت اسلام آورد و درسال ۳۲ وفات یافت هشتاد و هشت سال داشت و در بقیع مدفون گشت

این[1] واقعه بدید عباس را گفت تو آواز بلند داری لشکر را آواز ده تا نروند وبنزدیك من بازآیند[2] عباس آواز داد که یا اصحاب البقره یا اصحاب‌الشجرة هذارسول‌الله، چون صحابه‌آواز عباس بشنیدند بازآمدند و مردی بود که پس ازسه روزآمد واز عجب‌آوردن و کثرت گفتن توبه کردند تا خدای تعالی ایشانرا غنیمتی داد که در غزوهای دیگر نیافته بودند وآن پانزده هزار اشتر وشش هزار برده بود وهمه را بفدا بگشادند ومواشی برصحابه ومهاجرومؤلفهٔ قلوب قسمت کرد وباید که پادشاه اعتقاد نیکو کند ونذرهای نیك قبول کند وازحول وقوّة خود بیزار شود تا همه مرادهای او حاصل گردد، وجمله سران‌لشکر رابفرماید تاهم عهد و نذر کنند تامظفر ومنصور باشند وبرخصم غالب گردند انشاءالله تعالی. وحده العزیز.

---

۱ ـ بت ، آن ۲ـ مد ، سل ، وبدنبالهٔ من‌آیند

باب سیزدهم

باب سیزدهم

اندر فرود آوردن لشکر و لشکرگاه کردن و آن بر چند نوعست

رسم پادشاهان عجم ورسم ترکان ورومیان وهندوان وبهترین، همه رسم عجمست ، پادشاه ولشکرکش چنان باید که لشکر را برآب و گیاه فرودآرد، درصحرا و بر لشکر خصم راه نگیردواز کمینگاهها غافل نباشد، واگر لشکر بسیار نباشد جیحونی و یا رودی ویا دامن کوهی فرودآرد [1] وجایی فرودآرد [2] که گاو و اسپ و هیزم نزدیك باشد ودر پیش لشکر گاه لور [3] و کندها [4] و غفچها باشد تا لشکرگاه ازشبیخون [5] ایمن باشد و همچنانکه روزمصاف تعبیهٔ لشکر باشد لشکر هم برآنجمله فرودآرد تا هر کسی جایگاه‌خویش [6] بداند، نخست درپیش مقدمه فرودآید، پس‌جناح دست راست ، پس جناح دست چپ پس میمنه پس میسره پس قلب در میان ، پس سرای حرم و مطبخ و خزینه و جامه خانه وزرّاد خانه [7] و رکابخانه در عقب پس اثقال ومردمان دردمند وحرس‌وبندیان وسواران نیاك برطرف راست پس تفاریق از هرنوع در پس سرای حرم پس اسپ

---

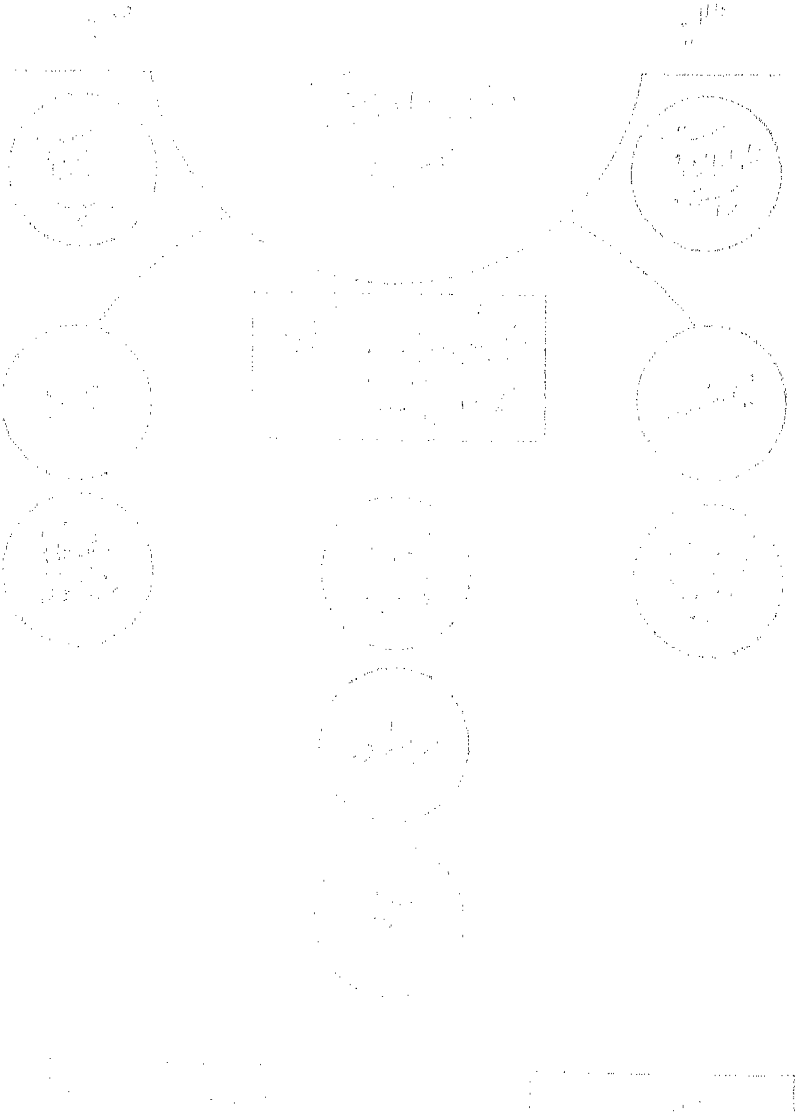
۱ و۲ــ مد ، آید ۳ــ مد، لوره . بت، لر ۴ــ سل،گذر ۵ــ مد ، شبیخون زدن ٦ــ مد، خود ۷ــ مد، جبه خانه

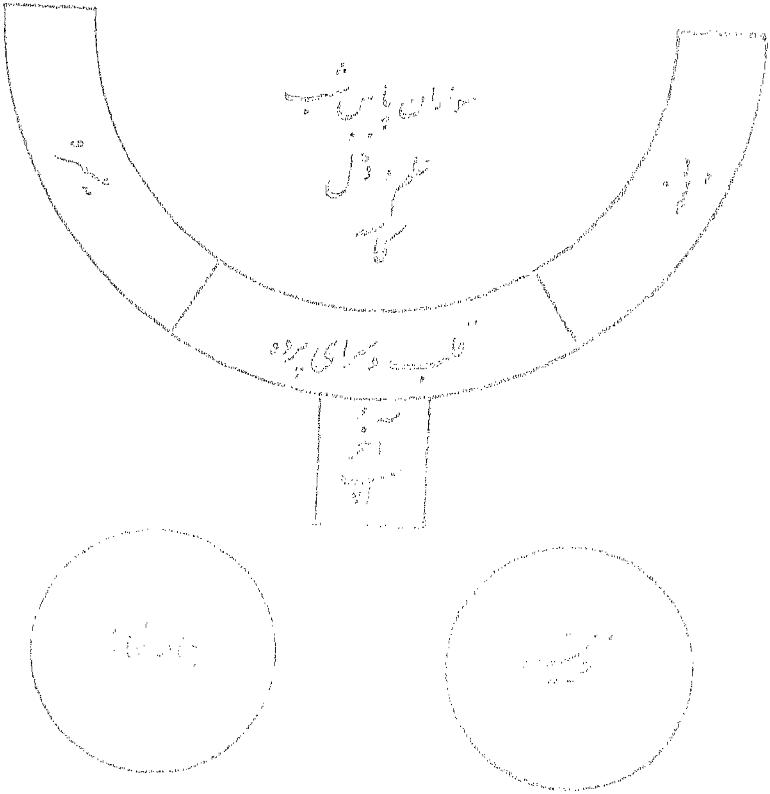
رمه واشتران وپیادگان وسواران نیك برطرف چپ چنانکه سرای پرده درمیان لشکر باشد برمثل حصار ولشکرگاه دیگر برمثل شارستان گرد حصار تا اگر دشمن خواهد که قصد وی کند نتواند کرد وبدانجا نرسد و درپیش سرای پرده علامت وطرازها ودهل کاسه ودمامه وآنچه بدان ماند آنگاه پیشتر ازآن آخور اسپ و بارگیران خاصه ، پیشتر ازآن بازار لشکر ،پیشتر ازآن پیادگان باسلاح تمام دو سه صف، گرد بر گرد سرای پرده فرجهٔ فراخ بگذارند تا اگر وقتی خواهند که سوارانی کـه پاس و یتاق دارند گرد سرای‌پرده جای باشد کـه بایستند روی سوی لشکرگاه و پشت سوی سراپرده ، که واجب باشد که جمله حشم بنوبت پادشاه را ازمکر و غدر دشمن نگاهدارند **وداود** را علیه‌السلام کـه پیغامبر مرسل بود هرشب سی هزار مرد پاس داشتی تـااوهمه شب درمحراب بر پیغامبری نماز کردی، کـه بسبب یك ذات پادشاه آرامش‌جمله ممالك و رعایا و امن تجار وراهها‌ست چنانکه پیغامبر علیه‌السلام بیان فرموده‌است لولا السُلطان لَاَکَلَ النّاسُ بعضَهم بعضاً . اگرسلطان‌نباشد هرآینه مردمان یکدیگر را بخورند وجای دیگر میفرمایـد السُلطان ظلُّ‌اللّٰه فی الارض یاوی الیه کُلُّ مظلوم یعنی سلطان سایهٔ خداست و معنی سایه اینجا امن وعدلست ودر روی زمین‌هرکه[1] مظلومست پناه و گریزگاه خودآنجاسازد

[1] ــ سل ، که هر که

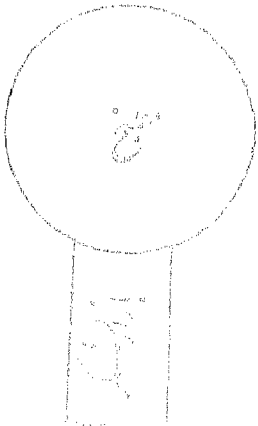
تا ازدست ظالمان مصون و مسلم ماند و هیچ نکبتی ونامرادی بسبب عدل سلطان بدو نرسد وآسوده روزگار گذراند وایمن باشد که ایزد تعالی پادشاهانرا برای صلاح اهل عالم وآبادانی جهان وآسایش خلق وامن راهها وفراغ رعایا پیدا آوردست و شحنهٔ اموال واملاك و دماء فروج مسلمانان وآدمیان وکافهٔ خلایق ایشانند و غم رعایا ایشانرا میباید خورد وتیمار ایشان رامیباید داشت که بقیامت ازحال وکاررعایا پرسیده خواهد شد تا درآنروز درنمانند وازجملهٔ رستگاران باشند ودرمیان پادشاهان عادل خیزند وجای ایشان بهشت جاودان باشد وبقای ابدی و دولت سرمدی بفضله و کرمه .

شکل لشکر پادشاه عجم



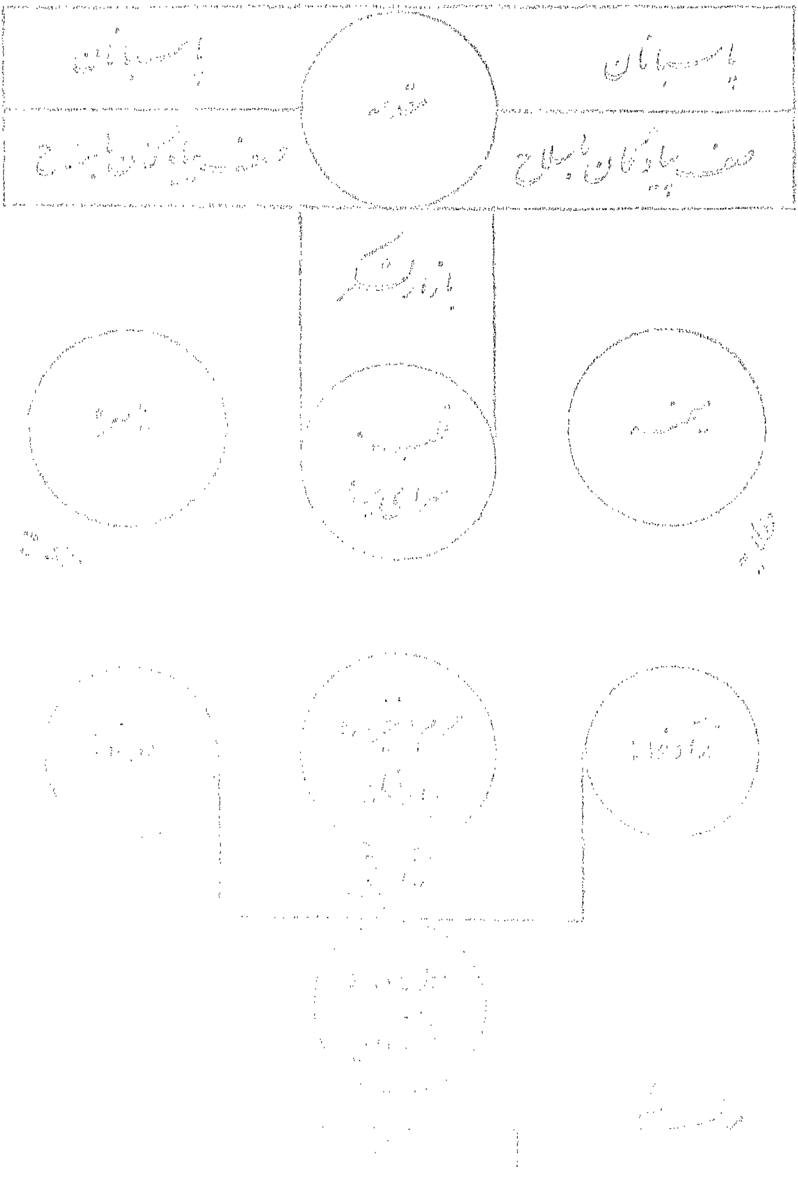


شکل لشکرگاه کافران
ختا براین جمله است و
نشاید که مسلمانان خودرا
بکافران مانند کنندودیگر
اگرخصمی خواهد که وقتی

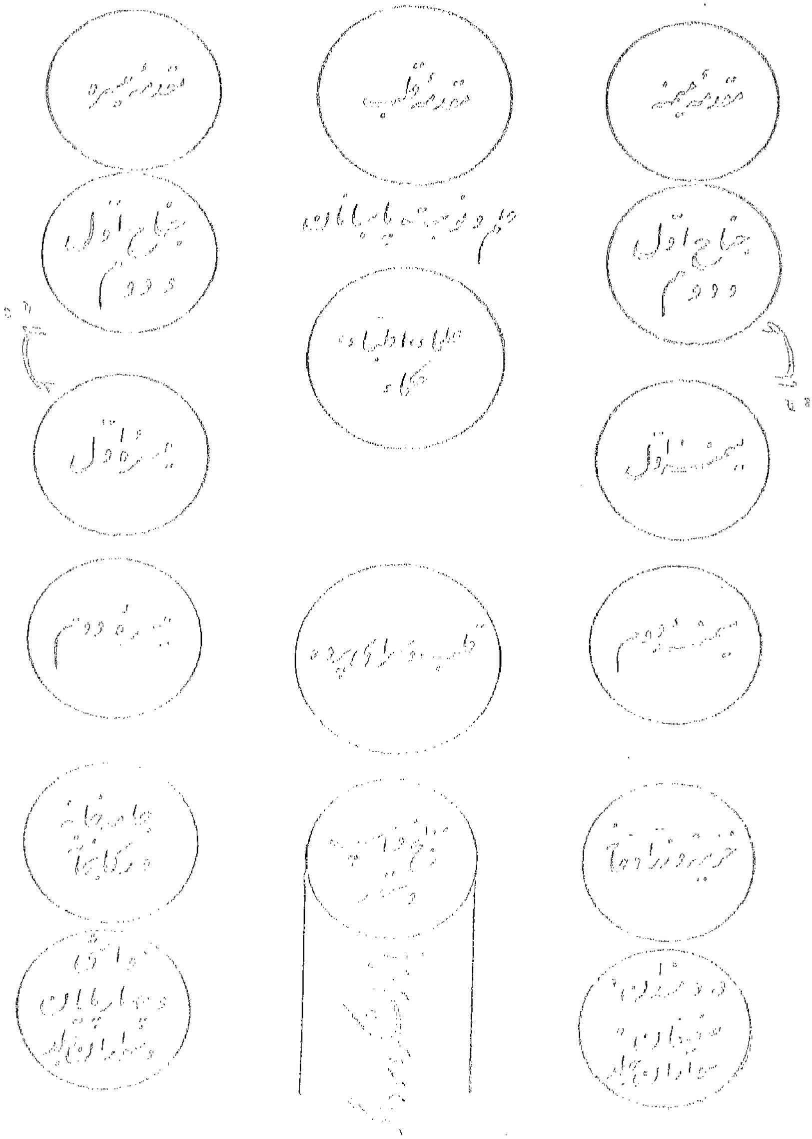


بمعاقصه خودرا برقلب و
سرای پرده زند و جهانی
خراب کند تا از هرطرف
کسی برسداو کارخود بکرده
باشد وفارغ شده

شکل لشکرگاه هندوان



شکل لشکرگاه رومیان و لشکرگاه ذوالقرنین برین جمله بوده است



باب چهاردهم

باب چهاردهم

اندر بیرون فرستادن طلایه وجاسوسان ومنهیان

بدانکه طلیعه دیده‌بان لشکرباشد و آنرا پارسی طلایه خوانند یعنی دیده‌بان و پیغامبر علیه‌السلام میفرماید که خیرالرُّفقاء اربعة و خیرُ الطّلایع اَربعون و خیرالسَّرایا اربعَ مائة و خیرالجیوش اَربعَة آلاف و لَن یوتی اثناعشر الفاً من قلّةٍ . یعنی بهترین یاران چهارند و بهترین طلایه‌ها چهلست و بهترین سریّه‌های لشکرسبك که‌بجایی فرستند چهارصدست وسریّه‌لشکری اندك باشد که بکاری مهم وتعجیل بفرستند[1] و درین توقف نکنند برمثل یاوه‌تاز باشند که چیزی بربایند و زود باز گردند و بهترین لشکرها چهار هزارست و هیچکس دوازده هزار سوار یکدل را هزیمت نکردست[2] و دوازده هزار سوار اندك نباشد و طلایه چون بیرون رود باید که اسپان آزمودهٔ گرم رو وتیزتك نیك سم پی‌حرونی باشند وچنان باید که‌طلایه در هیچوقت حرب نجویند و گرانبار نباشند بیرون‌ازسلاح ونان‌آب باندازه، واگرطلایه اندك باشد ویابسیار ایشانرا مهتری بباید خردمند هوشیار و کار دیدهٔ دانسته و راهها بررسیده ، امّا

۱ــ بت ، فرستند ۲ــ سل ، نکرده است

در رفتن پراگنده باید رفت و گاه گاه بر بلندی میباید رفت ، گاه سوار و گاه پیاده وچون دشمن پیدا آید یکدیگر راآگاه میباید کرد وآهسته ونرم میباید[1] رفت تا گرد نخیزد و یکد و کس خردمند راپیش باید فرستاد تاآهسته برود وسپهسالار وپادشاه راآگاه کند بی بانگ و شور و مشغله چنانکه درلشکر هیچکس آگاه نشود مگر پادشاه وسرلشکر که اگر بانگ ومشغله و شتابزدگی کند شور در لشکر افتد وبسیار لشکر بدین جهت[2] هزیمت وشکسته شده است ازنادانی وبی‌خردی وبانگ و مشغلهٔ طلایه تابدان حد که مردمان را دل ازجای بشده است وهزیمت شده‌اند واگر طلایه را ناگاه کاری پیش‌آید ازنزدیك آمدن دشمن که بیشه‌یی باشد یا زمین لوره کند وشکستیها چنانکه اندرمانند، باید که یکروی هزیمت نشوندآهسته جنگ کنان باز گردند، یك دوتن را تازان بفرستند تاخبر برند[3] وایشانرامدد کرده وآهسته وبی‌تعجیل بالشکرگاه[4] آیند وجاسوس نیزهمچنان باید که درمیان لشکر درآید وبیرون شود که هیچکس‌را از آمد وشد[5] اوخبر نباشد مگر پادشاه وسرلشکر را واگر کسی بداند و خبری برسدهمه‌قوّت دل‌وبشارت‌دهدآنکس را اگرچه‌چنان باشد ونباشد وباید که جاسوس بخرد بود وراستگوی برای قوّت دل مردمان دروغ

۱ــ بت ، باید ۲ــ بت ، برین جهت ۳ــ بت ، ببرد ۴ــ بت ، بلشکرگاه ۵ــ سل ، ملك ، ازآمدن و رفتن

نگوید و هیچ چیز از سالار پوشیده و پنهان ندارد از هرچه باشد از بدو نیك تاتدبیر آن بسازد که اشکررا بدل کردن آسان باشد و براه آوردن دشوار، چنانکه بیران کردن آسان بودو آبادان کردن دشوار، واز بهر آن هر که آوازهٔ دروغ افگند تادل لشکر بشکند ودرجنگ پیشدستی کند و یارانرا خلاف کند عقوبت فرمایند تا یاوه گویی نکنند وهوشیار و بخرد باشد وزبان[1] نگاهدارد، وطلایه را باید که پس‌وپیش وچپ وراست لشکر گاه بگردد وسخت دورچون دوفرسنگ وسه‌فرسنگ نرود، کم و بیش یك فرسنگ[2] بیش نرود واگر اندك باشد یکطرف را لازم بگیرند هرچهار طرف بگردند تا ازحال خصم واقف وآگاه باشند واگر بی‌جنگ و خصومتی بازآیند تصلّف‌دروغ نکنند که سواران آمده‌بودند بزدیم و براندیم وازپیش هزیمت شدند ودرعقب ایشان تالشکر گاه‌ایشان برفتیم، چه از دروغها و محالها آبروی لشکریان دیگر برده شود ودیگر سواران را تحریض کرده باشند تابدین دروغ فریفته شوند وازلشکر گاه خود دورتر بروند شاید که خویشتن را درتهلکه ودست خصم افگنند سبب ایشان بوده باشند وازدروغ گفتن بپرهیزندتا ازْ بی‌برکتی‌آن بواقعه‌یی گرفتار نشوند ودرهرحال که باشند راستگوی و راستگار باشند وهمیشه‌باآبدست وذکر خدایتعالی باشند تاخدای تعالی نگاهبان ایشان باشد ودرهیچ‌حال

۱ــ سل ، وزبان را ۲ــ سل ، یك دوفرسنگ

خمر نخورند و خصم را خوار ندارند که بسیار لشکر بسبب خمر خوردن زده شده است و جمله بدست خصم افتاده و مصنّف کتاب چند از این واقعه بدیدست[1] و از بی‌عاقبتی خود را بباد ندهند و هر روز طلایه بنوبت فرستند تا لشکریان پیش از جنگ کاهل نشوند و هر کرا بفرستند امیدهای خوب کنند و بنوازش و تربیت امیدوار گردانند تا بدل خوش تن در کار دهند و کاهلی نکنند و در فرمان ها شتاب[2] نمایند که آنچه یك سخن خوش بجایگاه و وعدهٔ خوب کند صد هزار درم نقد بادرشتی نکند و سریّه را که بفرستند بتاختنی یا کاری مهم بهترین چهارصد سوار باشد و آن مثل یاوه تازان باشند و ایشان را هم مهتری و امیری بباید تا همه گوش بفرمان او دارند تا چه فرماید و از طاعت و فرمان او سرباز نزنند و جمله یکدل باشند و با یکدیگر مهربان و اگر جایی فرود آیند بر بلندی فرود آیند و سواری چند را بچپ و راست بفرستند و اگر نان خورند، یك نیمه سواران[3] و یك نیمه یاران و خود را نگاه‌دارند و اگر نماز کنند[4]، شب را هر صد سواری یك پاس بر پشت اسپ باشند و صدگان صدگان بنوبت پاس دارند و همیشه بر ذکر خدای و آبدست باشند و همه را باید که مطهرهای پرآب دارند و اگر جایی علف یابند

۱ــ سل، بدیده است . ۲ــ بت ، بشاشت . ۳ــ سل ، سواران خورند . ۴ــ سل ، نماز کنند بدین جمله کنند و .

بدانقدر که کفاف باشد بیشتر برنگیرند وخود را گرانبار نکنند وهر جای که روند با حزم روند [1] و غافل وار نروند و اگر بر آبادانی گذر افتد هیچکس را نرنجانند و از کسی چیزی نستانند و آنچه دریابند بسیم بخرند و چنان نمایند که ایشان هم ازآن ولایتند و راهها بررسند و بدانجا که نیّت دارند بوجهی [2] احسن باز پرسند و بگویند که ما مردان آنجاییم و یا اقطاع ما را داده‌اند و بر درویشان مواسا کنند و توکّل کار خود برخدای تعالی کنند و البته نماز را در وقت بگزارند و چون بدانموضع رسیدند اگر کاری نیکو بتوانند کرد بکنند و اگر نتوانند کرد خود را در تهلکه نیفگنند وبسلامت باز گردند و اگر کوه نزدیك بود در دامن کوه باز گردند و ساعت و ساعت بر بلندی روند و حزم نگاه دارند چنانکه:

وقتی **امیرالمومنین عمر** رضی‌الله عنه سریّه‌یی نامزد فرمود و بر سرایشان یاری بود **ساریه** نام او را امیر کرده و بموضعی دورتر فرستاد برحکم فرمان برفتند وکاری که فرموده بود بکردند وباز گشتند وغنیمتی ببردند و دشمنان را از آن حال خبرشد در عقب ایشان آمدند سوار و پیاده انبوه و **ساریه** را از آن حال خبر نبود و آن حال در روز آدینه بوقتیکه **امیرالمومنین عمر** برمنبرخطبه میکرد ایزدتعالی حجاب ازپیش برگرفت ، از پیش چشم، تا هر دو گروه را بدید و دشمن نزدیك رسیده

۱ــ سل ، بروند . ۲ــ سل ، بوجه ،

بود که برین سواران رسد در میان خطبه بگفت کـه یا **سارية** الجَبَل الجبل ایزد تعالی این آواز بگوش **ساریه** رسانید و ایشان بنزدیك کوه رفتند و چون دشمن بدیشان نزدیك رسید بر کوه رفته بودند و ایشان را جز رنج رفتن دیگر هیچ بدست نیامد و **ساریه** با لشکر بـر بالا حضیض کـوه میرفتند و غنایم بـا خود میبردند لختی زمین در عقب ایشان رفتند خایب و خاسر باز گشتند و **ساریه** با یاران وغنیمت بسلامت نزدیك امیر-المومنین **عمر** بازآمد وحال شنید یا **سارية** الجبل باز گفت واو ازدیدن هردو گروه باز نمود این نوع کرامت هر دو تن بود چون در راه حق بر سبیل سنّت وجماعة و جادۀ شریعت بودند ، خـداوند تعالی آن سریـّه را از خصمان دین نگاه داشت ومردان دین را بآواز **عمر** نصرت کرد تادور قیامت این کـرامت را باز گویند و کـرامت اولیای حقست و از بقیت معجزۀ پیغامبرست علیه السلام وهر که منکر شودمبتدع وضال و بدمذهب باشد ایزدتعالی جمله مسلمانان را از هوی وبدعت نگاه داراد و بر جادۀ سنت و جماعة بداراد آمین .

وقتی **ابومسلم صاحب‌الدوله** رحمه‌الله کـه از اسلاف کاتب و مؤلف کتابست سریـّه‌یی بسوی **روم** فرستاد و این سریـه را مقامی بیشتر افتاد دل **ابومسلم** بسبب ایشان نیك نگران‌شد بصحرا بیرون رفت ونیزه

درزمین‌زد و بر نیت آن‌سریّه نماز میگزارد[۱] وایشان را دعامیکردپرنده‌یی بیامد و بر آن نیزه نشست و بزبان فصیح گفت[۲] آن ساریه را خدای‌تعالی بسلامت بفلان روز بتو باز رساند **بو مسلم** بدان خبر نیك شاد شد و از سخن گفتن پرنده بشگفت بماند و از آن مرغ پرسید ، گفت خدای عزّوجلّ برتو رحمت کناد، تو کیستی که مرا بشارت دادی بآمدن‌سریه مرغ گفت **اریابیلم** برندهٔ غم از دل مسلمانان چون فرستنده و فرستاده از برای حق باشد مژده بدین جمله[۳] شنوده شود و دوستان خود را دل نگران وپرغم‌ندارد واین‌اعجوبه ازکرامت **بو مسلم** بودکه تیغ ازبرای حق میزد و صاحب حق میطلبید و نیتش نصرت کردن خاندان نبوت بود تامدعیان باطل‌را برانداخت وصاحب حق‌را بخلافت رسانید وشهادت یافته بآخرت رفت‌رحمة‌الله علیه وعلی‌من نصردین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم.

۱ــ سل ، میکرد .   ۲ــ سل ، گفت .   ۳ــ بت؛ برین جمله.

باب پانزدهم

باب پانزدهم

اندر فرستادن شبیخون و فرمودن که چگونه باید کرد و بچه وقت وهنگام باید برد تا بر دشمن زنند و باشد که بدان غرض بحاصل شود و دشمن هزیمت گردد

بدانکه شبیخون بردن را دو گروه مردم باید یك گروه مردمان دانا بکارزار و کار دیده و آزموده و یك گروه مردمان خردمند وهوشیار فرمان بردار [1] و شبیخون [2] بشب باید برد وقت نیم شب تا وقت سحر گاه اگر بتوانند اسپان ایشان را پی کردن و افسارها و طویله ها بریدن تا بپرا کنند وبخیمه‌ها وخرگاهها بر اوفتند وطنابها بگسلند تا خیمه‌ها و خرپشتها بیوفتد و کژ شود [3] و هول و ترس در لشکر افتد [4] و پیش از کارچندتن را درون فرستند با کاردهای تیز تا هر که پیش آید بکارد زنند [5] و طویلها و افسارها ببرند که اگر این کار ومراد بی‌جنگ وخون‌ریزش برآید همه مقصود حاصل شود و آنگاه یك گروه بحرب مشغول شوند و یك گروه بنگاهداشت راهها تا هرچه از لشکرگاه بیرون آید بگیرند

۱ـ سل ، هوشیار وفرمان بردار . ۲ـ بت ، شباخون خیمه‌ها .
۳ـ سل ، بیفتد وکج شود . ٤ـ بت ، لشکرگاه افتد . ۵ـ سل ، بزنند .

و بهتر آن بود بشبیخون [1] اندر که آواز در افگنند که فلان را بکشتند و فلان را بگرفتند، اگر چه چنان نباشد تـا سستی بکار ایشان در آید حقیقت آن آوازه ندانند و در دل نگرانی افتد که باشد چنین است بد دل شوند و بیش دستشان [2] کار نکنند و باشد که بگریزند وخیمه [3] ورخت بگذارند و گفته‌اند که بحر بگاه دروغ گفتن روا باشد تا خصم از آن مقهور گردد و **امیرالمؤمنین علی** علیه‌الصلوة و السلام فرمود [4] در آن وقت که **عمروعبد و د** (۱) را بچیزی درحرب خندق مشغول کرد وشمشیر برپای **عمرو** زد پای او بیرون انداخت **عمرو** گفت یا علی غدر کردی، ویرا جواب داد اَلحَربُ خُدعَةٌ یعنی جنگ کردن همه فریبست و اگر شباخون [5] برطرف وی باشد سپاه را چهار گروه کند یك گروه پیادگان تیرانداز [6] باشمشیرداران وسپر داران ونیزه داران تاراه نگاه دارند دوم ازمیمنه و قلب بجای خویش پنهان شوند وآنجا هیچ روشنایی ندارند تاایشان را نبینند وآتش جای دیگر کنند که آنجا هیچکس نباشد، تا بروشنایی آنجا شوند وشما ایشان را در روشنایی ببینید وایشان شمارا نبینند آنوقت گرد ایشان

۱ــ بت، بشباخون . ۲ــ سل، دست ایشان. ۳ــ سل، خیمه‌ها
۴ــ بت، کرم‌الله و جهه گفت. ۵ ــ بت، شبیخون . ۶ــ سل، گــروه تیرانداز .

(۱) **عمر بن عبدود بن نضر بن ابی قیس بن عامر بن لوی بن غالب** از دلاوران مشهور عرب بود در جنگ **خندق** بسال پنجم هجری بدست حضرت **علی المرتضی** علیه‌السلام بقتل آمد .

در آیند و ایشان را در میان گیرند و مقصود حاصل کنند سوم گروه از میسره بجای خویش باشند بیدار و ساخته و آمـاده با سلاح تمام که اگر قصد سوی ایشان کنند مهیای آن‌کار باشند تا درایشان رانند ودمار ازیشان برآرند چهارم گـروه از تفاریق لشکر در پیش لشکر میباشند در صحرا و راهها نگاه میدارند و همه یکدیگر را معین و پشتاپشت بـاشند اگـر کسی پیدا آیـد جـواب ایشان بـاز دهند و همـه یك رویـه درایشان پردازند ومقهور و منهزم گردانند و بهتر آن بـود که در گرد لشکرگاه زنجیر کشند و یا خندق کنند چنانکه :

حکایت کنند که **ماءون** خلیفه **موسی بن محمد مروزی** را از **مرو** بخواند ومنجّمان اتفاق کرده بودند و گفته که **گشتاسان**[1] ملك **باد غیس** را مردی بشکند قصّاب سرخ روی گربه چشم، چون اورا بخواند ولشکر داد[2] وچون سپهسالار از **بغداد** بیرون‌آمدبدر بغداد چهارماه بنشست و گرد لشکرگاه خندق کرد **ومأمون** بدو پیغام داد که مارا جنگ بدر **بغداد** نیست ترا میباید رفت کنده میکنی این چه حالست که چهار ماه بریکجا بنشستی[3] مگرشغل تو ناساخته‌است اگرساخته‌نبود درین مدت ساخته شده این کنده کندن چه چیزست جواب باز فرستاد کـه من میدانم که مرا به**باد غیس**جنگ میباید کرد از اینجا بچهار صد فـرسنگ من لشکر

۱ــ رام ، کشناسان. ۲ــ سل، سپهسالارکرد ۳ــ سل، بنشینی

را حزم نگاه داشتن می‌آموزم که من ندانم که بدشمن کی خواهم رسید یا دشمن بمن کی خواهد رسید در آنوقت من لشکر را حزم نتوانم آموخت ایشان را ازین جای حزم آموخته خواهم برد تا بهر منزلی که بدشمن رسم یا دشمن بمن رسد من و لشکر حزم نگاه داشته باشیم و از کید و مکر و تاختن وشباخون[1] آوردن خصمان ایمن باشیم و دیگر گفته‌اند که دشمن را خُرد نباید داشت اگر چه خرد باشد تا برو پیروز شوی و بدوری راه و بسیاری لشکر فریفته نباید شد که‌هر که دشمن‌راخرد دارد ومیان او وازان خویش دور داندو به‌بسیاری سپاه فریفته شود او غافل باشد ودست از حزم بداشته باشد اگرسالاری[2] بمن داده‌یی و اعتماد این کار بمن کرده‌یی‌کار بمن بگذار تا من این کار بکنم ، و از آنجا برداشت و بهر منزلی که فرود آمد خندق کرد و طلایه بهمه راهها بیرون فرستاد و شرایط[3] حزم هیچ باقی نگذاشت و رفت تا به**گشتاسان** رسید و به **انجمه** باوی جنگ کرده‌مراو را بکشت.

و در لشکر کشی و هوشیاری و مردانگی و کار بوقت کردن‌چون **یمین الدوله محمود غازی** رحمة‌الله علیه باید بود که در آنوقت که خانیان **بخراسان** آمدند و در همه ولایت بپراگندند واو در عقب‌ایشان همی تاخت وخانیان ازوهمی گریختند تاآنگاه که او **بطوس** بنشست و خانیان‌باسپاهی‌انبوه وگران اندر **بلخ وطخارستان** بنشستند ایمن، که

۱ ـ سل ، شبیخون . ۲ـ سل، سپهسالاری . ۳ـ سل، شرط .

یمین الدوله محمود بطوس است واندرین‌میان **سندپال** که نبیره شاه **جیپال** بود **بهندوستان** عاصی شد بسبب ماندن سلطان **بخراسان** و پیدا آمدن خانیان درآنولایت گفت سلطان مشغول‌شد بیش‌بماند پس‌سلطان از **طوس** بتاخت بدو روز وسه شب **بمرو** آمد و اشکر خانیان **ببلخ و طخارستان** ایمن‌نشسته، از **مرو** بهفت روز[1] از راه بیابانی که غول‌آنجا نتواند گذشت **ببلخ** رفت واندرعقب‌ایشان **بطخارستان** شد وآن دشمنان رابزد وخلقی‌رابکشت ودیگرمنهزم شدند وهم‌اندران ماه از **بلخ** بتاخت **بهندوستان**[2] **وسندپال** را بگرفت و همه مراد ها حاصل کرد چنانکه در اخبار و احوال در تاریخ ناطق و مذکور و مشهورست.[3]

۱ــ ، سل بهفت روزاز مرو. ۲ــ سل، بهندوستان‌آمد. ۳ــ سل، ناطقست ومذکور ومشهور.

باب شانزدهم

باب شانزدهم

اندر آنچه کمین چگونه باید کرد

بدانکه بزرگتر کاری از کارهای حرب کمین کردنست زیرا که حرب کردن دو نوعست یك نوع آشکارا که مصاف کنند رویاروی [1] و یك نوع پنهان و آن کمین کردنست و از جهت کمین کردن سواران نامدارکار زاری بگزینند چنانکه ایشانرا سرفه ودردمندی نباشد و نباید که اسپان فحل و بادپایان با کره [2] باشند اسپان خصی باید بسی بانگ و بی معربدی و بی دمدمه وبی بانگ لگام ، و جای کمینگاه از مردمان دور باید که باشد و اگر نزدیك جویباری و یا رود باری یا مرغزاری یا بیشه‌یی [3] باشد بهتر و چنان باید که جانوران را نیازارند که برمند و دشمن آگاه نشود .

چنین گویند که **شحّام بن طبطاب** خواست بر **خزیمه ابرش** [4] که پادشاه عرب بود شباخون [5] زند و کاری بکند ، آنشب همی تاخت

---

۱ ــ سل، رو برو. ۲ـ سل،مادیان با کره. ۳ ـ سل؛ یا پشته‌یی

۴ـ سل؛ برخذیمه برادرش . ۵ ــ سل؛ شبیخون

وسنگخواران ودیگروحوش ازپیش ایشان همی رمیدند[1] واین **جُزَیمَه**(۱) را دختری بود **زرقا**(۲) نام نیك زیرك وعاقل گفت : لوترك القطا لنام لیلا یعنی اگر سنگ خوار را بگذارندی بشب بخسبیدی پس پدر را آگاه کرد که برتو تاختن میآرند و **جُزَیمَه** برخاست و قوم خویش را بیدار کرد و کمین فرمود و از کمینگاه بر**شحّام** زد و او را بگرفت.

چون سواران کمین کردند[2] ساعت ساعت[3] کسی بر بلندی و یا بر سردرخت[4] بفرستند تا از[5] حال خصم آگاه کند تا بریشان زنند و کاری بکنند بی‌جنگ رویاروی[6] و چون از کمینگاه بیرون آیند سواران را جوق جوق باید کرد[7] تا از عدد و شمار سواران کمین آگاه نشوند

۱ــ سل، میرمیدند ۲ ــ سل، کنند ۳ــ سل ، ساعت بساعت

۴ــ بت، کسی را بربلندی یا درختی برمیفرستند ۵ ــ سل ، ازچکونکی

٦ــ سل ، وچون روی بروی شوندو ۷ــ سل، کرده باشند

(۱) **جزیمة الابرش** پسر **مالك بن فهم** نخستین ملك **حیره** درعهد **اردشیر** بود پنجاه و دوسال برسرزمین **بابل وحیره وموصل** درکمال استبداد واستقلال حکومت کرد **جزیمه و مالك** بآیین بت پرستی میزیستند این نام را بر وزن سفینه هم ضبط کرده‌اند **جزیمه** بیماری برص داشت بواسطهٔ مهابت اوبجای ابرص ابرش میگفتند .

(۲) **بلعمی** نوشته است **ریاح بن مرّه** که ازقبیله **طسم بیمامه** بود خواهری داشت که اورا **زرقاء الیمامه** میخواندندکه چشم تیزتر ازاو کس را نبود **وحسان بن تبع** ملك **یمن** چشمان وی بفرمود بکندند **بلعمی** از این **زرقاء** داستانی بیاورده است دورنیست **زرقاءالیمامه** همین **زرقا** دختر **جزیمه** باشد.

وقیاس نتوانند گرفت[1] وچون جوقی سوار مشغول شوند دوسه جوق دیگر گرد ایشان درآیند وایشانرا مقهور ومنهزم کنند واگر لشکرگاه بسیار باشد کمین دوسه جای باید کرد ودرعقب یکدیگر بردشمن زد[2] و وقت کمین وشباخون[3] بامداد بهتر ازایام بهاروآنوقت بهتر که پاسبانان بیارامندو عسسان بجای خود باز روند[4] و اگر تابستان بود میان[5] روز بود بوقت گرمگاه بوقت قیلوله کنند، وباید که همه یکدل باشند وبی‌حسد، واگر کاری نتوانند کرد یکدیگررا ملامت و سرزنش نکنند و بکاهلی و سستی منسوب نگردانند که هیچ خصلتی بتر[6] ازغیبت و سرزنش و حسد نیست پس اگر کمین برشما بود دلیری باید کرد وخویشتن[7] نگاه باید داشت وبیدار وهوشیارباید بودوبهیچوجه غافل نشاید گشت، گفته‌اند که هفت گروه مردم را بیخواب باید بود واگر ایشانرا خواب آید یا غافلان باشند یا دروغ زنان، یکی آنکه حرب خواهد کرد ودشمن مقابل‌اوآمده باشد دیگرآنکه وام دارد ومفلس بود ودیگرعاشق که ازمعشوق جدا مانده باشد چهارم کسی که راز خویشتن با کسی ناسزا گفته باشد پنجم کسی که خون پدرخویش جویان باشد ششم بیماری که او را علاج نباشد و

۱ـ سل، نتوانندکرد ۲ـ سل ، بن، زنند ۳ـ ملک، سل ، شبیخون
۴ـ سل، بن، بازگردند ۵ـ سل، بن ، میانهٔ ۶ـ سل، ملک، بدتر
۷ـ سل ، بن خویشتن را .

هفتم کسی که خواستهٔ بسیاردارد و بدان ازضایع شدن میترسدزیرا که هلاك اندرچنین حال ازغافلی وایمنی باشد وچون بیدار باحزم باشد وساختهٔ جنگ بهروقت که دشمن آید برو پیروز باشد و دشمن غافل از عزم وجزم تو و تومعلوم وآگه از حال او:

و چنین آورده‌اند که در سنه ثمان و اربعمایه سلطان **یمین‌الدوله محمود** غازی نورالله حضرته **قراتکین دانشمند**(۱) را بر لشکرغازیان که از **ماوراءالنهر** آمده بودند سالار کرد تا به**جاکند**اندر رفت وتاختن کرد وغنیمت گرفت وازبر کوه **چالندر** به**سنّام** رفت وآنجا بتاخت قلعهٔ **اهروبی**[۱] را از **سرستی** بزد و ازوالی **سرستی** خواست تا بر لشکر شباخون[۲] کند **قراتکین دانشمند** خبر یافت بفرمود تا لشکر بد و فوج شدند ولشکرگاه را برجای بگذاشتند ودوجای کمین کردند چون والی **سرستی** بیرون آمد ونزدیك لشکرگاه رسید لشکر**قراتکین** ازهر دوجای کمین بگشادند ولشکرکافررا درمیان گرفتند وشمشیر اندرنهادند وحمیّت دین را بکاربستند وبیشترازآن کافران را بکشتند ومظفر ومنصور بازگشتند و در تاریخ چنین آمده است که **حج بن بهند را** که والی **لوهور** بود وبنای **لوهور** او نهاده است و چون او بگذشت پسری بود او را **تبرت**[۳] نام مردی عادل وروزگارآرمیده داشت و آنجا که در **لوهور**مسجد حبشی‌است بتخانه کرد وصورت ازسنگ بفرمود تابتراشند

۱ ـ بت، بن، اهرویی ۲ ـ سل، ملك، شبیخون ۳ ـ بت، هبرث. رام، بنرت

(۱) ظاهراً **ابومنصور قراتکین دواتی** حاکم غرجستان میباشد

وآن را **آفتاب** نام کرده بود ، مذهب اوآفتاب پرستی بود وعمر درازیافته بود نود وسه سال، از آنجمله هفتاد و پنجسال امیر **لوهور** بود چون او بسیار بزیست پسری بود او را **تهنرت**[1] نام مرد متهوّر و بدکردار ، پدر خویش را بگرفت درقلعهٔ **لوهور**[2] موقوف کرد ملك **لوهور** فروگرفت واین **تهنرت** مردی خویشتن بین بود وبمال و لشکر غرّه گشته ودرشهر **لوهور** که‌آنجا محلت عربست قلعتی کرد و **تهنپور** نام کـرد و دیه **بهپور**[3] برلب‌آب بنا او کرده است هوسی درسر کرد وقصد قلعهٔ **بندنه**(۱) کرد وخـواست تاآن نواحی تمام فـروگیرد وملك **بندنه** و نواحی او از شاه **جیپال** بستاند لشکر جمع‌آورده وقصد **تاکیشر**[4] کرد شحنگان شاه در **تاکیشر**[5] گرد آمدند و نامه‌ها نوشتند که **تهنرت** والی **لوهور** قصد **تاکیشر**[6] و**جیلم** کردشاه **جیپال**پسرخویش **آنندپال** نامرا بالشکرگران به جنگ **تهنرت** فرستاد و آنروز**تهنرت** ازآب **جندراهه**(۲) بگـذشته و به **تاکیشر**[7] رسید **آنندپال** هم‌نیم‌شب‌دررسید بنزدیك‌لشکرخویش‌آمد، سپیده دم دهل شاهی درلشکرگاه اوبزدند وآن دهل مخصوص بود بشاه **جیپال** که پادشاه برهمنان بود و آنـرا سنگه ناد[8] گفتندی یعنی شیر

---

۱ ـ سل، بترت، بن، تهزت ۲ـ بن، کهلور ۳ـ بن،سل، تهنپور ۴ـ سل، بن، کهلور ۵ و ۶ و ۷ ـ سل، بن، تاکیسه، رام، تاکیسر ۸ـ رام،سنکه‌باد

---

(۱) تاریخ **مسعودی‌ابوالفضل بیهقی** تصحیح آقای **دکترفیاض** قلعهٔ نندنه، در آئین‌اکبری، قلعه بندنه و نندنه هردو نوشته شده است.

(۲) تاریخ **مسعودی‌ابوالفضل بیهقی** تصحیح آقای **دکترفیاض** چندراهه

بانگ، چون انگشت بدهل فرازآوردند لشکر **لوهور** بترسیدند گفتند که لشکر در رسید ومردم حشری روی بهزیمت نهادند و لشکر **لوهور** دل شکسته شدند چون چاشتگاه هر دو مصاف برابر شد بیشتر لشکر **لوهور** بگریخته بود **آنندپال تهنرت** را بشکست و بگرفت و ازآب **جندراهه** بگذشت وبه **لوهور**آمد پشتهان[۱] **لوهور** در میان شدند بر **تهنرت** مواضعتی نهادندآنچه **تهنرت** داشت بداد وباقی‌ازمردمان ورعیت **لوهور** بستدند و **تهنرت** را مطیع خویش کرده و خلعت داد و ولایت **لوهور**اورا بازفرمودپسری بوداین **تهنرت‌راجیندرت** نام چون‌پدرخویش مقهور وبدنام بازگشت این **جیندرت** پدرخویش **تهنرت** رابگرفت وبند کرد همچنانکه او با پدرخویش کرده بود و گفت تودیوانه شده‌یی وملك را نشایی چرا قصد ولایت شاه کردی تا آب خویش ببردی پس **جیندرت** والی **لوهور** شد دیهی کرد بنام خویش **گدارۀ آب بیاه** در جوار قلعهٔ **لوهور**وآنرا **جیندرت‌پور** نام کرد مردی‌ظالم وبیرحم‌بود وشاه **جیپال** به **برشور**خبر این **جیندرت** بشنید که پدر خویش بگرفت و موقوف کرد تنگدل شد وپسر خود **آنندپال** را فرمود که لشکررا ساخته کن تا بروی آن ظالم بدکردار را بگیری اگر این بار بر او پیروز گردی مبخشای و او را بکش و ولایت **لوهور** ضبط کن و کسان خویش را بگمار که

۱ــ بت، بستهان، سل، رسولان، ممکنست بیشنوان یا بهتان که‌فرقه‌یی از هندوانند صحیح باشد.

آن بدکرداران ملك را نشایند که بر پدران خویش بیرون می‌آیند **آنندپال** لشکرجمع کرد و به **لوهور** رفت و بدیه **ساموتله** فرود آمد **جیندرت** از **لوهور** بیرون آمد با لشکری ساخته ورسول فرستاد سوی **آنندپال** که بچه دلیری درین ولایت‌آمدی[1] پنداشتی که من همچون پدرخود دیوانه شده‌ام[2] تا در ولایت بیگانه رفت لشکر او را بگذاشتند بگریختند تااو بدست تواسیرشد **آنندپال** جواب داد که من بدان دلیری آمدم[3] که من پدر خویش را مطیع وفرمان‌بردارم نه چون تو که بر پدر خود بیرون آمدی و عاصی شدی وپدر تو نیز برپدر خویش بیرون آمده بود بدین سبب خدای مرا نصرت داد وبرتو نیزنصرت دهد وترا مخذول گرداند[4] وکرداربدشمادرشماخواهدرسانیدچون **جیندرت** به**جندی**[5] رسید بشکاربیرون شد وازلشکر **آنندپال** پانصد سوارپوشیده‌بطلایه بیرون‌آمده بودند ودربیشه کمین کرده **جیندرت** ازایشان غافل دردم شکاری میتاخت تا نمازپیشین واسپان مانده شده، ازاسپ فرودآمد وبرپیل نشست سواران لشکر **آنندپال** کمین‌بگشادند وبر **جیندرت** زدند وگرد پیل در آمدند و**جیندرت** را اسیر کردند پسران **جیندرت** بگیریختندوبجانب **چالندر**، به‌سامه**کوره‌رای چالندر**[6] شدند **جیندرت** نه سال والی**لوهور** بودپس **آنندپال** ولایت**لوهور**فرود گرفت وازدست اولاد **حج**بیرون کرد و **شاه**

۱ــ بت ، رام، میآمدی ۲ــ بت، رام،که من همچون پدرخود دیوانه‌شدم
۳ــ بن، آمده‌ام . ۴ــبت،کند ۵ــ رام، چندی ۶ــبن،سل، لوره‌رای چالندر

جیپال امیر شد بتاریخ سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمایه و در همین سال **القادر بالله** [(۱)] **یمین‌الدوله محمود** غازی را خلعت و عهده و ولی عهدی فرستادو**عراق**و**خوارزم**و**خراسان** و**نیمروز** و**سند** و**هند** بدودادودرعالم ازین‌عجایبها که‌از کمین گاه‌بردشمن‌زده‌اند وپادشاه وخصم‌ملك‌را بکشته و بگرفته‌سخت‌بسیاربوده[۱] وبزرگترین‌فتحها این‌باشد که‌لشکروخزینه‌برحال باشد و خصم بدین‌آسانی برافتاده و مملکتی دیگر بدست‌آمده وخلقی از کشش[۲] وخونریزش برسته و ولایت ورعیت آبادان و مرفه مانده ودماء و فروج واموال‌مسلمانان ازنهب وتاراج‌ومکابرهٔ دشمن مسلّم گشته تاآنکس را که چنین فتحی برآید شکرحق تعالی بگزارد ومحدثات براندازدوبر عدل وداد کردن مواظبت نماید تا ثمرهٔ آن برین جمله فتح و ظفر بیابد وازملك برخوردار گردد انشاءالله تعالی .

۱ـ سل ، بوده‌است ۲ـ سل، ازکشتن .

(۱) **ابوالعباس احمدبن اسحق‌بن المقتدر** ولادتش درسال۳۳۶ عالم و ادیب و فاضل وزاهد بود نود وسه سال زندگانی وچهل وسه سال وسه‌ماه ویازده روز خلافت‌کرد ودرسنه ۴۲۲ ازاین جهان درگذشت .

باب هفدهم

باب هفدهم

اندر اختیار کردن زمین مصاف و جنگ جای [1]

بدانکه حرب کردن بزرگترین و خطرناکترین همه‌کارهاست و هیچ کار بی‌جای موافق نتوان کردن ، اگر همه شربتی[2] آبست که بباید خورد ، جای موافق آنست که پادشاه و سرلشکر چون از ولایت خویش بیرون شوند بولایت دشمن دور[3] نروند تا راه را خصمان گذاره کنند وزمینهای درشت و کوهها وریگستانها و شورستانها پس پشت و شما بوقت وهنگام جای گرفته باشید وکارخود ساخته وعلف وکاه وهیزم جمع کرده وازرنج راه برآسوده، و زمین جنگ جای[4] باید که تمام سنگلاخ نباشد که ازدرآویز واز کرّو فرّ کردن اسپ کوفته شود ونعل بشکند و بیندازد که‌شورستان‌نباید که درحمله بردن وآورد کردن نیك گردشود و خصم را نیکو نتوان دید و از حال لشکرخصم آگاه نتوان شد و مرغزار نیك سیر[5] وآبدار نباید که ازجولان کردن بسیارآب برآید وخلاب شود واسپ بانعل بلخشد، وریگستان نباید که اسپ در کرّوفرّفروماند و ستوه

۱ـ سل ، جای جنگ ۲ـ سل،شربت ۳ـ سل، بن، اندرنروند ۴ـ سل جای جنگ ۵ـ سل سبز .

شود، زمینی باید که با کرویه[1] وسنگ‌ریزهٔ خرددریکدیگرآمیخته بود تا گردنشود و نیك نزدیك آبادانی نباید اگر نعوذبالله واقعه‌یی باشد ازلشکر خصم چندان ضررنباشد که از اوباش و رندان آن موضع ، و چنان نیك دور نباید که اگرکاری افتد پیاده شب را بآبادانی تواند رسید[2] و خود را درایمنی افکند و سوار بیك زمان هم بآبادانی رسد تا هلاك وگرفتار نشود ودر آن کوشد تاآب هم بیابد و حرب بامداد نشاید کرد که کارزار را تمامت روز نتوان کرد و باشد که سپاه خصم بسیار باشد که یك نیمه بجنگ می‌آیندویك نیمه می‌آسایندتاآن قوم خسته‌ومانده شوند نیم‌آخر روز آن نیمه‌یی که آسوده باشند بجنگ آیند و باین طایفه[3] مانده شده وگرسنه وتشنه گشته‌دست‌بیابندولشکر را بزنند وبراندازند بلکه بحیله وصبروبهانه وفریفتن جنگ رادرآخرروزافکندتااگرجنگ نتواند کرد تاریکی‌شب اندر[4]آید ودشمن را ازوباز دارد واگرشکستگی[5] وهزیمتی باشد شب ایشانرا باشد میگریزند وکس ایشانرا در نیابد واگر جنگ بامداد کنند ونیم روزان شکسته شوندنتوانند گریختن[6] همه کشته واسیر شوند وقتی مؤلف کتاب از **برشور** به‌**بتنی گرام‌و شاپور**[7] بکاری میرفت

۱ــ سل، باگرد، ۲ــ سل، نتواند رسید ۳ــ بت، رام، این‌طایفه ٤ــ سل، درمیانه ۵ ــ سل ، شکستی ۶ــ سل ، گریخت ۷ــ سل ، دینی‌گرام و شابور ، بت ، بتنی وسنابور

پیری‌ازجملهٔ معارف **پرشور** برومصاحب‌شددردست‌راست وچپ[1] مینگریست وسنگها برمیگرفت و میدوید و میانداخت چون ازحد بگذشت از وی بپرسیدم که این چه حالتست کـه چپ و راست بسیار مینگری و سنگها برمیداری ودران تأمل‌میکنی‌وبیرون میاندازی گفت تعجب میکنم درین زمین‌ودشت که‌همه‌سنگ و گل‌یکجا آمیخته است وزمین بدین‌همواریست که بدست‌راست نتوان کرد، در وقت سلطان **یمین‌الدوله محمود** غازی رحمة‌الله‌علیه‌افغانیی **ادیرا** نام شحنه و کوتوال **نردری**[2] بود، از **شاه‌جیپال** بسببی بترسیدبدان جهت که روزی درپیش **شاه‌جیپال** نشسته بودروی‌سوی او کرد گفت **ادیرا** شما گوشت گاو بخوریداد **ادیرا** جواب‌داد که من نخورم[3] امّا چون پدر وجد من بخوردندی همچنان باشد که من خورده باشم شاه **جیپال** بخشم بسوی او نگریست **ادیرا** بترسید که این مرد بهتست و وبهتیان از گوشت گاو عاردارند نباید که روزی از منش کراهیت آید یا مرا بکشد یا بقلعه‌یی محبوس کند[4] و هر کرا محبوس فرمودی از آنجا بسلامت‌بیرون نیامدی، برخاست وبه **غزنین** رفت بردست سلطان مسلمان شدوسلطان را رهبری[5] کرد ازراه **جوجیهان** تا لشکربدین دشت برسید وآواز طبل اهل **پرشور** نشنیدند هیچکس ندانست که سلطان‌برسید وشاه

۱ــ سل، دردست چپ راست بسیار ۲ــ سل، بن، بردری ۳ــسل، من گوشت گاو نخورم ۴ــ سل، محبوس کردن فرماید ۵ــ سل، راهبری

جیپال بقلعت **بکرام** بود با سی‌هزارسواروسیصدپیل پیش‌سلطان باز رفت وچندان‌حمله وکارزار کردند که‌این‌جمله سنگها که درین دشتست‌درزیر سم اسپان دوپاره وسه‌پاره شدند که برای‌آرزو درین راه که‌آمدم بطلبیدم یك سنگ درست نبود واز آنجا لشکرکافررا براندند تا صحرای **جانی** و دران صحرا همه سنگها برین جمله است که یك درست نمانده است وزمین‌حرب چنین باید که اگرسنگ‌ریزها با گل‌آمیخته نبودی گردشدی و کرّو فرچندان‌ برنداشتی بلکه دریك زمان‌کاربآخررسیدی وآخرالامر ایزد تعالی‌سلطانرا بنصرت مدد کردتا شاه وسیصدپیل وسی‌هزار سوارتمام بدست آمد که یکی بیرون نشد واین همه بسبب حرب جای نیك بود که سلطان ازحال دشمن وشاه معلوم میکرد و هم بران[1] جمله‌کار میفرمود و زمین حربگاه نیك فراخ باید که مثلا اگر صدهزار سوار باشد همه در آن بگنجد و کار بتواند کرد و یك استادی و کفایت و کاردانی پادشاه و لشکر کش زمین حربگاه شناختن است که کار آنجا میباید کرد تا ایزد تعالی دران موضع‌ظفرونصرت کرادهد، باید که درآنجای دیهی یارباطی و قصبه‌یی بنا فرماید وخیری در آن بقعه قایم گرداند چنانکه امیرعادل **ناصرالدین‌سبکتکین**غازی رحمةالله‌علیه شاه‌**جیپال** را بزدوهزیمت کرد در صحرای **کندی** وآنجا رباطی کرد که آنرا **امیرکندی** خوانند و آن

۱ــ سل، براین .

جای مسلمانان وغازیان گشت وبسبب آن رباط نام نیك بماند وهم درآن ناحیت سلطان **شهاب الدوله مودود** رحمة الله علیه از کشندگان پدرخود **سلطان مسعود** شهید طیّب الله ثراه بازخواست وآن لشکر را بشکست و هزیمت کرد و برانداخت ودرآن موضع رباطی کرد آنرا **فتح آباد** نام کرد وخلقی جمع شدند وقصبه‌یی معمورشد ودردیاراسلام معروف گشت وجایگاه غازیان شدایزدتعالی آن‌پادشاهانرا بیامرزاد که درعالم نیکنامی[۱] بگذاشتند وتا خشتی ازآن برجایست نام ایشان زنده‌است تا هرکه‌پادشاه باشد چیزی پس از خود بگذارد تا نام وی زنده بماند که حکماء این نوع را زندگانی‌دوم خوانده‌اند[۲] و هرکس را این هبه وبخشش وتوفیق ندهند که دردنیا نام‌نیك گذاردتا ازنیکان‌باشدایزد تعالی‌جملهٔ پادشاهان‌را ومسلمانان راتوفیق دهد تا ازبدی‌بپرهیزند ونیکوکاری وخیرات گذارند تا نیکنامی و[۳] آمرزش خواستن باقی ماند آمین یارب‌العالمین و پیغامبر علیه‌السلام[۴] میفرماید اِذا ماتَ اِبنُ آدم انقطع عمله‌الا عَن ثلثٍ صَدَقَةٌ جاریةٌ وعِلم یَنتَفِعُ به ووَلدٌ صالحٌ یَدعوالَه بالخیر معنی چون فرزند آدم ازدنیا رحلت کند، جمله‌اعمال ونیکویی اومنقطع‌شود مگرسه چیز، یکی‌صدقه‌روان گذارد وآن وقفی‌باشد که‌برمسلمانان یامشاهره وادراری

۱ـ سل، نام نیك ۲ـ سل،خوانند ۳ـ بت، نیکونامی ٤ـ سل، صلی‌الله

فرماید که بعد از حیات او میدهند و دیگرعلمی و تصنیفی گذارد که میخوانند وفایده میگیرند[1] وثواب آن بدومیرسد یا فرزندی اهل گذارد که ازپس‌او دعا میکنند و آمرزش میفرستند باقی آنچه بگذارد آنچه حلالست بقیامت حساب طلبند و آنچه حرامست عذاب کنند و بادافراه نمایند وآنهمه تبعت و وزرووبال باشد تا ازآن پرهیز نمایند ازحال وکار دنیا بقیامت پیدا آید وبیش سود ندارد .

۱ــ سل، که بخوانند وفایده بگیرند .

باب هژدهم

باب هژدهم

اندر تعبیه و راست کردن مصاف هر[1] گروه از پادشاهان[2] عجم و رومیان و ترکان و ملوك حمیر و هندوان که چگونه بوده‌اند [3]

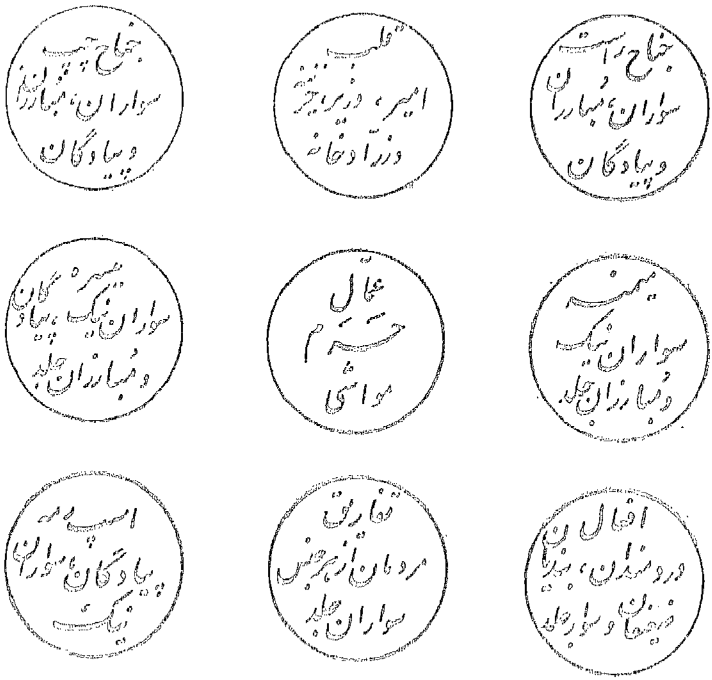
بدانکه هر صنفی از اهل عالم را رسمی و آیینی بوده است در هر کار و شغل و تا اکنون آن رسم همچنان برقرار بمانده است[4] و هر صنف تقبل بدان مینمایند و آن رسم را قایم میدارند اگر چه این[5] رسمها در کفر و جاهلیت بوده‌است[6] اکنون که باسلام آراسته‌شده است[7] هم بر آن رسم و ترتیب و قاعده نگاه میدارند اگر چه اندك مایه تغییری پذیرفته است و دقایقی کم‌و بیش‌شده اما آنچه اصلست[8] برقرار ماندست[9] .

اکنون شکل‌مصاف هر گروهی تایی چندآورده‌شود تا چون‌ببینند از ترتیب ورسم جنس‌بدانندومعلوم گردانند که هر یك را اصلیست و از پادشاهی[10] گرفته‌اند که از او یادگار مانده است .

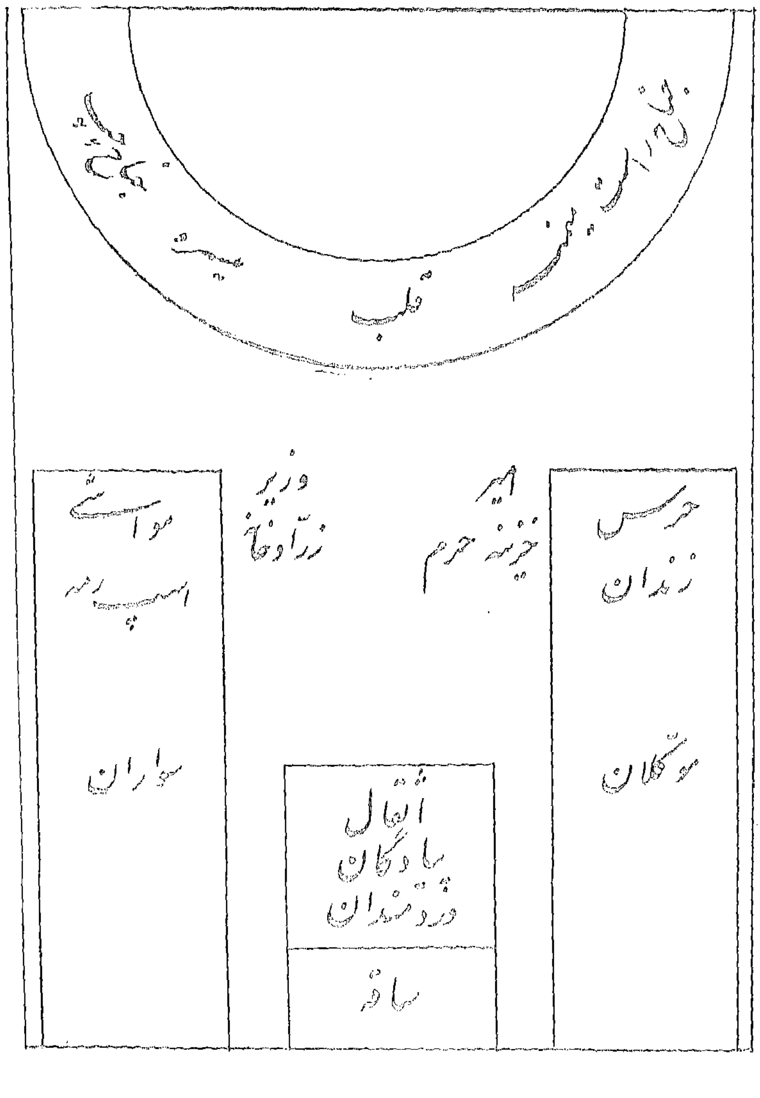
---

۱ ـ بت ، رام، هر دو ۲ـ بت ،رام ، شاهان ۳ـسل ، بن. ۴ـ بن، بماندست ۵ـبت، آن بوده است . ۶ـ بت ، بودست ۷ـ سل،گشته ۸ـ سل، است ۹ـ سل ، مانده ۱۰ـبت،پادشاهان

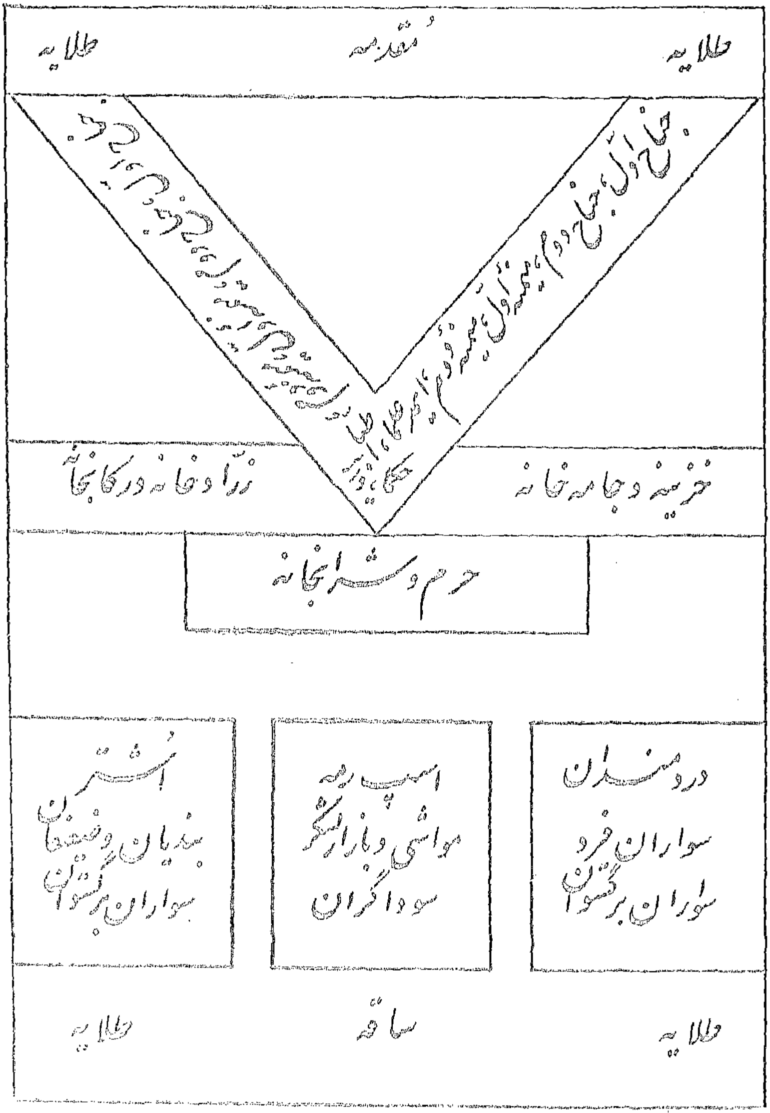
صورت تعبیه و مصاف ترکی وارکه خاقان در جنگ هیطلان بود این شکل را مصاف پروین خوانند



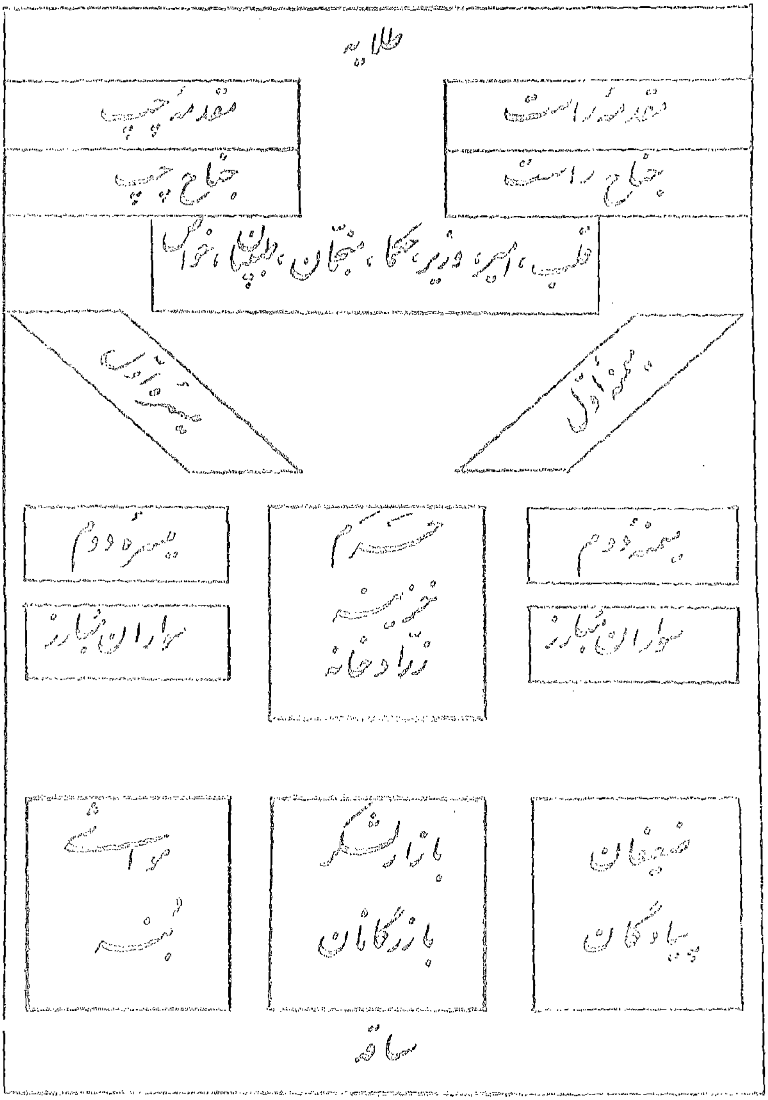
صورت مصاف پادشاهان عجم پارسی‌واروابن را مصاف هلالی
خوانند و این شکل مصاف افریدون کرده بود با ضحاک



صورت تعبیهٔ مصاف رومیان که ذوالقرنین با دارا کرد و این شکل را مصاف دال خوانند



صورت تعبیهٔ ملوك حمیر که ایشانرا تبایعه(۱) خوانند برین شکلست



(۱) حمیر نام موضعیست در مغرب **صنعای** یمن و اسم پدر قبیله‌ئی کـه **ضحاك** پادشاه از آن قبیله بوده است و تبایعه جمع تبع است بمعنی ملك مطیع

صورت تعبیهٔ مصاف هندوان که فور رای(۱) هند بر گرشاسب کرده بود

مقدمهٔ راست	مقدمهٔ چپ

صف پیادگان تیرانداز و سپردار

صف گاومیشان و گاوان سرون در آهن گرفته

صف پیلان برگستوانی و پیادگان شمشیرزن

صف سواران مبارز برگستوانی حربه دار جلد

میمنه	قلب	میسره
خزینه	حرم	سلاح
ضعیفان	اسپ زیه	مواشی
پاسبانان عسسان	بازار لشکر نظاران و مطربان	اسیران نگاهبانان

طلایه

(۱) فور بروزن مور از رایان و پادشاهان هند بود هفتاد سال پادشاهی کرد **اسکندر** او را کشت

باب نوزدهم

باب نوزدهم

اندر راست کردن صفهای حرب و ترتیب آن

بدانکه اوّل صف پیادگان با سلاح و سپرهای فراخ و حربه و تیراندازان باید[1] چون حصاری باشد صف دوم پیادگان با جوشن و خفتان و شمشیر و سپر و نیزه باید صف سیوم پیادگان با شمشیر و ترکش و چوبهای آهن بسته و کاردهای بزرگ باید صف چهارم عریفان باپیادگان با درقه و شمشیر و عمود باید ومیان صفی فرجهٔ فراخ باید تا هرچه باشد می‌بینند و سوار را راه بود و مبارزان از هر جای میروند و در میآیند و مردان جنگی چهار گروه‌اند یکی مبارزان جانباز که نام جویند این گروه را بر میمنه باید داشت دوم خداوندان شکیبایی و پایدار بکارزار ایشانرا بر ساقه باید داشت سیوم مردان تیرانداز که هم پشتی‌را شایند و سپر پیش گیرند و زانو زنند بتیر انداختن ، این مردان را بر میسره باید داشت چهارم آرایش لشکرند چون علمداران و مطرد[2] و دبدبه و دهل و تبیره و زنگیانه و بوق وطبل و آنچه بدان ماند و چند مرد دلیر مردانه باید که سپاه را دلیر کنند و بر جنگ کردن حریص نمایند ولشکررا دل دهند تا دلیر شوند و نترسند و بنه و اثقال و خزینه و بازار لشکر وپیشه وران راپس‌پشت باید کردنزدیك قلب ومیمنه ومیسره، وچون خلیفت

۱ــ سل ، که ۲ــ سل ، مطربان

بجای خویش بایستد [1] با سپاه سالاران چنان باید که هر گروهی از سرهنگان باسلاح تمام بجای‌خویش‌بایستند خاصه‌جنیبت‌داران‌ورکابداران و چاکران همه باسلاح تمام بجای خویش بایستند و حاجبان‌وخاصگان نزدیك نزدیك باشند بپادشاه و سپهسالار [2] و رهبران [3] که راه نگاه دارند با یاران خویش بر دست راست قلب باشند و تیراندازان و حیلت گران و نفطاندازان بر دست‌چپ قلب باشند و موکب‌داران وقودکشان وکمنداندازان نزدیکی باشند و جرس بانان و خسك داران ومنجنیق‌داران و عراده داران و کمند حلقه‌اندازان و جگراندازان بر دست راست دارند و چهار پایان اسپ گله و گوسفند و گاو از بیرون [4] دارند و جمّازگان پراکنده وعلف و بارگران [5] و ثقل پس‌تر از همه‌و برایشان مردان نیك جلد با سلاح تمام باید .

سپهسالاران بزرگ وسرهنگان بزرگ وپیران لشکر و دانشمندان و طبیبان وندیمان و منجّمان بنزدیك‌پادشاه وسر لشکر باشند وخادمان و بندگان خاص و عام بر دست راست باشند با وزیر و دو مرد دانا و هوشیار کار دیده از امینان و دوم از جانداران و نگاهبانان پادشاه بر راست سپاه باشند و حرم و خزینه و سلاح همیشه باید که نزدیك قلب باشد و مطبخ خاصه با ایشان [6] باید باشد و ساقه مقیم پس صفها باشد

۱ـ سل ، بایستد ۲ـ سل،سپهسالاران ۳ـ سل،راهبران ٤ـ ، سل گاورا بیرون ٥ـ سل ، بارگیران ٦ـ سل ، خاص ایشان را

پشت سوی لشکر و روی نهاده بنگاهداشت لشکر و بنه ، و اگر بمیسره سپاه‌همی بود تعبیه‌چنان باید کرد که بکارزاروحرب کنند، وصف‌همچنان کنند ، و سرهنگی یا سالاری از قلب بر میمنه و میسره همی گرددرسم و ترتیب جنگ نهادن را وطلایه [1] و چهار سوی لشکر همی گردد واگر بیم از پیش بود یك نیمه از میسره پیش صف باید کرد و نیمهٔ دیگر از میمنه در پس پشت‌آنکه‌قلب بر اثر [2] ایشان وهمچنین باقی میمنه ومیسره وقلب بر ولی [3] و ترتیب همی روند و اگرکار باید کرد نخست میمنه آغاز کند آنگاه دیگران و اگر بیم از پس‌قلب بود همچنین باید کرد که گفته آمد و اگر پیدا نبود که‌بیم از کجاست و از کدام سونست [4] خاموش و آهسته باید بود آنگاه طلایه بر باید کرد ، و از هر طرف پادشاه و لشکرکش اندرقلب باید وخزینه درپیش او وبرساقه سوار و پیادهٔآراسته کار کن مرنگاه داشتن لشکر را ، و روز حرب اجری دو روزه باید داد از علف وکاه و نان وگوشت و هر سوار که حرب خواهد کرد باید که احتیاط زین و لگام و سلاح بکند که اگر در میان‌کار چیزی را خلل افتد دران درماند وجان بباد دهد ، باید که پنج چیز را نیك [5] محکم استوار کند ، دوال عنان و دوال رکیب و تنگ و پشتك و هیاسه که

۱ــ سل ، طلایه بر   ۲ــ رام ، برابر   ۳ــ سل ، بن، ونی
٤ــ سل سویست   ۵ــ سل، پنج چیز نیك

سوار را قوّت برین چیز هاست واگر پاردم و بربند را خللی افتد زیانی بیشتر ندارد وهیچ سوار باید که بی‌درفش‌وجوالدوزوسوزن وریسمان‌نباشد و لختی دوال و ریسمان با خود دارد که اگر چیزی را از اینها خللی افتد زودراست تواند کرد و دوخت واگر دوال نباشد شاخی چند ازدنب اسپ ببرد و بتابد و بدان بدوزد ، و سوار باید کـه داغ بر فتراك اسپ بباشد که اگر اسپ ناخور[1] شود داغ کند و اگر پی بر کند چهار شاخ کشد تـا دست محکم کند و هر که سواری و لشکری خـواهد کرد باید که‌داغ کردن ورگ گشادن [2] و زرداب گشادن و ناخنه از چشم و بینی برداشتن و بلاق و خصی کردن بیاموزد تا بوقت حاجت درنماند و آنچه بباید کرد بکند تا اسپ هلاك نشود و او پیاده نماند و جان بسلامت ببرد و سوار چنان باید که اگر جمله زین‌و لگام بگشایند و از یکدیگرجدا کنند راست تواند کرد[3] و بصلاح آورد واگر نداندآنکس راجولاهکی باید کرد تا دعوی سواری و لشکری نکند و اگر اسپ زیر سوار ریش شود آدرم تخته تواند کرد یا با لانچه دوخت و جای ریش خالی گرداند تابرآن اسپ آسیب نرسد که اگرآسیب رسداسپ برنج خواهد درماندواز یاری دادن باز ایستد و سوار بر وی [4] هیچ کار نتواند کرد و این دقایق

۱ــ سل ، دندان خوار ۲ــ سل ، رگ زدن ۳ــ سل ، راست‌کردن بتواند ۴ــ سل ، باوی

ازمهم‌ترین کارها داند که اگر نداند در خون خود سعی کرده باشدو اگر این چیزها بداند سرمایهٔ همه‌چیزها که‌جانست بسلامت ببرد وبدونکبتی نرسد و ازآن کسانی که از این نوع چیزی بیاموخته باشد اگـر زنده باشند منت جانی دارد و اگر بآخرت رفته باشند بدعای خوب یاد دارد و بآمرزش مدد کندتا خدایش بیامرزد انشاءالله العزیز.

باب بیستم

باب بیستم

اندر حرب کردن و بیداری سالاران و مبارزان و ترتیب آن

بدانکه حرب کردن بدو[1] گونه است یکی سوار و دیگر پیاده ، و سوار را اسپ همچو[2] حصارست و پیاده را خندق ، و باسپ مر دشمن را توان خست و ازدشمن توان جست و حرب بر پنج گونه است :[3]

اوّل حرب باکافرانست وآن حرب کردن فریضه است اگر بکشند غازی باشد و اگر کشته شود در راه حق[4] شهید باشد و بقیامت[5] پس از پیغامبران[6] وصدیقان درجه شهیدان باشد.

و دیگر حرب کسانیست که یکی‌ازایشان فزونی جویداز مسلمانان بر دیگری اگر کارزار کنند این دو گروه از مسلمانان باید که مسلمانان دیگر ایشانرا از آن حرب کردن و خون ریزش باز دارند ومیان ایشان صلح کنند چنانکه خدای عز وجل میفرماید و ان طائفتان مِنَ المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتّی تفئی الی امر الله(۱) اگر یك تن از یشان بصلح کردن رضا ندهد و فزونی جوید و زیادتی کند بر دیگر کارزار کنید بر آنکس که زیادتی کند[7]

۱ــ سل ، بردو ۲ــ سل ، همچون ۳ــ سل ، نوعست ٤ــ سل، حق‌تعالی ٥ــ سل، ودرقیامت ٦ــ سل، بعد پیغمبران‌علیه‌السلام ۷ــ سل . بایدکه با اوکارزار کنند

(۱) سورة الحجرات ٤۹ آیة ۹

تا بفرمان خدای باز آید و از ظلم و بغی دست بدارد

سدیگر حرب خوارجست که ایشان از طاعت داشتن سلطان سر بکشند و فرمان برداری ننمایند و گویند ولایت و ملك مارا باید بی بیعت مسلمانان و آن حرب مباحست بدان دلیل که امیرالمؤمنین **علی بن ابیطالب** علیه الصلوة والسلام[۱] با ام المؤمنین **عایشه** رضی‌الله عنها و با **معاویه** حرب کرد تا ایشان را از آنکه ام‌المؤمنین **عایشه** را فریفته بودند باز برد بکشتن.

چهارم حرب آن کسانیست که از سلطان خراج باز گیرند[۲] وآن[۳] حرب رواست بدان دلیل که چون پیغامبر صلی‌الله علیه و آله[۴] از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیرالمؤمنین **ابوبکر** بخلافت نشست دو قبیله از عرب گفتند مامسلمانیم امّا صدقات ندهیم امیرالمؤمنین[۵] لشکر فرستاد بجنگ ایشان امیرالمؤمنین **عُمر**[۶] را و گفت والله لومنعونی عقالا ممّا ادّوا الی رسول‌الله لقاتلتهم علیهم کما اقاتلهم علی الصّلوة والزکوة گفت بخدای که اگر زانو بند اشتری باز گیرند از آنچه پیغامبر را علیه السلام میدادند بر ایشان جنگ و کشتن کنم همچنانکه اگر نماز نکنند و زکوة ندهند کشتن کنم.

۱ـ سل، امیرالمؤمین علی کرم‌الله‌وجهه ۲ـ سل. که خراج از سلطان

۳ـ سل، این ۴ـ سل، بت، رام، علیه‌السلام ۵ـ سل، رضی‌الله‌عنه

۶ـ بت، رام، رضی‌الله‌عنه

پنجم حرب با غالبان[1] ودزداست که خواهندکه کسی را بکشند تا مال ببرند حلالست بر ایشان جنگ کردن و ایشان را کشتن چون از پای بیفتادند یا هزیمت شدند نشاید کشتن و پس ایشان رفتن و خواسته بر گرفتن دلیل بر آنکه امیرالمؤمنین **علی**[2] چون با خوارج جنگ کرد[3] هرکه پشت بگردانید[4] پس وی نشد[5] وهرکه بیفتاد نکشت[6] وبمال ایشان التفات نکرد[7] و هرکه‌کشته شد[8] از مسلمانان شهید بود[9] چندکس‌اند که ثواب و درجهٔ شهیدان بیابند خارج آنکه در راه حق و غزوشهید شده باشند چنانکه پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم[10] میفرماید:

الحریق شهید و الغریق شهید والمهدوم شهید والملدوغ شهیدوالمبطون شهید والمجنوب شهید و من قتل دون ماله فهو شهید و من دون نفسه و هو شهید و من قتل دون دینه و هو شهید من مات من ضرب السلطان فهوشهید و من مات من حبس السلطان فهو شهید و من قتل من دون عیاله فهو والنفسا شهید[11] هر که در آتش سوخته شود شهید باشد و هرکه درآب غرق شود شهید باشد و هرکه در زیرخانه یا دیواری شود شهیدباشد هرکه‌رامار یاکژدم بزنند واودرآن بمیردشهیدباشد، هرکه‌ازعلت شکم بمیردشهیدباشد، هرکه‌ازجهت مال‌خودکشته شودشهیدباشد، هرکه از

۱ــ سل، حرب کردن با غالبانست ۲ــ بت، رام، کرم‌الله وجهه
۳ــ سل، کردی ۴ــ سل، بگردانیدی ۵ــ سل، نشدی ۶ــ سل، هرکه بیفتادی نکشتی ۷ــ سل، نکردی ۸ــ سل، شدی ۹ــ سل، بودی ۱۰ــ سل، علیه‌السلام ۱۱ــ سل، یعنی

جهت زن وفرزند کشته شود شهید باشد، هر که ازجهت نفس خود کشته شود شهید باشد، هر که ازجهت دین خود ومسلمانی کشته شود شهید باشد وهر که زیرزخم چوب سلطان بمیرد شهید باشد، هر که[1] درحبس سلطان بظلم بمیرد شهید[2] باشد وهرزن که[3] زچه شود بمیرد شهید باشد و هر که بعمد وقصد مسلمانی را بکشد پاداش وجایگاه اودوزخ باشد وهمیشه درخشم خدای[4] باشد وکارزار از جهت مسلمانان و مسلمانی فریضه است همچون نماز و روزه که ازآن چاره نیست و واجبست برهمه مسلمانان و برهمه پادشاهان.

بدانك تعبیهٔ روز مصاف بر دوگونه است یکی جوق جوق ترکی وار و دیگرگونه تاجیك وار با میمنه ومیسره وقلب وجناح و ساقه برسم ساسانیان که پادشاهان عجم بودند، بر میمنه تیراندازان باشند وبرمیسره زوبین داران وبرقلب عمود وگرز و خرامکشی[5] ودبوس و شمشیر وناچخ داران باشند، قلب بربلندی بایدکه باشد تا هردو لشکر را میبینند وبر دو جناح مردمان تفاریق ازهرنوع با سلاح تمام ویك گروه از سواران تمام سلاح و مردمانی نامدار شایسته وآزموده و کار دیده و با دانش و تدبیر

۱ــ سل، وهر ده ۲ـ سل ، درحبس مسلمان مظلوم ۳ـ سل ؛ هرزنی ۴ـ سل ، بن، خدای تعالی ۵ ــ در تمام نسخ «خرامکشی» نوشته شده وخراتگین که نوعی سلاح و با سیاق عبارت سازگار است صحیح بنظر میرسید.

چنانکه در جنگ در رفتن و بیرون آمدن بدانند اندر تعبیهٔ طرید کن پراگنده باید داشتن تاهرجای خویشتن راهمی نمایند وازپس بنه مردمان کارزاری مردانه پای داشتن پشت سوی لشکر تاهرجای چشم همی افکنند و پشت لشکر نگاه همی دارند وهردوجناح پشت طلایه باشند وچندسوارجلدکار دیده مردانه بباید تاهرجای همی گردند تاکمینی ومکری وغدری نیفتد، لشکر رانگاه میدارند وازپس بنه میگردند تا تعبیه مصاف پریشان نشود، و چون تعبیه راست کرده شد همچنان بایدکه قلب بر بلندی باشد تاهردوسپاه را می بینند و اگر کوه باشد چنان بایدکه پشت بسوی کوه کنند تا بجایی که دشمن از پس اندر نتواند آمد چنانکه **بهرام چوبین** کرده بود با سپاه **خاقان** یا همچنان **کاوه** کرده بود سپهسالار **افریدون** با **ضحاك** ، و اگر میمنه ومیسره ازجای جنبیده شود سپاه را زیان ندارد واگرقلب بجنبد و میمنه و میسره برجای باشد هم زیانی ندارد دران کوشند تا قلب بر جای خود بیارامد وپادشاه ولشکرکش اندر میان قلب باشد یا پیش صف وخلیفه و وزیر و دبیر و خاصگان و ندیمان و امینان بایدکه نیمه سوی میمنه و یك نیمه سوی میسره چنان باید که تعبیه هم برین جمله سازند وخلیفه هریکی پس پشت او بایدکه باشد و بیشتر لشکرکشان روز حرب نقابت وصف راست کردن خود کنند که تیمار آن کار ایشان را میباید داشت و صورت تعبیه برشکل ماه نو بایدکه باشد وآنرا هلالی خوانند

تعبیه را تقدیم و تأخیر وپیش‌وپس نبایدکرد ، جایی که‌تنگی آمدکه‌نظام خود بگردد که از آن چاره نباشد ، و چنان باید که جایگاه نماز اندر حرب پیدا بود و نیزازآن جای بتوان دید ومیمنه ومیسره وقلب وجناح رادر میان فرجه‌ها باید وبران فرجه‌ها نگاهبانان وموکلان واستواران و موکلان با سلاح تمام که‌بهتر احتیاطی وبزرگتر کار در لشکر آنست که تعبیه نگاه‌داری بتوفیق خدای و سرهنگی را بفرمایی تا خیل خویش را از سواران و پیادگان نگاه دارد با سلاح تمام و نقیبان وعریفان همی گردند با سلاح تمام و هرکس را بجای او نگاه میدرانند تا خللی نیفتد بسلامت انشاءالله‌تعالی بمنّه وجوده.

باب بیست و یکم

باب بیست و یکم

اندر آغاز کردن جنگ و دانستن آنکه اوّل رسم حرب کردن و ترتیب آن کراست

بدانکه نخست کارزار میمنه آغاز کند[1] پس قلب پس میسره و سالاران هر یکی با خیل و علامت خویش برجای خود باشند تا چه فرمان آید از پادشاه و سرلشکر و اگر لشکر سخت انبوه بود چهار هزار گزیده باید جدا کرده برکمین بر بالایی یا بنزدیك ساقه ایستاده تا اگر شکستی افتد ایشان پیش آیند و یاری دهند و قوّت کنند و اگر کمین آرند باز دارند از آنکه کسی دیگر را از لشکر بیرون باید رفت بیاری دادن ایشان و این آنگاه باشد که لشکر انبوه باشد و چون آن کفایت شدهم بجای خود باز گردند وهمیشه ذکر خدای[2] بر زبان دارند و اگر کسی بزینهار آید او را امان باید داد و نیکو نگاهداشت که نباید که حیلتی و یا مکری را آمده باشد و نیکو باید داشت و کرم[3] و لطف باید کرد و تشریف و خلعت باید داد و به نزدیك خویش باید داشت و دستوری نباید داد که با لشکر حدیث کند و لشکر را هم نباید گذاشت که بروی[4] حدیث کنند و همکلمه شوند و برو

۱ـ بن، سل، از میمنه آغاز کنند ۲ـ بن، سل، خدای تعالی
۳ـ بن، سل، کرم باید گفت ۴ـ بن، سل، تا باوی

موکلان ونگاهبانان باید کرد وبی‌سلاح وعلامت داشت ونشان زینهاریان آنست که چون بخدمت آیند سلاح وعلامت بیفگنند آنگاه بزینهار آیند اسیران را چون پیش آرند درکشتن ایشان درنگ باید کرد وتعجیل ننمود[1] و چون کشتن فرمایند[2] دهانشان بباید بست که چون ایشان از جان نومید شدند هر چه خواهند بگویند از دشنام وجزان وباشد که چیزی گویند که امیر رابا سپهسالار وسرلشکر را بر لشکر یا بعضی ازسران لشکر بگمان بد افتند بدین سبب دهانشان ببایدبست چنانکه **قتیبة بن مسلم الباهلی طرخان** (۱) را بفرمود که چون پیش خود بخواست کشت نخست دهانش ببست آنگاه بکشت .

حکایت درآنوقت که **مأمون** خلیفه از **مرو** به **عراق** خواست برفت

۱ ــ بن، سل، نباید نمود ۲ ــ بن ، سل، بفرمایند

(۱) **نیزک طرخان** در **بادغیس** و **بلخ** حکمران بود **حجاج** پس از عزل **یزید بن مهلب** درسال ۸۶ ازولایت **خراسان** **قتیبة بن مسلم** را والی آنجا ساخت **قتیبه** بر **ماوراء النهر** وبیشتر بلاد **ترکستان** استیلا یافت و با **نیزک** صلح کرد وویرا امان داد. ولی درسال ۹۰ عهدبشکست ، **نیزک** سالی با **قتیبه** جنگ وگریز داشت. و **قتیبه** هرچه کرد بوی دست نیافت ناگزیر بخدعه متوسّل گشت و **سلیم بن الناصح** را بجانب او روانه ساخت تا **نیزک** را بفریفت و اوپیش **قتیبه** رفت **قتیبه** ویرا بند کرد و نامه **بحجاج** نوشت وصورت حال باز نمود **حجاج** جواب نوشت که **نیزک** چند بار مسلمان شدو بازمرتد گشت اومردی فریبنده ودشمن مسلمانانست اورا بکش **قتیبه** در سال ۹۱ او ومتابعانش را بکشت .

وزیرش را **فضل بن سهل**[1] که او را **ذوالریاستین** لقب فرموده بود غلامان در گرمابه بکشتند با چند تن آزادگان ، **مأمون** کشتگان را بدست کرد و پیش خود آورد ، نخست **علی بن سعید ذوالعلمین**[2] را بفرمود کشتن ، چون از جان نومید شد گفت ما را کشتن چرا میفرمایی که اوّل و آخر آن کار تو بوده یی وچون **سرّاج خادم**[3] راپیش آوردند گفت این نیکو باشد که مارا خدمتی فرمایی وچون آن خدمت بکردیم مارا کشتن فرمایی وهریکی علیحده ازین معنی چیزی بگفتن ، خویشتن را زشت نام کرد وتااکنون همی[1] گویند و**مأمون** از کشندگان اورا یکی زنده

۱ــ بن، همین

---

(۱) **فضل بن سهل** بوفور فضل وکمال مشهور بود ، در آتش پرستی اسلام آورد ودر **مرو** بخدمت **مأمون** رسید وطریق ملازمت گزید پس ازمدتی درسال ۱۹۴ وزارت یافت ودیری نگذشت درشغل امارت نیز دخل کرده صاحب اختیار گشت و **ذوالریاستین** لقب گرفت، روز بروز مرتبهٔ وی والاگشت تا آنکه احوال ممالك عرب دگرگون شد و پس ازبروز اختلاف میان بزرگان و امرای **بغداد** و **مرو** بسال ۲۰۲ در گرمابهٔ **سرخس** بقتل آمد ؛ **ابن اثیر** نوشته است **غالب مسعودی قسطنطنین رومی**، **فرّخ دیلمی**، **موفق صقلبی** او را بقتل آوردند ، **مأمون** آنانرا بکشت و پس از **فضل** وزارت را **بحسن بن سهل** واگذاشت .

(۲) این **علی بن سعید** خواهر زادهٔ **فضل بن سهل** و از امرای **مأمون** بود ومخالفت وی با **حسن** و **فضل بن سهل** مشهورست درسال ۲۰۲ بجرم یاری در قتل **فضل مأمون** بفرمود او را کشتند .

(۳) **سراج خادم** از خواص **مأمون** و ازیاران **علی بن سعید** بوداو نیزدر سال ۲۰۲ برسر قتل **فضل** کشته شد .

نگذاشت که اگر اوفرموده بودی نه هما ناکه چندین خون دیگر بکردی امّا از گفتار کشندگان این‌حالها درمیان مردمان برین جمله است‌ودیگر شتاب زدگی نباید کرد در حدیث اسیران و کشتن ایشان که باشد عذری دارندکه قبول افتد یا مالی‌خطیر بدهندکه ازآن کارهای بزرگ‌توان‌کرد امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السلام[1] درآنوقت‌که**عمرو بن معدی**[3]**کرب الزبیری**(۱) را اسیر کرد پیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم[2] گفت اورامکشید باشدکه[3] از و رخنه‌یی‌دراسلام آبادان‌شود واوهنوز نگرویده بود واز پس‌آن[4] بگروید و حرب‌عجم‌به‌پیرانه‌سر[5] کردوهمه‌خرطوم‌پیلان‌عجم‌بشمشیراو بیفگندوشهرهای **پارس** او بگشاد، باید که درهیچ‌حال درکشتن تعجیل نفرمایندکه بعداز آن‌اگر پشیمان‌شوند بیش‌سود ندارد، درخلافت امیرالمؤمنین**عمر** رضی‌الله عنه مردی بیامد در بازار **مدینه** بانگ‌کرد که من مرد کشم و خواستهٔ مردمان حلال دارم و با خواهر ودختر مردمان بمجامعت گردآیم ومردار خورم ومی‌خورم و از رحمت خدای بگریزم و خانهٔ خدای بیران[6] کنم ونماز نکنم وروزه ندارم وزکوة ندهم او را بگرفتند و پیش **عمر** بردند **عمر** گفت میگوید کنم کرد هیچ دیدید ، گفتند ندیدیم ، گفت این را ببرید وحد زنید او را میبردند غوغا گرد اودر آمده امیرالمؤمنین **علی**

۱ــ بت، کرم الله‌وجهه ۲ــ بت، علیه السلام ۳ــ بن، سل ، که باشد که ۴ــ بن، سل، وپس از آن ۵ــ رام ، بت ، بدین‌آیین ۶ــ سل، ویران .

(۱) **عمرو بن‌معدی کَرِب** . ازدلاوران مشهور عربست در سال دهم از هجرت اسلام آورد و پس ازوفات حضرت **رسول**اکرم مرتدشد و باز اسلام آورد و در سال ۲۰ با **نعمان بن المقرن** در جنگ **نهاوند** شهادت یافت .

علیه السلام[1] چون آن حال بدید پرسید که این چه غوغاست ، حال باز گفتند که چه بودست ، گفت وی را بنزدیك من آرید تا از وی بپرسم مگر این گفته‌ها را حجّتی دارد، بنزدیك **علی**[2] آوردند ویرا گفت تو میگویی این که از تو حکایت مکنند گفت من گفته‌ام واکنون هم میگویم ، هیچکس هست که او را این تمیزست که از من پرسد که چرا میگویی، این کلمات را بچه حجّت میگویی، گفت، اکنون من میپرسم، بگوی ، گفت مرد کشم امّا در سبیل خدای تعالی ومال او را حلال دارم و با خواهر و دختر مردمان بمجامعت گرد آیم بنکاح چنانکه خدای و پیغامبر او فرموده است و مردار خورم و آنرا حلال دارم یعنی ماهی و ملخ چنانکه **پیغامبر** صلی الله علیه واله آله وسلم[3] میفرماید: اُحلّت لنا المیتتان والدمان فامّا المَیتتان الجَراد و السَّمَك و امّا الدمان الکَبد والطحال و از باران که رحمت خدایست بگریزیم تا جامهٔ من تر نشود وخانهٔ خدای را که شکسته باشد ودر آن از بیم نماز نتوان کرد آنرا بیران[4] کنم پس آبادان کنم ، و نماز نکنم[5] وروزه ندارم و زکوة ندهم ومی خورم در بهشت اگر خدای روزی کرده است **امیر المؤمنین علی** علیه السلام[6] او را بستود و گفت در خون خود شده بودی بیهوده اگر

۱- رام ، بت : کرم الله وجهه - بن، رضی الله عنه ۲- رام، رضی الله عنه سل، امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۳- بت ، رام ، علیه السلام ۴- سل ، ویران ۵- سل ؛ نکذارم ۶- بت ، رام، کرم الله وجهه

من نبودمی خبر نزدیك عُمر بردند خدای را شکر و علی را دعاکرد و آن مسلمان از آن برست که اگردرحد زدن تعجیل کرده بودی بیش پشیمانی هیچ سود نداشتی و اندر کتاب چینیانست و ایشان آنرا پیوسته بخوانند که آفت پادشاهان ظلم وجورست، آفت وزیران نیّت بدست، آفت لشکر مخالفتست، آفت رعیت نافرمانیست آفت مهتر سیاستست، آفت دانش‌دوستی ریاستست، آفت حاکمان ستدن رشوتست. آفت رنجوران پرهیز ناکردنست آفت دلیران گذاشتن حزمست ، آفت حرب ضعیف گرفتن خصمست، آفت سخاوت منّت نهادنست ، آفت گناهکاری نیکوی گمانست ، آفت نعمت شکر ناکردنست، آفت دوستی بهانه‌جستنست آفت صحبت رفیق وقرین بدست آفت کارها تباهی رایهاست ، آفت برافتادن ملك بیکارداشتن اصیلانست، وحکما گفته‌اند هرپادشاهی که باظلم وستم بیامیزد هرگز آن مملکت را ثبات نباشد و آبادانی [1] وهر دشمنی که با حسد بیامیزد آن بصلاح نباشد وهر درویشی که باکاهلی وسستی بیامیزدآنرا توانگری نباشد وهر بیماری که با پیری بیامیزد آنرا تندرستی نباشد و هر وامی که با سود بیامیزد آنرا باز گزاردن نباشد وهرجنگی که باخون بیامیزدآن راآشتی نباشد.

چنین آورده‌اند که روزی سلیمان عبدالملك(۱) مردی راپیش خواند

۱ــ سل، ثبات وآبادانی نباشد

(۱) سلیمان بن عبدالملك ازخلفای بنی‌امیه بود وپس‌از ولید بن عبدالملك در سال ۹٦ بخلافت رسید دو سال وپنج ماه وپنج روز خلافت کرد ودر سال ۹۹ از این جهان درگذشت .

تا بکشد که جوهری ازآن وی بدزدیده بود او را گفت‌ای فلان و بهمان وای فلان زاده گفت زندگانی امیرالمومنین دراز باد نشایدکه مرا تو دشنام دهی گفت چرا سزاوار آن نیستی؟ گفت هستم امّا نشاید پادشاه خردمند را که هیچکس را دشنام دهد خاصه سه گروه را یکی کهتر خویش را که او خود کهترست که دشنام دادن حشمت را زیان دارد و کهتر را چیره کند و دل وی پر کین گرداند و او در آن پی ایستد تاکار او را واهی گرداند که هر کس را که دل پر کین[1] کردی شرّاو بخویشتن کشیدی که **قیس عاصم منقری** گفته است که کهتر[2] چون از مهتر بترسد بادولت اوآسیب زند و دیگر کسی باشد هم کفو و مثل تو باشد هرچه گویی یکی را ده[3] باز گوید و اندران بلاهای بزرگ خیزد[4] و هر که دشنام تو بشنود اگرچه بازنگوید بد کردن باتو دردل کند وهر که ازچنین چیزها باك ندارد دشمن او زود بسیار شود و درافگندن و زوال او بکوشد و دشمن او بتلطّف و گفتار نیکو ومردمی‌آسانتر بدست توان آورد[5] که بحرب وکارزار پیروز آید که لجاج سبب حربهاست[6] و زنگار دلها ، هر که حلمی[7] کند کریم باشد و ازین بلاها رسته باشد و نزدیك

۱ــ سل، مد ، پر کینه ۲ــ سل ، مد، گفته است کهتر ۳ــ مد ، گویی آنرا ۴ــ سل، مد، برخیزد ۵ــ بت، سل ،کرد ۶ــ سل، خرابیهاست ۷ــ مد، حلیمی .

مردمان ستوده و هر که خوی بد دارد مردمان از وی[1] ببرند و او را دشمن گیرند و چون مردم را دشمن بسیار شود دل و پشت وی شکسته گردد و چهار چیز مردم را شکسته دارد، وام بسیار و عیال بسیار و اندکی دوستان و بسیاری دشمنان و روا نیست هیچ فرود دست را زبان درازی کردن برزبردستان خاصه ملوك راو گویند هر روز هفت بار همه اندامها[2] از زبان زینهار خواهند و سر مرزبـان را گوید تو خود را[3] نگاهداری و مرا ببری و چون زبان از مهتران نگاه داشته نباید سر بباد دهد اکنون تو مرا بخواهی کشت دشنام همی دهی اگر هر چه بتر ترا بگویم نه تو گفته باشی خود را و برمن بتر از کشتن چه خواهی کرد **سلیمان** گفت دست ازو بازدارید تاهر کجا که خواهد برود واگر گوهری از خزینهٔ من ببرد هزار گوهر مرا نثار کرد و او را صلتی داد وشغلی فرمود و گفت این پند ها که او مـرا داد بهتر از همه گوهرهای دنیی بود و این حرکت مرا پند بود تا درکارها شتاب نکنم و آنرا که بدین پند کار نکنند عبرت جهان گردد، در روزگار یادگار ماند[4].

و امیر **خراسان نوح بن نصر سامانی** که مست شدی مـردی را که برو کشتن واجب شده بـودی بگفتی تـا بیاوردنـدی بکشتی پس بیارامیدی شبی مردی کـه او را **سرخ تازی** گفتندی بخونـی

۱ــ سل: ازو ۲ــ مد: سل، هفت اندامها ۳ــ بت: تا خود را

۴ــ سل، بماند

او را تهمت نهاده بودند بیاوردند **نوح** گفت‌ای دون وای دون زاده ، مرد دشنام باز داد و کرسیی بودآنجا نهاده برگرفت و گفت برسرتوزنم شمشیر بیفگن و توبه کن تا هم اکنون نکشمت[۱] **نوح** از هول و ترس کشتن هوشیار شده و گفت توبه کردم و بفرمود تا او را بزندان باز بردند دیگر روز خواستند تا او را بکشند گفت مرا پیش امیر برید تا گفتنی دارم بگویم آنگاه اگر مرا باید کشت بکشید ، **امیرنوح** را بگفتند که چنین میگوید گفت بیاریدش تا چه خواهد گفت چون پیش‌آوردند وی‌را گفت ای امیر در آنچه کردم گناه از من نبود که ملك‌الموت برسرمن ایستاده بود در آنوقت اگر ندانستم چه گفتم معذور بودم[۲] گناه ملك را بود که چون من دشمن بودم و اهل کشتن بودم مرا پیش خود آوردن خطا بود ببایستی فرمود تا همانجا مرا بکشتندی و اگر خود خواستی کشت دست بسته بایستی آورد هر چند که خطا باشد که هر کس از جان نومید شد هرچه خواهد بکند و دهن ببایستی بست تا چیزی نتوانستمی گفت و دشنام نتوانستمی داد چون کسی از جان مأیوس گشت از دشنام مادر وزن و جزآن باك ندارد و از عاقبت‌کار اگر نیندیشیدمی هزار کس دیگر را درخون نهادمی و چیزی گفتمی که همه لشکر از تو هراسان شدندی ودشمن گشتندی وهمه ارکان دولت را ناایمن‌گردانیدمی

---

۱ ـ سل، بکشمت ۲ ـ سل، مد، دارم

و ترا هم از ایشان هراسان گردانیدمی و بسیار باشد که دست بنیرو باز کند وکاری کند که آنرا دریافت نباشد چنانکه اگرمیخواستمی بکردمی وهرکس چون من نباشدکه مصلحت خلقی و ولایتی بنگرد، من کشتن خود دوستتر دارم که خون خلقی و برافتادن پادشاهی وپریشانی مملکتی، اگر کسی دیگر باشد آن تمیز نتواندکرد و آن عاقبت ننگرد خداوند پس ازین چنین نکند بنده نصیحت[1] کرد اگر نیکوست کاربند باشد ودرکشتن بنده فرمان خداوند راست که گفته‌اند که چهار چیز را اگر چه خرد و اندك باشد آنرا بزرك دارند[2] یکی بیماری و دیگر آتش سوم وام چهارم دشمن، وسخن خدایست[3] که میگوید مَن قَتَلَ نفساً بغَیر نفسٍ اَو فَسادٍ فی الاَرضِ فکَاَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمیعاً وَمَن اَحیاها فَکَاَنَّما اَحیَا النَّاسَ جمیعاً(۱) یعنی هرکه کسی را بی‌جرم بکشد همچنان باشد که همهٔ مردمان[4] کشته باشد وهرکه تنی را زنده کند وازکشتن عفو کند همچنان باشد که همه مردمان[5] را زنده کرده باشد، وبرمن کشتن واجبست بحکم خدای وآیتی که برخواندم[6] وگناه من سخت بزرگست بدین بی‌ادبی که کردم فضل امیر از گناه[7] بزرگست، اوراگفت همچنین است که تومیگویی اگرکسی رابکشتی مرا بدین پندها زنده کردی[8] وازخوابی که در آن بودم بیدار گردانیدی

۱ـ سل، این نصیحت . ۲ـ بت ، دانند ۳ـ سل، خدای عزوجل است ۴ و ۵ـ سل ، مردم ۶ـ سل، بن، برخوانده‌ام ۷ـ سل، بن، گناه من ۸ـ بت ، بن ، مرا بدین بیدار کردی

(۱) سورة المائده . ۳۵

وهمه عمرمرا درراحت افگندی که مراازکاری چنان تباه بازداشتی وتوبه دادی، همه بحکم این آیة ترا عفوکردم وتو یك تن راکشته که هزارکس را زنده‌کردی ، ترا عفو فرمودیم و از نزدیکان و خاصگان خودکرد و خلعتی نیکو دادش و بخانه فرستاد و از این حال کــه رفته بود **امیر نوح** چون غمناك شده بودتاوزیر اوراگفت اکنون رنجه دل مباش که گفته‌اند که چهار چیز باز نتوان آورد تیرانداخته را وسخنی گفته را وعمرگذشته را وقضای رفته را وهرکه برگذشته غم خورد همه عمر او درغم گذارد، درباقی مانده بایدکوشید تادیگر بار بازگشته نیاید که مؤمن از سوراخی دوبار گزیده نشود چنانکه پیغامبر صلی‌الله علیه وآله و سلم[1] میفرماید لایلدغ المؤمن مِن حجرةٍ مَرّتَینَ .

۱ــ بت ، علیه‌السلام

باب بیست و دوم

باب بیست و دوم

اندر بیرون شدن مبارزت و چگونگی نماز کردن اندر حرب

معلوم رای رفیع گرداندکه چون مبارز ازقلب بیرون شود برمیمنه بگذرد و انگاه جولان‌کند وحمله برد[1] آنگاه بمیان دوصف ساکن بایستد چنانکه سکّی[2] باشد تاهمگنان بدانند این مبارز نیك دلاورست پس‌اگر مبارزی درمقابل او بیرون‌آید از نخست اعتماد بر تیر کند واگر تیر ناصواب آید ومرد اندر رسد[3] دست بنیزه کند[4] اگر خطا افتد مرد را یا زخم زند آهنگ اسپ کند تا از دو یکی بدست آید و اگر مبارز تنك افتد دست بشمشیر[5] کند و دست برروی و دست وبرگردن زند و اگر بگرزکار تواند کرد بهتر باشد ونیرو بررکاب‌کند تازخم محکم‌آید ودست برسروکتف و بند زانو دارد و اگر شمشیر از دست بشود کتاره ودشنه وکارد بزرگ یك گزی باید و در هیچوقت از کمند غافل نباشد و چون باز خواهد گشت اسپ را باززند وگردان‌گردان بازگردد بلشکر وصف خویش‌آید وراست

۱ــ بن ، سل، حمله بردارد ۲ــ سل، جنگی. دام، سنگی ۳ــ بت ، مرد برسد ۴ــ سل ، بن ، دست برنیزه بود ۵ــ سل ، بشمشیر دست .

آهنگ وبرابر باز نباید گشت که بهزیمت ماند و درآن حال دشمن دلیر گردد بروی وبرلشکر بسبب وی وهرکه ازمیمنه بمبارزت بیرون رود سر اسپ سوی جناح وقلب باید کرد چنانکه هم بمیمنه میل او بیشتر بود و هرکه ازقلب بیرون رود سر اسپ سوی میسره وجناح باید داشت چنانکه گفته آمد وهرگاه که کسی بلشکر بازآید نشانی وعلامتی باید تا بدانند که از جملهٔ یارانست وگفته اند که کسی ازمیسره بمبارزت بیرون نشود مگر کسی که اسپ اوچپ بود واگرازصف دشمن مبارزی بیرون آید ازمیسره پیش او نباید رفت مگر مردی خداوند دانش بسیار و مردانگی تمام و اسپ نیك پس اگر بیرون رفت وباز چنان افتدکه زود بازبایدگشت همچنان گردان گردان باز رود و برابر وهموار باز نگردد[1] که بربد دلی حمل کنند واز میسره خویشتن را نگاه باید داشت و بمبارزی بیرون نباید شد وعلمداران را جز بنگاهداشت علم دیگر بهیچ چیزمشغول نباید بود وباایشان همیشه خیلی ازمبارزان کار دیده ومردانه بباید تاایشان قوی دل باشند تا هراسی وخوفی برایشان[2] راه نیابد ورایتها وعلمها وطرادها رانگاه میدارند بقلب ومیمنه ومیسره وجناحین وساقه وطبّالان و دمامه ودهل وکاسه و تبیره و زنگیانه وخرنای بجای خویش میباشند بررسم وعادت قدیم و چشم بسوی قلب نهاده دارند تا ایشان راچه فرماید ازجای بجای شدن وبوق زنان با سرهنگان خیل خیل باشند باسلاح تمام و تکبیر گاه گاه بیك آواز بیك

۱ــ بت ، گردد ۲ــبت، بدیشان

نهادگویند وسرهنگان که خیل‌داران باشند یاران خویش‌را برجای میدارند تاوقت حمله بردن میمنه را بامیسرهٔ دشمن زنند چون آتش فروزان[1] که درگیاه افتد یاچون سیلی که ازبالا بنشیب آید وزخم[2] برسروکتف ودست و زانو باید زد وقلب چون پیش رودبدرنگ باید رفت نرم‌نرم چون بجایگاه برسند پادشاه ولشکر بایستند ومبارزان بیرون رفتن گیرند وحمله برند واگر کسی بازگردد ازجنگ کردن باوی استقصا نبایدکردن بیازگشتن بلکه راه باید دادن تابجایگاه خویش بازآید که بسیار وقت بوده است‌که از چنین چیزها تباهیها افتادست وچون لشکر اندر رفتن بود ودشمن پیش‌آید اندرشب وبازنتوان گشتن چنان بایدکه همه‌بایستند بران تعبیه‌که‌آراسته‌اند وازان کم وبیش نباشد میسره باانقال بازگردد بنگاهداشت بنه ومیمنه بقلب باز آید وپیادگان پیش لشکر باشند واگر راه باشد ونتوانندکه بازگردند باز نبایدگشت که‌آن مانند هزیمت باشد و دشمن پس پشت باشد بریکجای بباید بود برانجمله‌که یادکرده شد،البته بهیچ حال بازنبایدگشتن که نعوذ بالله واقعه افتد و سرهنگان ونقیبان و خلیفتان لشکر را نگاه دارند[3] تا هیچکس ازسواران از خرد وبزرگ یکدیگررا دشنام دهند[4] یاپادشاهان را دشنام دهندکه‌آفتی‌هرکدام بزرگترباشد ونتوان دانست عاقبت چه شود وظفر وهزیمت‌کرا باشد اگر اسیر شود جان بسلامت نبرد ونشایدکه هیچ

۱ــ بت ، فروزنده ۲ــ بن ، زخم هم ۳ــ بت، مد ، میدارند
۴ــ مد، سل؛ بیکدیگر دشنام زنند

مهتری را دشنام دهد که جان درسر آن کنند .

چنین آورده‌اند به **نیشابور** مردی بازاری بود و همه‌روز ملك **نیمروز**(۱) را بدگفتی ودشنام زدی بیهوده بی‌آنکه از ملك یا ازکسان ملك بدو بدی رسیده بود تا چنان شد کـه جاسوسان خبر بملك **نیمروز** رسانیدند ملك بفرمود تاجمّازه‌یی چند برفتند و بدرشهر **نیشابور** فرودآمدند وبدکان آن مرد رفتند وازوکالا و قماش خریدند وگفتند برما بیای برخت تـا سیم تو بدهیم اورا برخت خویش آوردند وببستند وبرجمّازه افگندند و **بسیستان** بردند پیش ملك حاضر کردند[1] ملك ازوی بپرسید که ازما یا ازپیوستگان ما ترا هیچ رنجی وزیانی هرگز رسیده است گفت نرسیده است ملك گفت پس چرا بناسزا گفتن مامشغول گشته بودی وپیوسته دشنام میزدی[2]، جواب هیچ نتوانست گفت بفرمود تاسرش را ببریدند، هزاردینار سرخ وآن سر بریده بدین جمّازیان بازداد ونامه‌یی نوشت بسوی خانهٔ وی[3] وآن حال دران یادکرد، گفت که این هزاردینار خونبهای ویست که فرستادم تافرزندان او برخویشتن نفقه کنند، برفتند وخانهٔ مردرا نشان خواستند بامداد پگاه سروزر ببردند ودرخانهٔ وی بدادند وایشان نامه را بخواندند وزر برداشتند وگفتند گناه ازوی بوده است که بیهوده پادشاهی را ناسزا گفتی تا بدان سبب

۱ــ مد، بایستانیدند بت ، میدادی ۲ــ بت ، او

(۱) نواحی وبلاد **سیستان** «سجستان» را **نیمروز** گفته‌اند

مکافات آن بوی رسید و پادشاه را هیچ زیان نداشت و **عمرو بن العاص**(۱) گفته است طعن اللسان اَشَدُّ من طعنِ السّنان وجرح الکلام اصعب جرح الحسام یعنی زخم زبان سختر از زخم سنانست وجراحت سخن صعبتر از جراحت شمشیر ، که زخمها بدارو نیك شود وزخم زبان وسخن بد هرگز التیام نپذیرد و هرگاه که ازان یاد آید جراحت از سر تازه گردد وکینه وعداوت زیادت شود تا ازاین بپرهیزند واز چیزی که مردم ازآن مستغنی است زبان را بدان نیالایند وعداوت ودشمنانگی[1] ذخیره نکنند[2] که پیغامبر علیه السلام گفت که ایّاكَ وَما یَعتَذِرمنه بپرهیز ازآنکه ترا عذر باید خواست واگر قبول افتد شرم وخجالت واگر قبول نیفتد کینه وعداوت .

فصل اندر چگونگی نماز کردن

اگر درلشکر خوفی قوی باشد لشکر را دوفوج کنند یك طایفه برابر لشکرخصم بایستند پس امام پیش رود یك رکعت نماز کند بادوسجده چون سراز سجده بردارد این طایفه بروند برابر دشمن بایستند تا یاران

۱ــ بن ، دشمنا یگی ۲ــ سل ، درعمه عمر ، بن ، درعمر

(۱) ـ **بوعبدالله عمرو بن عاص بن وابل القرشی السهمی** ازامرای مشهور عربست درسال ششم اسلام آورد **معاویه** اورا حکومت **مصر** داد ازمعاندین حضرت **علی** علیه السلام بود ودر سنهٔ ۴۱ روزگارش سرآمد .

ایشان بیایند یك رکعت دیگر امام بکند بادوسجده وتشهّد بنشیند وسلام دهد واین طایفه که پس‌وی باشند سلام بدهند وبروند برابر دشمن بایستند وآن کسان که یك رکعت کرده باشند بازآیند و مقدار رکعتی بایستند و هیچ نخوانند وسجده بکنند و تشهّد بنشینند وسلام دهند و بروند برابر دشمن بایستند تاآن طایفه که یك رکعت گزارده‌اند بازآیند وهرکسی آنچه دانند در یك رکعت دیگر باقی بخوانند و مردو سجده بکنند و تشهّد بنشینند وسلام دهند واگر امام مقیم‌باشد دورکعت بافوج اوّل نماز کنند و دو رکعت بافوج دیگر و نماز شام رادورکعت باطایفهٔ اوّل نماز کنند ویك رکعت با طایفهٔ آخر باطایفهٔ اوّل بی‌امام یك رکعت دیگر بکنند وتشهّد بنشینند وسلام دهند وطایفهٔ آخر یکرکعت نمازبکنند وتشهّد بنشینند و برخیزند یك رکعت دیگر بکنند تشّهد نشینند وسلام دهند ودرین حال که درنماز کردنند تانماز نکنند هیچ حرکتی دیگر وجنگی نکنند که نمازشان تباه شود، واگر خوف نیك باشد وامامت وجماعت میسّر نگردد هرکس تنها نماز کند، نخست میمنه نماز کند پس‌قلب پس میسره وباقی‌که میمانند یکدیگر رانگاه میدارند ازهرخیلی سیکی[1] میروند بنوبت نماز میکنند وباز میآیند سیکی[2] دیگرمیروند تاهمه نمازبکنند واگر برپشت

۱ و۲ ــ بت ، سبکی

اسپان واشتران نماز کنند روا باشد چون خوفی باشد واگر اسپ از قبله روی بتابد روا باشد اگر بتواند رویش بقبله بازآرد واگر نتواند بگزارد چنانکه خدای تعالی میفرماید فَاَیْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجهُ اللّه[۱] یعنی برهر طرف که روی بگردانید قبله ورضای خدا آنجاست.

۱ـ سورة البقره ، ۱۰۹

باب بیست و سوم

باب بیست و سوم

اندر فرهنگها و دانشهای حرب و دقایق آن

معلوم رای رفیع گرداند که یکی از کفایت پادشاه و لشکرکش آنست که بفرماید لشکر را تا نفقه و سلاح بقدر اندازه بردارند تا برایشان وبال نگردد هم درجنگ وهم درهزیمت وهرکسی لختی سیم باخویشتن دارد که نتوان دانست که حال چگونه باشد چنانکه **کسری** شهریار رامنجّمان بگفتند که پسرت **یزدجرد** را از بهرشش درم بکشند وپادشاهی ازخاندان شما بشود و بیش باز نیاید شش گوهر گرانمایهٔ بیش بها که کسی آنرا قیمت ندانست بربازوی او[1] بست وگفت نگر تااین هرگزازخویشتن جدا نداری ای پسر تا آنجاکه ازتوشش درم خواهند این شش گوهر بده تا بجان برهی و چون **یزدجرد** از سپاه امیرالمومنین **عثمان** رضی‌الله‌عنه [2] بهزیمت شد درآسیایی افتادآسیابان راگفت هیچ چیزداری که بتوان خوردگفت گندم دارم گفت یك مشت گندم بیار، مشتی گندم بیاورد بستد وهمی‌خورد، وخویشتن را نوحه همی‌کرد ومیگفت شاه شاهان جهان گندم خام چگونه تواند

۱ــ بن ، وی ۲ــ سل ، از سپاه اسلام

خورد پس این آسیابان راگفت مراپنهان کن تاهرچه بخواهی ترا بدهم گفت من این و آن ندانم اگر مرا شش درم بدهی تاغلّهٔ آسیا بدهم اسپ ترا درآسیا پنهان کنم واگر ندهی مرا شبانگاه ده درم بباید تا نفقه کنم وغلّه آسیا بدهم من امروزتا اینوقت چهار درم بیش کارنکردهام **یزدجرد** گفت این شش گوهر واسپ وساخت مرصّع ترامیدهم مراپنهان کن بسیار زاری کردگفت من سنگ وآبگینه نخواهم واسپ وساخت چکنم مرا شش درم باید، با اسپ وساخت مرصع وشش گوهر که بهای آن خدای دانست التفات ننمود تادشمن در رسید واورا بگرفت وبکشت وملك ازخاندان او برافتاد پس لشکری را درهرحال که باشد سیم وزر باید بود ودُر وجواهر ازبهر چنین روز نباید تادستگیرآید وجان بسلامت نبرد و**عمروبن الليث** امیر **سیستان** وپادشاه همه **خراسان** بوداین[1] حال پیش آمدکه بجنگ **اسمعیل احمد سامانی**(۱) رفته بود وحال تجمّل واحتشام اوبرآنجمله بودکه بامداد وکیل مطبخ نزدیك او رفت وگفت این قدرکه اشتر دارم مطبخ را بسنده نمیباشد ودر ولایت بیگانه آمدهایم همه چیز باخود میباید برد هزاراشتر زیرمطبخ اوبود صداشتردیگرفرمودتا بمطبخ سالاردادند ولشکربیکدیگر نزدیك بودند و هرروز مصاف میکردند و تاشب جنگ میدادند و جنگ

۱ــ بن ، اینهمه

(۱) **اسمعیل بن احمد** نخستین پادشاه ازسلاطین سامانیست درسال ۲۷۹ بسلطنت رسید و درسال ۲۹۵ وفات یافت بعدالت وکشورگشایی مشهور میباشد.

قایم شده بود هم این روز که صد اشتر داد مطبخ سالار را نقیعی خورده بـود و در بـاغی شده و زیـر درختی بحاجت نشسته تنی چند از لشکر **اسمعیل احمد** ازجملهٔ رندان بباغ رفته بودند بمیوه دزدیدن زیـر آن درختان **عمرو** را بگرفتند گفتند مارا غطریفی چند بده تا ترا بگـذاریم گفت ندارم بازوبندی داشت دربازو از جواهر که قیمت آن خدای دانست بیرون کرد ایشانرا داد چون آن جواهر[1] بدیدند گفتند ما سنـگ ومهره چکنیم ، یك تن از ایشان عاقلتر بود آن بدید چشم او ازشعاع آن خیره شد گفت این بزرگیست این را بباید برد ورها نکرد که ما را ازین مرد مالی خطیر بدست آید اوراهم ازآن رخنهٔ باغ بیرون بردند و بلشکرگاه خویش آوردند چون **عمرو** دیر باز میآمد غلامان بنگریستند نیافتند دانستند که واقعه‌یی افتاد هزیمت شدند و شب را از جهت **عمرو** چیزی ساخته بودند تا بخورد دردیگی آهنین دستهٔ سر دیگ رادرسه‌پایه‌یی آویختند وآن کس[2] برفت تانان آرد سگی بیامد سردر دیگ کرد تا بخورد بانگ برو زدند سگ خواست که سر از دیگ برآورد و برود قبضهٔ دیگ در گردن سگ بماند بگریخت ودیگ درگردن ببرد **عمرو** مینگریست چون آن بدید سر بسجده نهاد وخدایرا حمدوثنا گفت که پاکا خدایا که هزاراشتر

۱ــ سل ، چون جواهر ۲ــ سل، این کس

بامداد مطبخ عمرو را بس نمیکرد نمازشام سگی مطبخ عمرو بتك[1] ببرد، برای چنین چیزها لشکری باید که سیم وزر باخود دارد که نداند که شب کجا خواهد بود واگر لشکر اندك بود یا بیم و کمین وشباخون[2] بود کنده باید کرد واگر نتواند پشت بپشت آرند خویشتن را نگاه دارند وهیچ آهنگ حرب کردن و بیرون رفتن نکنند تا پراگنده نشوند امّا چون کمین کنند پشت بآبی[3] یا رودباری یامرغزاری کنند چنانکه دشمن بیش ازیکسوی نتواند آمد، ازیك روی کنده کنند و بمرد پیاده باسپر فراخ درهم بافته باگروه چون دیوار نگاه دارند وخسك ریزند، وخسك دوگونه بود یکی چوبین ودیگر آهنین واگر زنجیر باشد بیش بکشند تا کسی گداره[4] نتواند رفت واگر برین همه هزیمت افتد خسك آنچه دارند بریزند وپس ازان سیم وزر بریزند وجامه وفرش واوانی وحقبیه وآنچه بدین ماند تادشمن بدان مشغول شود وایشان سلامت بروند وباشد که درین میانه فرصت یابند چون دشمن در زروسیم ومتاع مشغول گشت وپراگنده شد که هرکس که چیزی یافت وگرانبار شد بیش ازو هیچ کاری نیاید وزود بازگردد تا آنچه یافته باشد جایی برساند چون لشکر بدین جمله شد زدن ایشان نیك آسان باشد و بعمدا مردان کاردیده واشکرکشان حرب آموخته برین جمله کرده اند وفتح برآمده

١ــ سل، نیاك ٢ــ سل، شبیخون ٣ــ سل، بت، رام، کمین کنند بآبی ۴ــ مد، گذاره

است امّا مرد بایدکه دل بجای دارد و آنچه کند میداندکه چه میکند وهمه لشکر را بایدکه ازاین حال آگاه باشند تا این بتوانندکرد تادران پیروز آیند .

چنین گویند که در وقت **امیرابوالفضل سگزی**(۱) **قراتاش** پسر **عیسی ینال**(۲) **بسیستان** آمد وا**زامیرابوالفضل** آرزوها میخواست که مرا لشکری ده ومرد پیاده وسلاح وعلف وستورکه علف برند تا **بمکران** شوم و **مکران** رابگیرم **امیرابوالفضل** نمیداد ودرولایت میگردیدند[۱] وعلف میخوردند ومیچرانیدند **امیرابوالفضل** چون دردست ایشان درماند لشکر ساخت، سواری دوسه هزار وسه چهارهزارپیاده وپسرخود **امیرطاهر** (۳) را ودیگرامیران **سیستان** را ازخویش واقربای خود بفرستاد تا **قراتاش**

۱ـ سل ، بن ، ولایت بیران میکردند

(۱) امیرسید **ابوالفضل نصربن احمد** از امیران مشهـور **سیستان** بـود درسال ۴۲۱ **سلطان محمودغزنوی** ویراحکومت **سیستان** داد، وی برسم ملوك آنجا فرمانروایی میکرد، تاسال ۴۶۵ که ازاینجهان درگذشت فرمانروای **سیستان** بود

(۲) صاحب تاریخ سیستان ویرا پسر **طغان بك** نوشته و این داستان را طوری دیگر نگاشته است

(۳) **امیر بهاء الدوله طاهر** پسر **امیر ابوالفضل** از امـرای معـروف سیستانست پس ازپدر پانزده سال عامل آنجا بـود در سنه ۴۸۰ **امیربدرالدوله شمس الملوك ابوالعباس** باوی جنگ کرد واورا کشت

را بزنند[۱] واز ولایت بیرون کنند چون لشکر نزدیك لشکرگاه **قراتاش** رسید ایشان جمله پای پشت اسپ آوردند ولشکر نزدیك لشکرگاه بگذاشتن[۲] وبگریختند و لشکر **سیستان** بغارت مشغول شدند و هرکه چیزی یافت بازگشت و **قراتاش** باز آمد بر لشکر **سیستان** زد هزارکس را بکشت و جمله امیران **سیستان** را بگرفت تاهمه‌را ازوبازخریدند. وچنان باید که لشکریان از خود توشهٔ یکروزه جدا ندارند و مطهره بی‌آب ندارند، در هیچوقت توبره‌کاه وجو وبیزود نان[۳] وگوشت‌خالی ندارندکه وقت باشدکه علف‌پس‌تر[۴] یابند یاخود نیابند ویافت نشود، وچنان نهاده‌اند اندر لشکرهای گران‌که اشتری میان پنج سوار باشد یا میان ده پیاده و اشتری میان ده سوار باشد یا بیست پیاده وگاه‌گاه ازین حال‌باشدکه بگردد تاوقت چگونه باشد امّا درهیچ حال ثقل[۵] وبنهٔ گران نباید داشت خاصه از معنی فرش و اوانی چیزهای زیادتی‌که بی‌ازان بضرورت بتوان بود تادر نمانند، وسوار بایدکه همه سلاحی[۶] راکاربند باشد از نیزه وشمشیر وعمود وتیروکمان و ناچخ و باید که پوشیده باشد ازجوشن وخود وخفتان وزره وبغلطاق و زرهین ورانین[۷] وساعدین و ساقین وآنچه‌بدین ماند، و برروزگاری‌بودست

۱ــ سل، برانند
۲ ــ سل، بن، بگذاشتند
۳ــ نت ، نانی
۴ــ بن ، علف ستور
۵ ــ بت، قفل
۶ــ سل، همه سلاح
۷ــ بت ، رام ، آهنین

که سواران بر جوشن و خفتان دستهای[1] عاریتی کردندی و این نوع **زرتشت** فرموده بود بروزگار **گشتاسب** و درمیان هردو لشکر نشانها باید ازآوازی وسخنی وعلامتهایی که پدید بود بهروقتی تایکدیگر[2] را بشناسند، باید که بیك تکبیر یا بیك طبل زدن یا دهل زدن یا بیك بوق دمیدن لشکر بجنبد وبدوم زخمه اسپ راجو دهند وزین کنند وسلاح بربندند و ساخته شوند وبسیوم زخمه بر نشینند وفراز روند نرم نرم و بی غلغل وشتاب و بنگرد اگر صواب بیند کس فرستد وپیغام دهد وعذر افگند مگر جنگ باز افتد وهرچند کار زارپستر بود بهتر بود واگرچاره نباشد آغاز جنگ کند وپای مردانه نهد چنانکه **بوشکور**(۱) گوید .

همی کوش تا جنگ باز افگنی اگر چند دانی کسان بشکنی
چو چاره نبینی ز آویختن نگر تا نترسی زخون ریختن

و چون جنگ پیوسته شد از هر دو جانب باید که میمنه و قلب و میسره از جای نجنبد مگر با تدبیر بسیار ولوا[3] وعلامت اندر پیش همی دارند

۱ــ سل ، دستها ۲ــ مد ، که یکدیگر ۳ــ سل ، مد ، ولعبی

(۱) **ابوشکور بلخی** ازشعرای مشهور سدهٔ چهارمست ، وی در دربار **نوح بن نصر سامانی** (۳۳۰ــ۳۴۳هـ) بوده ، مثنوی آفرین نامه ببحرمتقارب در حکمت وموعظت وپند سروده که تاکنون دیده نشده ۲۹۱ بیت ازاین مثنوی در فرهنگها آمده است، از اشعار پراگندهٔ **بوشکور** ابیاتی دیگر در دست میباشد که دوبیت فوق جزو آنها نیست .

وآهسته و نرم نرم پیش روند و از یکدیگر جدا نشوند تا ایزد تعالی ظفر و نصرت کرادهد واگر وقت فرودآمدن لشکر بنزدیك دشمن باشد بصورتی چنان فرود باید آمد که از آنجا بیرون توان آمد و همچنین اگر لشکر بی تعبیه وغلبه باشد فرودآمدن چنان باید که اسپان بازین باشند و با افسار واشکالهای محکم ، و چون خبر یابی که اسپان واشتران دشمن بچراست شتاب زدگی نباید کرد تا نیکو معلوم کند و بررسد که کجاست و چگونه آنجا باید رفتن و آنرا بیاورد [1] ، نخست راههای دشمن بسوار و پیاده باید بست و سواران گزیده و مردان کار دیده را بدان کار باید فرستاد و بتدبیر و آهستگی فراز آن باز تواند آمد [2] و اگر با دشمن بآبخور دستور حرب افتد هم فرصت بباید جست تاچنان باشد که وقت آب دادن استور ، اسپ واستورشان برائی واگر شما برآب فرود آمده باشید شتاب نباید کردن، خویشتن نگاه باید داشت که نگاه داشتن خویش بهتر ازحرب کردن وخاموشی وخویشتن نگاه داشتن اندرحرب بهتر ازهمه چیز بود مگر تدبیری افتد که از حرب کردن بهتر باشد یا آسانتر شود حرب بدان تدبیر، و بهیچوجه حرب مجوی تا بتوانی واگر بگذارند ترا غنیمت دان حال را مگر که لشکر تو بیشتر ،مردانه تر باشند وبسنجیده وکاردیده‌ترند وبهتر چیزی سپهسالاران را آن بود که تدبیر تعبیهٔ سپاه وپیش رفتن و باز

۱ــ سل ، مد، نباید آورد ۲ــسل ، آن کار باید شد

آمدن بداند و جزم[1] وعزم واحتیاط و بیداری را کار بند باشد و صبوری پیشه دارد و آنچه کند برأی و تـدبیر بزرگان و مقدمان و خردمندان کند تا از ملامت رسته باشد وسرهنگان ومقدمان لشکر باید که فرمان بردار باشند سپهسالار و لشکرکش‌را ونیك وبد لشکررا بدانند وپیش رفتن و بازآمدن واثر وعلامت[2] ظفر وپیروزی بدانند واگر بضدّ این خبر باشد همه بدانند وتدبیر سازند[3] که بایاران خویش مهربان باشند ونصیحت گار وباهمه قـوّت وشجاعت گوش بفرمان مهترخویش دارند هریکی علی‌حده تا بسلامت باشند ، واجب باشد برسپهسالار واشکرکش که هرکید ومکری که بتواندکرد درقهرکردن دشمن بکند و حیلت و تدبیر بکار دارد وحرب کردن پستر میدارد اگر بدین کار برآید سعادت او بود پس اگر از حرب چاره نبود اندران هم حیلت ودستان بکار دارد که گفته‌اند الحرب خُدعةٌ ولشکرکش باید که تعبیهٔ مصاف چنان سازد که باد وآفتاب پس پشت کند واگر نتواند چنان بایدکه باد را بردست راست‌کند تاگرد برمیسرهٔ دشمن رود وروشنایی مرلشکر اورا باشد و بهیچ حال نگذاردکه‌آفتاب در روی لشکر او تابد که روشنایی‌آفتاب چشم را خیره کند و دیگرکه‌آفتاب را خاصیتی است اندر نیرو دادن از پس پشت اندرجنگ واگر بادگشتن گیرد وگردوخاك درروی‌اوخواهدآورد واوتعبیه راست کرده‌باشد وصف برکشیده

۱ــ سل ، مد ، حزم ۲ــسل، علامات ۳ــ سل، بن ، بسازند

وحیلت کنند تا آن روزجنگ باز افگنند رسولی فرستند وحیلتی سازد که آن روز جنگ نباید کرد که بسیار لشکرها هزیمت وشکسته شده‌اند از گرد وخاك وتابش آفتاب در چشم ، اگر دشمن برین واقف شود و دانسته باشد و بجنگ پیش آید وتیزی کند از جنگ کردن چاره نباشد باید که پیادگانرا پیش کنند باسپرهای فراخ وچخ[1] وگروه بایکدیگر دربافته[2] و تیراندازان پس سپرها نشسته تیر میزنند از شکاف و سواران ایستاده پس پشت پیادگان والبته آهنگ زخم نکنند جز که شرّ ایشان ازخویشتن دفع میکنند چنانکه بنوبت کنند تا قومی جنگ میکنند و قومی برمیاسایند برمثال جنگ حصار تاخدای تعالی جل وعلا آنروز بسلامت بگذراند و از بلاهای گرد وخاك برهاند اینست فرهنگ وادبهای جنگ تا بوقت کار بند باشد تا همیشه مظفر ومنصور باشند[3] .

چنین گویندکه در انوقت که **اسکندر** بر **دارای بن دارا** مصاف کرد پیران کاردیده و جوانان جهان گزیده را بخواند و رأی و تدبیر حکیمانه‌وجزم‌وعزم[4] پادشاهانه پیش گرفت یکی ازاصحاب لشکروسپهسالاران گفت ایها الملك **دارای بن دارا** آن محل نیست که پادشاه خاطر ودل خویش را در قهر وقمع او برنجاند وخصم خرد را در معرکهٔ بزرگ خود بزرگ گرداند **اسکندر** جواب دادکه شیر درگرفتن روباه همان احتیاط داردکه درگرفتن گور، چون هردولشکر بهمرسیدند واز جانبین مصاف کشیدند[5]

۱ــ بت،چج ۲ــ سل، مد، دریافته ۳ــ بت، باشد ۴ــ سل، حزم و عزم ۵ــ سل ، برکشیدند

یکی از سالاران لشکر برو قصّه نوشت و ازو در رای استعانت خواست **اسکندر** برپشت قصّه باز نوشت که تعبیهٔ دوستان کمین گاه دشمنان دارید ودر فرودآمدن و برخاستن از خندق وخسك برحذر باشید وجهد کنید تا باد و آفتاب را یارخویش گردانید واندرآن حال تدبیر برتقدیر مقدم دارید تا هزیمت دشمنان غنیمت دوستان گردد .

باب بیست و چهارم

باب بیست وچهارم

اندر آنکه از سپاه حشری که ازهر جای آورده باشند کاری بر نیاید

حکما چنین گفته‌اند که لشکرکش را هرگز از سپاه پراگنده که صد از اینجا آرند وصد از آنجا فایده نبوده وازهیچ لشکری مختلف هرگز کاری بزرگ و فتحی بنام برنیامده است و نیاید و سپاه و لشکرکش یك جنس و یکدل باید و یکدلی بیشتر از یك جنسی افتد وهرکاری که آن بچهار هزار مرد یکدل اختیار بتوان کرد بچهل هزار مختلف ناموافق بلکه چهار صد هزار نتوان کرد زیرا که چهار هزار مرد را دوازده هزار گام جای باید وهرمعرکه که‌آن زیادت ازدوازده هزارگام باشد هیچ‌سالار رادرآن معرکه فرمان‌بجای وبهنگام نباشد ازآنکه سالاران درمعرکه‌های خرد فرمانها که فرمایند و مثالها که دهند بسه گونه توانند فرمود یکی بچشم و دیدار واشارت که علمها ومطردها بجنبانند تا سپاه آگه[1] شود که سپهسالارچه میفرماید وازآن گونه بریکدیگر نشانها نهاده باشند ودیگر چون دورتر شوند بگوش شنوانیدن که طبلها بزنند یا بوقها اندردمند از

۱ـ سل، مد، آگاه

آنگونه هم نشان نهاده باشند تا بدانند ومعلوم کنندکه سالار چه میفرماید
سدیگر بر رسولان کـه پیغامها میآرند و میبرند هر معرکـه فزون[1] از
دوازده هزارگام باشد نه‌بچشم بتوان دید نه بگوش‌بتوان شنوانید یا بشنید
که سالاران لشکر چه میفرمایند ونه پیغام بوقت‌آنجا رسد وبازآید ونیز
هر تختی ودری که ازدوازده یاصدپاره چوب‌کرده‌باشند ویران کردن‌آسانتر
ازآن باشدکه یك لخت باشد یا ازسه چهار تخته باشد خاصه از چوبهای
مختلف ، پس همیشه سپهسالار را در آن باید کوشید که سپاهش یکدل
ویك جنس باشدکه ایشانرا در یك معرکه بهنگام و بوقت تدبیرآن توان
کرد وکارتوان فرمود وفرمان توان داد وازبسیاری سپاه دشمن هرگز نباید
شکوهید[2] که هرچند بیش بـاشند مخالف تر باشند و بحشرآورده باشند
ازهرشهری وجای ایشانراغم‌جنگ نباشد غم جان خویش‌باشد وازآن‌خانه
وزن وبچهٔ خویش وچنین لشکر بر لشکرکش وبال‌باشد ودست دریشان‌آسان
شود وبمثل ایشانرا بیك ارجاف وبیك خبر دروغ‌که‌گویندکه بفلان طرف
وبفلان جای چنین وچنین افتاد ایشان همه زیر وزبر شوند و دل وطاقت
آن ندارند که بررسند تا که حقیقت هست این سخن یانباشدکه هم برین
هزیمت شوند وباشد کـه بکم ازین ازآنجهت کـه چون لشکر بسیار بود
همدل وهم‌جنس نباشد واین طرف لشکر را ازآنطرف آگاهی نباشد وغم

۱ــ سل، مد، که فزون ۲ــ بت، نکوهید

یکدیگر نباشد چون دوست و همشهری یکدیگر نباشند یکدیگر راکجا یاری دهند یاغم یکدیگر کجا خورند و باز چون آنمقدار باشند که لشکر کش ایشانرا در یك معرکه تدبیر تواند کـرد و یك جنس ویکدل باشند هرگاه که سالار لشکررا تدبیر درست بود از ایشان هرچه خواهد بتواند یافتن[۱] و با ایشان هرکاری که خواهد بتواند کرد و اگر هیچ عیبی نیستی انبوهی وسپاهی بی اندازه[۲] را ومردم مختلف راکه لشکرکش دلهای ایشانرا همه راست نتواند داشت وسپاهی بزرگ و مختلف را یك تن که آزرده و ناخشنود باشد بیك سخن وارجاف زیرو زبر کند[۳] واز راه ببردکه ببسیاری کسان وبسیاری[۴] زور براه نتوان آورد .

وچنین حکایت کرده‌اند که درآنوقت‌که **محمد باحلیم** عاصی شد وسراز اطاعت وفرمان برداری بکشید وعجب ومنی درسر کرد و از ولایت **باکر** ودیگر نواحی‌ازرانگان وتهکران ومقدّمان **هندوستان** خلقی‌انبوه را از هر جای جمع کـرد وهفتاد هزار سوار از هر جنس عرض داد و از **هندوستان** درپیش سلطان سعید یمین‌الدولة والدین **بهرامشاه** طیب‌الله ثراه باز رفت وبولایت **مولتان** دیهیست که آنرا **کیکیور** خوانند وصحرا وزمین بس‌فراخ‌دارد درآنجالشکرگاه کرد ویکطرف ازآن زمین وصحرارا

۱ـ سل ، مد ، یافت ۲ـ سل ، مد ، سپاه بی‌اندازه . ۳ـ سل ، مد، بزودی برکند ۴ـ بت، بسیار

آب در بست تا پر آب وخلاب و بُرنی شود و لشکر سلطان درآن بُرنی وخلاب افتد درآن انبوهی پیاده که آنرا عدد ازصد هزار و دویست هزار بگذشته بود مغرور شده و سلطان با سواری کم وبیش ده هزار از حضرت **غزنین** برسید وازآب **سند** عبره کرد **محمد باحلیم**(۱) **معتصم نام** پسری داشت نیك شجاع و مردانه و باقّوت وزور تمام که با چهل من گرز آهنین جنگ کردی پدر را گفت مرا دستوری ده که تا بروم و با این تازیانهٔ چهل منی جملهٔ لشکر سلطان را بزنم پدرش گفت صبر کن تا ازجمله آبها بگذرند که هنوز یك آب عبره نکرده‌اند آمدن تو بشنوند باز گریزند

(۱) **محمد بن باحلیم** از امرای نامدار **بهرامشاه** بود، **آل باحلیم** پیوسته دردربار سلاطین **غزنوی** معزز ومحترم بوده‌اند **بوحلیم**، **زریر**، **ربیع شیبانی** وبرخی دیگر ازاین خاندان ممدوح **ابوالفرج رونی**، **مسعود سعد**، **عثمان مختاری**، **حسن غزنوی** بوده‌اند، **بهرامشاه** نخستین بارکه لشکر **بهندوستان** کشید وبرآنجا تسلط یافت **محمد** را بولایت در **لاهور** گذاشت در سال ۵۱۲ وی عصیان ورزید، **بهرامشاه** بهندوستان رفته او را گرفته محبوس ساخت وپس ازمدتی ویرا بخشوده از بند برهاند ودگر باره حکومت هندوستانش داد، **محمد** لشکر وسپاه فراوان از عرب و عجم وافغان وهندوگرد آورد وکفار و مخالفان را برانداخت وانگاه بداعیهٔ سلطنت سر از اطاعت **بهرامشاه** پیچید، سلطان روانهٔ هندوستان گشت و باوی درحوالی **ملتان** جنگ کرد واورا بشکست سپاهش بگریختند و **محمد باحلیم** و دوپسرش در زمین برنی فرو رفتند، بهرامشاه **سالار حسین بن ابراهیم علوی** راکه از امرا بود بجای او درهندوستان بگذاشت وخود **بغزنین** بازگشت.

بگذار تا از آب **چندراهه** بگذرند یك نیمه[۱] لشکر ایشان را بزنی و خلاب باشد ویك نیمه[۲] ماباشیم جمله را بزنیم و براندازیم، وازعصیان و کفران نعمت نیندیشیدکه خدایش بگیرد و بسوار وپیادهٔ حشری کافر مغرور شد وبر سلطان وقت ولشکراسلام شمشیرکشید تا خذلان آن دروی رسید سلطان سعید **یمین الدوله بهرامشاه** رحمة‌الله علیه نزدیك او رسول فرستاد و پیغام داد که باز گرد وفرمان برداری کن کـه در نعمت پرورده شدی ودر تربیت من برآمدی نمیخواهم نهالی کـه در صحن مملکت خود نشانده باشم وبآب انعام وتربیت پرورده را برافکنم هرچند تو سزاوارآن هستی امّا من ازکرم وعفو خود روا نمیدارم تشریف بستان وخلعت بپوش که جملهٔ **هندوستان** ترا میدهم وسپاهسالاری **هند** بتومفوّض میگردانم[۳] بازگرد وخود رابدنام مکن‌که پدرت این دولت را ازخدمتهای[۴] پسندیده دارد وفراخورآن خدمتها تربیتها یافته است از روان اوشرم میدارم، چون رسول این پیغام بگزارد ، گفت چندین گفتگوی چیست یا فردا سر من زیرسم مرکب[۵] سلطان خواهد بود یا برتخت ملك ، چون رسول آن سخن[۶] بشنید شگون[۷] گرفت کـه برلفظ وی چنین سخنی رفت، باز گشت و در

۱ــ سل، مد، یك جانب ۲ــ سل، مد، یك جانت ۳ــ سل، میگردانیم
۴ــ مد ، سل ، خدمتها ۵ــ سل ، مد، اسپ ۶ــ مد، سل، این سخن
۷ــ سل، رام ، سکون

خدمت پادشاه این کلمه باز گفت سلطان گفت اَلمالُ ماجَری بگویید تا لشکر برنشیند طبلها بزدند ولشکر مصاف کشید و **محمد باحلیم** کافر نعمت چتر بازکرده برابرقلب حمله کرد بنخستین حمله اورا وچند پسرش را بیفگندند وسرش برنیزه کردند وایزد تعالی چنان خواست که آن زمین را که آب دربسته بود تا برنی شود ولشکرسلطان درآنجای افتد ودر برنی بماند بادی بفرستاد چنانکه حکایت کنند که در میان آن باد سواران سبزجامه بااسپان خنگ بدیدند جمله لشکر **محمدباحلیم** را برآنطرف راندند تا جمله درآن برنی افتادند وهیچکس ازآن بیرون نیامد و یك پسر او که در خدمت سلطان هوایی داشت **ابراهیم** نام که سیورویان[1] ازان نسلند بسلامت بماند و**محمد** وهفده پسرجمله کشته شدند و سزا و جزای کفران نعمت بدیدند چنانکه خدای عز و جل بیان کرده است وَلا یَحیقُ المَکرُ السَّیِّءُ اِلاّ بِاَهلِه(۱) درآن زمین تا درین ایام هرکه جویی عمارت کند یاحوضی وچاهی کند از میان گل اسپ ومرد پوسیده وجوشن وزرهٔ زنگ گرفته وچاك شده بیرون میآید لشکرحشری عاقبت برین جمله باشد تا درین باب تأمل کنند وبسپاه حشری مغرورنگردد .

چنین گویند که درزمان پیشین درشهر **مصر** درسالی یکبار رودنیل برجوشیدی وموج زدن گرفتی وبانگ کردی وآب درخانه وباغهای ایشان درآمدی و ویران کردی وکشتها را ببردی و درختانرا از بیخ برانداختی

۱ــ سل، بن، سئودوزیان

(۱) سورة الفاطر ، ۴۱ .

تا دختری بکر بداد رسیده را بزرو زیور و جامه‌های مرتفع بیاراستندی چنانکه عروسانرا آرایند درآب انداختندی آب بیارامیدی و از خراب کردن بازایستادی وقتی چنان اتفاق افتاد که درآن روز که اینواقعه خواست شد[۲] سیّاحی برسید صاحب فراست جهان دیده وگرم وسرد و نیك و بد عالم بیازموده و درکارها و واقعها تجربه یافته مردمانرا دید که قماش و متاع از خانه‌ها میگریزانیدند واز جایها وخانها تحویل میگیرند وتشویشی و دل نگرانی پیدا آمده بود ایشانرا پرسید که چه واقعه است که جمله شهر را دل نگران ومشّوش خاطر میبینم همانا که سلطانرا گردشی است یا دشمنی خواهد رسید گفتند هردو نیست درهرسال[۳] روزیست که این رودنیل بشورد ودر جوش آید وتمامت خانه‌ها و باغ ویران کند تا دختری بکر بداد رسیده[۴] با انواع زر وزیور آراسته چنانکه عروس را بخانهٔ شوی فرستند درانداز یم این آب بیارامد و ازخراب کردن کم کند این آن روزست جمله اعیان ملك و ارکان دولت و معارف شهر هرسال دختران را بنوبت بیند اختندی امروز نوبت دختر ملك وجز وی فرزندی ندارد اگر او را بآب[۵] اندازند وملك را واقعه باشد ملك ازخاندان این پادشاه نیکوسیرت که بامردمان ورعایا معاشرت خوب میکند برود این تشویش ودل نگرانی ازآنست سیّاح پرسید که میان آب هیچ علامتی پیدا آید گفتند دستی تا

۱ و۴ـ مد، بنارسیده ۲ـبت، بود ۳ـ سل ، مد، در هرسالی ۵ـسل ، درآب

آرنج پیدا آید نگار نهاده ودرهر انگشتی انگشترین[1] چندانکه این دختر را بیندازند آن دست آن دختر را بگیرد و باخود فرود برد وناپیدا شود و آب بیارامد وازخراب کردن بازایستد سیّاح گفت بروید وپادشاه رابگویید که سیّاح[2] آمده است میگویدکه اگر از این واقعه شمارا برهانم و این دختر تو[3] بسلامت بماند وباغ وبوستان وخانه‌ها وقصرها ویران نشود مرا چه‌دهد[4] پادشاه وقت را[5] این‌حال خبر[6] دادند نیك‌شاد شدگفت‌اورا بخوانید تا ببینم وسخن او بشنوم چون بنزدیك پادشاه بردند او را گفت ازین بلا اگر[7] مارا برهانی ودخترمن بسلامت بماند دختررا بزنی ویك‌نیمهٔ مملکت[8] ترا دهم[9] سیاح گفت مرا برین گفتار اعتماد میباید جمله اهل شهر واعیان وارکان مملکت سوگند خوردن وعهد کردن[10] و پادشاه هم عهد کرد و بسوگند مؤکد گردانیدکه این عهد را خلاف نگردانم[11] وازین رجوع[12] نباشد سیّاح گفت دختر راهمچنانکه رسمست آراسته بیارید وبمن سپارید وجایی که بلند تر باشد وآن دست را نیکو بتوان دید مرا[13] برید و بمن نمایید همچنان بکردند چون وقت[14] شد آب در جوش آمد وموج زدن

۱ـ مد، انگشترینی ۲ـ مد،سل،سیاحی ۳ـ مد، دخترپادشاه
۴ـ مد، سل، چه میدهید ۵ـ مد ، سل ، وقت را از ۶ـ سل ، اعلام
مد، آگهی ۷ـ مد، اگرازین‌بلا ۸ـ مد، ملك ۹ـ مد، سل، میدهم
۱۰ـ مد، سل، خوردند وعهد کردند ۱۱ـ مد،کرده نیاید ۱۲ـ مد، سل،
و ازین سخن رجوع ۱۳ـ مد، مرا آنجا ۱۴ـ مد، سل ، وقت آن شد

گرفت وآب بکوچه‌ها ومحلّت‌ها وباغ وبوستان دررفت و دست پیدا آمد هر پنج انگشت گشاده در بالاکرده این سیّاح دست دختر گرفت وبایستاد بدو انگشت اشارت کرد آن دست درآب فرو رفت و آب از موج زدن بیارامید و خانه‌ها وباغها از ویران شدن مسلم ماند ودختر بسلامت بماند ملك را خبر کردند حیران گشت وجملهٔ اهل مملکت **مصر** در تعجب آن فرود ماندند[1] که این چه سحر کرد واین بلا راچگونه بدین اشارت دفع گردانید پادشاه بنزدیك او رفت وگفت دختر بنکاح درست عقد میکنم و ترا میدهم ویك نیمه مملکت ترامسلّم میدارم حال آن انگشت مارا معلوم کن تا از علم تو فایده گیریم ، گفت مرا بعقد دختر ویك نیمهٔ ملك تو حاجت نیست اشارت دست آن بود که هرپنج تنی‌که بایکدیگر دل موافق باشند هیچکس برایشان برنیاید وبدیشان بدی نتواند کرد من جواب آن باز دادم که پنج کس بسیار باشد و دویاری که موافق وبیك دل ویك پشت باشند هیچکس ایشان را هیچ نتواند کرد وبدیشان بدی نتواند رسانید او را تحسینها کردند ومبلغ زر وسیم وجواهر ومتاع دادند هیچ چیز قبول نکرد بعد ازآن هرگز درآن شهرآن واقعه نبود تا معلوم گرددکه موافقت وهم دلی معتبرست نه بسیاری و اختلاف چنانکه خدای عز و جل بیان

۱ــ ل، مد، فرو بماندند

فرموده است کم من فئةٍ قَلیلَةٍ غَلَبت فئَةً کثیرة باذن اللهِ و الله مع الصابرین .(۱) ای بسا گروه اندك یك دل که گروه بسیار را غلبه کرده است بفرمان خدای عز وجل و خدای تعالی مرصابرانرا دوست دارد و در هر حالی که باشد باایشانست در روزجنگ، درآن سختی ثبات کنند تا ببرکت صبر خدای تعالی اورا ظفر دهد ونصرت کند انشاء الله تعالی .

(۱) سورة البقره ، ۲۵۰

باب بیست و پنجم

باب بیست و پنجم

اندر فضیلت غزو[1] کردن وجهاد برکافران و دشمنان دین

قال الله تعالی و العادیات ضبحاً فالموریات قدحاً فالمغیرات صُبحاً.(1) ایزد سبحانه وتعالی سوگندیاد میکندببانگ‌شکم اسپ غازیان در دوانیدن و حمله کردن برکافران وآتش جستن از سنب[2] اسپ غازیان که نعل برسنگ رسد و بغارت کردن غازیان بوقت صبحدم مرکافران را و بدانکه جهاد کردن بر کافران فرض کفایتست اگر قومی بغزو[3] رو نداز گروه[4] دیگر از مسلمانان بیفتد که روند برآن بزه کار نباشند وپیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه بامدادی یاشبی کند درراه خدای درغزوکافران فاضلترباشداورا ازآنچه هرچه برروی زمین باشد وهرکه درصف غازیان یك ساعت بایستد فاضلتر از عبادت شست ساله باشد و پیغامبر علیه‌السلام میفرماید که هرگزگرد سنب اسپ غازی ودود دوزخ برروی مرد مسلمان جمع نشود بروز قیامت وپیغامبر میگوید علیه‌السلام که روز قیامت سه

1ــ مد، سل، غزا 2ــ سل، مد، سم 3ــ سل، مد، بغزا

4ــ سل، مد، اگرگروهی

---

(1) سورةالعادیات ۹۷ ، ۱ و ۲ و ۳

گروه پیش از دیگر خلایق در بهشت روند یکی شهیدکه در راه حق کشته شده باشد دیگر بنده ییکه طاعت خدای بر طاعت مولی مقدم دارد سیوم درویشی که او را عیال بسیار باشد ودر درویشی پارسایی ورزد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید که هرکه در راه خدای غازیی را اسپ دهد همچنان باشد کــه در راه خدای بنفس ومال خود غزو میکند وهرکــه غازیی را شمشیری دهد روز قیامت آن شمشیر را خدای تعالی زبان دهد کـه من شمشیر فلانم وتا روز قیامت از جهت اوجهاد کرده‌ام وهرکه تیری اندازد در راه خدای ایزد تعالی آن تیر را بپروراند تاروز قیامت بیاید درجمع خلایق از کوه احد بزرکتر شده باشد وثواب آن در ترازوی او باشد و هرکه غازیی را برستور نشاند در راه خدای روزقیامت اورا علمی ونشانی باشد که خلق او را بدان بشناسند وهرکه سپری دهد غازی را روزقیامت آن سپر اورا ازآتش دوزخ حجاب کند وهرکه در راه خدای نیزه زنـد کافری را روزقیامت اورا نوری‌باشد درآن تاریکی قیامت ومراو رالوایی باشد چون بوی مشك که بخلایق رسد و هرکه غازیی را آب دهد روز قیامت خدای عزوجل اورا سیراب‌گرداند وهرکه برادرمسلمان غازی را زیارت‌کند ایزدتعالی بعدد هرگامی او را نیکی دهد وبعدد هرگامی‌بدی از دیوان او پاك گرداند وهرکـه اسپی ازجهت غزونگاه دارد ایزد تعالی بعدد هرموییکه بران اسپ باشد نیکی در دیوان او بنویساند وبدی پاك

گرداند و هرکه شبی در راه خدای پاس دارد ایزد تعالی از هول و فزع روز قیامت او را ایمن گرداند وصحابه رضی‌الله عنهم چنین[1] گفته‌اند که شمشیرغازیان‌کلید درهای بهشتست وچون صف غازیان‌وکافران برابرشوند حوران بهشت خود را بیارایند وبنظاره بایستند وچون حمله برندگویند ای خدای او را نصرت کن وبرجای ثابت دار واو را یاری ده اگر ازپیش کافران بازگردد ازو درحجاب شوند وگویند ای خداوند اورا بیامرز اگر شهید شود باوّل قطرهٔ خونی‌که ازوجدا شود خدایش بیامرزد وهرگناهی که‌کرده باشد باخون یکجا بیرون‌آید وپاك شود ودوتن ازحورالعین فرود آیند وگرد از روی او پاك کنند.

ودرغزوی ازغزوها غلامی حبشی‌ناگرویده بنزد پیغامبر علیه‌السلام آمد وگفت یا رسول‌الله رویم زشتست وبویم ناخوشست اگـر در خدمت تو کشته شوم کجا باشم پیغامبر[2] گفت در بهشت باشی غلام اسلام آورد ودر جنگ رفت وهردو گـروه بایکدیگر حمله کـردند این غلام شهید شد پیغامبرعلیه‌السلام یاران راگفت[3]که برادر خود را بطلبید یاران گفتند یا رسول‌الله این[4] حبشی در فلان وادی‌کشته شد پیغامبر علیه‌السلام با یاران بر بالایی رفت وگفت امروز خدای عزوجل رویت را نیکوگردانید وبوی

۱ــ سل، مد، وصحابه چنین ۲ــ سل، مد، علیه‌السلام
۳ــ بت، میگفت ۴ــ سل، مد، آن

ترا ببوی خوش بدل کرد وروی از وی بگردانید یاران گفتند یارسول‌الله ترا دیدیم که روی از وی برگردانیدی گفت بدان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت ویست[۱] که جفتان حورالعین‌را دیدم که با یکدیگر[۲] پیش دستی میکردند چنانکه خلخالهای ایشان بدیدم چنین روایت‌کرده‌اندکه غازیان سه گروه‌اند یك‌گروه‌آنانندکه[۳] حرب کنند ودیگر گروه آنانندکه اسپان و ستوران غازیان چرانند ویك گروه آنانند که خدمت غازیان کنند و در ثواب برابر باشند وآنکس را که خدمت ایشان کند ثواب بیش باشد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه بمیرد و اورا خدای[۴] بیامرزد آرزو کند که خدای عزوجل اورا بدنیابازفرستد امّا ازهول مرگ بترسد مگر شهیدکه فضیلت وثواب شهادت‌یافته باشد آرزوکندکه ده باربدنیا بازآید تا دیگر بار شهید شود و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه شهادت آرزو کند وبشهادت نرسد وبمرگ بمیرد ثواب شهیدان بیابد و **سعید جبیر**(۱)

۱ــ سل، مد، اوست ۲ــ سل، مد ، بن ، چنان باحورالعین وی را دیدم که بیکدیگر ۳ــ سل، آنانکه ۴ــ سل، مد، خدای اورا

(۱) **سعیدبن جبیر.** ازامرای مشهور عربست با **عبدالرحمن‌محمدالاشعث** بر **حجاج** خروج کرد و پس از شکست ببلاد ایران فراکرد پس از چندی بمکه رفت **خالدبن عبدالله** والی **مکه** او را بگرفت و پیش **حجاج** فرستاد . چنانکه **ابن‌اثیر** نوشته است **حجاج** در سال ۹۴ هجری او راکشت **فصیحی** در مجمل قتل وی را در سال ۹۵ ضبط‌کرده است ، پس از مرگش **حجاج** شبی اورا درخواب دیدکه دامان او راگرفته میگوید ، ای دشمن خدای مرا بچه جرم‌کشتی ، ازان پس‌پیوسته **حجاج** ازاین‌خواب وحشت‌داشت وهمواره‌میگفت مالی ولسعیدبن‌جبیر مالی ولسعیدبن جبیر تا آنکه عقلش مختل‌گشت وبدان بیماری ازاینجهان رفت

میگوید رحمة الله علیه درین آیت که فصعق مَن فی السّموات و مَن فی الاَرض اِلاّ مَن شاءَ الله. آنکسانی که ایشان را استثنا کرده است شهیدانند که شمشیرها حمایل کرده باشند و گرد برگرد عرش میگردند و **عبدالله مسعود** میگوید درین آیه که بَل اَحیاءٌ عندَ ربّهم یُرزقون یعنی شهیدان زنده‌اند و روزی خود میخورند و جانهای شهیدان همچون مرغانی سبز باشند و در بهشت هرجا ایشانرا باید میبرند و روزی خود میخورند و در قندیلها که ازعرش آویخته است آنجا بازمیروند وساکن میباشند وپیغامبر علیه السلام میگوید که هر که برکافران بدان مقدار حرب کند که اشتری بدوشند جایگاه او در بهشت باشد وهر که در راه خدای زخمی یافت یا جراحتی شد که ازآن خون آید روزقیامت میآید خون ازآن جراحت میرود رنگ چون رنگ زعفران و بوی چون بوی مشك وپیغامبر علیه السلام میگوید که روزقیامت جملهٔ چشمها گریان باشد مگرچشم چهارگروه یکی چشمی که در راه خدای زخم یافته باشد و از بینایی بشده و دیگر چشمی که از بیم خدای بگریسته باشد وسدیگر چشمی که از بیم خدای شب بیدار داشته باشد ونخفته وچهارم چشمی که غازیان را پاسبانی کرده باشد وسلاح و اسپ و رخت ایشان نگاه داشته پیغامبر علیه السلام میگوید هر که اسپی را نگاه دارد در ثغری تابدان غزوکند اگرچه یکروز باشد فاضلتر

از آن باشد که هزار روز روزه داشته باشد و هزار شب عبادت کرده و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هر که تکبیری کند در روی کافران در روز حرب روز قیامت سنگی گردد در ترازوی او گرانتر از جملهٔ آسمانها و زمین و آنچه درآن میانست و هرکه در راه خدای عزوجل غزو کند و بگوید لااله‌الاالله والله‌اکبر بآواز بلند خداوند تعالی بفرماید تا بنویسند در دیوان او رضوان اکبر و هرکرا رضوان اکبر نوشتند میان او و پیغامبر و **ابراهیم**[1] و **ساره** بروز[2] قیامت جمع گرداند.

وقتی مردی بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمد و گفت من مالی دارم چند خرج کنم تا ثواب مجاهدانی که در راه خدای غزو میکنند بدان رسم گفت چند مال داری گفت شش هزار دینار سرخ دارم پیغامبر گفت علیه‌السلام[3] اگر جمله مال خرج کنی برابر یك خواب غازی نرسی پیغامبر علیه‌السلام میگوید روز قیامت گروهی باشند که برصراط همچون باد بگذرند که برایشان نه حساب باشد نه عذاب گفتند ایشان کیان باشند گفت قومی باشند که در ثغرهای کفر بمیرند و کافرانرا در دیار اسلام آمدن نگذارند و حکما چنین گفته‌اند که غازی را در حرب کردن خصلت ده

۱ــ سل ، مد ، ابراهیم علیه‌السلام ۲ــ سل ، مد ، در روز

۳ــ سل، مد، پیغامبر علیه‌السلام گفت

جانور باید دل شیر که از هیچ نترسد وکبر پلنگ کـه دشمن را تـواضع نکند و شجاعت خروس[۱] که بجمله اعضاء جنگ کند وحملهٔ خوك که باز پس نـرود اگرچه برو حمله کنی روی نگرداند و غارت گرگ و دلیری اوکه از یکسو برانی بدیگر سو درآید و بار برداشتن مورچه که دوچند خود بردارد و صبر کردن درازگوش که هر زخم کـه رسد شکیبا بـاشد و وفای سگ اگر خصمش درآتش در رود اوهم در رود وفرصت نـگاه داشتن خُروه که چون فرصت یافت فوت نکند وپاس داشتن و بیدار بودن کلنگ که خود را و یارانرا پاس دارد و بزرگان **ترکستان** گفته‌اند که پادشاه و لشکرکش را ده خصلت بهایم بباید تا در لشکرکشی چست آیـد شجاعت خروه و مهربانی ماکیان و دل شیر وحمله کردن خوك و چپ دادن روباه و صبر کردن سگ بر جراحت و پاس داشتن کلنگ وحذر کـردن زاغ و غارت کردن گرگ و ساکنی گربه .

سلمان پارسی رضی‌الله‌عنه میگوید وقتی بگذشتم به **شرحبیل بن السمط**(۱) که در قلعه‌یی[۲] بود از قلعه‌های[۳] **پارس** ، گفتم شما را حدیثی

۱ــ بن، بت، خرس ۲ــ سل،مد، قلعتی ۳ــ مد، قلعتهای

(۱) **شرحبیل بن السمط بن الاسود بن جبله** ـ کنیهٔ وی **ابویزید** بود در خلافت **معاویه** امارت **حمص** داشت مخالفت او با حضرت امیرالمومنین **علی** علیه السلام مشهورست ، در سال چهلم ازهجرت عمرش بسر رسید .

بکنم[۱] که از پیغامبر علیه‌السلام شنیده‌ام کفتند بکن[۲] گفتم هر که دریك روز در ثغری بباشد بهتر باشد ازروزهٔ یکماهه وقیام‌آن وهرکه درثغری بمیرد ازعذاب‌گورایمن باشد و عمل اوهرروز زیادت میشود تاروز قیامت.

پیغامبر را علیه‌السلام پرسیدند که اسلام چیست گفت سخن خوش گفتن و طعام دادن و سلام کردن ، گفتند[۳] که اسلام کدام کس فاضلتر[۴] گفت ازآنکس که مردمان از دست و زبان اوایمن باشند ، گفت کدام نماز فاضلتر گفت آنکه قیام او درازتر باشد ، گفتند کدام ایمان فاضلتر ، گفت آنکه در محنت صبر کند و در نعمت بذل نماید ، گفتند کدام صدقه فاضلتر ، گفت آنکه از دست تنگی و درویشی آنچه میسّر شود بدهد ، گفتند کدام برده آزاد کردن فاضلتر ، گفت آنکه به بها گرانتر باشد ، گفتند کدام غزو و جهاد فاضلتر ، گفت آنکه اسپ پی‌شود و خون ریخته گردد[۵] ، پیغامبر علیه‌السلام گفت‌که جمله چشمها گریان باشد مگرچشمی که در راه خدای عز و جل[۶] پاس داشته باشد وقتی پیغامبر علیه‌السلام **عبدالله‌رواحه**(۱) رادرسریّه بغزو میفرستاد وآن روزآدینه بود یارانش

۱ـ سل، مد، بگویم ۲ـ سل، مد، بگو ۳ـ بت ، گفتن
۴ـ سل، مد، فاضلتر باشد ۵ـ بت، نگردد ۶ـ سل، مد، عزوجل بغزو

---

(۱) **عبدالله‌بن رواحة بن ثعلبة الخزرجی** ، **ابومحمد** کنیه داشت ، در جنگ ، **عقبه** ، **خندق** ، **بدر** ، **احد** ، **حدیبیه** ، و **خیبر** در رکاب حضرت رسول اکرم بود وی شاعری بلیغ بود حضرت را مدح ومشرکان راهجو میکرد ، و در جنگ **روم** که‌آنرا **موته** گویند درسال هشتم از هجرت شهادت یافت

جمله بامداد برفتند او باز گشت که در خدمت پیغامبر نماز جمعه بکنم
در عقب یاران بروم پیغامبر علیه‌السلام او را بدید گفت چه بود ترا که
بامداد با یاران نرفتی گفت دوست داشتم که در خدمت تو نماز بکنم[1] در
عقب یاران روم پیغامبر گفت اگر آنچه در روی زمین مالست صدقه‌کنی
در ثواب رفتن بامداد ایشان نرسی .

۱ــ سل ، مد، کنم

باب بیست و ششم

باب بیست وششم

اندر ستدن فئی غنیمت از لشکریان وحشم وستدن جزیه و خراج از کافران و ذمّیان

قال الله تعالی یَسئَلونَكَ عَنِ الانفالِ قُلِ الانفالُ لله والرسول فاتقوا الله واصلحوا ذاتَ بَینِکُم واطیعُوا الله وَرَسُولَه ان کُنتم مؤمنین. ایزد تعالی پیغامبر را خطاب میکند و میگوید ای **محمد** میپرسند ترا ازفئی غنیمت بگوی که فئی غنیمت مرخدایراست و رسول او را،[1] بترسید از خدای و میان یکدیگر صلح کنید و خدای و رسول او را فرمانبرداری کنید اگر ازگرویدکانید، بدانکه فئی غنیمت حلالست مرمسلمانانرا وهرچه لشکریان بیارند از اسپ و اشتر وگاو وگوسفند و برده ومتاع و سلاح خمس واجب آید که سلطان بستاند وپیش ازآنکه غنیمت قسمت شود روا باشد پادشاه و والی و لشکرکش را که اسپی یا اشتری یا برده‌یی یا سلاحی که او را خوش آید بردارد وآنرا صفیه خوانند و اگر درهمه لشکر یك سر دوسر برده یا اسپ ویا اشتر ومتاع وآنچه بیارند همه را درقسمت است[2] ونشاید

۱ـ سل، او را پس　　۲ـ سل، مد، قسمت کنند

که چیزی پنهان کنند و در میان قسمت نیارند کـه هر که چیزی پنهان کند و خمس آن ندهد روز قیامت میآید وآن چیز برگردن گرفته واو را گرد عرصات میگردانند تا همه را معلوم باشد[۱] که در غنیمت خیانت کرده است و این خمس غنیمت حق خدای و رسول[۲] ویتیمان و مسکینان و راه گدریان است[۳] و راه گدریان کسانی باشند که تجارت کنند و ایشانرا اندر راه قطع افتاده باشد و مال از دست بشده و سهم پیغامبر علیه السلام بسبب وفات اوهم برافتاده است او برسهم این طایفه ضم شده و درویشان و اقربا درین سهم درآیند و نشاید که توانگرانرادهند ، اگر یك تن و یا دوتن بدار حرب روند و ازآن طایفه چیزی بیارند خمس نستانند واگر مسلمانی کافر حربی را بکشد اسپ و سلاح و جامهٔ آنکس را بستاند نشاید که ازو بستانند ، و برکافران حرب کردن واجبست و اگر وقتی کافران بشهری از شهرهای مسلمانان آیند تا نهب وکشش کنند نفیرعام بکشند وروا باشد که زنی بی‌دستوری شوی وبنده بی‌اجازت مالك بیرون روند وحرب کنند، و اگر مسلمانان بدار حرب روند وشهری یا قلعه‌یی[۴] را محصر کنند باید که نخست ایشانرا باسلام آرند اگر اجابت کردند دست از جنگ کردن

۱ــ سل ، مد، معلوم‌شود ۲ــ سل، مد، علیه‌السلام ۳ــ سل، مد، بن، رام، راه گذریان ۴ــ سل، مد، قلعتی

باز دارند[1] واگر قبول نکنند جزیه طلب کنند اگر جزیه پذیرفتند جنگ بگذارند که خون ومال ایشان همچون خون ومال دیگر مسلمانان باشد و روا نباشد که جنگ کنند تا باسلام نخوانند اگر اسلام و جزیه قبول نکنند جنگ پیش برند و از خدای عزوجل نصرت خواهند و منجنیق نهند وخانه‌هاشان بسوزند ودرختان ایشان[2] ببرند وآب برانند[3] وکشتهاشان بچرانند وبریشان تیر دست وتیر ناوك انداختن گیرند اگرچه درمیان ایشان مسلمانان اسیر را سپر سازند دست از تیرانداختن ندارند وقصد برکافران دارند، واگر لشکری انبوه باشد باك نباشد که زنان ومصحف را با خود ببرند واگر لشکری اندك یا سریّه‌یی باشد کراهیت باشد که زنان ومصحف را بیرون برند و روا نباشد که زنان بی اجازت شوی یا بنده بی‌فرمان مالك جنگ کند مگر آنکه نفیرعام باشد، ونشاید که مسلمانانرا عذر کنند ویا مُثله کنند ویا زنانرا بکشند ویا بچگان طفل کافر یاپیران فرتوت را یا مُقعد ویا نابینا را بکشند مگر کسی را که درجنگ فرمودن رایی باشد ویا زن پادشاه باشد، ونشاید که دیوانه رابکشند واگر پادشاه ولشکر کش مصلحت بیند که صلح کند روا باشد وصلح را مدتی معیّن کند واگر در نقض صلح منفعت بیند جنگ کند و اگر ایشان بخیانتی ابتدا کنند

۱ ـ سل ، بدارند ۲ ـ سل ، درختانشان ۳ ـ مك ، و آب برایشان بدارند

جنگ کند و کشتن فرماید و اگر بندگان ایشان در لشکر مسلمانان آیند نشاید که کسی ایشانرا بنده گیرد که حکم ایشان چون آزادانست و روا باشد لشکر را که از دار حرب علفه[1] آرند و بخورند آنچه ازطعام بیابند وهیزم بسوزند و از روغن ایشان سرچرب کنند وهر سلاح که بیابند بدان جنگ کنند و هرکه سلاحی یابد کسی دیگر را در آن قسمتی نباشد و هرکه از ایشان اسلام آرد او وفرزندان او در امان باشند[2] وروا نباشدکه سلاح براهل دارحرب بفروشند ویا اسیرانرا بسلاح بازخرند واگر شهری بقهر وغلبه گشاده شود پادشاه مخیّر باشد خواهد میان مسلمانان زمینهای ایشان قسمت کند وخواهد بریشان مقرر دارد و خراج تعیین کند واگر اسیران در دست[3] افتاده باشند خواهد بکشد خواهد بنده کند و خواهد آزاد کند بگذارد تا خدمت مسلمانان کنند و روا نباشدکه بدارحربشان[4] باز فرستد و اگر بریشان ستور ومواشی باشد بوقت بازگشتن بردن میسّر نگردد جمله را بکشند و بسوزند وروا نباشدکه پی کنند وزنده بگذارند و غنیمت را در دارحرب قسمت نکنند تا از دیار حرب بیرون نیاورند سواران مقاتله و غیر مقاتلهٔ در قسمت برابر باشند و اگر ایشانرا مددی رسد از مسلمانان در دارحرب پیش از انکه از دار حرب بیرون آیند

۱ـ سل، مك، علف ۲ـ بت، فرزندان طفل ومال اوهمه درامان باشند
۳ـ سل، بردست ۴ـ مد، بدار حرب ایشان را

ایشانرا درآن شریك کنند و اهل بـازار لشکر را در خمس غنیمت حق نیست مگر کسی که جنگ کرده باشد واگر یك تن ازمرد ویا زن‌کافری را یا جماعتی را از اهل شهری یا حصاری امان دهد روا باشد ونشاید که کسی از مسلمانان ایشانرا بکشد مگر که درآن مکری و فسادی باشد و روا نباشد امان ذمّی و اسیر و بازرگانی که بامان بنزدیك ایشان رود و روا نباشد امان بنده بنزدیك **بوحنیفه** و **بویوسف** مگر کـه خواجهٔ او دستوری داده‌باشد بجنگ‌بنزدیك **محمد** امان او روانباشد، واگرمتاع و قماش مسلمانـان اهل دارحرب[1] ببرند ملك ایشان گردد واگر مسلمانان نصرت یافتند این قماش ومتاع بازآوردند اگر پیش از قسمت متاع خـود باز برند روا باشد واگر بعداز قسمت بشناسند بقیمت باز خرند و اگـر بازرگانی بدارحرب رود ازآن‌قماش‌نخرند بیرون آرند مالك اوّل مخیر باشد خواهد بدان بها که بازرگان خریده است بازخرد وخواهد بگذارد و اگر بندهٔ مسلمان بگریزد و بدارحرب رود او را بگیرند ملك ایشان نشود، واگر پادشاه را استوری[2] نباشد فئی‌غنائم برآن بار کنند برلشکر قسمت کنند تا بدار اسلام برند، روا نباشد که از غنیمت تا قسمت نشود چیزی بفروشند وهر که در دارحرب وفات کند نصیب او ورثهٔ او را دهند

۱ــ یت، دارالحرب ۲ــ مد، ستوری

وچون ازدارحرب بیرون آمدند روا نباشد که علفی که ازغنیمت باشد بخورند یا ستور را دهند تا قسمت نشود وپادشاه باید که غنیمت قسمت کند خمس بستاند وچهار خمس دیگر برغنیمت کنندگان قسمت کند سواری رادو تیر و پیاده را یك تیر و **بو یوسف** میگوید سواری را سه تیر اسپ دو تیر مرد را یك تیر، سوار مرکب وغلامانه[۱] برابر باشند، واگر سواری بدارحرب رفت وغنیمت آورد بعدازآن اسپش سقط شد قسمت سوارش دهند واگر پیاده بدارحرب رفت وغنیمت آورد بعدازان سوار شدقسمت پیاده دهندش، وبنده و زنان و کودکان وذمّیان راازغنیمت نصیب نباشد، وهر که زمین مرده رازنده کند ملك او باشد و **بو یوسف**(۱) میگوید اگرمتصّل زمین خراجی[۲] باشد آنهم خراجی باشد واگر متصّل زمین عشری باشد آنهم عشری باشد و **محمد**(۲) میگوید هر که زمین معطّل مرده رازنده کند ودران زمین چاهی کند یاچشمه‌یی بیرون آرد وآن زمین ملك کسی نبوده باشد عشر واجب آید و اگر بآب جویی که روان باشد ویا رودباری بود ازآن زمین خراج

۱ــ مد، غلامان ۲ــ مد، خراج

(۱) **قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم الحنیفه**. از أئمه قرّا ومشایخ و علماء در عهد **هرون الرشید** بود بسال ۱۸۲ ه در گذشت وهشتاد و نه سال عمر داشت

(۲) **امام ابوعبدالله محمد بن حسن الشیبانی** از مشاهیر علماست درسال ۱۸۹ه در **ری** وفات یافت

واجب‌آید وخراج آنست که امیرالمومنین عُمر رضی‌الله عنه‌فرموده است درهرجزیبی[۱] مکهای یك قفیرغلّه ویك درم . در یك مکها از[۲] انگور و درخت خرما کـه پیوستهٔ یکدیگر باشد و انبوه ده درم واجب‌آید و روا نباشد که زیادت ازآنکه عُمر نهاده است چیزی بستانند وهر که از اهل خراج مسلمان شود همان خراج ستانند کــه پیش ازان بوده است و روا باشد که مسلمانان زمین خراج بخرند از ذمّی همان خراج واجب آیـد که از ذمّی ستدندی وعشر در زمین خراج واجب نیاید چنانکه پیغامبر علیه‌السلام میفرماید لایجتمعان العُشرو الخراج یعنی عشر وخراج در ضیاعی جمع نشود یا عشر واجب آید یاخراج ، و جزیهٔ گزید دو نوعست یك نوع آنست کــه گزیدی نهند از جهت صلح وتراضی جانبین چنانکه مردمان اتفاق بینند وجنگ وخون ریزش ازمیان برخیزد ومردمان ایمن شوند و یك نوع آنست که پادشاه برشهری از شهرهای کافران غالب شود و املاك ایشان از خانه وضیاع وعقار برایشان مقرر دارد واجب آید که از توانگران در سالی چهل وهشت در مسنگ نقره واز اوساط در سالی بیست وچهار در مسنگ نقره واز درویشان‌کاسب دوازده در مسنگ نقره بستانند و زیادت ازین روا نباشد و از اهل عجم از جهودان و ترسایان و صابی ومغ وبت پرست جزیه واجب آید، از بت پرستان عرب ومرتدان و

---

۱ ـ اساس: بن، جزیهای ۲ ـ رام، رز

زنان و کودکان وزمن ونابینا و درویش که کاسب نباشند و رهبانان جزیه واجب نیاید وهر که اسلام آرد بروجزیه باشد جزیه ازو بیفتد ونشاید که اهل ذمّت درشهرهای اسلام براسپ نشینند وزین وجامه ونشست او برخلاف رسم مسلمانان باید که باشد وهر که ازاسلام باز گردد ومرتدشود سه روز اورا باز دارند پس اسلام برو عرضه کنند اگر اسلام آورد فبها وگرنه او را بکشند واگر زنی مرتده شود او را نکشند محبوس کنند تا اسلام آرد وملك آنکه مرتد شود بسبب ردت ملك او زایل گردد اگر باز اسلام آرد ملك او شود ، اگر مرتدی کشته شود یا بمیرد آنچه در اسلام کسب کرده باشد بورثهٔ او که مسلمان باشند دهند و آنچه در حال ردت کسب کرده باشند بیت المال را باشد و اگر مرتدی بدار کفر باز گردد وقاضی حکم کند که بدار حرب رفت بردگان مد بر و مادر و فرزندان او آزاد شوند و اگر مرتدی بدار اسلام بازآید و اسلام آرد آنچه بدست ورثهٔ خود بیند بازستاند وآنچه اهل دارحرب هدیه فرستند بنزدیك پادشاهی[1] وجزیه دهند در مصالح مسلمانان باید که صرف کند و بدان مال ثغرهای مسلمانان و پلها و رباط ها را عمارت کند و قضاة اسلام وعلما و ارزاق مقاتله و غلامانی که بدان کار نصب باشند برقدر واندازهٔ آنچه ایشان را کفاف باشد بدهند واگر جماعتی یاغی شوند و راه مسلمانان بزنند اگر

۱ ــ مد، پادشاه اسلام

سلطان ایشان را بگیرد پیش از آنکه مالی برده باشند یا کسی را کشته ایشانرا حبس فرماید تا توبه کنند واگر مال مسلمانی یا ذمّی برده باشند وآن مال و متاع برحال باشد بران جماعت که راه ایشان زده شده باشد[1] قسمت کنندچنانکه هر کسی‌را ده درم شرعی(۱) یازیادت ازین برسد پادشاه دست وپای ایشان[2] ببرد برخلاف و اگر کسی را کشته باشد و مال ببرده ایشان را بقصاص آن کشته بکشند و اگر اولیاء کشته عفو کنند بدان التفات نکنند وقصاص فرمایند واگر کسی را بکشند و مال ببرند پادشاه مخیّر باشد خواه بکشندخواه زنده‌بردار کنند وشکمشان بنیزه‌سوراخ کنند تا بمیرند وسه روز آویخته بیش نگذارند و دلیل برین قصاص آنست که طایفه‌یی از اعرابیان رنجور شده و گر گرفته بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمدند[3] اسلام‌آوردند پیغامبر‌راعلیه‌السلام یك رمه‌اشترشیری وچرایی‌بود از جهت آمدوشد[4] مهمانان و وفود عرب که از قبایل و شهرها برسولی آمدندی نگاه داشته بود وبدیهای **مدینه** فرستاده این اعرابیان رابنزدیك آن اشتران فرستاد تا از شیر ولبون اشتران بخورند و از آن رنجوری و علّت نیکوشوند ایشان‌برحکم فرمان بنزدیك آن اشتران رفتند وروزی چند بودند وازان شیر اشتران فره بخوردند و ازان علّت نیکو شدند و

۱ــ مد، سل، ایشان را زده باشند ۲ــ سل، مد، ایشانرا
۳ــ مد، سل، بیامدند ۴ــ مد، آمد شد

(۱) هر درم شرعی هیجده نخود یعنی سه ربع درم صیرفی که بیست و چهار نخودست میباشد

قوی و توانا گشتند باز مرتد شدند و شبانانی را که اشتر چرانیدندی بکشتند و اشتران پیغامبر علیه‌السلام [1] ببردند پیغامبر را علیه‌السلام خبر شد در عقب ایشان اشتر سواران فرستاد تا ایشان را بگرفتند و اشتران باز ستدند و بنزدیك پیغامبر آوردند بفرمود تا دست و پایشان بخلاف یکدیگر ببریدند و چشمهای ایشان بر کشیدند و شکمهاشان سوراخ کردند تا بزاری وخواری بمردند واین قصاص وحجّت بریاغیان وقطّاع طریق و راهزنان گشت .

۱ــ سل ، مد ، علیه‌السلام را

باب بیست و هفتم

باب بیست و هفتم

اندر جنگ و فرهنگ حصار و تدبیر وحیلت ساختن آنکه در حصار بکار آید

بدانکه حصار گشادن و لشکر کشیدن و جهان گرفتن وغزا کردن عادت وسیرت پادشاهان بزرگ خطرست که مالها وخزینه‌ها واسپان قیمتی و تشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه صرف شود تا مردان مبارز بردل جانبازی و نفسها فدا کنند و چنین کارهای بزرگ از دست ایشان برآید وحصار گشادن سنّت پیغامبران مرسلست چنانکه **شعیب** پیغامبر علیه‌السلام **شهر اریحا**(1) گشاد و **داود** و **سیلمان** و **ذوالقرنین** علیه السلام غزوها بسنّت کردند وخلفای **راشدین** و خلفای **بنی عباس**[1] شهرهای بزرگ و حصارهای حصین گشادند و نخستین حصاری که دراسلام گشاده شد حصار **بنی قریظه**[2] بود وآنچنان بود که چون پیغامبر علیه‌السلام **ازمکّه بمدینه** رفت و جهودان را معلوم گشت که این آن پیغامبر آخرالزمانست وپیش ازمبعث

۱ــ بت، رضی‌الله عنهم ۲ــ بت، رام، حصار قریظه

---

(۱) **اریحا** بروزن **مسیحا** نام محلیست **در شام**

بدو گرویده بودند و چنان دانستند که از فرزندان **اسحق بنی اسراییل** خواهد بود وچون بدانستند که ازفرزندان **اسمعیل** علیه‌السلام است حسد بردند وکافر شدند وبدو نگرویدند ودشمنانگی[۱] ظاهر کردند تا **بنی نضیر** را از **مدینه**[۲] بیرون کردند و بگناهی که از ایشان در وجود آمده بود وآن قصّه درمغازی(۱) معروفست **بنی قریظه** بترسیدند و باپیغامبر علیه السلام عهد کردند و بسوگند مُغلظّه مؤکد گردانیدند خبث و پلیدی جهودان **بنی نضیر** رابران داشت تادو کس ازمهتران چون **سلام بن ابی الحقیق**(۲) **وحی بن اخطب** رابه **مکّه** فرستادندتا برصنادید قریش وکافران **مکّه** عهد و بیعت کردند که ما باشما موافقت میکنیم بیایید تا شما از درون سون[۳] وما از برون سون[۴] **محمد** ویاران او را درمیان گیریم وهمه رابکشیم و

۱ــ مد ، دشمنانگی ۲ــ یت، رام، مکه ۳و۴ــ بت، سو ، سل، ارسوی درون وما از سوی برون

(۱) مغازی یعنی مناقب وبیان اوصاف غازیان وبدین نام **عمرو بن قتاده بن نعمان** متوفی بسال ۱۲۰ هجری **وابوعبدالله محمد بن اسحق بن یسار المطلبی** متوفی بسال ۱۵۱ را کتابیست که نخستین راسیر ومغازی ودیگر را سیرالنبی والمغازی خوانده‌اند که تلخیص المغازی ملخّص آنست

(۲) برخی نام اورا **سلام بن ابی الحفیف** نوشته‌اند بهروجه این دوتن از بزرگان ودانشمندان یهود بودند و**بنی قریظه** را پیشوا وامیر وبسا حضرت ختمی مرتبت عداوت میورزیدند **سلام** درسال ششم ازهجرت بدست **عبدالله بن عتیك** بقتل رسید و **حی بن اخطب** راپس ازفتح حصار **بنی قریظه** با نهصدتن دیگر بامر رسول اکرم گردن زدند

مستأصل کنیم تا هم شما و هم ما از مخالفت و عداوت او باز رهیم **ابوسفین بن حرب**(۱) با جمله قریش **عیینة بن حصن الفزاری**(۲) و **حذیفة بن بدر** را سرقبیلهٔ **بنی غطفان** و **حارث بن الحرث مرّی** را با قبیلهٔ **بنی مرّه** و **مسعود بن بریده** را با قبیلهٔ **اشجع** و **صفوان امیه**(۳) را با قبیله **کنانه** و **احابش** را باده هزار مرد جنگی بیاوردند وچون پیغامبر علیه‌السلام را ازعهد جهودان و بیعت قریشان[۱] معلوم گشت جملهٔ صحابه را بخواند وحال باز گفت و تدبیر کردند که چه‌میباید کرد **سلمان فارسی**[۲] گفت یارسول‌الله اگروقتی‌در زمین **پارس** دشمنی قصد جایی کردی خندق کندندی[۳] و از پس خندق بتیر وسنگ جنگ کردندی و نگذاشتندی که بشهردرآمدی[۳]

۱ــ سل، مد، قریشیان ۲ــ بت، سل، رضی‌الله عنه ۳ــ رام، کندیدندی

(۱) **ابوسفیان بن حرب** . از مخالفان حضرت رسول اکرم و از مؤلفهٔ قلوب قریش بود درسال ۸هجری اسلام آورد ودر سال ۳۱ درهشتادوهشت سالگی وفات یافت. **ام حبیبه** دخترش درسال ۷ هجری بشرف مزاوجت حضرت رسید و بسال پنجاهم وفات یافت

(۲) **عیینة بن حصن فزاری** . پیشوای طایفهٔ **غطفان** بود در سال ۳۲ وفات یافت

(۳) **صفوان بن امیه** . از مؤلفهٔ قلوب قریش‌بود درسال هشتم اسلام‌آورد ودر سال ۳۵ وبقولی ۴۲ وفات یافته است

و پیغامبر علیه‌السلام برحکم آن خندق‌کرد و **حی‌بن اخطب** بزیر حصار **بنی قریظه** آمد و گفت در بگشایید تا درآیم[1] **کعب اسد**(۱) که مقدم **بنی قریظه** بوددرباز نکرد که[2]تومردی شومی ومارااز**محمد**[3] هیچ رنجی نیست وهرگز برما خلافی وبدعهدی نکرده است ما بروی خلافی نکنیم سخت بسیار الحاح کرد وچون دانست که در بازنخواهد کرد[4] گفت من گرسنه‌ام در باز کنید تا درون آیم چیزی بخورم چون حدیث گرسنگی شنید **کعب** شرم داشت که درباز نکند که ببخل منسوب شود درباز کرد تا در رفت، چندان اعزاز کرد که **بنی‌قریظه** عهد بشکستند و براو و بر قریشان[5] بیعت کردندچون‌قبایل‌عرب دررسیدند خندق بدیدندحیران‌شدند که دست بغارت وتاراج درشد وجنگ‌قایم گشت وهرروزبامدادتاشبانگاه جنگ کردند تابیست وهفت روز**مدینه** محصر[6]شد چون‌ایزدتعالی‌خواست که‌پیغامبرخودرامددکند وشرّدشمنان‌دفع گرداند **نعیم‌مسعوداشجعی**(۱)

۱ــ مد، درآمدندی ۲ــ مد، تادرآییم ۳ــ مد، گفت

۴ــ مد، نخواهدگشاد ۵ــ سل، قریشیان ۶ــ رام، بت، حدیثی

(۱) **کعب‌بن اسد** . نیز از بزرگان و پیشوایان **بنی‌قریظه** بود در سال پنجم بقتل رسیده است

(۲) **نعیم‌بن مسعودبن عامرالغطفانی‌الاشجعی** ازکبار صحابه وحیله وی در نفاق میان مشرکین مشهورست وفاتش درعهد **عثمان** (۲۴ ـ ۳۵ ه) است

را سعادت اسلام روزی کرد تا بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمد و در نهان بگروید و گفت یا رسول‌الله اگر من میان قریش و جهودان مخالفتی در افگنم وترا چیزی گویم برای مصلحت وقت مراعفو کنی ودر گذری گفت برو یا **مسعود** آنچه توتوانی بکن وهرچه خواهی بگوی ترا عفوست **نعیم** برخاست بنزدیك جهودان **بنی‌قریظه** رفت و گفت میان من و میان شما چندین سالست که دوستی و نمك خواری است[1] وهمه سال شمارا دوستدار و هوا خواه بوده‌ام و برخلاف آن هرگز چیزی دیده‌اید و شنیده‌اید همه بیك زبان بگفتند که مارا بر دوستی تواعتماد بوده است گفت ازاین مرد یعنی پیغامبرهرگز بشما بدی رسیده است یاعهدی بشکسته[2] وبرشما خلافی کرده است جمله گفتند که هرگز نبوده است گفت پس بدکردید و بدین مرد خلاف کردید طایفه‌یی را از راه دور برگرفتند بیاوردند[3] اگرکاری نتوانند کرد ایشان اسپ و اشتر دارند پـای در پشت ستوران آرند بروند وشما را بگذارند و بدست این مرد شما درمانید ببینید[4] که هرروز زیادت میشوند ، گفتند حیلت چیست گفت اینکه تا ازایشان گروکانی نستانید و در حصار نیارید استوار مدارید تـا برشما موافق باشد کـه بعلف اسپ و

۱ ـ مد، سل، که دوستی‌است ونمك خوردنی‌است ۲ــ مد، بشکست

۳ــ مد ، سل، برگرفتید بیاوردید ۴ــ رام، بت ، مد

اشتر تنك آمدند و از ثقه شنیدم کـه بخواهند گریخت گفتند این رای نیك صوابست چنین باید کرد پس از نزدیك ایشان باز گشت وبسوی لشکر قریش رفت وگفت میدانید که همه وقت شما را دوستدار و نیکخواه بوده‌ام گفتند همچنین است گفت من شنیده‌ام که **بنی‌قریظه** ازشکستن عهد این مرد وآوردن شما پشیمان شده‌اند و بنزدیك این مرد کس فرستاده که بد کردیم اگـر از قریشان صد مرد گروکان بستانیم و بنزدیك تو فرستیم تا گردن ایشان بزنی مارا عفو کنی وازما خشنود شوی، واگر این راستست هرآینه از شما گروگان[۱] خواهند خواست تا ندهید که حال بدین جمله[۲] است واین‌راز کشف مکنید قریشان **ورقهٔ عطفان**(۱) و**عکرمهٔ بوجهل**[۳] را بنزدیك جهودان فرستادند کـه مارا بر گرفتند و بیاوردند و برما عهد کردند[۴] جمله موافقت‌کنیم ومرو را[۵] ومسلمانانرا براندازیم روزها شدکه بیامدیم و استوران ما از بی‌کاهی هلاك شدند فرود آیید تا جنگ کنیم

۱ــ مد، گرو ۲ــ مد، سل، برین جمله ۳ــ سل، مد، ابوجهل
۴ــ مد،سل، برگرفتیدو بیاورید وبرما عهدکردید ۵ــ مد،سل، وآن‌مردم را

(۱) **ورقةبن عَطفان** و**عکرمةبن ابوجهل** ازبزرگان قریش‌بودند **عکرمه** درسال ۸ هجری اسلام‌آورد ودر سال ۱۱ شهادت یافت برخی‌شهادت ویرا درسال ۱۳ در جنگ مسلمانان با رومیان دانسته‌اند

و فارغ آییم ازین مرد ، ایشان جواب دادند که مارا برشما اعتماد نیست صد مرد بگروگان[1] مارابدهید تا درحصار آریم آنگاه فرودآییم که مارا معلوم‌شده است که شما بخواهید رفت، ایشان بازآمدند حال باز گفتند که والله **نعیم** راست گفت چون با ما موافقت نخواهند کرد اسپ و ستور ما هلاك شود وكاری نتوانیم‌کرد تدبیر رفتن کنید، شب را ایزد تعالی‌بادصبا[2] بریشان گماشت تاجمله خیمه‌ها و سایبانهای ایشان را بکند و دیگها از دیگدان بینداخت ورعبی وفزعی درمیان قریشان پیداآمد قریشان گفتند که جهودان باما خلاف کردند وباد وسرمای سختست وزمستان بود جملهٔ آتشهاشان[3] بکشت و پیغامبر علیه‌السلام از حال اختلاف قریش وجهودان خبر شد **حذیفة بن الیمان**(۱) را سوی لشکرگاه قریش فرستاد و گفت خبری بیار[4] وازخود هیچ کاری مکن چون **حذیفه** در میان لشکر قریش رفت **ابوسفین** یاران خود را گفت تفحّص کنید که در پهلوی هر کس کیست **حذیفه** زود دست‌یکی رابگرفت و گفت تو کیستی گفت من فلانم

۱ــ مد، سل، بگرو ۲ــ مد، سل، بادصبارا ۳ــ مد، سل، آتشهای ایشان را ۴ــ مد، سل، خبری بیاور

(۱) **ابوعبدالله حذیفة‌بن حنبل ملقب به یمان** . از امیران مشهور سپاه عرب بود درجنگ **نهاوند** دلاوریها کرد **همدان** را اوگشاد و در سال ۳۳ هجری وفات یافت

ابوسفیان گفت خیزید تا برویم کـه مقام دیر شد وکاری بر نیامد و ستور هلاك گشت وباد سرد برین جمله است من رفتم و بر اشتر نشست وهر سه‌پای اشتر بسته بود اگر پیغامبر علیه‌السلام نگفته بود کـه از خودکاری مکن یك تیر درکار وی کردمی جملهٔ قریش در شب برفتند و در هیچ جای مقام نکردند وبادشان[1] میبرد و زمان نمیداد تـا سه روزه راه در یکشب ونیم روز برفتند تامنزلی که‌آنرا **حمراءالاسد**(۱) خوانند چون بامداد صحابه برخواستند هیچکس را ازجملهٔ قریش ندیدند وهر کس بخانهٔ خود رفتند و پیغامبر علیه‌السلام آبی برسر مبارك خود کرد که قریب یکماه بود کـه جنگ[2] میکرد و گرد وخاك برسرو روی مبارك وی می‌نشست نماز پیشین **جبرییل** علیه‌السلام برصورت **دحیهٔ کلبی**(۲) بیامد براقی سپید نشسته و

۱ــ مد، سل، وباد ایشان را ۲ــ مد ، یکماه بود جنگ

(۱) **حمراءالاسد** مکانیست درهفت فرسخی **مدینه**

(۲) **دحیهٔ بن خلیفهٔ کلبی** از اصحابست وبغایت جمیل ونیکوروی‌بود و اکثر **جبرییل** بصورت وی پیش حضرت ظاهـر میشد، **شراف** زوجهٔ حضرت رسول اکرم که پیش ازتشریف مضاجعت وفات یافت دختراوست نامهٔ حضرت رسول اکرم به **هرقل** ورسالت **دحیه** ازجانب‌حضرت مشهورست وی تازمان **معاویه** بزیست عمرش زیادت از شصت سال بود بعضی وفات اورا بسال ۳۰ هجری دانسته‌اند

زین پوشی لعل برافگنده وجوشنی پوشیده ودستارچهٔ لعل برسم مبارزان برعمامه بسته گفت یارسول‌الله جامهٔ جنگ بیرون کردی هنوزفریشتگان[۱] جامهٔ جنگ بیرون نکشیده‌اند پیغامبرعلیه‌السلام گفت جایی‌دیگرفرمان هست گفت به‌**بنی‌قریظه** میباید رفت پیشتر برو و **بنی نجّار** را خبر کن تا ساخته شوند ومنادی فرمود جمله یاران باید که نماز دیگر درزیر حصار **بنی‌قریظه** کنند و **جبرییل** علیه‌السلام روان شد وایشانرا خبر کرد که سلاحها بر گیرید که پیغامبر علیه‌السلام درعقب میآید جمله انصار سلاح بر گرفتند ومنتظر پیغامبر برراه ایستادند پیغامبرعلیه‌السلام امیرالمومنین **علی**علیه‌السلام[۲] راپیش[۳]فرستادودرعقب‌روانه‌شدچون‌به **بنی نجّار** رسیدند جملهٔ انصار را دیدند سلاح بر گرفته گفت شما را کـه خبر کرد گفتند **دحیهٔ کلبی** بـر اشتر جنگ نشسته بـود وبر عمامه دستار چه لعل بسته یاران را خبر کرد پیغامبر علیه‌السلام گفت والله که آن **دحیه کلبی** نبود **جبرییل** بود چون **علی** بنزدیك حصار رسید پیغامبررا علیه السلام دشنام دادنـد[۴] **علی** پیش بـاز رفت گفت یا رسول‌الله نزدیك حصار مرو حضرت فرمود همانا که مرا دشنام میدهند[۵] گفت بلی پیغامبر گفت چندانکه مرا

۱ــ مد،سل،فرشتگان ۲ــرام، بت، کرم‌الله وجهه، سل، پیغمبرصلی‌الله علیه وآله امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام ۳ــ سل ، پیشتر
۴ــ سل، میدادند ۵ــ سل، مد ، میزنند

بینند[1] بیش دشنام ندهند[2] چون پیغامبر را علیه‌السلام بدیدند ثنا گفتند ، پس **حی بن اخطب** از **بنی نضیر** بنزدیك **قریظه** آمده بود وعهد پیغامبر و جهودان را او بر آن داشته بود تا بشکنند چون چنان دید جهودان را گفت شما میدانید که **محمد** پیغامبر آخر الزمانست وبحق بیایید تا بدو بگرویم وزن وبچه ومال[3] در دامن او زینهار افگنیم ، گفتند هرگز حکم توریة را بدل نکنیم گفتند بیایید تاجمله زن وبچه را بکشیم وبر پیغامبر مغافصه جنگ کنیم تا آخر چه شود گفتند این مسکینان چه گناه کرده‌اند که ایشانرا بکشیم و بیش مارابی از ایشان چه راحت باشد گفت پس امشب شب شنبه است **محمد** ویاران او غافل‌اند شب شنبه را بشکیبیم وبرایشان زنیم گفتند این کار نکنیم کـه کسانی کـه پیش ازما شب شنبه را حرمت نداشتند و دران کاری کردند از هرنوع مسخ شدند پس گفت یك کس از جملهٔ خلفای شما که برشما معهد بودند بحکم اورضا دهید واو را بخوانید **ابولبابة بن عبدالمنذر**(۱) را بخواندند واو بنزدیك ایشان رفت گفتند باتو مشورت میکنیم روا میداری بحکم **محمد** ، گفت آری وفرزندان وزنان

۱ــ سل، مد، ببینند ۲ــ سل، مد، نزنند ۳ــ بت، رام، مال را

---

(۱) **ابولبابة بشیر بن عبدالمنذر بن زبیر الاوسی الانصاری** از اصحاب حضرت رسول اکرمست وفاتش بعداز قتل **عثمان** درسال ۳۵ اتفاق افتاده است

ایشان بنزدیك[۱] آمدند بگریستند اورا برایشان دل بسوخت ودست برحلق نهاد واشارت کرد یعنی همه رابخواهد کشت واز گفته پشیمان شد بیرون آمد در مسجد[۲] رفت وخود را براستون ببست که خدای ورسول راخیانت کردم تادرشان او آیة آمد واورا ازاستون بگشادند پس بحکم **سعد معاذ**(۱) که در جاهلیّت همعهدی ایشان بوده[۳] و در اسلام از ایشان غصهٔ بسیار داشت وازخدای درخواسته بود که مرامرگ آنگاه[۴] ده که از **بنی قریظه** انتقام عهد شکستن پیغامبر کشیده شده باشد بحکم او رضا دهند واوحکم کرد که جمله مردان شما را بکشند وزنان و فرزندان شما را برده کنند همه رضا دادند وپیغامبر علیه السلام بفرمود تاخندق بکندند وجوق جوق را می‌آوردند و گردن میزدند تا هفتصد کس وبقولی هشتصد کس و بقولی نهصد کس را گردن زدن[۵] و زنان وفرزندن ایشانرا برده کردند وقماش و کالا ومتاع[۶] غنیمت گرفتند ومبلغی سلاح بیرون آوردند ازآنجمله دوهزار نیزه و یکهزار وپانصد شمشیر وپانصد سپر و سیصد زره بود و جهودان از

۱ــ سل ، مد ، بنزدیك او ۲ــ سل، مد، بمسجد ۳ــ بت،رام، همعهدی ایشان بوده بود ۴ــسل، مد،آنگه ۵ــ سل، مد، زدند ۶ــ بت ، رام، متاع را

(۱) **سعدبن معاذالانصاری** از کبار صحابه ومقدم **اوس** بود وجنگها و فتوح بسیار کرد، پیش ازهجرت رسول اکرم اسلام آورد بعداز جنگ **بنی قریظه** در سال پنجم ازهجرت براثر تیری که درجنگ **خندق** خورده بود وفات یافت

مدینه بر افتادند بعد ازان حصارهای **خیبر** را گشاد آن دوازده حصار بود[۱] و هریکی را نامیست حصن‌النطاة . حصن‌المراحب . حصن‌الکتیبه . حصن صعب بن معاذ . حصن‌الناعم . حصن‌الزبیر. حصن ابن ابی الحقیق حصن سموان. حصن قموص . حصن‌الوطیح . حصن‌السلالم . حصن‌التوار . وازآنها مبلغهای خطیر غنیمت بیرون‌آوردند و **جعفر بوطالب**[۲] رضی‌الله عنه هم درآنروز که **خیابر**[۳] فتح شد از **حبشه** با اتباع وفرزندان بازآمد وپیغامبر علیه‌السلام بدان نیک‌شادان شد چنانکه‌گفت ما ادری باَیهما اَنا اُسَرُّ بفتح خیبَرَ اَم بقدوم جَعفرٍ گفت نمیدانم که ازین دوکار بکدام شاد ترم از گشادن **خیبر** یا ازآمدن **جعفر** .

اما اندر حصار گرفتن حیلت آنست تا دل حصاریان بسوی خویش آری برقعه درون انداختن و پیغام فرستادن وسخن نیکو گفتن و وعده‌های خوب کردن بهروجهی که بتوان ودیگر اخبار اراجیف انداختن چنانکه گویند منجنیقها خواهند نهاد وخرکها تراشند تازیردیوار نهند ومترسها میسازند و دیوارها سوراخ خواهند کرد واستون خواهند نهاد درو آتش زد تا دیوارها فرود آید ونفت وآتش خواهند انداخت در حصار تا همه

۱ــ سل، مد، گشاد دوازده بود ۲ــ سل، مد ، جعفربن ابیطالب

۳ــ مد، سل، خیبر

بسوزند وفلان لشکر فردا خواهد رسید وفلان لشکر بفلان جای رسیده است وشب از لشکرها تفاریق بیرون میروند[۱] و بامداد باطبل و علم در میآیند ومیگویند که جنگ قوی فلان روز خواهد شد وآنکس که هوادار شما باشد شمارا ازحال حصار آگاه میکنند ازمردجنگی وعلف وآب و گیاه[۲] وهیزم وسلاح واز تدبیرها که درحصارها سازند تاشما بیرون حصار بآواز بلند میگویید که ای بیچارگان با خود ستم مکنید بدان قدر که علف و کاه وآب که درحصارست شمارا چند روز برخواهد گرفت وازدیگر احوال ایشان همچنین برمیدهند از هیزم و علف و ستور و هواداران در حصار ایشان رامیگویند که ازحالهای ما همه خبرمیدارید[۳] بیایید تا بوقت صلح کنیم پیش ازآنکه ما صلح خواهیم کرد ایشان صلح بکنند و در پای حصار هرروز درود گران برکارمیدارند که منجنیق مینهیم وخرك[۴] درزیر حصار خواهیم آورد تا دیوار سوراخ کنیم واستونها اینجا وآنجا خواهیم نهاد و گرد حصار میگردند که اینجا برتوان رفت و اینجا نردبان باید نهاد واینجا سوراخ باید کرد تاحصاریان دل مشغول‌شوند ورقعه‌های دروغ نویسند بهر کسی از مقدمان حصار یعنی شما برما یارید موافق وآنچه نوشته بودید معلوم گردانیده بران وقوف افتاد وتدبیرآن کرده میشود

۱ــ مد، سل، میشوند ۲ــ سل، مد، کاه ۳ــ رام، بت ، حالها که همه خبر میدارند ۴ــ رام، بت، خوك

منّت داشته میآید و چون کارحصار کرده شد تشریف فاخر وصلت وانعام خواهیم داد تاایشان دوگروه شوند وحصار را هیچ چیز بدتر ازدو گروهی نیست ورقعه‌ها نویسند بروجه شفقت یعنی دوستداری نوشتست که فلان سرهنگ اینجا بساختست وفلان در بخواهد داد و دربان وپاسبان را سر بگردانیده‌اند و ایشان فریفته شده و زینهار هزار زینها که بدیشان[۱] اعتماد مکنید وازمکروغدر ایشان ایمن مباشید وآنچه درحصار گشادن باید اینست. نردبان لیفین وریسمانی و کنب سرچنگال وخرك و مترس و ده مرده ومنجنیق و عرادهٔ گران[۲] و عرادهٔ خفته و دیوار کن و آتش کش آهنین وبند وکلند ونیزهٔ مرد گیروسپرچخ و کروه ونیزه سردندانه وتخته‌های زیادتی‌واستونها وآنچه اهل‌درون[۳] رابابد، دانشمند و مؤذن وطبیب ومنجم وطبّاخ و اره گر[۴] وتیر گر و کمانگر ودرود گر و زر گر و زرّاد و سرّاج و آهنگر و چلانگر[۵] و چرخگر و جرّاح وحجّام ودرزی و پنبه زن وجولاه و فقاعی و کلال و گازر و نعلبند و نمد گر وموی تاب و غسّال وحفّارو کنّاس وديگرطبل ودمامه ودهل وکاسه وبوق وسنج وطبل باز وطبّال و دهل زن وبوقی وچوبك زن و دیگر کلك و تیر ناوك وغدرك

۱ــ سل، مد، برایشان ۲ــ سل، مد، عرادهٔ روان ۳ــ مد، سل، درونیان را ۴ــ مد، سل، زهتاب ۵ــ مد، سل، چیلانگر

وملخك وجوال دوز ودانگ سنگ ونیم دانگ سنگ و کمان و زنبورك و نیم چرخ کُشکنجیر ومنجنیق وعرادهٔ گران و خفته و سنگ منجنیق و سنگدست وسنگ فلاخن ودیگر آرد و گندم وجو ودیگر حبوب ازهر جنسی بسیار و روغن و سرکه و گل سیاه و روغن گاو و گنجد وپیه و کنجاره و روغن چراغ وپلیته و مشعله و چراغدانها زیادتی و گوشت قدید[1] وهیزم بسیار ونی بسیار که اگر تیر نماند تیر بسازند وآهن بسیار ومیخهای دولابی و دیوارکن وخام گاو و گاومیش و زنجیرهای سر کژك که اگر خرك نهند وپشتوارهٔ نی یاهیزم رادرآن سخت کنند وبرخرك فرو هلند تاخرك وانکس که در زیرخرك باشد بسوزد ودیگر تختههای سنگ وتختههای گران وموش دنبها وسنگهای گران که برسردیوار و کنگرهها نهند وآسیا سنگها و جکلیها ارهت[2] و میخهای آهنین هردو سرتیز در قیاس نیم[3] ویك من و از حوایج آنچه بمطبخ بکارشود ازهرجنس ازترشی وشیرینی و پروردهها وآچارها و ادویه و دیگر پی گاو بجهت کمان و زه کمان و انگشتوانهٔ بسیار وسپرکرگ و سوشك و خفچه وخدنگ و رشته های زیادتی از جهت منجنیق و کواره و کهاره از جهت سنگ کشیدن و

۱ـ سل، وسرگوسفند وپاچه

۲ـ سل، مد، جکلیها ارهب رام ، جکلیها ازهت

۳ـ سل، مد، نیم من ،

فلاخن وشیلو[1] وبنیر وجملهٔ سازها ومطربان که ازجهت پاس داشتن سماع کنند و دیگر جوشن وخود وخفتان وبغلطاق وبرگستوان وگدر وازجهت روغن ریختن کفلیزهای آهنین بزرگ بجهت روغن جوشیده که فرو ریزد وخشت خام بسیاروآهك وکچ ونیو کَرهَ وچیزی که اگرجایی خلل افتد در حال راست کنند و تختههای پر گال گشته و خرتیرها و چون خصمی نزدیك حصارآید البته یاوه نگویند و دشنام نزنند و خدای را بسیار یاد کنند و درکار هیچ تقصیر نکنند وغافل نباشند اگرچه حصار نیك حصین باشد وپاس وتیمار بهتردارند وهمه شب بیدار باشند وپیوسته تفحّص دیوارها و رخنهها بکنند و بر دربانان اعتماد نکنند و کلید قلعه بستانند شبها و خود نگاه دارند و هرشب پاسبانان را از برجی ببرج دیگر فرستند که شاید از بیرون بدیشان[2] راست نهاده باشند ودر پاس داشتن غفلت نکنند تا ایشان بدیوار کندن[3] و نقب کردن نپردازند وهرشب چند بار بردرهای قلعه بروند و احتیاط کنند و دربانان و سرهنگان را که بـر در باشند تلطّف نمایند وامیدوار تربیت وانعام کنند ومنجنیق وعـرّاده اندازان را تشریف وصلت دهند وناوك وجوال دوزاندازان راباید که پیوسته برسرکار دارند و تیرناوك وجوال دوز بیهوده خرج نکنند وبوقت و هنگام جنگ

۱ـ سل ، مد ، شبیلول ۲ـ سل ، مد ، برایشان ۳ـ سل ، مد، از دیوارکندن

خرج کنند وهر که ار درون کسی را از بیرونیان تیر وناوك زند تشریف وصلت دهند واگر جنگ بیرون در باشد از پس فصیل وخندق نگذرند ودر حالی رها نکنند وبر در سرهنگان ونقیبان جلد مردانه روز جنگ نصب کنند ودرها را بسلاح ازتیر وکمان ونیزه ونیم نیزه ومك[1] و بیلکش وگروهه وسپرچخ وسپر فراخ آراسته دارند وتیر اندازان وناوك اندازان را ونفت اندازان راپیوسته برسر درهای قلعه مرتب دارند وشب وروز دل درکار جنگ دارند[2] تاخدای[3] آن شرّ دفع گرداند واگر دانند که حصار نگاه نتوانند داشت بسبب چند چیز یا خلل حصار یا اندکی مرد یا نا ساختگی سلاح یاتنکی آب وعلف وکاه وهیزم یاناموافقی اهل حصار چون این چیزها مشاهده کردند و معلوم گردانیدن[4] زینهار زینهار که بر عقل مکابره نکنند امان خواهند و بعهد و سوگندان مغلظه مؤکد گردانند و بیهوده خودرا وخانه وجای وفرزندان را بباددهند ودرتهلکه نیفگنند که چون حصار بقهر وجنگ ستده شود بتوان دانست که حال هریك چه شود و عاقبت کاربکجا رسد تا این دقایق معلوم گردانند وکارخود پیش ازوقت بسازند تا در نمانند وهلاك نشوند که مردم زنده است آنچه از دست بشود

۱ــ بت، مکر ۲ــ سل، رام، مد، مرتب دارند ۳ــ سل، مد، خدای تعالی ۴ــ سل، مد، معلوم گردانیدند

باز بدست آید و خدای‌تعالی عوض دهد تا غم قماش و کدخدایی نخورند که معتبر جانست و دیگر همه چیزها تبع‌اند تا استبداد نکنند و خلاص خود جویند و بدانکه درعالم منجنیق[1] نبود و هیچکس ندانستی[2] ابلیس لعنه‌الله **نمرود** را آموخت درآنوقت که **ابراهیم‌خلیل** را علیه‌السلام در آتش خواستن[3] انداخت وچند بالای کوهی‌آتش برروی هم توده شده بود وهیچ حیلت نمیدانست که چگونه درآتش اندازند ودر اندیشهٔ‌آن مانده بود وابلیس در دوزخ بدیده بود که دوزخیان را درمنجنیق نهند وبوادیها و لوره کندها اندازند برشکل و هیأت پیری بیامد[4] واو را تعلیم داد تا منجنیق بساخت و **ابراهیم** را علیه‌السلام درآتش انداخت ایزد تعالی‌آن آتش را بر **ابراهیم** برد[5] وسلامت و بوستان و گل و ریاحین گردانید و منجنیق برانواعست ومنجنیق عروس ازچهارسوی‌بتوان انداخت ومنجنیق دیو و منجنیق غوری وار ومنجنیق روان وعرادهٔ یك روی وعرادهٔ گردان و عرادهٔ خفتهٔ وعرادهٔ روان و حصارهم برچند نوعست یك نوع آنست‌که در زیر زمین سمج‌ها کرده باشند وازآن راه‌ها کرده باشند و سوراخهای آن یا در رودباری یا لوره کندی یا بیشه‌یی بیرون برده تاکسی درنیابد ازآن سوراخها بگریزند و قلعه را خالی بگذارند و چنین حصارها را

۱ــ سل، مد، منجنیق درعالم ۲ــ سل، مد، نمیدانست ۳ــ سل، مد، خواستند
۴ــ سل، مد، مردی بیرون‌آمد- رام، پری بیامد ۵ــ سل، مد، سرد

ملحدان کنند اگر درمانند بگریزند ونوعی دیگر آنست که حصار بسر روی زمین باشد که درو سمج توان گرفت و بمراد جنگ توان کرد و سه نوع دیگر آنست که اگر چه بر روی زمین باشد امّا او را خاکریز باشد وآنرا سمج نتوان گرفت چهارم نوع آنست که بر پشته‌ها وسرهای کوه باشد اگر برگ حصار ساخته باشد از مرد و جز آن دشوار توان ستد بر آن صلح باید کرد و بازگشت که اگر بی صلح بازگردد وهنی بزرگ باشد واگر بر حصار بنشیند چون عسر شد لشکر بکاه وعلف رنج بیند و بسبب مقام لشکرگاه تباه شود وهوا عفن گردد و رنجوریهای مزمن خیزد و نشاید که پادشاهان زیر چنین حصارها روند و اگر شهری حصین باشد و اسباب آنچه در حصار باید ساخته باشد و مرد بسیار نشاید که پادشاه نزدیك آن حصار رود که اوباش شهر استاخ شوند و بنزدیك شهر رها نکنند و اگر بی غرض برخیزد و هنی بزرگ باشد و اگر مردمان حصاری درمانند و امان خواهند و التماس کنند که آنچه بتوانند ببرند باید داد و در آن هیچ مضایقت نگیرد که چون حصار فتح شد کاری بزرگ باشد بحصار بسنده باید کرد که غرض از کارها برآمد مرادست و گرفتن و مسلم شدن حصار . واللّٰه اعلم بالصواب

باب بیست و هشتم

باب بیست و هشتم

اندر صلاح لشکر[1] و معونت ایشان بدعا واشارت

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یستفتح بصعالیك المهاجرین پیغامبر علیه‌السلام چون بسفری رفتی یا مهمّی پیش آمدی بدعای درویشان صحابهٔ مهاجر فتح و نصرت خواستی و همیشه بدعای ایشان مظفّر و منصور بودی و پیغامبر علیه‌السلام روز حرب بدر **علی** علیه‌السلام[2] راگفت یك مشت خاك مراده پیغامبر علیه‌السلام آن خاك در روی کافران انداخت گفت شاهت الوجوه آن خاك درچشم کافران در رفت وجمله بدان یك مشت خاك هزیمت شدند وصحابه هفتاد کس را از کافران بکشتند و هفتادکس را اسیر کردند و نخستین فتح در اسلام آن بود وچنین گویندکه درآنوقت **قتیبهٔ مسلم** که از دست **حجاج بن یوسف** امیر **خراسان** بود از آب **جیحون ترمد** بگذشت و برخان **ترکستان**[3] که لشکر بی منتها جمع کرده بود مصاف کرد امام **محمد واسع**(۱)

۱ـ بت، رام اندر لشکر صلاح ۲ـ بت ، رام ، کرم‌الله وجهه

سل، بن، اصلاح لشکر ۳ـ بت ، خاك ترکستان

---

(۱) **امام محمدبن واسع** از کبار مشایخ و بزرگان دینست وفاتش در سال ۱۲۰ هـ بعهد **هشام بن عبدالملك** میباشد .

که از جملهٔ ایمهٔ کبار[1] بود و صاحب کرامت در لشکر بنزدیك **قتیبه** حاضر بود ایشان در جنگ مشغول بودند و او سر بر کرده بود و بانگشت سوی آسمان اشارت میکرد و چیزی میخوانـد در روی لشکرخـان میدمید[2] **قتیبه** را نظر بر آن حال افتاد نیك امیدوار گشت واصحاب واعیان خودرا گفت اعتماد من وامیدمن باشارت ومناجات این امام[3] بیش‌ازآنست که بدین لشکر بسیارهنوز درین حدیث بودندکه ایزدتعالی مددآسمانی فرستاد و **قتیبه** را برآن خان **ترکستان** ظفرداد وغنیمت بی‌منتها بدست آورد و**ترکستان** ازآنروز گشاده شد ودرممالك اسلام افزود و**ذوالقرنین** درهرغزوی وسفری‌که برفتی جملهٔ ایمه[4] وحکماء واصحاب‌کراماتآنچه گزیده تر بودی باخود بردی وگفتی‌که هرفتحی وغنیمتی‌که خدای عزوجل روزی[5] میکنند ازبرکت انفاس مبارك ودعای سحرگاهی ایشانست وهمیشه بهر یکی از ایشان تبرّك نمودی و در اندازه و فراخور ایشان انعام و احسان‌کردی اگرچه درآن‌بند نبودندی وآنچه بستدندی‌برفقرا ومساکین واهل صلاح تفرقه‌کردندی وطایفه‌یی ازخواص‌گفتندی که ایمه وبزرگان راباخود چرامیبری وایشان را رنج سفرچرا میفرمایی گفت همچنین است

---

۱ ــ سل ، مد ، محمدبن واسع که از جمله بزرگان دین ۲ ــ سل ، مد ، برلشکر اسلام میدمید وچیزی میخواند وبرلشکر خان میدمید ۳ ــ سل ، مد ، این مرد ۴ ــ سل ، مد ، اولیاء ۵ ــ سل ، مد . مرا روزی

که شما میگوئید امّا بدان‌سبب باخود میبرم تاهرروز[1] دیدارمبارك هریك ببینم وازانفاس ایشان فایده‌گیرم وچون‌درمیان لشکرباشند ساعت ساعت آنچه حادث شود مشاهده میکنند تابروفق آن مدد و معونت مینمایند و چون اهل صلاح درشبها بیدار باشند وشب را بطاعت آخررسانند پاسبان حقیقت لشکررا ایشان باشند وبپاس ونگهداشت وعسس دیگران حاجت نباشدکه یکی از ایشان عالمی را درحمایت گیرد و اگر کاری بزرگ و خطری پیش‌آید بتدبیرورای صواب ایشان‌آن‌کارسهل‌وسلیم‌گردد واگرچه سلاح بسیاردارد لشکرصلاح بایدکه سلاح دعای ایشان کاری گرترآید و تیرخاطر ایشان برهدف هرمراد زودتررسد چنانچه شاعرگوید :

بیت

آنچه یك آه دل کند بسحر نکند صد هزارتیغ و تبرمهتر

سلیمان علیه‌السلام در هر غزوی و سفری که برفتی **آصف‌برخیا** را با خود بردی یکی بدانچه وزیرکافی‌کاردان عالم بود دیگربدانکه وی‌صاحب کرامت بود ویکی ازکرامت او آن بود که درآنوقت‌که **بلقیس** بخدمت **سلیمان** میامد وتخت‌خودرا درهفتم دربند خانه درون فرستادی وهرهفت دررا مهروقفل‌کردی وروانه شدی هدهد بیامد ومهتر **سلیمان** راازآمدن **بلقیس** معلوم‌گردانید مهتر **سلیمان**[2] گفت‌که‌بایستی‌پیش‌ازآمدن **بلقیس** آن تخت او اینجا رسیدی پیش از آنکه او اسلام آرد و کالا و متاع

۱ ــ سل ، تاامروز ۲ ــ مد، سل، سلیمان علیه‌السلام ،

مسلمان[1] ستدن و آوردن روا نباشد ، دیو عفریت پیش **سلیمان** آمد وگفت پیش از آنکه تو ازمجلس قضا و حکم برخیزی و آن تا وقت استوا بودی آن تخت را بخدمت تو میآورم و درین آوردن من تواناوامینم هیچ چیز از آن جواهر که در آن کاربستهاند ضایع نکنم مهتر **سلیمان** علیهالسلام گفت زودتر ازین میباید، **سلیمان** روی سوی **آصف** کرد وگفت یا **آصف** این کار تست درحال برخاست و دورکعت نماز گزارد چون فارغ شد دست بمناجات برد و سر سوی آسمان کرد و دعایی بخواند ایزدتعالی دعای او را در حال مستجاب گردانیدپس مهتر **سلیمان** راگفت چشم سوی من بازکن و بنگر که ایزد تعالی فریشتگان را بفرستاد تاتخت **بلقیس** را برگرفتند و درزمین راه میکردند و زمین رامیبریدند تا از راه زیر زمین پیش **سلیمان** آوردند بنهادند و در دعایی که **آصف** خواند اهل تفسیر اختلاف کردند بعضی گفتند آن بود یاحی یاقیوم و بعضی گفتهاند[2] این دعا بود الهناواله کل شی الهاً واحدالااله الاانت ائتنی بعرشها و بعضی گفتهاند این دعا بود یاذاالجلال والاکرام چون تخت برسید خواست که عقل وکیاست و هوشیاری **بلقیس** را بیازماید، گفت ازین تخت لختی جواهر بنه کم کنید و لختی زیادت کنید و تخت را باژگونه نهید[3] تا بشناسد یا نه همچنان کردند، چون **بلقیس** رسید و بردست **سلیمان** علیهالسلام مسلمان شد **سلیمان**[4] او را گفت که این تخت تو هست، مطلق نگفت که هست و نیز[5] نگفت که نیست، بگفت گویی آن تختست، اگر بگفتی که نیست دروغ گفته بودی

۱ ـ مد، سل، کالاو متاع مسلمانان ۲ ـ بت، بعضی گفتند ۳ ـ بت، بازنهید
۴ ـ بت ، اوراسلیمان ۵ ـ سل، مد ، ونههم نگفت

که درو هر چیزی میشناخت و اگر گفتی که هست نتوانستی که او را درهفت در بندخانه درون فرستاده بود و درها قفل ومهر کرده و کلید برگرفته **سلیمان** بر کمال عقل او حکم کرد واورا درنکاح خود آورد و بملك[1] خودش باز فرستاد ،

واجب کند که جمله پادشاهان عالم با اهل صلاح تبرّك نمایند و بدانچه دل ایشان نگران باشد از لقمه و خرقه و مایحتاج ازپیش خاطر ایشان برگیرند آنچه عالم اسبابست آدمی را از قوت و لباس چاره نیست و امیرالمؤمنین **ابوبکر** رضی الله عنه درحال خلافت خود برسر منبر میگفت زیدونی ثُمن کرشٍ فانّی رجلٌ ذوعیال پیغامبر علیه السلام دعا کردی وگفتی اللّهم ارزق آل محمّدٍ قوتاً و جایی دیگر گفت اللّهم ارزق آل محمّدٍ العفاف والکفاف چون اصحاب دل واهل صلاح را نگرانی که دارند از پیش خاطر ایشان برگیرند تا ایشان بی نگرانی ودل مشغولی برسرورد روند[2] هر دعا که گویند باجابت مقرون گردد و رد نشود و در احوال وحرکات و سکنات ایشان بچشم حرمت نگرند و بچشم خواری و اهانت ننگرند تا همیشه دوستکام با دولت و فراغت باشند .

وقتی بزرگی از بزرگان راه حقیقت[3] را پرسیدند که شیخا زهد چیست گفت کند وی پر آرد یعنی هرگاه از چکنم قوت فارغ شدند وعیال و اطفال خاطر ایشان بسبب قوت درهم نکنند هر دعا که بدل فارغ گویند

---

۱ ـ مل،مد، بدار ملك ۲ ـ سل ، اورادخود ۳ ـ سل، راه حق

مستجاب‌شود و همچنانکه اهل صلاح بخورند ازهمه انواع غم اهل‌صلاح هم بخورند که سلاح این طایفه تیزتر و برنده‌تر باشد و بیك نظر واشارت ملکها برافتد و پادشاهان نگونسار از تخت پادشاهی وسلطنت درزیر تختهٔ لحد افتند تا این دقایق را از راه تحقیق نیکو تأمل کنند و از مهمات شمرند و در علما بچشم حرمت نگرند که پیغامبر علیه‌السلام میفرماید علماءُ امّتی کانبیاء بنی اسراییل وباهل صفّه بچشم تبرّك واعتقـاد نیکو نگرند و در مسکینان و یتیمان بچشم رحمت نگرند و در سادات و شرفا بچشم‌بزرگداشت و احترام نگرند و درژنده جامگان‌وسروپای برهنگان بچشم قبول نگرند ودر بیوگان و یتیمان وگندبیران بچشم احسان نگرند وچون پادشاهان و ولاة وامرا تقبّـل بدین خصال حمیده وسیرت پسندیده کنند . بهیچ سلاح و لشکر حاجتمند نگردند و هیچ خصمی در حریم ممالك ایشان نگردد و بر ایشان قادر نشود و چنانکه پیغامبرعلیه‌السلام میفرماید رُبَّ اشعثَ اغبرَ ذی طمرین لایُوبَهُ لَهُ لواقسم علی‌الله لابره. یعنی‌ای بساکس سر وپای‌گرد گرفته و جامهٔ خلقان داق پوشیده که‌کسی ازایشان نشکوهد و حرمت ندارد اگر ازخدای عزوجل چیزی درخواهد ودر آن

سوگند یادکند هرآینه ایزدتعالی دعای وی مستجاب کند وآنچه بخواسته باشد بدودهد واین سوگند او راست گرداند و پیغامبر میگوید که درمیان مسلمانان سیصد بنده گزیده اند که دل و اعتقاد ایشان با دل **آدم** صفی علیه السلام برابرست وچهل کس اندکه دل ایشان با دل **موسی** کلیم الله علیه السلام برابرست و هفت کس اندکه دل ایشان با دل **ابراهیم** علیه السلام برابرست و پنج کس اندکه دل ایشان بادل **جبرییل** برابرست و سه کس اندکه دل ایشان با دل **میکاییل** علیه السلام برابر ست و یك کس است که دل او بادل **اسرافیل** علیه السلام برابرست وایشانرا اوتادوابدال خوانندچون این یك کس بمیرداز آن سه کس یکی بجای او بنشیند وچون ازآن سه تن یك تن بمیرد ازاین پنج تن یك کس بجای او نشیند و چون از آن پنج تن یك تن[1] بمیرداز جملهٔ آن هفت کس یکی بجای او بنشیندوچون ازآن چهل کس یك کس بمیرد از آن سیصد تن یك تن[2] بجای او بنشیند و چون از آن سیصد کس یك کس[4] بمیرداز عوام مردمان یکی بجای او بنشیند ایزدتعالی ببرکت ایشان باران بفرستد و ببرکت ایشان روزی بر خلایق فراخ گرداند و ببرکت ایشان بلا وآفت از اهل عالم بگرداند .

---

۱ ـ سل مد ، ازان پنج کس یکی ۲ ـ سل ، مد ، ازان پنج کس یکی
۳ ـ سل ، مد ، یکی ۴ ـ سل ، مد ، یکی

چنین گویند که در آنوقت که ملك **علاءالدین حسین غوری** (۱) به**غزنین** آمد وسلطان سعید شهید **بهرامشاه** رحمه‌الله بسوی **هندوستان** رفت و جمله اعیان و ارکان دولت را با خود ببرد **علاءالدین** از نهب و غارت ومصادره وخواستهای بیرون طاقت و خراب کردن آنچه بتوانست بکرد و شست و اند هزار مسلمانان پاکدین را بانواع عذاب ازلت وزخم و سوختن و انواع شکنجه بکشت و آنچه داشتند بتمام از مردمان بستد چنانکه جمله درویش گشتند وذرّه‌یی از خدای نترسید که بقیامت جواب باید داد [۱] و هرظلم که از در امکان درآید بکرد چنانکه جمله مردمان دیبا پوش نمد پوش و پوستین پوش شدند و خودبه **غور** بازگشت ویکی از سپهسالاران اورا **امیرخان** خواندندی بسی ظالم و خدای ناترس بگذاشت باپنجهزارسوار وگفت [۲] که چنان خواهم که تمامت شهر **غزنین** رابسوزی و ویران کند چنانکه اگر کسی روزی بگذرد گوید اینجا وقتی آبادانی بوده است و این **امیرخان** جمله أیمه و قضاة و معارف شهر را بخواند که ملك **علاءالدین** مرا چنین کاری فرموده است دست زن و بچه گیرند و از شهر بروند [۳] بگفتند که اهل [۴] شهرهیچکس جامهٔ تمام ندارد وجمله عورات واطفال سروپای برهنه‌اند و پای افزار هم ندارند اگر یکشب ازخانه بیرون روند

۱ ـ بن سل ، مد ، میباید داد ۲ ـ بت ، سوار که
۳ ـ سل ، مد ، گیرید و ازشهر بروید ۴ ـ سل ، مد ،تامن شهررا بسوزم وویران کنم، ایشان گفتند زمستانست

(۱) **علاءالدین حسین بن سام غوری** امارت **غور** داشت چون دولت غزنویان روی درنقصان داشت برایشان مستولی گشته دارالملکش **هرات** بود شش سال پادشاهی کرد در سال ۵۵۱ و بقولی ۵۵۶ درگذشت .

جمله از سرما قصر [1] زنند و بمیرند یکهفته ما را مهلت ده تا حیله و چاره کنیم غم دلقی و پای افزاری بخوریم البته رضا نداد که بخواهید رفت و اگر نه من خانه‌ها را بسوزانم تا جمله سوخته شوید گفتند پنج روز مهلت ده هم نداد گفت تا سه روز مهلت میدهم تا غم کار خود بخورید جملهٔ اهل شهر حیران ومتحیر گشتند وگفتند بدین مرد چه تدبیر کنیم وکجا رویم وعورات و اطفال راکجا بریم وکجا گذاریم کس مارا جای دهد بدین پرغمی گفتند بیایید تا بنزدیك خواجهٔ امام قدوةالاولیاء شمس العارفین **ابوالمؤید** رحمةالله علیه بگرییم و یکزبان [2] رویم و این حال بدو [3] بازگوییم و این درد را شفا ازوجوییم تا چه اشارت فرماید جمله اهل شهر نزدیك چاشتگاه بخدمت آن بزرگ صاحب کرامت [4] رفتند و حال عجز و اضطرار وظلم آن عوان بازگفتند و بدو مستغاث کردند نیك دل نگران ومتامل شد ومردان را گفت [5] باز گردید و دل نگران مدارید که خدای شر آن ظالم راکفایت کند وشاگردی بود ازآن بزرگ دین که او را امام **احمد خیاط** گفتندی واز جملهٔ خدمتگاران وبطانهٔ خانه بود او راگفت که ازآن [6] زیر درخت برو [7] سفال پارهٔ نو و انگشتی بیار [8] برحکم فرمان برفت از زیر درخت سفال و انگشت بیاورد و در پیش بزرگ نهاد **خواجه ابوالمؤید** انگشت برگرفت و بران سفال نشانی کرد هم او دانست که کسی [9] دیگر را

۱ ـ سل ، مد ، قیصر ۲ ـ سل ، مد ، بکوی او گریان
۳ ـ سل ، مد، برو ۴ ـ سل ، مد ، ولی بزرك صاحب کرامات
۵ ـ سل، مد ، مردمان را گفت ۶ ـ سل ، مد، که ازاین
۷ ـ سل ، مد،درخت توت ۸ ـ سل ، مد ، بیاور ۹ ـ سل،مد، کس

مفهوم نشدی و بدین **امام احمد** داد وگفت این ساعت خواهم که پای در راه نهی و به **گردیز**[1] روی بروضهٔ **شیخ الاسلام قسور**[2] اما نخست آ بدست پاك بکن و دو رکعت نماز بگزار پس بروضه درون رو وزیارت بکن و سلام برسان و این سفال بسوی تربت عرضه کن و بایست تا چه بینی ، او برحکم فرمان روان شد و ایزد تعالی بسبب کرامت او نه فرسنگ زمین درشت پر توف کشنده در روزهای خرد زمستان سبك وکوتاه گردانید چنانکه میان دو نماز بهٔ **گردیز** رسید همچنانکه فرموده بود آ بدست بکرد و دو رکعت نماز بگزارد و در روضه در رفت و بحرمت از دور بایستاد و زیارت کرد و سلام برسانید و آن سفال عرضه کرد در حال گور در جنبش آمد وبشکافت و **شیخ الاسلام قسور** رارحمة‌الله علیه دید که بنشست، پیری منحنی سپید محاسن ابروان و مویها بزرگ برچشم فرودآمده وگفت علیك السلام ورحمة‌الله **خواجه مؤید** را از من سلام برسان و بگوی که شرّ این ظالمان دفع شد و این [1] مهم کفایت گشت و مسلمانان را خدای عزّوجل فریاد رسید و باز درگور [2] رفت برقرار اصل همچنان شدکه[3] بود امام

۱ ـ سل ، مد، آن مهم ۲ ـ مد ، سل ، ودر گور باز
۳ ـ سل ، مد ، برقرار اصل همچنانکه

(۱) شهریست میان **غزنین** و **هندوستان** برسر تلی
(۲) شیخ اوحدقسورة بن **محمد الگردیزی** ازکبار مشایخ تصوف و علماء طریقت درسدهٔ پنجم میباشد .

احمد خیاط چون این حال را بدید غشی افتاد و بیهوش شد چنانکه تا نماز [1] شام بماند و درین بیهوشی در خواب دیدکه وقت نمازست وخلقی انبوه در صف منتظر نماز نشستندی تا فرض نماز دیگر بگزاردندی اگر وقتی **خواجه‌امام‌ابوالمؤید** رحمة‌الله علیه بکاری وحادثه‌یی‌که پیران‌را باشد مشغول بودی برون [2] نتوانستی‌آمد این امام **احمد** امامت [3] کردی واهل نمازکه منتظر بجماعت نشسته‌اندی اوراگفتندی‌که پیش‌رو وجماعت بگزار اوپیش‌رفتی‌درامامت و نماز شروع‌کردی، از دور**موسی‌بن‌عمران** صلوات‌الله‌علیه را بدیدی که بتعجیل در رسیدی و در پس امام **احمد** اقتداکردی وامام **احمد** چون جنبش آمدن او بشنیدی از محراب‌گام‌پس نهادی تا **موسی** امامت‌کند**موسی** هردودست مبارك برکتف او [4] نهادی‌و بمحرابش باز بردی و گفتی‌که **موسی** را بشما اقتدا بایدکرد [5] امروزدین و شریعت‌بشما قایمست و از آن من منسوخ شده است و چون جماعت بکردی [6] و خلق تفرقه شدی پس از ساعتی بهوش بازآمد و شب همانجا

۱ ـ مد ، سل ، تانزدیك نماز ۲ ـ سل ، مد ، بن . وازپیری
۳ ـ سل ، مد . نفوانستی آمدن احمد پیش نمازی ۴ـ سل ، مد ، وی
۵ ـ سل . مد . بابدکردکه ۶ ـ بت . جماعت بکندی

توقف کرد و دیگر روز روانه شد و وقت نماز پیشین بشهر رسید خلقی منتظر نماز پیشین در مسجد نشسته تا خواجه امام بیرون آید وجماعت بکند[۱] کسی گفت که همانا خواجه امام بیرون نخواهد آمد قامت گفت و پیش رفت چون در نماز شروع کرد خواجه بیرون آمد و در پس او اقتدا کرد و او در جنبش آمد چون[۲] بشنید خواست که از محراب پس آید تا خواجه پیش رود و امامت کند خواجه امام **ابوالموید** رحمه‌الله هر دو دست بر کتف امام **احمد** نهاد تا پس نیاید چون نماز بگزاردند امام **احمد** برخاست سلام کرد خواجه امام گفت **موسی عمران** پس تو اقتدا میباید کرد **احمد** در تعجب هردو تن بماند وخواجه پرسید که چه حال دیدی آنچه دیده بود و شنیده باز نمود وگفت **شیخ‌الاسلام قسور** رحمه‌الله علیه گفت سلام من برسان و بگوی شرّ آن[۳] ظالم دفع شد و آن مهم بکفایت گشت خواجه‌امام گفت الحمدلله ، ساعتی بود آواز طبلهای بسیار درگوش مردمان شهر رسید مردمان بربامها رفتند و تمام دشت **شابهار** که عیدگاهست پرسوار وعلمها و طرازها گوناگون دیدند ودرتعجب آنحال بماندند وآن[۳] **امیرخان** چنان بترسید که پای برهنه براسپ نشست وجمله خیمهاورخت وقماش ودیگهای خوردنی بگذاشتند وچنان گریختند که هیچکس ندانست که برکدام جانب رفتند[۴] تا دیگر روز جمله اهل‌شهر را از حال گریختن

---

۱ ـ سل . مد . نمازجماعت بکند ۲ و ۳ـ مد .سل .این

۴ ـ بت .رفته‌اند.

و هزیمت ایشان خبر شدواز شرّ او ایشان را خدای برهانید، وآن‌خواجه امام **ابوالمؤید** راصدوپانزده سال عمر بودنود سال‌امامت کرد سی‌سال اول وقت نمازجماعت‌کرد و سی‌سال میانه وقت وسی‌سال آخر وقت ودرین‌نود سال یك نماز جماعت ازو فوت نشد و دیگر کراماتست ازکرامات‌اورا تا بدانندکه کرامت اولیا حق است ودرباب‌کرامت اولیا سخن بسیارست‌این قدر اینجا بسنده باشد تاکتاب‌مطوّل نگردد .

باب بیست و نهم

باب بیست ونهم

علامت پیروزی وظفر درروزحرب

بدانکه علامت پیروزی وظفر و نصرت بر دو نوعست یك نوع آنست که بچشم بتوان دید وهرکه عقل دارد دریابد ودیگر نوع آنست که تعلّق بپادشاه و امرا ولشکریان دارد و بهٔنیت نیك وعمل خوب پیدا آید و فتح وظفر باشد آنچه برأی العین بتوان دید و بدان دلیل گرفت اینست که چون علمها برپای بود هموار بقلب انبوهی و آرامیدگی بود درلشکر شوروشغب نباشد وآهسته نرم نرم پیش میروند ولشکریان اندیشه‌مند نباشند و اسپان در بانگ کردن و نشاط کردن باشند[1] و مبارزان خواهندکه ایشان رازود بجنگ کردن دستوری دهند و گرد باد[2] از سوی ایشان در روی دشمن وزد وکرگسان و مردار خواران و غلیواژان از هوا بسوی ایشان بروند[3] وبر سر ایشان پرواز کننـد و نخستین از لشکر خصم مرد افگندن و دستگیر

---

۱ ــ سل . مد . در نقاط باشند ۲ ــ سل . مد . گرد وباد

۳ ــ سل . مد . بن . پرند

کردن گیرند و سواران از لشکر خصم امان و زینهار خواهند و بلشکر آمدن گیرند و جمله لشکر یك دل و یك اعتقاد باشند و دشمنان [1] را بزنند و هزیمت [2] کنند و هیچ خوفی و هراسی بدل ایشان نیاید و بر خصم چیرگی نمایند و اگر کسی زخمی یا بدبدان التفات ننمایند و بلشکرگاه باز نگردند و آنهم علامت [3] ظفر باشد و نوع دیگر که تعلّق به نیت و عدل و فرمان پادشاه دارد و هرگاه که پادشاه عدل فرماید و دست از ظلم بدارد دلیل ظفر باشد و هرگاه که ظالمان را مالیده دارد و مظلومان را معونت نماید و و محدثات براندازد و بیرون شریعت و فرمان خدای از کسی چیزی توقع نکند و خراج بدان نسبت بستاند که شریعت فرموده است و مال معاملت برقانون و معهود طلب کند و رعایا را آسوده دارد و لشکریان را نگذارد که در خانهٔ رعایا نزول کنند و سپنج سازند مگر بدستوری ایشان و نگذارد که ظلم کنند و قماش و کالا خرند و بهاکم دهند و فسادها و ناشایست براندازد و جماعتها قایم دارند و صدقه بسیار دهند و اهل صلاح و علما و فقها را تفقد کنند و التماس [4] ایشان بوفارسانند و مشاهرات و ادرارات ایشان نقصان نکنند و برقرار بدارند برآن زیادت کنند و بدعای ضعیفان ومسکینان تقرّب نمایند که پیغامبر علیه السلام فتح و نصرت ازدعای صحابه و درویشان [5] خواستی و بیوگان و یتیمان را مبرت و احسان نمایند و باژها [6] براندازند

۱ـ مد . سل . بن .دشمن را ۲ ـ بت ، عزیمت ۳ ـ بت. بن .علامات
۴ـ سل . مد، التماسات ۵ ـ سل . مد ازدعای درویشان
۶ - سل . مد . بن . باجها

و دست از مال مردمان بمصادره و مواضعت بدارند و درویشان و ژنده جامگان را بدانچه محتاج باشند و توقع کنند زینهار که ایشان را باز نزنند و رد نکنند و بچشم خواری و اهانت ننگرند که شاید در میان ایشان کسی مستجاب الدعوة باشد

وچنین گویند که دروقت سلطان حلیم معزالدوله **خسروشاه** طیب‌الله ثراه درویشی درصفهٔ باردرآمد پای برهنه پوستین موی بزسیاه پوشیده موی از بیرون وکلاهی هم ازپوست بز باسرونها بر سر نهاده وعصایی دردست که درآن حلقه‌ها وشتالنگها سوراخ کرده وجلاجلهای خرد وبزرگ بسته بود هم برین شکل وهیأت بپیشگاه صفه رفت و پشت بتخت بار زد بنشست البته هیچکس او را منع نکرد و نرنجانید و باعتقاد پاک او را حرمت داشتند و در شکل و لباس او ننگریستند و بحرمت پیش او رفتند وگفتند که شیخ ازکجا میرسد وچه التماس دارد گفت بروید وآن مرد راکه دعوی پادشاهی میکند بگویید که مرا درویشان و اصحاب دل فرستاده‌اند که‌ما را خرجی میباید رسانید [1] سیصد هزار درم عدلی میباید که این لحظه بنزدیک ما فرستاد [2] تاسفره‌یی سبز کنیم والادست تو ازملک کوتاه کنیم خاصه بیکه‌قرب‌تر بود در رفت حال لباس و شکل و پیغام و التماس او باز نمود و ازآنجاکه

۱ ــ سل . مد . بن . خرجی میباید مسافری رسیده است

۲ ــ سل . مد . فرستی

اعتقاد پاك آن پادشاه بود بفرمود که بخزینه روند و آنچه توقّع میکند بوی دهند و بگویندکه زینهار تا دست ما از ملك کوتاه نکنند و هرگاه که شما را حاجت باشد میآیید وآنچه دربایست شما باشد میبرید خاصه بیرون آمد و او را بخزانه برد و پنجهزار درم سنگ هفتادگانی برکشید و برسر شاگرد داد و خزینه‌دار بسیار عذر خواست و با او تا در میدان بیرون رفت بیش هرگز هیچکس اورا ندید و آن پادشاه را در آن‌مدت که در ملك بود هیچ دشمن و دل نگران نبود . رعایا و لشکر او درامن و خصب روزگار گذرانیدند و چون این پادشاه درگذشت بیش لشکر و رعیّت آب خوش نخوردند و راهها ایمن داشتن ورباطها آبادان‌فرمودن[۱] و پلها ومحلّتهارامرتب وآبادان‌کردن[۲] و تدارك طاغیان ومفسدان‌کردن[۳] وحدود اقامت نمودن[۴] وهرکه بحرب درماندمستغاث‌کند واستعانت‌خواهد و معونت کردن دلیل ظفر و پیروزی است .

چنین‌آورده‌اندکه دروقت‌امیرالمومنین **معتصم** [۱]رحمه‌الله‌لشکری از **روم** برفتند و شهر **اصطخر**[۵] پارس را بگرفتند و نهب‌کردند و در

۱ـ بت. رام. فرمودند. ۲ـرام.کردند ۳ـ رام.کردند.
۴ . رام . نمودند ۵ . بت . رام . اصطرخ

(۱) . **ابواسحق‌محمدمعتصم بن‌هارون بن مهدی** هشتمین خلیفهٔ عباسی است‌درسال۲۱۸پس‌ازوفات‌**مأمون**بخلافت‌رسید ویرا درتدبیر وتمیز ورای وحزم وشجاعت ستوده‌اند وفاتش در سال ۲۲۷ اتفاق افتاده است .

غارت زنی معروفه از بزرگ زادگان و توانگران آنشهر را ببردند و آن زن باواز بلند میگفت یا امیرالمومنین[1] بتومستغاث میکنیم و از تو استعانت میخواهم مرا از دست این ناگرویدگان و اقلفان باز ستانی تا بر من چیزی نگذردکه بقیامت درمانی و هیچکس ترا فریاد نرسد منهیان این حال را بنوشتند و بدار خلافت فرستادند و ازین حال وواقع ومستغاث باز نمودند، این نبشته بوقت نان‌خوردن برخوانی‌که جملهٔ امرای لشکر حاضر بودند دررسید وهم درین میان بدودادند‌چون نبشته‌باز کرد بخواند نیک متأمل ومتفکرشد ودست از نان خوردن بداشت ولشکر را از این‌حال آگاه کرد که بروید و برگ خود بسازیدکه به **عموریه** (۱) خواهم رفت‌که آن زن را بازستانم‌که جواب قیامت نتوانم داد و روانداردم‌که زن مسلمان بردست ترسایان اسیر بماند ودست ایشان بدو رسد، ولشکر ساخته شدند و بدین نیّت از **بغداد** لشکر بکشید[2] و برشهر **عموریه** زد (۲) و خلقی‌را بکشت و اسیرکرد و بردرآن مطموره‌که این زن درآن بود بایستاد وگفت لبیك یا امةالله واو را از آن زندان بیرون آورد و هرچه ازآن او برده بودند همه بازستد‌مگر یک پای موزه‌که‌غایب شده‌بود، رومیان جمله بنزدیک

۱ . مد . یامعتصم ۲ . بت . رام . او بغملان کشید

(۱) شهرآباد و بزرگی در **روم** «آسیای صغیر» بوده که آنرا انگوریه نیز گفته‌اند

(۲) **معتصم** در سال ۲۲۳ لشکر بعموریه کشید و آنگاه پادشاه **روم** **توفیل** بود .

امیرالمؤمنین آمدند گفتند هزار خروار زر و چند هزار خروار سیم و جامهٔ رومی و طرافیه بدهیم بر ما سه کار مکن پادشاه ما را اسیر مکن و مبرو کلیساها را ویران مکن و در عموریّه مسجد مکن و یك پای موزه از آن جمله این زن گم شده است آن [1] درکار ما مکن تا چندانکه خواهد [2] زر بدهیم امیرالمؤمنین جواب داد که خدای عزوجل میفرماید اِنّما هذهِ الحیوةُ الدُّنیا مَتاعٌ وَاِنَّ الآخِرَةَ هِیَ دارُالقَرار (۱) خواسته و زندگانی دنیی [3] بازیست و لهو و آن جهان برای آرامش است و اگر جمله خواستهٔ روی زمین یك تن را بود سیر نشود چنانکه پیغامبر علیه السلام میفرماید المنهومانِ لایشبعانِ صاحبُ المال و صاحبُ العلم. دو تن هرگز سیر نشوند خداوند مال و خداوند علم هر که خواسته جوید از آخرت بازماند و خواسته باوی نماند من اینجا از برای حسبت دین و نام نیك آمدم نه برای دنیا و از بهر خواسته دست از دین باز ندارم و من اینجا برای بهشت آمده‌ام و نعمتهای باقی آن نه برای دنیا و متاع فانی و ازین جای باز نگردم تا آن یك پای موزه باز ندهید و اسپ را بر بساط کلب الروم بررانم و بر بام کلیسای شما بانگ نماز گویم و در عموریّه مسجدی کنم و آن همه بقهر بر رومیان بکرد و باز گشت و بخواسته فریفته نشد تا جهان باشد اورا بدین بستایند و آمرزش فرستند، با آنکه اهل تنجیم بوقت رفتن او متفق بودند که خلیفه

۱ ــ مد ، سل . این ۲ ــ مد، سل ، خواهید ۳ ــ سل ، مد ، دنیا

(۱) سورة المؤمن آیة ۴۲

شکسته باز آید از روم چون نیّت واعتقادش رهایش مسلمانی بود که بدو مستغاث کرده بود مظفّر و منصور باز گشت و بوتمام[1] او راقصیده‌یی کرد که مصراعش[(1)] اینست. السّیفُ اَصَدقُ انباءً ومِنَ الکُتبِ. چون پادشاه دست ظلم ظالمان کوتاه دارد و مظلومان را معونت کند و بر جادهٔ سنّت وجماعت[2] باشد و هرچه کند بروفق شریعت کند هیچ دشمنی را بر مملکت و ولایت دست[3] نباشد و همیشه مظفّر ومنصور باشد.

---

1 ــ بت ، قصیدهٔ شعر کرد که یك مصراع. مد. قصیده کرد که یك مصراع آن سل، او را بنظم در آورد قصیده کرد که یك مصراعش

۲ ــ مد . وبرجادهٔ عدل مستقیم ۳ ــ مد ، ولایت او

---

(۱) ــ ابوتمام حبیب بن اوس الطائی از شعرای مشهور عرب میباشد در سال ۲۲۸ وفات یافته است .

باب سی‌ام

باب سی‌ام

اندر آنچه پادشاه ولشکرکش باید که حق هریک براندازهٔ کردار و خدمت بشناسد وتربیت کند ومهمل نگذارد

چنان باید که پادشاه ولشکرکش نیکوکرداران و فرمان برداران را حق بشناسد وهریك را براندازهٔ خدمت وکار و فرمان برداری‌او تشریف وصلت و انعام واسپ وسلاح و نان پاره دهد وتربیت کند و قوّت دل دهد تا دیگران را بخدمت‌کردن و فرمانبرداری نمودن‌حریص گرداند وعاجز و ضعیف را جهد کند و بصلت و نیکویی مردمی‌جلدگرداند تا بدان سبب خطرها وجان‌بازیها کنند تاکارها و فتحهای بزرگ برآید امّا برآزمودگان و تجربه‌یافتگان و قدیم خدمتان برابر ندارند وهیچ‌کس را بردل خلقان پادشاهی نیست جز برتنهای‌ایشان، چنان سازدکه به نیکویی‌کردن‌دوستی خویش اندر دلهای ایشان ثابت‌گردد تا چنان شوندکه جهانها پیش‌او فدا کنندچنانکه‌پیغامبرعلیه‌السلام‌میفرماید‌جُبِلَت‌القلوب‌علی‌حُبّ‌مَن‌احسَن‌الیها و بُغضِ علی‌مَن‌اساءَالیها ،یعنی دلهای مردمان بردوستی آفریده شده است

که بجای ایشان نیکویی کنند و بر دشمنانگی[1] انکسانی که آفریده‌شده‌اند که بجای ایشان بدی کنند، و گفته‌اند که‌سر همه تدبیرهای حرب آنست که دشمن‌از تدبیرهای تودر هیچ حال آگه نشود و جهدکنی تا تو ازتدبیرها و اندیشهٔ او آگاه باشی و جاسوسان و صاحب خبران بسیار داری تاهمه چیزها تراروشن کنند و بایدکه ننگ نداری ازحذرکردن و پرهیز کردن وآنرا ازمهمّات دانی‌زیراکه غافل بودن عجزی بودآشکارا وخطایی‌باشد بزرگ که اگر از وقت درگذرد بیش آنرا دریافت نباشد و در هیچ وقت دشمن خود را خرد وضعیف و سست ندانی و او را فزونتر ازآن دانی که باشدکه بهزار بار بسلامت باشی و چنان پنداری‌که ازو بزرگتر وقوی‌تر مرد و مردانه‌تر هیچ کس نیست و چون تو دشمن رابزرگ داری بجنگ تو سست آید ترا از آن هیچ زیان ندارد بلکه سود دارد و جمال تو درآن باشد ، دشمن را بگفتار کسان خوار نبـاید داشت اگر او را در چشم[2] توخوارکنند، واز بازگشتن دشمن ایمن نباید بود اگر چه دور رفته باشد شایدکه مکرکرده باشد، واگر دشمن بچشم توکمتر از آن آیـد که دیده باشی یقین بدان‌که‌کمین‌کرده باشد تدبیر آن بساز و راه آن نگاه دار وتدبیر همه‌کارها پیش از وقت‌کن تا ایمن باشی، ازگذشتن وقت یافته

---

۱ ــ بت ، دشمنایگی ۲ــ مد، بچشم

را از دست باز مده که چون بگذشت بیش آنرا در نتوان یافت‌که حکما گفته‌اند أشدّالغُصص فوتُ الفُرص. یعنی سخت‌ترین‌غصّه‌ها فرصت فوت کردنست، و پرهیز کن از ظفرجستن بردشمنان[1] بخون ریختن وظفر جستن بحیله و چاره بهتر بود زیرا که بسیار چیز باشدکه آنرا نتوان یافت مگر بخطر کردن بزرگ، درآن‌کوش‌که دشمن ترا طاعت داردکه آن بزرگتر غنیمتی باشد، ودرآن‌کوش تا کشتن نکنی مگر جایی‌که درمانی و ناچار وضرورت باشد آنوقت معذور باشی، و در جنگ‌کردن مردان‌مبارزکاری را قوّت دل باید[2] داد و برجنگ فرمودن اغرا بایدکرد وچنان بایدکه ترتیب و اندازهٔکار هریك بدارند تا برنادانی جنگ نکنند وازنادانستن آن مستیزند وآزرده نگردند که خللهای بزرگ ظاهرگرددکه تلافی آن دشوار باشد چنانکه بداندکه هرکه در مردی افکند چه لایق باشد وهر که‌سری‌آرد چه بابت[3] باشد وهرکه مردی واسپی آورد چه صلت‌فرماید و هرکه مردی مفرد آرد چه باید داد[4] وهرکه اسپی بی‌مردآرد چه باید داد و هرکه‌کسی را زخمی‌کند چه دهد[5] وهرکه زخمی یابد چه‌فرماید

۱ ـ مد ، بردشمن ۲ ـ مد ، می‌باید .
۳ ـ رام ، ثابت ۴ ـ بت ، رام. وهرکه اسپی‌بی‌مردآردچه‌بایدداد
۵ ـ بت ، رام، دهند

وهر که ایستادی‌کند [1] وجلدی نماید و از جای پس نرود چه دهد [2] و هر که مبارزی کند و دشمن را براندازد چه دهد وهر که صفی را بر درد [3] و یا مصافی بشکند چه فرماید که مصاف رامردی بشکند [4] و مردی‌هزیمت بکند [5] که مرد باشدکه به از هزار سوار باشد و مرد باشدکه بهتر از صد هزار سوار باشد و در جهان هیچ چیز را [6] از آن تفضیل و درجه نیست که‌آن مرد را [7] باشد تا مرد، چنانکه در مثل آمده است رُبَّ واحدٍ یعدل اَلفاً یعنی ای بسا یك مردکه با هزارکس برابری‌کند، و همچنین اسپ‌از اسپ‌بچربد که یکی‌را پالانی‌کنند ویکی مرکب پادشاهان [8] گردد همچنین مردم زادگان و اصیلان و بزرگ زادکان را از تربیت و نکو داشت فرو نگذارد و آنچه از نیکویی واحسان اقتضاکند در حق ایشان مبذول‌دارد و اگر بسبب گردش روزگار مختل [9] وبد حال و بی‌چیز شده باشد بدان التفات نکند ایشانرا تفقدکند وتلطف نماید وبیکار ومعطل نگذارد که

---

۱ ـ مد ، استاد ۲ـ بت . رام . دهند

۳ ـ بت ، رام، بدرد ۴ ـ رام، بت. شکنند

۵ ـ بت ، رام . کنند. ۶ ـبت . رام . چیزی‌را

۷ ـ بت ، رام ،آن مرد ۸ـ بت ،رام، یکی رامرکب‌پادشاهانه

۹ رام ، بت ، محیل

بزرگ زادگان که اسلاف ایشان را در دین و دولت اسمی وصیتی[۱] بوده باشد چون تربیت یابند شایستهٔ[۲] درگاه ومجلس بزم ورزم پادشاهان وامرا شوند و تربیت یك سوار که آن سر خیل وسرخیل حجّاب و سپهسالاران و امرای کبار گردند و شاید که ازین طایفه وقتی بپادشاهی رسند بتربیت وی ونام نیك ازو[۳] برروی روزگار بماند و درحق این جماعت[۴] اگر اکرامی و احسانی بکنند حق نعمت را بشناسند و برجادهٔ خدمت ثابت‌قدم شوندو بمرورایّام چنان گردند که در صدد شغلهای خطیر افتند وکارهای بزرگ از ایشان برآید وشرّ خصمان ملك ودین راکفایت کنند ومملکت بسبب ایشان پاینده‌ماندو دشمنان را[۵] مقهور گردانندو بکفایت و شهامت خویش تربیت پادشاهان وکارهای ممالك را در ضبط آرند و نگرانی و اندیشمندی از پیش خـاطر ایشان بر گیرند و بتدریج وزیر و مشیر شوند و قایم مقام پادشاه گردند و بباز[۶] طلب و تفحص کارهای حشم قایم شوندو مال و خزانه بتحصیل رسد و رعایا آسوده گردند و پادشاه خوشدل و بی‌اندیشه

---

۱ ــ بت رام ، اسمی وصفتی ۲ ــ بت ، رام. شایستهٔ خدمت پادشاه گردند و شایستهٔ ۳ ــ بت ، رام.ازوی ۴ ــ بت ، رام ، آن جماعت
۵ ــ مد ، دشمن را . ۶ ــ رام ، بت ، بیان

گردد ، این همه بسبب تربیت و قدرخدمت هریك بوقت دانستن‌وشناختن بود ، چون قدرخدمت نشناسد و مهمل فـرود گذارد این جـمله بر ضد گردد و خللهای بزرگ تولد شود که تلافی‌آن دشوار [1] پذیرد و بعدازآن پشیمانی سود ندارد .

۱ ــ مد، دشواری

باب سی و یکم

باب سی و یکم

اندر آنچه لشکریان بدان سزاوار عقوبت گردند

چنانکه باید [1] پادشاهان و لشکر کش جمله لشکر را آنچه واجب باشد آگاه کرده باشد و چون روی بجنگی خواهند آورد یا بمواجه یا بر زبان نقیبان و خلیفتان بگفته باشند تا هرچه از آن حذر باید کرد حذر کنند و گاه گاه منادی فرمایند تا بآواز بلند بگرد لشکرگاه بگردند و بگویند [2] تا خویشتن بعقوبت نیارند، چون گناهی وجرمی در وجود آید هر آینه تدارك و ادب [3] باید فرمود تا دیگران را اعتبار باشد، اگر کسی از سواران وپیادگان از جایی که او را بپای کرده باشند پیش تر یا پس تر شود بی فرمان خویشتن او را بعقوبت آرد و همچنین اگر سپهسالار لشکر از کسی فساد بیند باز نزند و پادشاه را باز ننماید و وی را ادب نکند و بزندان نفرستد پادشاه را بر سپهسالار ملامت واجب آید و اگر پیش آهنگی کنند روز جنگ بی فرمان [4] او را عقوبت واجب آید و آنکس که خویشتن دردمند کند ورنجور

---

۱ — بت ، رام ، چنانکه باید که   ۲ — بت ، رام ، بگردد و بگوید

۳ — بت ، رام ، زدن   ۴ — مد ، بی فرمانی

سازد روز حرب، و یا آنکه بهانه و دروغ کند، وآنکه از یاران جدا فرود آید، وآنکس که خویشتن راخفته سازد بوقت طلایه وعسس رفتن و بساز داشتن، [۱] وهرکه دشمن را راه نماید تا بگریزد، و هرکه سخنی گویداز خود یاپیغامی دروغ برد،وهرکه ازجایگاه خود بجای دیگر فرود آید،و هرکه دشمن را برسپاه دلیرکند،وهرکه سوی‌دشمن تیربی پیکان اندازد، وهرکه نوشته برتیر بنـدد سوی خصم اندازد ،[۲] وهرکه سوی دشمن‌سلاح بفرستد،وهرکه دشمن را از حال لشکر خود وعدد ایشان‌آگاه‌کند،وهرکه دشمن‌دریافته‌رادست بدارد تا برود، و هرکه دشمن‌گرفته‌را پیش از آنکه پادشاه و سرلشکررا خبرکند بگذارد، وهرکه ازرای وتدبیرلشکرخود دشمن را آگاه‌کند، وهرکه سوی دشمن خوردنی فرستد،وهرکه دشمن را گرفته [۳]پنهان‌کند،وهرکه بایاران‌نسازدودرمیان‌ایشان نباشد،وهرکه سخن بطعنه‌گوید یا بیغاره زند، و هرکه‌از اندازه بگذرد چون بطلایه شود، و هرکه‌یاران‌را براهی‌بردکه‌نداند وپیش‌ازآن‌نرفته باشد وهرکرا ازمردمان آشکاراکند، و هرکه بایاران ناسازواری‌کند، و هرکه‌جنگ بیرون طاقت کند تا درماند یاگرفتار شود، و هرکه تضریب‌کندو میـان یاران جنگ

۱ ــ بت ، رام ، غزو رفتن وپاس داشتن ۲ ــ رام ، بت ، و هر که سوی دشمن سلاح بفرستد و هرکه دشمن را از حال خود وعدد ایشان‌آگاه‌کند.

۳ــ مد . دشمن‌گرفته .

افگند، و هرکه جامه خودچون جامهٔ دشمن یا علامت خود چون علامت دشمن کند، وابومسلم [۱] چون بیعت آغاز کرد جامهٔ سیاه پوشیده و بفرمود تا همه لشکر و یارانش جامهٔ سیاه پوشیدند و روز آدینه [۲] کارزار وحرب آغاز کرد و علامت همه سیاه فرمود و این را از بهرآن کرد تا میان ایشان و لشکر خصم پیدا باشد و یکدیگر را بشناسند ، وهرکه بی‌فرمان پادشاه جایی نهب کند یاگوشتی وعلفی آرد ،وهرکه از مردمان سوداگر کالا وقماش برباید ،وهرکه جو وکاه و هیزم که ازجایی آورده باشند بظلم بستاند ،وهر که ستورمردمان بگیرد یا چیزی بستاند بازندهد و هرکه از دشت مردمان یا مرغزار وآبدان زین ولگام فرودگیرد، وهرکه از فتراك مردمان افسار و اشکال وکمند و جامهٔ یاران بازکند ، و هرکه شب ازلشکر بیرون رود تا ازکسی چیزی برباید،وهرکه سلاح و جامه پنهان کند ازان مردمان، و هرکه جل وتوبره وآنچه بدین ماند بدزدد و هرکه‌شب درلشکرگاه کسی راکه راه غلط کرده باشد برای بدفعلی نشان کژدهد تا از رخت خوددور افتد و هرکه از زیر رکابی [۳] مردمان چیزی بیرون کشد و هرکه داس و

۱ ـ رام،بت. بومسلم رحمه‌الله ۲ ـ رام ، جمعه

۳ ـ بت ، رام ، رکاب .

زنبۀ کاه کشان و تبر ازهیزم کشان بستانند، وهرکه مردمان را بیگار گیرد و هرکه کسی را کاری بفرماید و مزد او تمام ندهد، و هرکه چیزی بخرد و بعمدا سیم قلب دهد، وهرکه در لشکر خمر خورد و بامردمان بدمستی کند، وهرکه شب هرسوی در لشکرگاه برای بدفعلی سنگ اندازد، وهرکه پادشاه وسرلشکر را دشنام و بدگوید و بیحرمتی کند، وهرکه بگاه بر نخیزد و نماز نکند، وهرکه خوردنی یاران بخورد واو را بی بهره کند که شاید که کاری افتد و بساختن دیگر خوردنی نرسد یا خود نیابد، وهرکه مطهره ومشك آب خود نگاه دارد و از آن دیگران خرج کند و اگر ازو بخواهند ندهد، وهرکه اسپ یاران را از طبیله[1] باز کند تا در شب یاوه شود وخیمه مردمان پاره کند، وهر که خار زیر دنب اسپ مردمان نهد تا چون بر نشینند برزمین زند، و هرکه اسپی را که دست ندهد اشکال کرده باشند اشکال باز کند تا یاوه شود و سوار را دست ندهد، وهرکه دیگ و طبق و کاسه و تبغن[2] و خوان و آنچه بدین ماند بدانکس که ندارد عاریت ندهد و بخیلی کند و دریغ دارد تا آنکس درماند، وهرکه اسپ فحل را اشکال کرده باشند اشکال باز کند تا برمادیان بجهد و بر فحلان دیگر درآویزد و انکار کند، این همه مستوجب عقوبت

۱ — مد ، طویله

۲ — مد ، تبغان

باشند درین باب هیچ عفو و شفاعت نبـاید کرد که خللها افتد تا هر کسی پس کـار خود باشد و از این انواع احتراز کند تا لشکرگاه آرامیده باشد و ایشان از عقوبت و تدارك رسته باشند و دیگر بسبب ایشان در وزرو وبال نیفتند .

باب سی ودوم

باب سی و دوم

اندر آنچه استادان نهاده‌اند هر یکی حکمتی و فایده را

بدانکه هرچیزی که استادان بزرگ‌کار دیدهٔ تجربه یافته‌ساخته‌اند از سلاحها و چیزهای دیگر چون گوی و چوگان باختن [1] وگوی شاهانه پهنه و سنگ برداشتن وزور آزمودن وکشتی گرفتن و جنگ مشت‌کردن و سنگ فلاخن انداختن ولت بازی کردن و چك انداختن و آنچه بدین مانداز بهرکاری و فایده‌یی‌ساخته‌اند و فایدهٔ‌گوی پَهنَه‌انداختن و گرفتن آنست‌که دست درحرب‌روان شود وانگشتان برپهنه [2]تاو دار شود و از بسیاری انداختن و بر گرفتن‌گوی‌دیدار تیزشود از نظرکردن بوقت‌چوگان زدن، چون‌گوی پرتابی آید از آن حذربایدکرد و سنگهاکه از حصار آید ازمنجنیق وعراده وفلاخن چون‌چشم مردم برگوی‌پهنه خوکرده‌باشد اندازهٔ آمدن آن‌بداندکه‌کجا خواهد افتاد و ازآن پرهیز تواندکردوجز این اندر پهنه سخن بسیارست چون اندام‌نرم شدن و نظر تیز شدن‌ودست راست شدن و آنچه بدین ماند ، امّااندازهٔ‌گوی انداختن بپشت اسپ و

---

۱ ــ مد ، گوی و چوگان ۲ــ بت ، برهنه

گرفتن آن‌که از فتراك بیندازی بزانو بگیری و از زانو بیندازی برابر گوش‌اسپ بگیری [۱] امّا چوگان‌زدن که‌استادان نهاده‌اند وفایده اندرآن آنست‌که همه سلاحها را شورش نهاده‌اند و شمشیر در نیام کردن و تیر انداختن را نشانهٔ هدف وُ برجاس نهاده‌اند تا دست بر شمشیر کشیدن ودر نیام‌کردن استاخ شود و ضرب راندن بشناسدکه شمشیر براسپ‌چگونه‌باید زد و هر سلاح‌که هست چون تیرانداختن بحرب و خصم بر هدف بتوان انداخت و بر شکاری و پرنده و برجاس و نیزه در میدان گردانیدن چون‌میدان‌ملوك و **رستم واسفندیار** و میدان **سهراب وفرامرز** وحلقه ربودن‌ولعب سواری کردن وجزآن و برپشت اسپ‌بدل شمشیرزدن‌وچوگان زدن نهاده‌اندتامرداندروی‌تاودارشود وپوست دست سخت‌کندوانگشتان‌برو استوارگردد و خوکند تا شمشیر ودبوس و خراتگینی وناچخ و گرز زدن بر مرد [۲] آسان شود و غلبه وگردش سواران بشناسدکه چوگان زدن‌رابر کارزار برابر نهاده‌اند مرغلبه‌کردن خصم را، امّا چوگان زدن راآن‌باید که نخست‌اسپ‌آن‌کاره باشد و غلبهٔ سواران را بشناسد و بی‌فرمانی نکند [۳] و اگر تنگ استوار خواهد استوارکند و عنان چوگان زدن باندازه کند تا پیش‌کوهه واگر کسی باشد از تو بزرگتر تااونفرماید بچوگان‌زدن‌اندر

۱ — بت،ازفتراك بیندازی‌برانواع‌بگیری ۲ — مد ، برمراد
۳ — مد ، وبی‌فرمانی نباشد

نشود و اگر همگنان باشند باتفاق ایشان‌در چوگان زدن شوند وخویشتن
را از اسپ یاران نگاه دارد تا آسیب نزنندو بوقت اسپ‌گردانیدن بدهان
اسپ خویش جامهٔ سواران آلوده نکند وچوگان نگاه دارد تاره چوگان
خویش و ازان یاران نگیرد و اگر چوگان او بچوگان مهتری یابزرگی
در آویزد نیرو نکند چنانکه چوگان از دست او بستاند و بوقت گوی
زدن نگاه دارد تاگوی بر مهتر ویاران نزند و بـدل زدن زخم تا بحال
نهادند [1] تا ادب نماید و بحال زند تاگوی برکسی نیاید وخویشتن ازگوی
یاران نگاه دارد تا برو نیاید و چون چوگان خواهد زد میان نیاید تـا
بر روی اسپ‌خویشتن‌نزند،این‌ادبهای‌چوگان برای شمشیرنهاده‌اند تاپیش
ازکار و خصم بیاموخته باشد تا بوقت‌کار درنماند وکشتی‌گرفتن از بهرآن
نهاده‌اند تا چون هر دو خصم از جملهٔ سلاحها درمانندوکار برنیایدواسپ
پی‌شود یازخم خورد یا ازکارفروماندبکشتی با یکدیگرکوشند [2] نخست
بند دست‌گیرند در پیچند چون از آن درمانند دست درگردن یکدیگر
اندازند و بعلم گردن بپیچند چون از آن در مـانند دست بپای و ساق
یکدیگر اندازند و زور کنند [3] چون از آن در مانند کمر یکدیـگر

۱ ــ رام ، بت ، و بداردزخم بحال‌نهال ماند ۲ ــ مد ، پیچند
۳ ــ مد ، نیرو کنند

گیرند و قوّت کنند وزور آزمایی بهر این کار آموزند تا مرد را در توان ربود و بر زمین تواند زد تا برخصم قادر شود، وکشتی گرفتن سنّت است و پیغامبر علیه السلام با **ابوجهل** کشتی گرفت دست در کمرش زد و درربود و ازمیانش برگرفت و دست بالا برد و برزمینش زد چنانکه مردی وشهوت ازو برفت و بهترین علمها اینست که چون از همه درماند پس پای زند تا برزمین افتد و اگر از کشتی گرفتن عاجز آید بجنگ مشت درآید ومشت بر سینه ودل و بناگوش زند تاخصم را بیفکند ، اگر زخم مشت کاری آید درحال مردهلاك شود چنانکه **موسی** علیه السلام **قبطی** را زد و بیك مشت هلاك کرد ومشت زدن سنّت است امّا باید که آموخته باشد تا در نماند که هرکه در کاری ندانسته شروع کند در خون خود سعی کرده باشد، امّـا سنگ فلاخن انداختـن سلاح مردمان کوهپایه و رودبارست که بسنگ انداختن خوکرده باشندوخواهند که سنگ دورتر [1] و سخت تر آیدوهمچون سنگ عراده باشدوزخم آن هرجاکه بیاید بشکندواگر بربناگوش وتهیگاه و سینه و دل آید در حال هلاك گرداند [2] و سلاح را یگانست [3] چون از جملهٔ سلاحها درماند و سلاحی دیگر نیابد بدین کارکند و کسی کـه در انداختن آن ماهرشده باشد چنانکه تیر برهدف اندازدآن کس همچنان بر

۱ ــ بت، دور ۲ ــ مد ، شود

۳ـ مد، راعیانست

نشانه بتواند زد وشب بر آواز مرد تواند انداخت و زد و هیچ سوار پیش او نتواند رفت و خود وجوشن بشکند و سلاح **داود** است علیه‌السلام که **جالوت** را وجمله لشکرش را بیك زخم بشکست [1] و این چنان بود که **طالوت** که ملك **بنی اسراییل** بود بفرمان ایزدتعالی بجنگ **جالوت** رفت چون هردولشکر مصاف‌راست‌کردند [2] **جالوت** از میان صف‌بیرون آمد بر ابلق اسپی چون کوه پاره نشسته و شخصی بس بزرگ بود از بقیهٔ **عاد** و در قصص و تفسیر چنین آورده‌اند‌که ششصد من جوشن وصدو‌پنجاه من خود براو بود **طالوت** راآواز دادکه از میان لشکر بیرون آی‌اگر مرا بزنی و بکشی پادشاهی ولشکرمن جمله تراباشد و اگر من ترابکشم پادشاهی ولشکر تومراباشد **طالوت** ازآن شخص‌وهیکل بزرگ‌او بترسید **داود** علیه‌السلام را پیش خواند و اسپ و سلاح و خود و جوشن دادکه ایزدتعالی ایشان‌راآگاه‌کرده بودکه **داود** **جالوت** را بکشد بدین‌موجب او را بمبارزی بیرون فرستاد چون لختی راه برفت خود و جوشن بدو گران آمد از میان معرکه بازگشت جملهٔ لشکرگفتندکه **داود** بترسید بدان بازآمد چون نزدیك **طالوت** آمد از اسپ فرود نشست و خود و جوشن بینداخت گفت مرا بگذارید تا چنانکه‌مرا باید جنگ‌کنم، گفت

۱ ـ مد، بکشت. ۲ ـ مد، مصاف‌کردند.

ترا گذاشتیم چنانکه خواهی جنگ کن و درین راه که با لشکر میرفت سنگی برو بسخن آمد که مرا برگیر که من سنگ هارونم که فلان ملك را بمن کشتست آنرا برگرفت درتوبره نهاد پیشتر آمد سنگی دیگر بروی سخن آمد که مرا برگیر که من سنگ **موسی** عمرانم که فلان ملك را[۱] بمن کشته است آنرا هم برگرفت و در توبره نهاد پیشتر رفت سنگی دیگر بروی بسخن آمد که من سنگ توام که **جالوت** را بمن خواهی کشت و آنرا هم برگرفت در توبره نهاد و در میدان معرکه در رفت و گرسنه شده بود جفتی قرص جوین داشت از توبره بیرون آورد و بنشست و آنرا بکار برد **جالوت** **داود** را علیه السلام بدید نیك خشمش آمد بدان سبب که در شخص و هیکل خود بنگریست در هردو لشکر از و هیچکس بزرگتر نبود و در **داود** بنگریست ازو خرد جثه‌تر نبود گفت بمبارزی من بیرون آمده‌یی گفت آری پس گفت که جنگ با من بفلاخن و سنگ خواهی کرد چنانکه بر سگان سنگ اندازند **داود**[۲] گفت تو نیز سگی گفت لاجرم ترا بکشم و گوشت ترا طعمهٔ سباع[۳] و طیور کنم **داود** گفت که خدای تعالی گوشت تراقسمت جانوران کند[۴] پس دست در توبره کرد و گفت بنام خدای **ابراهیم** یك سنگ بیرون کشید و در

۱ ــ مد، فلانرا. ۲ ــ بت، رام. علیه السلام

۳ ــ سل، زاغ ۴ ــ بت، گردانید

فلاخن نهاد و سنگی دیگر بیرون کشید و گفت بنام خدای **اسحق** و در فلاخن نهاد و سنگی دیگر بیرون کشید وگفت بنام خدای **یعقوب** و در فلاخن نهاد ایزد تعالی هرسه‌سنگ را یکی‌گردانید پس فلاخن بگردانید بینداخت ایزدتعالی بادرامسخّر گردانیدتاآن سنگ بربینی **جالوت** زد[۱] تا دردماغ‌اورفت واز پس‌قفا بیرون‌شد سی‌کس را بکشت‌آنگاه آن سنگ را ایزد تعالی ریزه ریزه گردانید و بر لشکر او تفرقه کرد و برهیچکس نبودکه ازآن سنگ نرسید تاجمله لشکر **جالوت** هزیمت شدند وفلاخن سلاح وسنّت **داود**ست ولت بازی‌کردن هم سلاحست که از آن خصم را بتوان زدو درگردانیدن زخم خصم را ردتواندکرد وچاك‌انداختن[۲] اگرچه بازی راماند امّا اگرکس آنرا نیکو آموخته باشد وبصواب انداختن خو کرده باشد برگردن خصم بتوان زد وسرش را بتوان انداختن و چاك‌آهنی باشد گرد و برمثل آیینهٔ بزرگ میان سوراخ چنانکه دست و بازو درون توان‌کرد وکرانهٔ بیرون او بمثل شمشیر تیز باشد در بازی کردن و بربالاانداختن بدان‌سوراخ بگیرند واگرسوراخ نباشد درگرفتن برهرجا

۱ - بت ، رام ، تا در دماغ او رفت و از پس قفا بیرون شد سرکش را بکشت

۲ - رام ، جکر انداختن ، بت ، چکر انداختن

که رسد چون از بالا فرود آید دو نیم کند و نیك عجایب و نادر ساخته‌اند که اگر خصم غافل باشد از پس یا از پیش یا از پهلو هر کجا که انداختند سر از تن جدا گردد درجمله هر کاری که هست از سلاح کارفرمودن وجز آن باید که نیکو آموخته باشد تا درآن کار خصم را مقهور کند وخود بسلامت ماند و چون مردم از سلاح فرومانده باشند و بدست هیچ نباشد قوی‌تر سلاحی جنگست که جمله سلاح از بیم آن ساخته‌اند چنانکه کارد از بیم مشت ساخته‌اند و خنجر وکتاره و نیزه و نیم نیزه از بیم شمشیر وکلك و پیلکش و حربهٔ شل و زوبین از بیم نیزه و نیم نیزه، تیرناوك و غدرك از بیم نیزه و استادان این صنعت چنین گفته‌اند که در روز جنگ موی سر باز نباید کرد تا بدست خصم درنماند و ناخنانرا باز نبایدکرد تا برار باشد که ناخن و دندان هم سلاحی است بوقت‌کار تا درهیچ حال ازکوشش و جلدی فرود نایستد و بدانچه بتراند خصم را دفع کند و اگر از همه درماند مشت پرخاك کند و در روی وچشم خصم زند تا بدین هم رهایش یابد و اسیر و گرفتار نشود و باید که کمند انداختن هم بیاموزد اگرچه حرفت چوپانان وگله‌بانانست امّا وقت باشد که از جمله سلاحها بچربد و خصم را بدان گیرد و اسیر کند .

چنین گویند [1] که در آنوقت که سلطان یمین‌الدوله محمود غازی

۱ ــ رام. آورده‌اند.

انار الله برهانه در سنهٔ اثنی وعشرین واربعمایه[1] عزم غزای **هندوستان** کرد و دوازده رای و لشکرهای انبوه وقوی جمع شده بودند با **تلواجیپال**[1] پسر شاه **جیپال** تاسلطان را براندازد و **تلواجیپال**[2] پادشاه **لاهور** شود چون سلطان یمین الدوله به‌سیبه[3] رسید خبر یافت که لشکر کافران براست از **آب جون**[4] و **گنگ** گذاره[3] شد و تاخت، لشکر کافران بایستادند ومصاف کردند خدای تعالی او را نصرت داد تاکافران را بکشت وصد وهفتاد پیل بگرفت وزن پسر پادشاه **انندپال** نام[4] را بگرفت واوراخسته کرده بودند تعهدفرمود چون نیك شد خلعت و پارهٔ زرین داده وبر مهد و پیل بنزدیك پسر شاه باز فرستاد واز آنجای بتاخت به **قنوج** رفت که لشکر کافران جمع میشدند چون سه فرسنگی **قنّوج** رسید فرود آمد و طلیعه بر گماشت آن روز[5] نوبت طلیعه **احمد نوشتگین** آخُر سالار را بود واودر لعب سواری دستی داشت ودر مردانگی یگانه بود وچون بطلایه بیرون شد سر سواران رای **قنّوج** را **جیپال** بودی بطلایه آمده بودند سواری از میان ایشان خیرگی میکرد وهر ساعت حمله میآورد **احمد علی نوشتگین** کمنداز فتراك بگشاد چون

---

۱ ــ بت رام ، با توجیپال پسرشاه جیپال تاسلطان را براندازدوهندوستان وبتوجیپال ۲ ــ مد، به‌سینه، بت ، به‌سنبر ۳ ــ رام، گذاره
۴ ــ بت، رام، زن و پسر شاه آمد لیك نام ۵ ــ مد، این روز

---

(۱) در هر پنج نسخه اثنی و عشرین و اربعمایه نوشته شده ولی اشتباهست و اثنی عشر واربعمایه صحیح میباشد .
(۲) این نام را ابوریحان در کتاب‌الهند **تریلوجنپال** نوشته است
(۳) از توابع **جالندهر** میباشد
(۴) در بنگاله میباشد واکنون رودجمنا نامیده میشود

سوار برو حمله کرد کمند بینداخت و گردن سوار را با گردن اسپ سخت کرد و مرد واسپ را همچنان گردن بسته پیش سلطان برد چون سواران کافران بدیدند هزیمت شدند ورای قنّوج را بگفتند که قومی آمده اند که چهرهٔ آدمیان دارند و لیکن جنگشان نچون جنگ آدمیانست رشته میاندازند و مردم و اسپ رامیبرند چون کافران این سخن بشنیدند چهل هزار خیمه وخرا پشته ودوازده سرای پرده برجای بگذاشتند وهر دوازده رای وچندصد هزار سوار بگریختند و سلطان درعقب ایشان برفت و قنوج را بزد و چندان زر و سیم عین یافتند[1] که هیچکس اززر ّینه وروینه برنگرفت[2] وچون از آن غزو باز آمد چند مسجد آدینه در قلعهٔ لوهور مناره فرمود و یادگار بگذاشت ایزد تعالی آن پادشاه را وجمله پادشاهان غازی را بیامرزاد، میباید مرد سپاهی کمند از فتراك جدا ندارد که روزی دست گیرد و بدین سبب نامدار شودو خصم را اسیر کند. وشرّ دشمن را رفع کند

۱ ــ بت ، رام ، زروسیم عین بیاورد ۲ ــ مد، نگرفت.

باب سی و سوم

باب سی و سوم

اندر آنچه اجل بجنگ و پرهیز پیشتر و پستر نشود که آنرا وقت معلومست

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام [1] گفت که اجل مردم بغیب اندرست و ناپدید و بد دلی اندر حرب عارست و بدین بسیار کس از جایگاه خطر بیرون آمده است و جان بسلامت برده و بسیار کس باندك حرکتی و بس حقیر زخمی هلاك شده‌اند پس بباید دانست که همه چیزها را وقتست و مقدار و اجل بخواست خدای تعالی است چنانکه در قرآن ازین حال خبر میدهد لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ و [(1)] جای دیگر میگوید فاذا جاءَ اَجَلُهُم لایستأخِرُونَ ساعةً ولایَستَقدِمُونَ [(2)] ودرین باب دقیقی [(3)] شاعر گوید.

نظم

از خویشتن بترسد دل گر بدانئی

کاواز طبل و کوس براید تو چون شوی

---

۱ ـ بت ، رام ، امیرالمومنین علی کرم‌الله‌وجهه

---

(۱) سورة‌الرعد آیة ۳۸ (۲) سورة‌الاعراف آیة ۳۴

(۳) ـ ابومنصور محمد بن احمد دقیقی از شعرای بلندمرتبهٔ زبان پارسی است از معاصرین منصور بن نوح ۳۵۰ ـ ۳۶۵ و نوح بن منصور سامانی ۳۶۵ ـ ۳۸۷ میباشد آغاز نظم شاهنامه اوراست و درجوانی گویند بدست غلام خویش کشته شد ، قتل اورا از سال ۳۶۷ تا ۳۷۰ دانسته ونوشته‌اند .

گویی همه بجوشد برتنت جوشنت

گویی همه زغیبهٔ جوشن برون شوی

نزتاختن سگالش و نزجان و تن دریغ

گویی همه بدیدهٔ مرگ اندرون شوی

جمله اهل اسلام ۱ را معلوم وروشنست که مرگ بجنگ کردن وپرهیز کردن بیشتر وبستر نشود ، مرد باید که در وقت جنگ این یادکند وبر کراهیّت جنگ یکزمان صبر و ثبات کند تا همه کارها بمراد او شود ونیکنامی وکام دل برآید **خالدبن ولید** میگوید که سپهسالار امیرالمؤمنین **ابوبکر صدیق** رضی الله عنه بود که دلیری و بددلی بطبع اندرست ، وقت نزع گفت ای دریغا با چندین زخم بر بستر میباید مرد، چنین گفته اند که اگر یك قدح آب برسر **خالدبن ولید** ریختندی یك قطره برزمین نیفتادی وهمه درزخمهای او بماندی **ابو الحسن سیمجور**(۱) سپهسالار **خراسان** بود گفتی سپهسالار را چون بازدار باید بود و سرلشکر وحشم چون باز پس بباید دانست که باز فربه کار نکند ازگرانی وپری وازلاغری وسستی همکار نکندکه قوّت ندارد و

۱ ــ مد ، سل ، بن، عالم

(۱) **ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور** ازامرای مشهور **نوح بن منصور** سامانیست سیمجوریان در زمان سلاطین سامانی در برخی از شهرهای **خراسان** حکومت داشتند و **ابوالحسن** را از **هرات** تا **قهستان** بود درسال ۳۷۸ درگذشت و امارت پس از وی به **ابوعلی سیمجور** قرار گرفت .

اگر از گرسنگی حریصی کند خود را هلاك کند،چنان باید که باز میانه بود در فربهی و لاغری تا شکار بتواندکرد .

مؤلف کتاب میگوید که وقتی به **ملتان** پیری را دیدم که او را **خواجه علی گژناآبادی** گفتندی در پس گردن زخمی داشت که چهار انگشت درون رفتی کاتب از حال آن زخم پرسید گفت در آنوقت که به **تکناباد** به **آب گرم** میان‌سلطان حلیم **خسروشاه**رحمه‌الله و ملك **علاءالدین‌غوری** مصاف بود لشکر غزنین‌راشکستی افتادطایفه‌یی از سران و مقدمان لشکر بدست او افتادند من هم در آن میان بودم و **علاءالدین‌غوری** میفرمود تا جوق جوق درپیش او گردن میزدند این‌پیر را هم درآن میان شمشیری بر گردن زدند چنانکه تمام استخوان مهرهٔ گردن بریده شد مگر دو رگ جان و حلق و قدری پوست که بآن سخت بود از پیش نیمه‌یی بریده نشد و هم‌درمیان‌کشتگان بیهوش بیفتادم‌وخون ازتابش آفتاب و بادخشك شد وبیشتر برفت روز همچنان‌افتاده بودم‌بیهوش تا در ثلث از شب چون صبح نزدیك آمدکه بدمد باد صبح بر مـن رسید بهوش باز آمدم و چشم بازکردم سر خود را دیدم در پیش سینه افتاده و حیلتی‌کردم بهردودست سررا برگرفتم و بسوی بالاجانب‌گردن بردم‌تمامت خون خشك شده بود بهردو دست هردوگوش را بگرفتم و همچنان نشسته خیزان خیزان بدیهی‌که نزدیك آن جای بود برفتم چون‌مولد ومنشأ من

در شهر **تکناباد** بودهمه‌کس مرا بشناختند بردرخانهٔ خوط آن دیه رفتم و بنشستم تا وقت نماز بامدادخوط بنماز بیرون آمد مرا بران حال بدید بترسید وچون نیکوتر در من نگریست مرا بشناخت‌کسان خود را آواز داد تا برون [1] آمدند و مرا بخانه بردند وجرّاحی جلد را بخواند وگفت اگر تو جراحت این مرد را علاج‌کنی تا نیکو شود و بزید ده‌هزار درم ترا بدهم درحال‌جرّاح بگفت تاآب‌گرم کردند و جراحت را نیك‌پاکیزه بشست و هموار بریکدیگر نهاد و چوبی از بادام در قیاس پشت مازه بتراشید و درمیان هردومهرهٔ گردن نهاد و پوست را بدوخت و قدری‌دارو بران طلاکرد وکرباس پاکیزه بران بست ومرا بنشاندند و بالشتی پس‌پشت من‌نهاد وقدری‌گوشتابهٔ‌گرم بیاوردند وبکفچه دردهان میریختند تاآهسته آهسته فرود میرفت در روزی‌پنج شش بارهم برین جمله تیمار میداشتند و جرّاح [2] هرروز یکبار ودوبار دارو مینهاد و از نصیحت و شفقت هیچ دریغ نمیداشت تا بعد از سه روز ایزد تعالی زبان مراگویاگردانید و در مدت‌بیست‌روز جمله جراحت فراهم‌آمد و تمام بپیوست و بیست روزدیگر همچنان بخوردنی مددمیکردند تا قوّت‌گرفتم [3] وآب بریختم و نیکو شدم

۱ ــ مد، بیرون . ۲ ــ رام، بت، حجام

۳ ــ مد، با قوت‌گشتم

این خوط دستی جامه ودستاری بیاورد وپیش من نهاد وسخت بسیار معذرت کرد من جامه بپوشیدم و بخانه رفتم تعزیت من بداشته بودند وصدقه بداده و ازمن مأیوس گشته ولشکر **علاءالدین** به **غور** باز رفته بود وولایت از ایشان خالی شده سخت بسیار شادی کردند واز جمله اقربا و دوستان صدقه ها دادند و بازمن در میان کار در آمدم و خدای تعالی فرزندان داد و چون درین وقت غزان **غزنین** را بگرفتند وبه **تکناباد** رفتند و هرکس را باز میطلبیدند و مصادره و شکنجه میکردند چون من یکبار از لشکر بیگانه این محنت و بلادیده بودم از راه **قزدار** و **مستنگ** بگریختم واینجا به **ملتان** آمدم و از تاریخ آن واقعه تا امروز قریب پانزده سالست ایزد تعالی چون اورا اجل ننهاده بود از چنان زخمی برست و مدتی بزیست و چون اجلش فرا رسید روزی نشسته بود عطسه یی زد آوازی ازگردن آمد همانا آن چوب که درمیانهٔ گردن ومهره ها جرّاح نهاده بود پوسیده شده بود بشکست و برجای غلطید و جان بحق تسلیم کرد وهم مؤلف میگوید وقتی درولایات **ملتان** میان رانه **ستوترك** و **بهیمسر**[1] جنگ واقع شد[2] ولشکر **ملتان** بعضی نزدیك رانه **ستوترك** رفتند بسبب طمع مالی که ایشان راقبول کرده بود واوهنوز کافر بود **رمضان** نام کودکی بود لغری که خدمت ترکانی کردی که سوی رانه **ستوترك** بودند روزی مصاف کردند گبرکی کیکانی سواردرآمد

---

۱ ــ بت: سوترك و بهمسیر ۲ ــ بت . بهمسیر برادر زاده حجه جنگ شد .

و این کودك نغری را بیله‌یی زد بر پشت که نیم گز از سینه‌اش بیرون آمد و او از اسپ بیفتاد وکافر اسپ[1] ببرد مسلمانان درآمدند و او را بگرفتند و بیله بیرون کشیدند وجرّاحی جلد را بیاوردند تاآن زخم را ببست وهر روز علاج میکرد و مرهم مینهاد تا در مدت یکماه تمام زخم نیکو شد و کودك آب بریخت وگشتن گرفت سوار وپیاده همچنانکه بودقوی وتندرست شد چون لشکر به **ملتان** بازآمد ازخداوندگار دستوری خواست که‌درشهر **کرور** مادری زالی دارم و خبر زخم من بشنیده باشدقوّت بسیار ندارد که بیاید مرا ببیند بیست روزمرا دستوری ده تا بروم مادر را ببینم‌بازآیم او رادستوری‌دادوراه نفقهٔ فرمود از**ملتان** به**دهتور**(۱)**اهور** نام‌دیهی گدارهٔ **آب‌جندراهه** رفت‌ودرآنجاهمراهان‌جمع شدندتا**کرور** روند اورا گفتند که تو زخم داشتی و از تو خون بسیار رفته است طاقت پیاده رفتن نداری که **تلمبین**[2] ریگست‌ستوری کرایه‌گیر ، از**کرور**درازگوشان غلّه‌آورده بودند تهی باز میگشتند درازگوشی کرایه‌گرفت و برنشست و ازخردگی که‌آن درازگوشان باشندپای‌او بنزدیك‌زمین‌میرسیدچون قریب‌دوفرسنگی در **تلمبین**(۲) برفتند درازگوش را دست درسوراخ موشی شددرازگوش بسر

---

۱ ـ بت اسپرا ۲ـ مد ، سل ، تلمین

---

(۱) تصورمیرود **دبپور**صحیح باشد.
(۲) شهری بدین نام درسند‌نیست شاید **تلهتی** است

درآمد[1] این کودک نغری (۱) ازپشت درازگوش بدان خردی بران ریگستان افتاد جان بحق تسلیم کرد .

و در وقت دربندان **سالکوت** (۲) ترکی معروف که اورا **حاجب یکتمهر بهلی**[2] گفتندی بر بیغوله چشم تیری رسید چنانکه از پس قفا تاگزه بگذشت و تیررا ازپس قفا بیرون کشیدند که ازپیش میسّر نشد جرّاح علاج کرد و نیکو شد و بیست وپنجسال بعد ازآن بزیست .

و ترکی معروف دیگر را برپیشانی تیری زدند چنانکه نیمی پیکان بیش درون نرفته بود برجای خفت .

ترك بچه یی دیگر بود او را **حاجب احمد کشك** خواندندی هم در مصاف **آب گرم** بینداختند وسی وشش زخم کردند وزخمی برشکمش زدند تمامت روگادنی وپیه شکم برون آمد جمله زخمها را بدوختند رودگانی راه حیلتی بکردند تا درشکم قرار گیرد از یك نیمه درمیکردند ازطرف دیگر بیرون میآمدی تاطاس بیاوردند چنانکه نیم من آب بگنجد جمله رودگانی و پیه درآن جای کردند ودرشکم وی نهادند وجراحت را بدوختند جمله جراحتها نیکو شد و قریب سی سال بزیست و آن طاسك در شکم

(۱)ـ مد، درسر آمد. ۲ـ بن؛ بکتمهرمهلی

(۱) نغر شهری درسند که آنرا تا **عزنین** شش روزراه بوده است

(۲) **سیالکوت** از شهرهای **لاهور** میباشد

وی بماند.

وقتی دیگر سیفزار [1] **دولتیار** نام نگهاری را دیدم همچنان بر گردن زخمی داشت که چهار انگشت درون رفتی و بر سر وروی و اندام چهل وچهار زخم بود که بسنان زده بودند و سه روز در میان کشتگان افتاده بود تا کسی او را بطلبید و ازمیان کشتگان بر گرفت و علاج کرد بعد از آن چند فرزند آورد و درمدت بیست سال بزیست و از این نوع نادره ها بسیارست که اگر همه در قلم آورده شود مجلّدها شود اینقدر اینجا بسنده باشد تا آنکس که لشکری خواهد کرد بی حمیتی و بد دلی نکند که بهر حال که هست یکبار میباید مرد اگر خدای اجل نهاده باشد بیه نامی و بی‌حمیتی نمیرد و اگر ننهاده باشد بمردانگی و مبارزی معروف گردد چنانکه شاعر گوید [2]

---

۱ ـ رام ، بت ، سیفران

(۱) شعر از **بندار** رازیست و ترجمهٔ این قطعهٔ منسوب بحضرت امیرالمومنین **علی** علیه‌السلام

ایَّ یومَیَّ من الموتِ آفر | یومَ ماقُدِّرام یومَ قُدِر
یوم ماقُدِّرما اخشیٰ الرّدی | فاذا قُدِّرَ فالخوفُ هدَر

ملك الکلام **کمال‌الدین بندار رازی** از مشاهیر شعرای سدهٔ چهارم میباشد وی مداح **مجدالدوله** دیلمی بوده واز تربیت یافتگان **صاحب بن عباد** میباشد و بزبان عربی و فارسی و دیلمی شعر داشته ولی اکنون جز ابیاتی نتوان یافت مرگ بندار را صاحبان تذکره در سال ۴۰۱ نگاشته‌اند .

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

باب سی و چهارم

باب سی و چهارم

اندر پندها که پادشاه و لشکرکش و لشکر و رعیت باید که آنرا کار بند باشند

و حکما و بزرگان گفته‌اند که راز نگاه دارید تا برهنه نشوید ، مهترانرا مطیع باشید تا کهتران شما رامطیع باشند ، شتاب زدگی نکنید اندرکارها تا درنمانید ، تدبیر و مشورت بهتر از سپاه بسیار ' و شکیبایی بکار دارید تا پشیمانی نخورید ، دشمن اگرچه خردست اورا بزرگ دارید و اگرچه ضعیف است برو نبخشایید ، چشم از تعبیهٔ سپاه برمدارید، حیلت اندر حرب بهتر ازقوّت، تا بتوانید بجنگ کردن حریص مکنید، خویشتن رااندرلشکر ناپدید دارید ، از بد دلی وپرهیزکردن وگریختن زندگانی کسی نیفزوده است واز جنگ کردن کم نشده است ، تا بتوانی بتن خود جنگ مکن چون پادشاه وسرلشکر باشی که اگر بسیارکس کشته شود آن زیان ندارد که سرلشکر خسته‌شود که سرلشکر مر سپاه را همچون‌سرست مر دیگر اندامهارا خللی که باندام رسد چون سر بسلامت باشد هیچ‌زیان

ندارد و چون سر را خللی باشد همه اندام را زیان دارد و بیکار ماند، یکجای روا باشد پادشاه و سرلشکر راچون جنگ کنند تاکسی همچون او در مقابل او باشد یا زیادت ازو باشد یا درهزیمت باشدتا گرفتار نشود که **اردشیر بابکان** گفتست که پادشاه وسرلشکر را طلایه و جاسوس بسیار بایدداشت وهمیشه شادمان وخرّم باید بود وترس و فزع پنهان بایدداشت و بهیچ لشکر دو امیر و دوفرماندە نباید که خلاف افتد وهیچ در لشکر بدتر از خلاف نیست که هرگز دو شمشیر در یك نیام نگنجد و خدای تعالی در قرآن فرموده است لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا (1) تااگر خدای آسمان و زمین جز از ایزد تعالی خدای دیگر بودی نشایستی و تباهی بودی و پیغامبر علیه السلام میگوید که دیدار دشمن مخواهید و آرزو مکنید تا بتوانید و چون بدیدید این دعا را بکار دارید اَللّٰهُمَّ اكْفِنَا شَرَّهُمْ وَكُفَّ عَنَّا بَأْسَهُمْ و **بومسلم** چون لشکر را جایی خواستی فرستاد سواران واعیان لشکر را بخواندی و بآواز بلند چنانکه همه لشکر بشنیدی بگفتی درین شغل که شما را میفرستم همیشه طاعت خدای حصار حرب کنندگانست و دلیری بر دلها دارید و آن سبب ظفرست وکینەهای دیرینه را یادکنید[1] که آن

۱ ــ بت، رام، سبب ظفرست و گفتەهای دیرینه رایادکنید .

(۱) ـ سورة الانبیا آیة ۲۲

بزرگتر باعثی است شمارا برحرب کردن و پیش دشمن شدن آنچه من دانستم گفتم ظفر و نصرت خدای دهد، دانش بی‌خرد را سود ندارد، همه چیز از نادان نگاه داشتن آسانتر بود که اورا از خویشتن ، چون روزگار آشفته شود امید بهتری نباید داشت، خوی نیکو ستایش دوجهان بار آرد ، کربزی مضاهی زیرکیست، تا بچشم خود خوار نگردی بچشم مردمان عزیز نشوی، دشمن روی نشان بدبختی است، هرچه روزگار ببخشد هم روزگار بازستاند مرد باید که درین میان نیکو نامی حاصل کند، بزرگ منشی از نادانی بود، دانش آموختن از هر که هست نیکو باشد که گوهر از هر کجا برگیری بشاید، ببخشای بر دانایی که درمیان نادانان درمانده باشد ، سود خرسندی آسانی تنست ، شمشیر کوته بدست دلاور دراز باشد ، سزای بخشودن آنکس که نیازمند فرود مایگان باشد تا بدان سزای یابد، با بدان پیوستن هزیمت از کار خودست ، بزرگ منشی هنرها بپوشد و دشمنی افزاید ، فروتنی هنریست که هیچکس بدان رشك نبرد ، از دشمن چون سخن نیکو یابی زیادتی مطلب ، هرکه جوینده آرزوی خویش باشد آزاد مرد نباشد سخن سرد تخم دشمنانگی[1] است ، گردش روزگار گوهر مردم پدید کند ، بهانه جستن آغاز بریدنست مرگ بی‌خرد راحت مردمانست ، بترین عیب مردم آنست که عیب خویش

---

۱ ـ مد ، دشمنایگی .

نداندو بعیب گرفتن مردمان مشغول باشد ، یاری وحمایت وحاجت از آنکس باید خواست که بیم و امید او را از جای نگرداند ، سه چیز تمامی نعمت دنیاست تندرستی و خواسته و ایمنی ، بهترین چیزها خرسندیست و کم آزاری وکم گفتنست ، پادشاه بودن برتن خویش و خوی خوش سرآزادی هاست، هرکه سنگ وبهای خویش نشناسد درمیان مردمان بی سنگ و بی بها بود ، وحشت از مخالفت خیزد ، شّر و بلا از مزاح خیزد ، پریشانی و تباهی از لجاج و تکبّر خیزد، صاحب حاجت باید که حاجت خود [۱] هموطلبد و دیگران رانفرماید که بحاجت او ایتر .

چنین گویند که شبی **هرون الرشید** با **زبیده** خفته بود **زبیده** راگفت ازار بگشای **زبیده** گفت خداوند حاجت را[۱] اولیترست که خودگشاید **هرون** ازین سخن درخشم شد پشت سوی **زبیده** گردانید **زبیده** را از آن خشم آمد گفت چگونه برمن زیادتی کنی دختر امیر نیستم[۲] مادر امیر[۳] نیستم، وزن امیر[۴] نیستم این خشم بر **عباسه** کن خواهرت و بر **جعفر برمکی** راکه دوشیزه آورده‌اند وبه **مدینه** فرستاده تاآنجای پرورند این حدیث بر **هرون** بدتراز مرگ آمد بدان سخن همه **آل برمك** را بکشت بابزرگی و جوانمردی

۱ ـ بت، بحاجت خود ۲ ـ بت، امیرالمؤمنین ۳ ـ بت، امیرالمؤمنین

۴ ـ بت ، رام ، امیرالمومنین

ایشان و آنهمه واقعه برای یك لجاج افتاد، دشنام نباید داد که از آن دشمنی خیزد ، طنز نباید کرد که از آن کینه خیزد، هر کس را باید که پیشه پدر خود کند و بکسب خود مشغول باشد .

چنین آورده‌اند که **انوشیروان** هر روز بفرمودی تا منادی کردندی که کار کنید که از قوت چاره نیست تا هر کسی بحرفت و پیشهٔ خود مشغول شدی چون نماز پیشین شدی منادی دیگر برآمدی که از دسترنجها و کسبهای خود بخورید و بکس مگذارید که اگر شما نخورید کسی دیگر بخورد و هر کسی کاری نتواند کرد بیاید تا از بیت‌المال نفقهٔ او بدهند چون چشم‌پیسان و مبتلایگان و همسایگان وضعیفان و ازکارماندگان اگر کسی برفتی او را ز بیت‌المال چهاردرم دادندی چنین گویند که درمدت دوسال بیست وچهار درم از بیت‌المال ستده بودند ازآنکه همه توانگران بودند باکار و کسب خود مشغول که هیچکس را هوسی بیهوده نبودی چنین که درین وقت است و اگر بودی هیچکس بدان رضا ندادی و در آن بار نیافتندی بلکه همه خصم وی بودندی و هیچکس بیرون کسب وکار پدر خویش نتوانستی کرد طمع کار وشغل دیگر نیفتادی واز پادشاهان چند دختر بودند که پادشاهی کردند بدان سبب که پادشاه زادگان را پسر نمانده بود وکسی دیگر طمع پادشاهی نتوانستی کرد و مردم بدیگران رضا ندادندی و پادشاه باید عادل

باشد و سرلشکر هم عادل باشد و بدانچه ازدنیا ایزدتعالی بداده باشدشاکر باشند و نعمت خداوند تعالی را قدر بشناسند و برمردمان بدانچه دارند مواساکنند وشکر نعمت بجاآرندچنانکه ایزد تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید[1] اگر شکر کنید هر آینه نعمت برشما مزیدگردانم و اگر ناسپاسی کنید عذاب من سخت است و جای دیگر میفرماید و من شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید[2] هر که شکر کند آن شکر مرزیادت نعمت خود راکرده باشد تا برو پایدار باشد وهر که شکری نکند و ناسپاس باشد خداوند تعالی توانگر و بی‌نیاز است از شکر شما وستوده است در نیکوکاری خویش و پیغامبر علیه‌السلام فرمود الشکر قیدا لنعمة شکر کردن پای بند نعمتست و جای دیگر آمده است الشکر قیدالنعمة الموجودة وثمن النعمة المفقودة و با لشکر قتل هذه الدرجة شکر کردن پای بندست آن نعمت راکه دارید و بهاست آنراکه ندارید و بشکر بدورسید ایزدتعالی بموسی علیه‌السلام وحی کردو گفت بگوی بنی اسراییل راکه هرکه نعمت مرا شکر نکند وبقضای من خرسند نباشد و بربلای من صابر نباشد بگوی تا جزمن خدای دیگر جوید که من خدای

---

۱ ـ رام ، وپادشاه بایدکه عادل و سرلشکرهم عادل باشد

۲ ـ تادشمن‌شما بسیار نشودفروتنی کنید تامحبوب خلق گردید تکبرمکنید

---

(۱) سورة‌الابراهیم آیهٔ ۷ (۲) سورة‌النمل آیهٔ ۴۰

او نیستم و در مثل آمده است الشُکر قیدالنعمة الموجودة وصید النعمة المفقودة شکر کردن پای بند نعمت موجودست و شکار کردن نعمت مفقودست وزیر دستان را نیکو دارید تا زیر دستان شما را نیکو دارند، و بر زیر دستان ببخشایید تا زبردستان بر شما ببخشایند ، در اندازهٔ گناه عقوبت فرمایید هر کاری که خود نتوانید کرد زیر دستان را نفرمایید، بر نا آزموده اعتقاد مکنید، بر ناشناختگان ایمن مباشید ، مال را سپر بلای نفس خود سازید، خدمت مهمان و ستور بنفس خود دارید، خدمت پنج کس عار نباشد و بدان فخر باشد سلطان و مادر و پدر و استاد و مهمان و ستور و هر که خواهد تا پیاده نماند اسپ و ستور را بنفس خود تیمار دارد، اسپ را چون فرزند دارید و آب و جو بوقت معیّن دهید و اسپ و ستور را پیش نظر خود دارید ، هر جا که روید سلاح و جامه و توشه از خود جدا مکنید، ولقمان حکیم پسر را پند دادی گفتی چون بسفر روی جامه و گلیم و سفره و مطهره و سوزن و ریسمان و درفش و توشه و ادویه که بدان محتاج باشی با خود بدار تا همیشه دوستکام و دوست روی باشی، و بدخویی مکنید [۲] تا مبغوض دلها نشوید و در سفر با یاران زندگانی خوب کنید و در هر چه باشد موافقت نمایید و از مخالفت بپرهیزید، مهتران خود را حرمت دارید و بر کهتران خود شفقت و رحمت کنید و بر کسی بهتان و دروغ منهید تا بزممند نشوید، راست گفتن عادت کنید تا ثواب صدّیقان یابید، سخاوت پیشه گیرید

تا مستوجب بهشت گردید ، از بخل کردن بپرهیزید تا سزای دوزخ نگردید، مادر و پدر را حرمت دارید تا از رستگاران باشید، پادشاهان را فرمان برداری کنید تا درعقوبت در نمانید ، درکارها شاگردی کنید تا استاد گردید ، از نو کیسه وام مکنید تا درجوشاك نیفتید، وام باختیار مکنید تا مستحق نگردید نفقه براندازهٔ دخل کنید تا درویش نگردید ، بازیادت از خود مجادله و مرا مکنید تا بیحرمت نگردید، درعورات مسلمانان بچشم بد ننگرید تا پردهٔ عورات شما دریده نشود ، نان و نمك فراخ دارید تا نعمت برشما بماند، کاری که از آن عذر باید خواست مکنید تا شرمزده وخجل نگردید ، در نعمت شکر کنید ودرمحنت صبر نمایید تامؤمن بحق باشید، مردمانرا غیبت مکنید تامیان خلق بی‌قدر نگردید جز نیك مکنید تا بدوزخ مبتلا نشوید رحمها[1] پیوسته کنید تا درعمر شما زیادت بود، درکارها شتاب زدگی مکنید تادر نمانید که پشیمانی سود ندارد، مهمان را گرامی دارید تا گناه از شما بریزد، براهل جوار نیکو همسایگی کنید تامؤمن بحق باشید، نماز برپای دارید تا از بلا رسته باشید، کاهل نمازی مکنید تا برکت از شما نرود ، بر طاعت مواظبت نمایید تا بدنام نشوید ، از فسادها دور باشید تا بمحنتها مبتلا نگردید درویشانرا بنوازید ودست گیرید تا حلاوت طاعت بیابید مردمان را در حضور و غیبت بد مگویید تا مستوجب عذاب دوزخ نشوید ، تدبیر کارها پیش از

---

۱ ـ بت ، زخمها

وقت‌کنید تا بوقت‌در نمانید،حاجت ازدونان و سفلگان مخواهید تا بیقدر نگردید ، برعوام در رعایت بسته مدارید تا رستگار شوید ، فرزندان را ادب آموزید تا بخردبرآیند و مهذّب‌گردند ، دوستان را نیازارید تا محتاج دشمن نگردید ، از دوستان و رفیقان‌قدیم مبرید‌که تنها و بیکس مانید ، ازدزدی و خیانت بپرهیزید تا ازبلا رسته‌گردید ، ازموضع تهمت دور باشید تا بسلامت باشید ، بابدان‌صحبت مکنید تابدنام نگردید،طمع ازکالای مردمان بریده داریدتا خوش زیید ، قناعت و خرسندی را پیشه گیرید تا توانگر گردید ،کار وکسب پیشه سازید تا درویش نگردید مردمان را سخره وبیگار مگیرید تا مستوجب عقوبت نگردید ، زبان از بد گفتن نگاهدارید تاسر بباد ندهید ، پردهٔ مردمان پوشیده دارید تارسوا نگردید و فضیحت نشوید ، راز مردمان‌کشف مکنید تا ببلا در نمانید ، محتاجان رادست‌گیرید تا بدان روز در نمانید، مبتلایگان راطعنه‌مزنیدتا بدان مبتلا نگردید ، براهل بخشایش رحمت‌کنید تا بدان حال‌نشوید،از اقربا و خویشان مبرید تا نیکونام‌گردید و ثواب‌یابید،کشت‌وغلهٔ مردمان مچرانید تا مقهور و منهزم نگردید ، کشتهای مردمان زیر پای ستوران نمالانید تا مظفر ومنصورگردید، ازخون‌کردن ناحق‌دور باشیدتااسیردشمن نگردید، درزیردستان[بحقارت]منگرید‌که تافته‌مانید،عالمان‌را حرمت

داریدتاثواب‌عبادت‌دریابید، درعلما واهل‌صلاح بچشم خواری ننگرید تا بدبخت نگردید ، پیران را حرمت دارید تا بپیری برسید ، در علم آمده است‌که وقتی موسی‌عمران . . . . . سینای رفت وخاطراو گشت که امروز از . . . . . . چه طاعت وعمل در وجود آمدکه مرا پیغامبری . . . . . ومکالمت ارزانی داشتی واولوالعزم گردانیدی . . . . پیری دید با او همراه شد وبایکدیگر هم‌کلمه‌شدند . . پیش نتواند رفت ، پیش‌آمد،موسی علیه‌السلام . . توقف نمود تا پیر مغ بگذرد آن پیر مغ بایستاد تاموسی علیه‌السلام مغ پیر را تقدیم‌دادتا او پیش‌رفت چون ازیکدیگر جدا شدند موسی علیه السلام بجایگاه مناجات رفت حاجاتی‌که داشت عرضه‌کرد بعد از آن گفت‌خداوندا ازبنده موسی چه عمل وطاعت در وجودآمده بودکه‌نبوّت دادی وشرف مکالمت و رسالت خودش ارزانی داشتی ،گفت یا موسی یاد میداری که وقتی گوسپندان شعیب میچرانیدی بوقت بازآوردن گوسپندان گوسپندبچه‌یی خرد پس‌مانده بود توبانگ‌بروی زدی تابرمادر . . . مانده شده بود که نمی‌توانست رفت تومر اورا . . ای‌بیچاره هم خود را و هم مرا مانده‌کردی ، چون . . بران جانور..کردی‌ترا این‌کرامت‌ارزانی... نهاده بگریست‌که درگاه‌عزّت راچندین‌کرمست . . . چندین‌کرامت ونبوّت میتوان یافت پس ایزدتعالی‌بی‌کلام و بی‌زبان گفت یاموسی سر بر

آر و نیکو بشنو، بعزّ وجلال من که اگر پای پیش از آن مغ بر پل نهادی و پری او را حرمت نداشتی نام تو از پیغامبران پاك کردمی موسی از بیم آن با خود بلرزید پس گفت یا موسی اکرموا الشیخ وان کان کافراً، پیر را حرمت و گرامی دار اگرچه کافر باشد و این خبر بحکیم سنایی[1] رسید گفت.

که بپرسد ز کار سازی تو   که نترسد ز بی نیازی تو

این پندها را باید که پادشاهان و امیران و سران لشکر و کافهٔ خلایق کاربند باشند تا نیکبخت دنیا و آخرت گردند که بیشتر از قرآن و اخبار و مصحفست که رهایش اندرین خواهد بود تا نیکو تأمل نمایند و بدل وجان قبول کنند و مؤلف . . . بنام آن پادشاه دین پرور . . . شده است ... فایده گیرند . . . واگر جایی سهوی یا خطایی رفته باشد . . . . . .

پایان

۱ ـ **ابوالمجد مجدود بن آدم** از مشاهیر شعرا و عرفاست دیوان اشعار و حدیقة الحقیقه، طریق التحقیق، سیر العباد وی را در سخن مقامی والاست او معاصر سلطان **مسعود بن ابراهیم** و **بهرامشاه** غزنوی میباشد وفاتش باغلب احتمال در سال ۵۴۵ میباشد.

فهرست نام کسان وخاندانها

ب

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

فهرست نام شهرها وجایها

فرهنگ لغات و اصطلاحات

آبدست - ۷۸ ، آبیکه بدان دست و روبشویند ووضو سازند .

آخرك -۱۸۶ بروزن ناخنك استخوان زیرگردن وبالای سینه

آگندن - ۹۸ ، انباشتن وپر کردن

آشنا کردن - ۱۸۵ ، شنا کردن

آماسیدن - ۲۳۲ ، ورم کردن

آورد - ۲۰۸ ، جنگ وپیکار وراه طریقهٔ خاص درریاضت و پرورش اسپ

آوردگاه - ۲۰۸ ، میدان و محل جنگ‌وپیکار

آوند - ۱۴۸ ، ظروف واوانی‌چون کاسه‌وکوزه وجزآنها

آبا - ۱۵۵ ، آش

آبدالآباد - ۱۶۸ ، همیشه

آثقال - ۲۸۲ ، بارهای‌گران

آثیم - ۱۳ ، گناهکار ودروغگو

آرزیز - ۲۳۵ ، بروزن تبریز قلعی باشد

اجابت - ۲۱۶ ، جواب‌گفتن و پذیرفتن

اجری - ۱۰۶ ، وظیفه و جیره و علوفهٔ اسپان

احصا - ۱۲۹ ،شمردن ، ضبط کردن دریافتن وحفظ کردن

احماد - ۱۲۵ ، بستایش‌رسیدن و کاری پسندیده‌کردن که موجب‌ستایش گردد

آدیم - ۱۴۸ ، مطلق پوست دباغت‌شده و پوستی‌که آنرا بودارگویند و از جانب یمن وطایف آورند

آسپغول - ۲۳۴ ،گیاهیست چون‌گوش اسپ‌که بفارسی اسپرزه‌گویند

آستخوان بند - ۱۶۸ ، چیزی چون دستار وسربندکه استخوان را بدان بندند

آستار - ۹۵، جمع‌ستر ، پرده‌ها

استخفاف - ۲۷ ،سبکی وسبك‌شمردن وخوارداشتن

استدراك - ۲۷۷، دریافتن چیزی‌از دست رفته

استمالت ـ ۲۷۷ ، نوازش کردن و بسوی خود میل دادن
اسپرمه ـ ۲۸۷ ، ایلخی اسپ ، گلهٔ اسپان
استصواب ـ ۱۷۱ ، صواب خواستن وراست یافتن فعل کسی «تصویب خواستن»
استظهار ـ ۱۰۵ ، یاری خواستن و پشت قوی داشتن
استعانت ـ ۸۷ ، کمك خواستن
استقصاء ـ ۱۲۲ ، تمام کردن ونهایت کوشش بکاربردن و بنهایت چیزی رسیدن
اُستوار ـ ۱۱۱ ، محکم ومورد اعتماد
اَستور ـ ۷۹ ، چارپای
اَستهش ـ ۱۴۶ ، در فرهنگها نیست استهشاش یعنی سبك شمردن و با معنی متن مناسبست
اَسلاف ـ ۱۴۲ ، پیشینیان ، نیاگان
اضعاف ـ ۹۸ ، دوچندان کردن
اطلاق ـ ۹۷ ، رها کردن از بند کسی را ودست گشادن بنیکی
اُعجوبه ـ ۲۹۷ ، بسیار عجیب وآنچه مردم رادر تعجب اندازد
اغوا ـ ۹۵ ، گمراه کردن
اَفراز ـ ۱۹۹ ، فراز مقابل نشیب ـ بلندی و بالا
اَفگار ـ ۷۷ ، خسته ومجروح
اقطاع ـ ۱۵۲ ، چیزی را از خود بریده وبکسی دادن ، راتبه ، زمینی که پادشاهان بنوکران ونیازمندان دهند

ب

باژ ـ ۱۷۰ ، باج
بابت ـ ۱۹۲ ، شایسته وسزاوار
باتنگان ـ ۱۲۰ ، بادنجان
بادافراه ـ ۳۱۹ ، مکافات
بادرو ـ ۲۲۹ ، «بادروج» لغت نبطی است بفارسی ریحان کوهی وتره خراسانی
باذل ـ ۱۴۳ ، بخشنده
باژگونه ـ ۲۲۸ ، وارون
باشه ـ ۱۴۸ ، باز
باغچه ـ ۱۹۷ ، دکیسه دردان
بایسته ـ ۱۳۵ ، چیزی لازم وواجب و ضروری
بدست ـ ۱۱۸ ، وجب (گشادگی پنج

انگشت یکدست)
بدعت ـ ۱۱۲ ، چیزی نو آورن و چیزی نو که در دین پیدا شود
بربند ـ ۱۸۴ ، سینه بند و پستان بند
برکار شدن ـ ۱۰۷ ، رونق و رواج یافتن
برگستوان ـ ۲۱۶ ، جامه ییکه روز جنگ بر اسپان میپوشند
بزادید ـ ۸۸ ، زار گریست
بزه ـ ۱۷۴ ، گناه و خطا
بسنده ـ ۱۰۰ ، کفایت و کافی و بسیار و بس
بسمل ـ ۱۸۲ ، ذبح کردن و ذبح شده
بصارت ـ ۱۲ ، بینایی دل «بینش»
بغلطاق ـ ۳۶۹ ، طاقیه ، کلاه، فرجی و برگستوان
بل ـ ۳۹ ، مخفف بهل
بلیغ ـ ۱۶۰ ، رساو رسنده بمرتبهٔ کمال دانش ، تیز زبان
بنیاد کشیده ۷۵ ، پی در رفته و ازهم پاشیده
به آمدن ـ ۶۵ ، خوش آمدن و کامران شدن
بهره ـ ۲۲۸ ، قسمت
بیدا نجیر ـ ۲۳۱ ، درختیست معروف که روغنش در امراض بلغمی بکار برده شود
بیران ـ ۷۵ ، ویران
بیرزد ـ ۲۳۲ ، صمغیست مانند مستکی سبك وخشك که بوی تیز دارد
بیع ـ ۶۵ ، خریدن
بیعت ـ ۱۱۱ ، عهد . پیمان سازش و موافقت
بیغاره ـ ۱۶۸ ، طعنه وسرزنش

پ

پاتیله ـ ۲۳۵ ، دیگ بزرگ دهن فراخ حلواییان
پاردم ـ ۳۳۳ ، ران بند اسپ و گاو و خر
پازهر (پادزهر ـ ۱۰۹ ، هر دوا ییکه دفع ضرر سم کند
پاس ـ ۲۹۳ ، یك قسمت از هشت قسمت شب و روز که پاسبانرا تعویض میکنند
پاشنهٔ گاه ـ ۲۲۵ ، عقب پاشنه پا
پاکروبه ـ ۳۱۵ ، پاك رفته شده
پالهنگ ـ ۱۹۶ ، رسنی که اسپ را بدان کشند
پای افزار ـ ۶۰ ، پای پوش و کفش
پایزه ـ ۲۰۵ ، چیزیکه عنان اسپرا

تفاریق ـ ۲۸۲، جمع تفریق ـ جدا کردنها و پراکنده کردنها «متفرقه»

تك ـ ۱۹۸، دویدن. تاختن

تکبیر ۱۷۸، الله اکبر گفتن

تکدست ـ ۲۰۸، «اصطلاح خاص» در یاضت اسپ

تك‌راست ـ ۲۰۶، «اصطلاح خاص» در یاضت اسپ

تلبیس ـ ۱۵۸، درآمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب

تکلّف ـ ۶۱، رنج بر خود نهادن

تمییز ـ ۳، جدا کردن

تن آسان ـ ۲۲، آنکه تن را پرورش دهد

تنسّك ـ ۶، پرستش و خداپرستی

توتری ـ ۲۲۸، «تودری» تخم گیاهیست که آنرا قدومه گویند

تودّد ـ ۱۴۶، بسیار دوست داشتن

توزی ـ ۱۴۷، جامه‌یی تابستانی از جنس کتان منسوب به توز که شهری بوده در اهواز

توشه‌دان ـ ۵۳، چیزی چون انبان و خورجین

توفیر ۶۸، بسیار کردن و گرد کردن و اندوختن مال

تهلکه ـ ۲۹۴، خطر بیم هلاك

تهلیل ـ ۱۷۸، گفتن لا اله الا الله

تیرواز ـ ۲۳۵، تیررس و باندازه برد تیر

تیمار داشتن ـ ۱۱۶، غمخواری و پرستاری کردن

ث

ثنایا ـ ۲۲۳، دندانهای جلو

ثقال ـ ۱۴۹، جمع ثقل بمعنی سنگین درمتن مقصود گران قیمت است

ج

جامگی ـ ۱۰۶، وظیفه و جیره ییکه بغلامان و خادمان دهند

جامهٔ مرتفع ـ ۵۰، درمتن مقصود جامهٔ گرانبهاست

جامهٔ باریك ـ ۷۹، درمتن جامهٔ فاخر معنی میدهد

جبابره ـ ۷۴، جمع جابر بمعنی زورگو و نام سلسلهٔ امیران ظالم و بدکردار که پیش از اسلام در بصره حکومت کرده اند

جزع ـ ۱۴۷، مهرهٔ سلیمانی که سفید وسیاه باشد

جزم ـ ۱۶۵، عزم کردن بر کاری که از آن بازنگردند

حواریان ـ ۸۴ ، یاری دهندگان انبیا بخصوص یاری دهندگان حضرت عیسی علیه‌السلام

خ

خاسر ـ ۲۹۵ ، زیانمند

خام‌باد ـ ۲۳۰ ، نوعی بیماری ستور

خامل ـ ۱۴۲ ، گمنام و بیقدر

خانه‌کند ۲۳۳ ، کنایه ازقائم‌شدن و مکان‌گرفتن است

خائب ـ ۲۹۵ ، نومید و بی‌بهره

خاییدن ـ ۱۱۲ ، بدندان نرم‌کردن وجاویدن

خاصگان ـ ۸۰ ، نزدیکان بارگاه شاهی

خُبث ـ ۹۴ ، پلیدی و بدگفتن و ناخوش داشتن

خراپشته وخرپشته ـ۲۹۸ ، هرچیزکه میانش بلندواطرافش پست‌باشد چون خیمه وطاق ومانند آن و نوعی ازجوشن وجبه‌جامه

ختلان ـ ۲۰۲ ، نام شهریست ازبلاد هیتال «ترکستان»

ختو ـ ۱۴۷ ، تافتن ریشهٔ جامه

خدنگ ـ ۲۰۳ ، نام درختیست‌که از چوب آن تیر وحنای زین‌سازند

خُردگان ـ ۷۸ ، خردان وکودکان

خردگاه ـ ۲۳۴ ، وخرده‌گاه موضع بالای سم‌اسپ

خربط ـ ۱۹۴ ، غاز بزرگ و مردم ابله‌ونادانراگویند

خرمنج ـ ۱۹۱ ، خرمگس ـ بمعنی مفلوج نیز آمده است

خرخیز ـ ۱۹۴ ، شهری ازترکستان که مشك خشبوی‌وجامهٔ نفیس دارد

خرنای ـ ، کرنای

خساست ـ ۱۲۲ ، پستی

خسف ـ ۸۵ ، پست و مغاك بودن ظاهرزمین

خَسك ـ ۳۳۱ ، آهنی‌که بشکل سه پهلو ساخته در میدان جنگ ریزند

خُشوع ـ ۸۷ ، فروتنی

خِصب ـ ۶۶ ، بسیاری نبات وفراخی سال

خصمی ـ ۸۹ ، دشمنی

حساب و نامهای لشکریان و
محکمهٔ عدل ومحل نشستن امرا
وارباب دفاتر
دوتو کردن ـ ۵۰ ، دوتاوخم کردن
دوستکام ـ ۴ ، کامران شدن بمراد
دوستان
دهل ـ ۲۸۳ ، طبل بزرگ
دیرمیزد ـ ۱۸۵ ، دیر بشاشد

ر

راعی ـ ۶ ، چوپان
رانین ـ ۳۶۹ ، شلوار
راه نفقه ـ ۴۸۳ ، توشهٔ راه
رایض ـ ۲۱۳ ، سوار ورام کننده اسپان
رباط ـ ۱ ۷ ، کاروانسرا ومنزلگاه
ربض ـ ۱۶۱ ، دیوار شهر جای
آسایش وبنیاد بنا
رخبین ـ ۲۳۵ ، چیزی سیاه و بسیار
ترش مانند قراقروت
ردا ـ ۱۷۹ ، بالاپوش. خرقه . و
هرجامه‌ییکه روی دیگر جامه‌ها
پوشند
رعب ۱۲۲ ، ترس وبیم
رگوه ـ ۲۳۴ ، لته. کهنه وکرباس از
هم دررفته
رواق ـ ۳۱ ، پیشگاه خانه در متن
پنجره ارائهٔ شده
روهینا ـ ۲۵۸ ، بمعنی روهینی است
که آهن و فولاد جوهردار و
شمشیر جوهردار قیمتی را
گویند
رویاروی ـ ۳۰۴ ، برابر. مقابل. روبرو
ریم ـ ۲۲۸ ، چرك. شوخ
زاگ ـ (زاج) ۲۳۴ ، جوهریست کانی
شبیه نمك وآن پنج رنگست
زخمه ـ ۳۷۰ ، زدن دوال برطبل
یامضراب برتاروجزآن
زرّادخانه ـ ۱۳۸ ، اسلحه خانه
زردآوند (زداوند) ـ ۲۳۰ بیخیست
تلخ وبرگ آن شبیه برگ لبلاب
زرکوفت ـ ۱۵۵ زرکوب
زهدان ـ ۹۴ ، بچه‌دان و نطفه‌دان
زهی ـ ۱۸۵ ، کلمهٔ تحسین
زفت ـ ۲۳۲ ، صمغی باشد چسبنده که
ازدرخت صنوبر حاصل شود
زنگار ـ ۲۳۳ ،
زنگیانه ـ ۳۵۷ ، بمعنی زنگانه است
و آن نوعی است از ساز که
زنگیان نوازند
زودگزار ـ ۱۳۰ ، زود انجام دهند
زَهره ـ ۱۸۱ ، پوستی پرآب که بر
جگر آدمی وحیوانات چسبیده
است وکنایه ازدلیری وشجاعت

است

زهرگیاه - ۲۳۱، هر گیاه زهردار که کشنده باشد

زیت - ۱۰۰، روغن زیتون

زیرپیشه - ۱۴۴، فرودست

زین‌افزار - ۷۰، اسباب سواری چون سلاح ویراق جنگ وامثال آن

زینهار - ۲۷۷، امان وعهد وپیمان، برای تأکید نیز آمده‌است

س

ساعدین - ۱۴۷، دوبازو

ساقین - ۳۶۹، دوساق

ساو - ۱۷۰، خراج وباج

سبکی - ۱۹۵، ضد گرانی، تندروی وچستی

ستاروک - ۱۸۱، در فرهنگها نیست

ستوه - ۹۴، ملول وخسته واندوهگین

ستیر - ۲۳۰، واحد وزن «سیر»

ستیغ - ۲۰۳، راست وبلند

سپندان - ۲۲۹، خردل وآن تخمیست دوایی وتخم تره تیزک‌را نیز گفته‌اند

سرای‌ضرب - ۱۵۰، ضرابخانه

سرگین - ۲۲۶، فضلهٔ حیوانات

سرون وسروه - ۱۴۵، شاخ حیوانات

سرین - ۲۳۱، کفل آدمی وحیوانات

سریه - ۲۹۴، دسته وگروهی از لشکر

سغب - ، سختی وگرسنگی

سفله - ۱۲۲، «سفلگی» پستی

سفور - ۱۴۷، ماهی‌خواردار

سمسق - ۲۳۰، مرزنگوش

سنت - ۱۱۱، راه وروش وعادت و باصطلاح فقها آنچه پیغمبر ص وصحابه بدان عمل کرده‌اند

سواد - ۱۲، دهات شهر ونواحی شهر که ازدور بنظر میرسد

سوداگران - ۲۸۸، پیشه‌وران

سیاست - ۱۲۰، تنبیه ومجازات

سیاف - ۳۸، شمشیرزن، جلاد قاتل

سیاقت - ۱۲۲، روان داشتن «سیاق علم حساب واعداد»

سیاه‌گوش - ۱۴۸، جانوریست درنده که گوشهایش سیاهست و بشاطر شیر مشهورست

سیکی - ۳۶۱، سه‌یکی «یک قسمت از سه قسمت»

ش

شارستان - ۲۸۳، وشارسان شهرستان است

شارك - ۱۵۴ ، پرندهٔ سیاه که چون طوطی سخنگوست

شباخون - ۳۰۴، شبیخون تاختن شبانه بدشمن

شبت ۲۳۷، تره‌ییست محلل ومنضج و مدرّ که در بیماریهای بلغمی و امثال آن بکار برند

شپلیدن - ۷۰، فشردن

شتالنگ - ۱۸۱، استخوان پا

شحم - ۲۲۹، پیه وپیه خورانیدن

شحنه - ۲۸۴ ، نگاهبان و مردیکه پادشاه برای حفظ وضبط کارها وسیاست مردم درشهر نصب کنند

شخار - ۲۳۲ ، قلیا راگویند که صابون پزان بکار برند

شرك - ۹۰، کفروانبازی

شری - ۶۵، فروختن وخریدن

شریف - ۷۹، مرد بزرگ قدر و بلند پایه

شست - ۲۴۰، تیروکمان

شفافینه - ۱۵۵ ، منسوب بشفاف چیزی لطیف که ازپس آن چیز دیگر را توان دید»

شکردندان - ۲۲۶، شکستگی وشکاف دندان

شکره - ۱۲۹ ، اشکره پرنده‌ییست شکاری

شکوهیدن - ۳۷۷، ترسیدن و بیمناك شدن

شوخ - ۱۱۱، درمتن بمعنی بی‌شرم وحیا آمده

شوره پشت - ۹۳، شوخ وکج ادا

شولك - ۱۸۴، اسب تیزرو

شونیز - ۲۳۴، سیاه‌دانه

شیرینه - ۲۳۵ ، نام نوعی بیماری چارپایان

ص

صافی نگین - ۱۸۴ ، جوهردار و درخشنده گوهر. پاك نسب

صبی - ۳۳، دوران کودکی

صدف - ۱۹۳، غلاف مروارید

صدقه - ۹۹، آنچه درراه خدا بدرویشان دهند

صُرّه - ۱۷۲، کیسه وهمیان

صُفّه - ۷۴، پیش دالان وایوان خانه

صلت ـ ۵۰ ، عطا و بخشش کردن و پیوستن

صیت ـ ۱۳۰ ، آواز ووذکر خیر

ض

ضابط ـ ۱۳۰ ، مرد هشیار و توانا وسخت

ضال ـ ۲۹۵ ، گمراه

ضیاع ـ ۵۰ ، زمین‌های مزروعی واسباب

ط

طاغی ـ ۱۹۲ ، از حد گذرنده

طباشیر ـ ۲۲۹ ، دواییکه از جوف نای هندی بهمرسد

طراد ـ ۳۵۷ ، نیزهٔ کوتاه که بدان شکار کنند

طراز ـ ۱۵۰ ، شهری از ترکستان وعلم جامه. جامه‌وآرایش

طرایف ـ ۱۴۶ ، چیزهای لطیف و خوش‌ومالهای تازه ونو

طلایه ـ ۲۸۵ ، دسته‌یی از لشکریان که شبها برای پاس لشکر بگردند ـ پیشرو سپاه

طلیعه ـ ۲۹۰ ، مقدمهٔ لشکر ودسته‌یی که بشب نگهبانی لشکر کنند

طلی ـ ۲۲۸ ، مالیدن هر نوع داروی سر رشته که بروی پوست مالند

طنز ـ ۱۶۸ ، فسوس کردن و سخریه وطعنه وسخن برمز گفتن

طوع ـ ۱۵۳ ، فرمان بردن

ع

عار ـ ۱۰۳ ، ننگ

عارض ـ ۲۷۶ ، عرض دهنده . شمار کنندهٔ لشکر

عاصی ـ ۳۰۲ ، گناهکار ونافرمان

عاق ـ ۸۲ ، کسیکه فرمان پدرومادر نبرد مستوجب عقوبت گردد

عامل ـ ۷۷ ، کارکننده ،حکمران

عتاب ـ ۱۰۳ ، خشم گرفتن . ملامت کردن

عتق ـ ۱۴۸ ، آزاد مردی وآزاد گردیدن

عجب ـ ۱۶۵ ، خویشتن بینی وناز و گردنکشی

عذب ـ ۸۲ ، شیرین وگوارا

عرض لشکر ـ ۲۷۶ ، پیش کردن لشکر وشماره کردن ونگریستن حال آن

عرض کردن ـ ۱۲۹ ، عرضه کردن چیزی را برای فروختن

عروضی ـ ۱۳۱ ، دانای علم عروض که بدان اوزان و بحور شعر را سنجند

عریفان ـ ۳۴۱ ، داناوشناسنده و کارگزار قوم

عزّ ـ ۱۷۸ ، ارجمندی وگرامی شدن

عسس ـ ۷۷ ، کسیکه شب هنگام بحفاظت شهر را بگردد

عشوه دادن ـ ۱۳۰ ، ناز نمودن

عطسه ـ ۱۸۷ ، معنی مناسب هما نا بانگ برای برانگیختن اسب میباشد

عطف ـ ۲۱۴ ، بازگردانیدن و میل دادن وخم دادن چون عطف عنان

عقعق ـ ۲۳۷ ، مرغیست ابلق از نوع غراب

علامت ـ ۱۰۸ ، نشان و نشانه

عمل ـ ۱۱۸ ، شغل دولتی

عمّت ـ ۱۵۷ ، عمه خواهر پدر

عنف ـ ۷۴ ، درشت شدن و درشتی کردن باکسی ، ضد رفق و مدارا

عنیف ـ ۱۱۶ . درشت وسخن درشت و رفق ناکننده ظالم و ستمگار وجفا پیشه

عورت ـ ۴۲ ، آنچه ازدیدن و نمودن آن شرم آید ـ مجازاً

عوارض ـ ۵۵ ، باج وخراج . مالیات فوق العاده وغیر معهود

غ

غازی ـ ۱۷۹ ، جنگنده و کشندهٔ کفار

غَدر ـ ۲۷۹ ، خدعه و نیرنگ

غدود ـ ۱۸۱ ، غده که غدد جمع آنست

غرض ـ ۵۸ ، مقصود

غزو ـ ۲۸۰ ، جنگ

غزنیچی یاغزنیجی ـ ۱۵۹ ، اهل غزنین

غشغاو ۱۴۷ ، وغژغاو گاوی که ازدم او پرچم سازند

غطریف ـ ۳۶۶ ؛ مهتر و بزرگ و جوانمرد وسخی معنی شده ولی دراینجا مقصود درهم و پول خردست یا نظایر آن

غفچه ـ ۲۸۲ ، گودال و آبگیر و تالاب

غفچی ـ ۱۸۲ ، جای عمیق . گودال

غلا ـ ۱۰۲ ، قحطی وگرانی

غل ـ ۷۱ ، طوق آهنی و بند

غلو ـ ۱۴۶ ، مبالغه ، زیاده روی

غمّاز ـ ۳۶ ، سخن چین

غول - ۳۰۲ دیو یا جانور مردمخوار که هر دم برنگی بر آید

غیرت - ۴۴، رشك وحسد

ف

فئی - ۳۹۸، غنیمتی که پس از جنگ بدست آید

فتراك - ۲۱۶، دوالی که از زین آویخته برای بستن چیزی

فترت - ۴۰، ضعف وسستی

فحل - ۳۰۴، حیوان نر

فدا - ۲۸۰، قربان گشتن. رهائی و خلاص کردن وباز خریدن

فراخ - ۱۰۷، بسیاری نعمت و گشادگی

فراخ دستی - ۹۸، بخشندگی

فراخی سال - ۹۷، گشادگی و بسیاری نعمت

فراز - ۲۲۰، بلندی و بالا

فَرجدّ - ۱۰۴، پدر بزرگ

فُرجه - ۲۸۳، گشادگی و اندکی و فرق میان دوچیز وشکاف

فَرحت - ۲۲۴، پر نعمتی. شادمانی ومژدگانی

فروج - ۵. شرمگاهها جمع فرج

فروهلیدن - ۲۱۵، گذاشتن وافکندن

فریضه - ۱۳۳، واجب

فش - ۲۳۵، یال اسب

ق

قاب قوسین - ۲، مقدار دو کمان

قاهر - ۱۲۹، چیره شونده

قایم - ۱۲۰، پایدار

قبض - ۵۹، در پنجه گرفتن

قبضه - ۲۴۰، دستهٔ هر چیزی چون قبضهٔ شمشیر وقبضهٔ کمان و قبضه دیگ

قود - ۱۷۵، کشیدن ستور و جز آن ودرازی پشت و گردن

قصر - ۶۹، سستی وخشکی کردن. ولی در اینجا معنی دیگر اراده شده است

قطمیر - ۱۵، کمترین و بی بهاترین چیز را گویند

قلایا - ۱۵۵، جمع قلیه گوشت بریان کرده

قلب لشکر - ۲۸۶، فوج و میان لشکر

قماش - ۱۱۷، متاع از هر جنس وهر جای ورخت خانه وروی

قندز ــ ۱۴۷، جانوری شبیه به روباه و پوستی گرانبها که پادشاهان جامه و کلاه ازان سازند

قولنج ــ ۲۳۶، دردی معروف که در شکم و روده و کمر پیدا شود

قیلوله ــ ۵۳، خفتن در نیمروز

ك

کاریز ــ ۶۵، راه آب روان در زیر زمین

کاژ ــ ۱۳۰، احول

کاسه ــ ۳۵۷، مجازاً طبل و نقاره را گویند

کاسیر ــ ۱۶۰، درفرهنگها نیامده در متن گوینده ارادهٔ معنی مذمومی کرده است

کافه ــ ۲۸۴، همه

کَبَر ــ ۲۳۶، نباتیست که آنرا کبار نیز خوانند

کپانکش ــ ۱۰۷، قپان کش ترازوی معروف

کربز «گربزه» ــ ۴۹۰، دانا

کَراهیت ــ ۸۸، ناپسندی

کَرّوفر ــ ۳۱۴، توانایی و بزرگی وشأن شوکت

کرگ ــ ۱۴۷، کرگدن

کشری کشب ــ ۲۰۸. درفرهنگها نیامده

کمابیش ــ ۴۰۱، کم و بیش

کندبال ــ ۲۲۶، کند ضد تیز و تند و بال از کتف تا سم

کندر ــ ۲۳۳، صمغیست مانند مصطکی

کنده ــ ۱۹۷ خندق

کَندوی ــ ۱۰۷، ظرف بزرگ و جاییکه دران غله ریزند

کندوری ــ ۱۰۵، وکندوره سفرهٔ بزرگ که آنرا دستار خوان میگویند

کوشك ــ ۱۵۵، قصر و کاخ

کَواره ــ ۱۵۴، سبدیکه در آن میوه کنند و بجایی برند

کوته پای ــ ۱۷۴، خرگوش

کوردل ــ ۲۰۰، کندفهم و بی ادراك

کوهه ــ ۲۱۶، زین اسپ . پیش آنرا پیش کوهه و پس آنرا پس کوهه گویند

گ

گازر ــ ۲۷۳، شوینده لباس

ل

م

متأنی ـ ۱۳۰، درنگ کننده
متواتر ـ ۱۲۹، پیاپی
متهتّك ـ ۱۳۰، مرد بی‌پرواکه از رسوایی
باك نداشته باشد
مثال ـ ۱۰۹، فرمان
مجلسخانه ـ ۱۲۴، بزمگاه
محابا ـ ۱۶۰، فروگذاشتن واندیشه
کردن
محمدت ـ ۱۵۹، ستایش
محروس ـ ۴۰، محفوظ
محترفه ـ ۱۱۷، پیشه‌وران وصنعتگران
محظور ـ ۳۵، حرام ناروا، غیرمشروع
محفه ـ ۱۶۰، وسیله‌یی هودج مانندکه
آنرا بردوش برند
مخ ـ ۲۰۲، لگام گران
مخذول ـ ۲۱، خوارکرده شده واز
یاری باز مانده
مدبّر ـ ۱۳۷، تدبیرکننده
مدثر ـ ۱۹۳،
مراعی ـ ۶۸، رعایت‌کننده چراننده
مراغه‌کردن ـ ۲۰۴، درخاك غلطیدن
حیوانات

مزّاح ـ ۱۳۰، شوخ وطنزگوی
حیوانات
مرغول ـ ۱۹۲، موی پیچیده
مرفه ـ ۱۲۰ ، خوشحال وآسوده
خاطر
مرقد ـ ۱۰۸، خوابگاه
مزامیر ـ ۱۰۳، مزمارها و نایها
مسامحت ـ ۷۶، آسانی‌کردن
مستأصل ـ ۲۷۸، ازبیخ برکنده
مستزید ـ ۱۲۳، فزونجوی وزیاده
طلب
مستغاث ـ ۸۶، دادرس وفریادرس
مسرع ـ ۱۴۳، تندرو . پیك
مسکت ـ ۱۵۹، خاموش‌کننده
مسلم ـ ۱۱۶، سلامت داشته و سپرده
شده
مسمن ـ ۱۵۵، درروغن سرخ‌شده
مشافهه ـ ۱۶۱، روبروسخن گفتن
مشاهره ـ ۳۱۸، حقوق ومزد ماهانه
مشرف ـ ۵۰ ، باخبر و بزرگ
جمعی‌که ازبالا درکارآنان نظرکند
مشش ـ ۱۹۳، تندی‌که در خوردگاه

دست و پای ستور بر آید

مشمومات — ۱۵۹، چیزهای خوشبو

مُصادره — ۱۳۰، خون کسی را بمال او فروختن و تاوان کردن

مَصاف — ۲۸۱، جای صف زدن‌ها «جنگگاه»

مَصروع — ۱۳۰، بر زمین زده شده «بیمار صرعی»

مصلا — ۱۴۷، جای نماز

مصون — ۲۸۴، ایمن

مضاهی — ۴۹۰، مانند و مشابه

مطبخ — ۱۰۲، جای پختن طعام

مطبخی — ۱۰۲، آنکه طعام پزد

مطارد — ۳۲۰، نیزهٔ کوچک که بدان شکار کنند

مطرود — ۳، رانده و دور کرده شده

مطهره — ۳۶۹، ظرفی که بدان طهارت کنند

مَظلمت — ۸۶، دادخواهی

معربدی — ۲۰۴، عربده جویی

معتوه — ۱۳۰، بی‌عقل و بی هوش که گاه چون دیوانگان سخن گوید

معتوهی — ۴۴، سبکسری

معقّد — ۲۱۴، پیچیده

معصوم — ۴۰، محفوظ و نگاهداشته شده از گناه

معالیق — ۲۲۱، چیزها که گوسفندان را بآن بیاویزند

مَعونت — ۸۴، یاری دادن و یاری کردن

مفاجاه — ۲۸۶، بناگاه گرفتن

مفسدت — ۶۵، بدی و تباهی

مقدمان — ۶۹، پیشروان

مُقدّمه — ۲۸۱، دسته‌یی از لشکر که پیشرو باشد

مُقشّر — ۲۲۸، پوست کنده

مُکابره — ۵، بزرگی نمودن و جنگ و غلبه کردن

مکاس کردن — ۱۲۲، باج و خراج وده یک گیری

مُمیّز — ۱۰۹، جدا کننده نیک و بد از یکدیگر

مُنسد — ۱۱۲، بسته شونده

مُنزل ــ ۱۲۹، فرود آمده

منقاد ــ ۱۵۱، فرمانبردار

منکوب ــ ۲۱ ، خراب و بد حال و شکست دیده

مُلمّع ــ ۱۹۳، اسپ ابرش و چپار

مُنمّر ــ ۱۹۳، نوعی اسپ (ظاهراً اسپ خالدار) .

منهزم ــ ۳۰۲، گریخته از جنگ و شکست خورده

مُنهی ــ ۲۹۰، خبرگزار و خبر رسان

منی ــ ۱۶۴، خودبینی

مواسا ــ ۲۹۴، یاری کردن و غمخواری

مواشی ــ ۱۲۹، ستور بسیار رونده

مواضعت ــ ۸۴، قرارداد، گرو بستن، موافقت و سازگاری .

موقوف ــ ۸۶ ، نگاهداشته شده و بازداشته .

مولی ــ ۵۹، خداوند و بنده آزادکننده وصاحب و مددگار

مولی ــ ۱۲۲، غلام

مهابت ــ ۱۴۴ ، بیم، ترس، خشم و بزرگی

مهد ــ ۱۵۹، گاهواره

مُهذّب ــ ۴۲، پاکیزه خوی

میانگین ــ ۲۲۲، وسط

میترایِد ــ ۱۹۹، تراویدن و تراوش کردن

میده ــ ۷۹ ، آردی که بسیار بیخته شود و نان حلوایی که از شیر و شکر پزند

میسره ــ ۲۷۶، جانب چپ لشکر

میعاد ــ ۱۲۴، وعده‌گاه و وعده‌دادن

میمنه ــ ۲۷۶، جانب راست لشکر

ن

ناچخ ــ ۱۸۰، تبرزین

ناصیه ــ ۱۹۱، پیشانی و موی پیشانی

ناموس ــ ۲۷۸، عصمت، عفت، جنگ وجدال

نانخواه ــ ۲۳۷، تخمی خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزیدگی عقرب طلا کنند

نایژه ــ ۲۲۸، لولهٔ ابریق و نای میان خالی

نبیذ ــ ۲۳۶، شراب خرما

نتاج ــ ۱۷۹، زه و زاییدن

نُج ــ ۲۰۰، روان شدن و شتافتن

نخاس ــ ۲۱۹، بازاری که در آن غلامان واسپان میفروختند

ندب – ۲۱، گرو بستن در بازی

نُزل – ۱۵۰، آنچه پیش مهمان آرند از طعام و تحف، و هدایا

نَزَه – ۱۶۰، جای بر آمدن باد و تراوش آب

نسخه کردن – ۲۷۶، نوشتن

نسك – ۲۲۸، عدس

نطع – ۱۴۷، بساط از پوست دباغت شده. فرش و گستردنی بطور مطلق و آنکه بزیر پای محکومین بقتل اندازند

نَفقه – ۱۸۰، هزینه و آنچه بعیال اطفال دهند

نقیب – ۲۷۶، گواه و پذیرفتار قوم ومهتر و داننده انساب

نقیر – ۱۵، هستهٔ خرما و بمعنی حقیر و کوچك بکار برند

نقیع – ۳۶۶، آب شیرین خوشگوار. شراب مویز

نوا – ۲۱۵، گرفتار و پای بند شده

نَمله – ۱۹۳، کوفتگی سم اسب

و

واثق – ۱۳۹، استوار. مطمئن

وافی – ۱۱۶، اداکننده. بجای آورنده

واقعه – ۴۳، حادثه. پیشامد

والان – ۲۲۹، درازیانه. شبت

وام – ۱۰۱، دین. قرض

واهی – ۱۲۲، سست

وبال – ۶۵، گرانی دشواری. عذاب و ناگواری

ورد – ۱۸۵، اسپ گلگون و نام اسپ شاپور

وزر – ۶۵، بزه و گرانی بار

وفود – ۴۰۶، جمع وافد است بمعنی رسول

ویحك – ۱۰۱، کلمهٔ ترحم و افسوس و یعنی وای بر تو

وضیع – ۷۹، مردم فرومایه و از مرتبه فروافتاده

وُلاة – ۵، جمع والی. حکمرانان

ه

هباءً منثورا – ۳، گرد و غبار پراکنده

هزهاز – ۲۰۱، علتی در اسپان و آن دندان زیادتی باشد

هلیله ــ ۲۳۰، دارویست معروف و آن بچند گونه است زرد وسیاه

هوی ــ ۲۹۵، عشق. خواستن وخواهش دل

هیبت ــ ۱۸۴، ترس . بیم . پرهیز وبزرگی

ی

یاره ــ ۱۹۶، دستبند . دست برنجن

یاوه ــ ۲۹۳، بیهوده

یتاق ــ ۲۸۳، پاس ونگاهبانی داشتن

یشاك ــ ۱۷۴، دندان پیشین

یکرویه ــ ۲۷۷، ظاهر . روشن یکبارگی. یکسره

فهرست نام سلاح‌ها

فهرست نام اسپان

فهرست نام عیبهاو بیماریهای اسپان

فهرست نام داروها

فهرست نامها و اصطلاحات مجهول

ماخذ حواشی و تعلیقات

آئین اکبری
آتشکدهٔ آذربیگدلی
آثارالبلاد قزوینی
احسن التقاسیم
اسدالغابه
الاصابه
انساب سمعانی
انساب الاشراف
تاریخ بغداد ابی بکر احمد بغدادی
تاریخ سند معصومی
تاریخ فرشته
تاریخ گزیده حمدالله مستوفی
تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی
تاریخ یمینی ترجمهٔ عتبی
تقویم البلدان
جوامع الحکایات عوفی
چهار مقالهٔ نظامی عروضی
رجال ممقانی
روضة الصفا
زین الاخبار گردیزی
سامی فی الاسامی
سیاست نامهٔ خواجه نظام الملک
سیرالمتأخرین
صورةالارض ابن حوقل
طبقات ابن سعد
طبقات ناصری منهاج سراج
فتوح البلدان بلادری
کتاب المعمرین سجستانی
کنزالهدایه فخرالدین رودباری
لب تاریخ سند
مجمع الفصحاء
مجمل فصیح خوافی
ماللهند ابی ریحان بیرونی
مراصد الاطلاع
مسالک الممالک اصطخری ترجمه
منتظم ناصری
منتهی الارب
معجم البلدان یاقوت
معجم الانساب
المحبر محمدبن حبیب بغدادی
نامهٔ دانشوران
ناسخ التواریخ جلد دوم
نجوم الزاهره
نزهةالقلوب حمدالله مستوفی
نوروز نامه منسوب بحکیم عمرخیام

غلطنامه

پیش از مطالعه لطفاً غلطهای چاپی زیر را تصحیح بفرمایید

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰	۳	جالوث	جالوت
۱۲	پاورق	۱۰،۹،۸،۹	۹،۸،۷،۶
۱۷	۸	علت ایشان	علت اسپان
۲۰	۴	جامخامه	جامه‌خانه
۳۸	۱۵	که‌از قبیله	از قبیله
۴۲	۴	کینزك	کنیزك
۴۲	۶	معالجث	معالجت
۴۷	۲۲	بر آمکه	برامکه
۵۰	۱۰	ضنیاع	ضیاع
۵۲	۷	اعقاب	واعقاب
۷۳	۸	فریفیه	فریفته
۸۰	۲۱	هجرت	ازهجرت
۸۵	۹	سه دیگر	سدیگر
۸۹	۵	زیبر	زبیر
۸۹	۱۹	هجرت	ازهجرت
۹٤	۱۸	هجرت	ازهجرت
۹۸	۱۷	عمر	عمرو
۱۰۱	۷	بگذاردندی	بگزاردندی
۱۰۵	۱۴	والتشان	والشتان
۱۱۱	۱۳	جوثی	جوبی
۱۱۲	۱۴	میکردند	میکرد
۱۳۱	۵	وبزرجمهر	بزرجمهر
۱۳۴	۱	بدرس	بدوسرو
۱۳۶	۱	سه‌دیگر	سدیگر
۱۴۴	۹	طرماخ	طرماح
۱۴۷	۹	جیرك	جیورك
۱۵۹	۱۲	غزنیچی	غزنیچی
۱۶۱	۳	سه‌دیگر	سدیگر
۱۷۰	۸	بزرجمهر	بزرجمهررا
۱۷۲	۲۰	یونانیست	یونانست
۱۷۴	۱۱	وزروبال	وزرووبال
۱۷۶	۲	صواب	ثواب
۱۷۹	۱۴	خرعزیز	خرعزیز

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۸۱	۱۴	سه دیگر	سه‌دیگر
۱۹۲	۱۲	تکاور	تکاور
۲۰۷	۱	سه‌دیگر	سه‌دیگر
۲۱۵	۱	بکام	بکام
۲۱۶	۱۰	بششتن	نشستن
۲۲۸	۴	پیش آب	پیشاب
۲۳۰	۱۸	۴ ـ سل ،	۴ ـ سل، با
۲۳۳	۷	رگویی	رگوهی
۲۳۶	۹	سه دیگر	سدیگر
۲۳۷	۱۶	۳	۴
۲۴۲	۱۷	پروانچی	پروانچی
۲۴۲	۱۲	کرروی	کروری
۲۴۲	۱۷	غزنیچی	غزنیچی
۲۴۳	۴	اگر از آن	اگر کسی از آن
۲۴۳	۶	رنج بینند	رنج بیند
۲۴۷	۱۷	ابوالنجم	ابوالنجم
۲۵۲	۶	آهنین بیرون آمدند	آهنین آمدند
۲۵۲	۸	از سرش	وازسرش
۲۵۲	۱۳	سبب آن	آن
۲۵۵	۵	تاکثیر	تا کیش
۲۵۹	۲	ودیگرچربست	ودیگر تیغ هاچربست
۲۵۹	۱۱	کمود	کرود
۲۶۲	۶	سارع	ساریغ
۲۶۲	۱۶	ساریغ	مدسارع
۲۶۶	۱۲	قدبه	قتیبه
۲۶۸	۱	جنگک	جنگک
۲۶۹	۸	ملقن	ملقن
۲۷۰	۷	وهواخواهان	وخواهان
۲۷۰	۱۶	هردوسرمرغ	هردو مرغ
۲۷۲	۶و۷	کدر	گدر
۲۷۷	۲	تربیت	تربیت

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۶	۱	دمعاقصه	بمغافصه
۲۹۱	۱۵	برسد	برسد
۲۹۳	۹	یاوه تاران	یاوه تازان
۲۹۶	۶	اریابیل	اریابیل
۲۹۹	۱۳	کند	کنند
۳۰۴	۱۲	خزیمهٔ ابرش	جزیمهٔ ابرش
۳۰۷	۹	قلعهٔ اهروبی	قلعه اهرونی
۳۱۵	۱	باکروبه	یاکروبه
۳۵۳	۱۵	بکشنی	بکشتی
۳۵۴	۹	لایلدع	لایلذع
۳۸۰	۱۰	هتد	هند
۴۴۸	۲	میکنم	میکنم
۴۸۴	۱۱	روکادنی	رودگانی
۴۸۵	۱۱	۲	(۱)
۴۹۲	۱۰	زبیت المال	از بیت المال

صفحهٔ ۲۶۶ سطر ۲۵ — در اینجا معلوم نیست موفق خلیفه یا موفق صقلبی و یا موفق گردباز و امیر سلطان محمد سلجوقی و یا موفق طلحة بن متوکل میباشد که از دلاوران بوده است